



قرآن مجید

تفسیر

۱۱

مکاتیب

تفسیر

ملکت کس ملک انہا

مقبوضی تراء فاسد يكون مضمونا بالمثل ان كان ملبيا والابا بالغير

ولا يكون مضمونا بالمثل في دية والخلصة حارس البقرة لا يكون

تاركا للحفظ ما لم يغيب البقرة وان كان نايما وان غابت

عن بصره يكون تاركا للحفظ كما صدر نور العين اكر كويد

كاد بان مشترك نميدانم كما رفت فهدا اقرار بالتضييع زعانتاه

ويضرب ناضاع وزيده بتقوية الحفظ و به يغير اليوم صيا

فاموال الناس تبين

معيار اول

معيار اول

معيار اول

معيار اول

معيار اول

قطب الدين

قطب الدين

قطب الدين

قطب الدين

معيار اول

معيار اول

معيار اول

معيار اول

Handwritten marginal notes in blue ink, partially obscured by the main text.

Handwritten marginal notes in blue ink, partially obscured by the main text.

Handwritten marginal notes in blue ink, partially obscured by the main text.

Handwritten marginal notes in blue ink, partially obscured by the main text.

Handwritten marginal notes in blue ink, partially obscured by the main text.

Handwritten marginal notes in blue ink, partially obscured by the main text.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 سِياس و ستایش بیقیاس مرخدا ابر که نوع انسان  
 از جمیع انواع حیوانی برگزید و ستایش محکم اساس  
 مرصدا ی را که تاج عزت و لُقلا کرمتا بنی آدم بر  
 فرق او کشید و عزیزی که از ان نوع فرقه انبیا علیهم  
 الصلوة والسلام برگزید و از سایر انبیا ذات احمدی  
 علیه اکل الصلوة را با عزرا ز لولاک عزت بخشید  
 و از امتها امت محمدی علیه الصلوة والسلام  
 ابلغها و من التحیات الکلمات تاج رفت کنتم خیر  
 امّة بر سر نهاد و منشاء بعلاء امتی کانبیاء بنی  
 اسائیل بذروه اعلیٰ توفیق اجتهاد مسایل و ایراد  
 دلائل و تنقیح مشبهات و ترجیح مرضیات رسانید  
 له الحمد والمنة اقلّا و آخر من الازل الی الابد من کل  
 ین یلک و یولد و صلوة طیبات و تحیات زکیات  
 و درودنا و بیات بر خلاصه انبیا و سلاله کتحفایه

(Vertical marginal notes in smaller script, likely a commentary or continuation of the main text)

بعد الرَّمْل والحصى مادَات الارض والسيرات العلي

وعلى آله واصحابه اهل التقى والهدى اما بعد ميكريد

بنده فقير ذرّه حقير قليل البضاعت ويسير الاستطاعت

احقر الله عباد الله القوي الغني ضياء الدين محمّد

بن سعد الله الحسيني الحنفي كه چون بدو خلقت

قادر بچون از مكان ربع مسكون بحكمت بالغه و قدره

شامله خود انبياء آدم عليه الصلوة والسلام را بفضيلت

علم و علم آدم الاسماء امتياز بخشيد و از ميمت

اين فضيلتش مسجود مديانكه كرد و اذ قلنا للملائكة

اسجدوا لآدم مخاطب كرده و بشان فسجدوا له

مميز ساخت و بشرف علم علماء ذريت او اعزّت

و ادتوا العلم درجات كرامت كرد و ساير انام از خواص

و عوام را با طبعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم

امر بتابعت علماء عنود پس معلوم ه صاحب طبع او

عزّه استقيم نسبت كه كسب علم و تحصيل فصاحت سبب

علو شان بنی نوع انسان در جمیع از منہ احيان است  
 لیکن از آنجا که اقسام علم بیشتر اند و اعمار مردم اندک  
 و فابا حاطه آن نمیکند الا نادرا پس اولی و انسب آنست  
 که خداوندان فطرت بضروریات علم بیشتر رغبت نماید  
 تا بتحصیل آن خروج از عهده ماوجب در ایستادگی  
 حاصل آید و بر مستبصران دور بین و باریک بینان  
 حقیقت کوزین ملک بر تمام اولاد آدم علیه الصلوٰة و السلام  
 محقق است که علم فقه از سایر اجناس علوم بوجوب  
 تحصیل بر هر مکلف مستثنی و ملخص است زیرا که دین اسلام  
 بحکم حدیث خیر الانام بنی الاسلام علی خمس صبی  
 بر توحید و نماز و روزه و زکوة و حج است و انتقاء  
 و اقامت این مجموع بر علم مذکور موقوف است پس علم  
 فقه شرط وجود اسلام است و انتقاء شرط موجب  
 انتقاء مشروط بنا بر این است که فقه را در طلب علم فقه  
 زمام از دست رفته بود و در مطالبه آن بی سبب و باری

شافت  
و چون اکثر کتب این فن را بنظر عبرت بین دیده از جمله  
آن کتاب مسمی کنز الدقایق از تصنیف کشف الحقایق  
مبین الدقایق علامه محصر نحریر الدهر المشتهر بسبق النحریر  
و التقریر المختص بفضل الله الودود ابو البرکات عبد الله  
بن احمد بن محمود النسفی غرقه الله فی البحار لطفه و  
لغه بلفافه فضله که مزین بحسن اشعارت مرشح بتوشیح  
عبارت ست برچیده و مشاهده که اکثر طالبان این فن  
علم مسطور بخوانند این کتاب همسای خویشت برکاشته  
روز و شب بید بلیغ در کشف پرده های ودایع او ساعی اند  
اما جماعتی که از علوم عربیه مثل صرف و نحو و معانی بهره  
گرفته اند در دور که مقاصد آن عاجز مانده بنا بران  
این احق عباد خواست که عبارات او بیارسی ترجمه کرد  
و مسایل زواید اکثر فواید از کتب معتبره متداوله  
چیده در آن مندرج سازد تا نفع عام و فایده تمام  
بطوائف انام حاصل بید بنا بران همت قاصر نمود <sup>بشکل</sup> <sub>بر</sub>

کش  
کش

آن کماشت تا در مدت دو سال با وجود تفرقه احوال و

و بال از کتابش فارغ و نام او معیار الحقایق فی شرح

بر منصفه ظهور بنیت خالصاً لله خرامیده امید که

مقبول نظر اهل بصیرت و از باب فضیلت بوده بحسب

آنکه کتاب الله تعالی که معالی است از عیب زلت بنظر

عفو منظور داشته و از خزین الله تعالی با جر جزیل

و ثواب جمل مقابل گردد و الله هو الوالی و علیه فی

### کتاب الطهارات

کل الامور یوکلنی فرض الوضوء غسل وجهه و فرض در لغت تقدیر است

یعنی اندازه کردن و شرعاً آنچه ثابت بود بدلیل یقینی

و بضم و او سیویة از مصادر قرار داده است یعنی

نظافت و تقاوه و در شریعت شستن اعضا مخصوصاً

و فرض یعنی مفروض است یعنی مفروض در طهارات

صغیر چهار چیز است شستن بروی متوضی است و

فصلنامه طهارات صغیراً  
در توضیح و تفصیل  
کتاب الطهارات  
در بیان و توضیح  
فروض و واجبات  
در طهارات  
صغیراً  
و کماست تا در مدت دو سال با وجود تفرقه احوال و  
و بال از کتابش فارغ و نام او معیار الحقایق فی شرح  
بر منصفه ظهور بنیت خالصاً لله خرامیده امید که  
مقبول نظر اهل بصیرت و از باب فضیلت بوده بحسب  
آنکه کتاب الله تعالی که معالی است از عیب زلت بنظر  
عفو منظور داشته و از خزین الله تعالی با جر جزیل  
و ثواب جمل مقابل گردد و الله هو الوالی و علیه فی  
کل الامور یوکلنی فرض الوضوء غسل وجهه و فرض در لغت تقدیر است  
یعنی اندازه کردن و شرعاً آنچه ثابت بود بدلیل یقینی  
و بضم و او سیویة از مصادر قرار داده است یعنی  
نظافت و تقاوه و در شریعت شستن اعضا مخصوصاً  
و فرض یعنی مفروض است یعنی مفروض در طهارات  
صغیر چهار چیز است شستن بروی متوضی است و

Marfat.com



شستن کتایت است از روان کردن آب بر پوست بدن تا اگر آب  
ترکند روان باشد و یک روایت از ابی یوسف است که ترک کردن پوست  
بدن بی روان شدن رواست و از ابی جعفر تفسیر قول ابی  
در زمستان روا بود و در تابستان بغیر روان کردن جایز  
نباشد و از خلف ابن ایوب است که اگر یک قطره یا دو قطره  
بچکد روا باشد و الا که چنان است در جامع الرموز  
و هو من قصاص شعرة قصاب فتح قافست و بضم نیر آمده  
یعنی حد روی از مجموع بدن انسان از محل روئیدن مو  
سرمه موضعی است و این در حق بی ریشانی و زنان است اما  
چون ریش بر آید شستن زیر مویها ساقط است و الی  
سفل ذقنه تا پایین زانج و مراد از وی تیزی استخوان  
زانج است نزد بعضی مشایخ و نزد اکثر مشایخ تا بحدی  
که در روی و بر شدن نظر بر و افتد و این از روی دراز است  
و الی شحمی الاذن و تاهده و زمه گوش از روی پهنای  
پس میان رخسار و گوش داخل فرض است بتمهل ابی حنیفه

رضي الله عنه ومحمد رحم الله وبقول ابي يوسف بعد

برآمدن ریش چنانچه پوست رخ از رویها سا

میکردد و همچنین میان عارض و گوش ساقط شود و فتوی

در اول و بر ثانی بر قول اولست و یدیه برفقیه و شستن دو دست متوضی در ثانی هم

بارنج نزد مشایخ ما خلاف زفر که بقول وی آنج خارج است

و جلیده بکعبیه و شستن دو پای متوضی با شالنگ

و آن استخوانها بر آئنده اند که استخوان ساق بآن تمام

میشود و مسح ربع راسه و مسح چهارم حصه سر متوضی

و حیثه و مسح ریش متوضی چه کلاه ساقط شد شستن

روی پوست به برآمدن ریش مشابه بسر شد و این

در حق انبوه ریش است اما سبکسار ریش را واجب است

رسانیدن آب پوست بشره و سبک ریش است که پوست رویتن مری

رخساره او از میان موئیهای دیده شود و انبوه ریش

است که پوست بشره او دیده نشود از کثرت موئیها و چون

کسی وقت و ضویر ریش مسح کرد و بعد از آن ریش تراشید

توفی تا بندت در شیخ مفصل ساطع و کف است در اول وضو یعنی در ابتدا وضو شروع کردن نسبت است  
تائید است  
سنت وضو است که تسبیح چنانچه شروع کردن وضو بسم الله العظیم والحمد لله علی دین الاسلام گفتن سنت است و در شیخ  
تسبیح چنانچه است اما اگر بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الوظیم والحمد لله علی دین الاسلام هر دو بگوید بهتر است و اگر چهار هر دو لفظ  
وارد شده اند از شیخ بدان سنت بعد شسته دست را با دست کفنه بر آمده تقدیم تسبیح معلوم میشود چنانچه در کتابها  
صریح مقدم داشته اند و اسواک ایستادن اسواک آن در حال مسننه باید استعمال کرد چنانچه از مناسبت در جامع حوز  
سنت در اسواک است که در آن یک انگشت در بی بقدر انگشت کوچک و از هر دست پنج شتر و صورت گفتن انگشت کرد  
دست راست و انگشت کوچک زیر کند و باقی انگشتان بالای آن در جای نگاه داشتن او جاری نهادن قلم است بر گوش چنانچه  
در اخبار است از پیغمبر و غسل فیه الذر و شستن در وضو و بی متوفی یعنی مسننه استنطاق کردن که عبارت از آب در وضو  
کردن است با بنام آیه و بطور مالک احمد و شافعی و دیگر بضمضه و استنطاق سنت است و این نوع زود باید شستن و بتفویض  
آب در آن و بنام آیه و با آب و تخمیل تحت وضو کردن ریش بقول ابو یوسف و بقول اعلم و محمد بن فضال است و صورت غسل  
است که پشت راست یا چپ بکند از جانب باین سوی یا در خلال کند و اصطلاح وضو کردن انگشتان متوفی در دست  
و پارسی غسل انگشتان دست راست که انگشتان را بکند و در خلال انگشتان باین انگشت کوچک دست چپ از جانب  
در اردو تا دای سنت بر وجه سنت شود و خلال آن زمان سنت است که با خلال آب در میان انگشتان برسد و اگر انگشتان مدغم بشوند یا نه  
تا پیچید بدن خشک دارد که با خلال آب در میان انگشتان غیر از انگشت خلال ریش و شستن انگشتان و سه کرات شستن در وضو  
اصطلاح است و این تفصیل یک بار شستن ریش است و دو بار دیگر شستن سنت و اطلاق سنت بر هر سه توبه تعقیب است  
و این روایت زاهدیت و بطور افساده سه مرتبه وضو است اما کسی که از خود ریش پیدا شود و بطور ایا بیک سلف ثابت مطلق  
ریش است و بدانکه ریاضه از سه کرات شستن اگر نیست وضو تا باغ جایز بوده و اگر بوسه بود گناه با و از حیث است اگر یک  
مرتبه شستن بر کند از جهت حاجت آب چنانچه در متوفی جای دست که است بر انجام بایست یا از سردی یا اگر آب روا بود  
و اگر از گام یک مرتبه شستن بس که تمام باشد و بقول بعضی از شریف عادت ساختن گناه است و اینها باک نبود  
و بینه و سنت وضو کردن زود ما و بطور مالک احمد و شافعی سنت ریش است و در نفع مخرج را گویند و شرعاً در غسل

شروع در این زبان را از آن او پاره کرده و این مذهب است تلفظ زبان با نفاذ شریعت نصیحت نصیحت باطنی که نسبت زنجیر اختلاف میان  
 و دیگر ایدانت که اگر شیخی غیر قصد توفی در آب غلط زد یا در باره آن استاد چنانکه در آب اعضای رهنورد غلغله نماید چنانکه  
 در حدیث و جنب بر این زد و ما و لفظ دیگر از حدیث و چنانچه بر این دست و مسح کل را هر چه و مسح یعنی رسانیدن دست که از بودی  
 که مقبول باشد هم سر را بکبار و قید کلبه باران کرد که مسح چهارم حصه فرزند است و در آن از آن است که بعضی گفته اند اگر  
 اعضای مکان بار نشوید و مسح نیز بکبار کند دارد و کاتبه بود و در باره مسح کند و اگر سه گان بار نشوید و سه بار مسح کند و شیخ الله  
 که کبار مسح بدعت است و از نیت بماند و مسح کردن هر دو گوش را با آب سرد و بطور مالک است و شایسته است آب سرد مسح  
 کند و دیگر و ابیه از شایخ مانیز و الترتیب المخصوص علیه و رعایت ترتیب در شستن مضمونا و وضو نگاه داشتن بر  
 که در ابیه کریم است زود ما و ابیه است و ابیه جمع است نه برای ترتیب و الواء و با ابیه شستن اعضا چنانکه یک عضو  
 نشوید و در اعتدال هوا آن عضو خشک گردد و بعد از آن عضو دیگر نشوید با مال و اشغال چنانکه دیگر تارک است بود و مال  
 بکلاه شود و اگر لعل یک مشغول شود و وضو حاصل نشود و اگر لخته یک عضو خشک کند بعد عضو دیگر چون کاتریم از زبان  
 ستمای وضو فارغ شد بجهت است که گفت و سقیمه و مستحب ضریح الیچ در وضو کردن آن جز مستحب است اینست  
 از راستا شروع کردن است و مستحب است که در کردن آن توبه بود و در ترک آن عذاب و عقاب نیست و مسح رتبه  
 و مسح کردن متوفیر است که چون از وضو سوسن و مستحبات وضو فارغ شد بخواهد که بجز آنکه توفیر در نیت  
 کشادگی ترکیب جسم را گویند و در اصطلاح نقیبا نیز از این لفظان علی شریع قد بود حکما پس تا زمان که ادب مال  
 حاصل شود نقض او ممکن نبود پس گفت و منقضة و می شکند وضو اخراج از بدن است از بدن متوفی صحیح  
 بود چنانکه با دو بول و غایط و یا غیر سعاد چون شکریه و کم وضو و ریم و یا در وضو شکند وضو را باقی بود  
 کند دهن یا کشنده و هدیری دهن است که نگاه داشتن آن نتواند و اقوال دیگر نیز هست از این قول است و در باره  
 و اگر چه آن غایط بود و علقا یا خون بیخه او طعام یا مسطوم از حوصه و است که در کعبه طعام خوردن و آب کشیدن  
 پود رنگ یا کشنده وضو نیست زیرا که بید نیست او با آب بود اگر چه بعد نوشیدن آب با علقه پود رنگ بر آن  
 به ابیه محیط لایحه نیز شکند وضو را باقی کردن اگر بلیغ بود بر اینست که در سر زد آید یا از حروف یا در نفوس اعضا

در بطور مالک شایسته و از فاضلین که بعضی است از این در مورد وضو اعضا

و محذور بقول ابی یوسف اگر از آنکه در برابر او در سجده وضو بود و فتوی بر قول اول است او را غلبه علی الباق  
و نمی شکند وضو را یا اگر در آنجا بود بر آب بر مالک خون و آب است بر آب مغلوب و وضو شکند  
و البتة جمع خنوق و سبیه و آن خوردن از آن است یکی گندینه صفت را یعنی اگر بر فعات یا کرد هیچ مرتبه او بیدری وین  
رسیده اگر یک خوردن از آن در مجموع آن بقدر ملافاه رسد وضو شکند و اگر بقدر بر می آید رسد وضو شکند و این اعتبار  
سب بقول امام محمد است که اما نزد ابی یوسف اعتبار مجلس بود تا اگر بر فعات در یک مجلس بود بعد جمع وضو شکند و باطله  
مجلس وضو شکند اگر چه یک سب باشد و اول اصح است چنانچه در جامع دیورست از سفیرات و لوح مضطرب و متورک و بی شکند وضو  
خواب بر یک بلبل و بر یک سمرقین خواب اینک بر آب بار و اغار و می شکند وضو را بهوش و وضو و در بولیا و سکر و می  
در حدیث است که در رفتار و می جنبش بیدار چنانچه از کانی است در حدیث و تفسیر متصل باغ و می شکند وضو را خنده که از غایز گذارنده  
بانه بود و بیدار و قرینه فهم شود که مراد از اینجا غایز کننده غایز مطلق است و از زلف حاجب است و نقل سوای جنازه  
که آن در مجموع دعاست هر چند یک به است بهرست چنانچه دارد و قید بر ارزان کردیم که اگر در غایز خواب شد و در آن حال  
خندید وضو شکند زیرا که خنده قهقهه شکند وضو است بخلاف قیاس حکم حدیث حدیث عم الامس ضحک منکم قهقهه نقل  
بعد الصلوات و الوضوء همانا و کانه شیهه که خنده کرد از شما خنده قهقهه پس گویا که باز کردید غایز و وضو را یکی خنده  
قهقهه است که خود نشود و هم دیگری در تبسم که خود هم نشود و او شکند غایز و وضو نیست الا ضحک که خود نشود و دیگری  
شکند غایز است و نه وضو پس معتقد بر محل در و دریا نیز بلفظ عام است و عام بر صرح بفرود کامل کنه و مباشرة فاخته  
و شکند وضو مباشرة فاخته بقول اعظم و اسپرف و رطلان محم و مباشرة فاخته من کردن اندام منافی هر دو  
منافی زن است بحال بر یک و این وجه است و قول محمد به قیاس و بعضی بقول محمد به فتوی دادند که بشرط غلام  
خروج جز با لا خروج دوده نه خرج نمیشکند وضو را با این که در زنم بخلاف مرد و من ذلک و دست مایهین بابت برابر است  
با نروان دست بود یا بیرون دست و شهوة بود یا بی شهوة خواه به شهوت و بطور مالک و بطور شافی اگر کف دست  
کنند است خود یا دیگری وضو شکند و بطور مالک اگر شهوة بود وضو شکند و لازمه خون از زبان مستی و ناقص بارغ  
شد که طهارت صفر بود اندر زبان طهاره که غسل جنایه اینست پس گفت و فی ذلک الفصل یفهم عنین مع و سکوته  
ست از غسل بالفتح یا از اغتسل غنظا غم و الف و بده در شستن روی و لفظ اول که بفاصل بود یعنی شریعت بود که عبارت از

لا  
ولا

شستن تمام بدن است بر موی آن که زلف غسل شرعی شستن دهن غاسل یعنی آب تا خلف برانیدن در درون  
 که صایم باشد بسیار احتیاط است و اگر روزی در آب بجا نماند کذا قبیل و شستن تمام بدن که در وقت غسل است  
 بدن و افعال اعجاز داخل القلعه لا یغسل فی وقت در آب اندرون پوست آنه خفته تا کرده را و همچنین است  
 کردن در ناف و بقول بعضی مشایخ نه واجب است اما اول مختار چنانکه در حدیث است لیکن اولی آنست که مختاری بقول  
 بعضی مشایخ بود در قلع و جهنم از زلف غسل فارغ شده اند بر شستهای غسل و گفتند و معتقدند آن غسل بود و در حدیث  
 و اینجاست و سنت در غسل است که بنویسد دست را و اندام سفای را و بجا است از برون هر نوع بجا است که با  
 تا دندان آب بجا است تمام شود و بد یکجا بدنه زسد و تعمیم بجا است باعتبار آنکه نام تعریف که برای متواتر است  
 و فرج در لغت قبل مردوز را گویند و کلمه الحلق بر در بر نیز آمده است ثم بقوله بعد از شستن در دست  
 و فرج و بجا است وضو کند غسل وضو نماید بر روایت حسن در اعظم به مسح نمکده چنانچه از جمله است در جامع روز  
 و در ظاهر روایت در وضو مسح نیز گفته و نیز اگر بای غسل چنان بود که آب مستعمل در اینجا یکی نمیشود وضو تمام و اگر رسیده  
 و اگر چنان بود که آب مستعمل بر ریخته میشود و خلیش آب مستعمل در بای نشسته و در آنجا وضو یا شستن و بعد تمام  
 غسل از اینجا دور شود و مانت و قایم و مخفی است شستن با اینها و هیچ کرده اند و گفته اند که با بهادر بیکر با شویی  
 و کما این تعبیر را گفته نظر با استعمال که اکثر برای غسل بای نشسته که خلیش آب مستعمل در پا زسد و جانب فلت  
 اعتبار نیست و بقوله خلیش سید مصیحا که رواد دارد که با خلیش غازی که در آنجا و بدانکه آب در وقت استعمال  
 نیست و همچنین رطوبت آب و قطرات آن بعد تمام چهارت که در بدن باقی بود حکم مستعمل گرفته است ثم تعریف  
 اعجاز علی بدنه تلقا و بعد از وضو بریزد آب بر بدن خود سه بار مسح و لا تنفق صغیرة ان بل اصلها و در آن  
 نکشاید یکموی تا اگر زبانه باشد بجای کیو و لفظا تا نیست شیر است که اگر مرد کیو یافته باشد آنکه بکشاید تا اگر کشاید  
 و تکلف هیچ مویها ترکند در ابال مویها خشک گذارد و غسل او جایز بود بخلاف آنکه چون کیو تا او خشک  
 بماند و بجای تر شوند غسل آن تمام بود و نیز در لفظ تنفق اشارت است که اگر کیو کشاده باشد تمامی مویها  
 از بیج تا بن شستن زلف و فایده بدانکه بعد از بیان صفت وضو و اوقات و بیان کرد سبب تقدم و تا آخر  
 وضو و اوقات ماله گذشت و در اینجا بیان فرایض و شستن غسل کرد سبب و چون مویها سخت بنا بر آنکه

و جمله  
سبب

Marfat.com

کفایت

احسن غسل را نماز است با وضو و چون بدان آن شد باید علوم کرد که در صورت غسل از جهت آن در بیان بوجوب غسل  
 و زلف و زدن کرده شد یعنی بدلیل آیه و فست طهارت که میمانند منی زود بر آمدن میخواند آن را با دست سفید و غلیظ  
 که از روی چشم آن میخورد و دستها و پاها که غده کفایت و منی بکف با بر آنکه بکف و غسل  
 نماز است و عبادت و دیگر که با جنابیت روا باشد و از آن و اتفاقاً همین شرط است اما تحقیق آنست که کفایت و بوجوب  
 غسل دو بابت است اول بابت آنکه خروج منی و یاد فحش در اهل سنن بود و این سبب بحدیث است و سبب دوم بابت آنکه  
 آن که اراده عبادت بود که صحت ادای آن شرط طهارت است این سبب است این سبب است اما کفایت بوجوب غسل  
 کردن که اگر شخصی شهید شود با طهارت که با غسل واجب است و اگر کفایت شهید شود غسل او واجب است در آنجا اراده نماز است  
 این صغیر است زیرا که او را اراده که در صورت غسل شهید واجب بود بلکه غسل او بر زندگان است و کلام او در بوجوب غسل  
 خود بر زندگان است دیگر آنکه اراده عبادت اجباری است و بوجوب غسل شهید است و احوال دیگر و سبب بحدیث و بوجوب غسل  
 سابقه جنب و نجاست که حادث شد میت را ببردن و چون میت را ببردن و چون میت را اراده و اختیار نماز  
 جان بر روی ببرد نماز است و در طلب مغفرت و علامه اسلام در دم و البته با بیان اراده نماز کنندگان قیام مقام

اراده میت داشته باشد بر او همین از ترابط نماز طهارت میت کرده شد و شهید ظاهر مستثنی شد بحدیث شهید را اهل ذی  
 عند انفصال صحت میماند یعنی زدن بدن منی که خداوند جنت بود و شهوت وقت جدا شدن از قای خوشی زدن  
 و محله اما بقول ابو یوسف وقت خروج نیز شهوت شرط است پس اگر انفصال از غسل شهوت شود و خروج بعد تکبیر شهوت  
 واجب نبود پس اگر شخصی را در خواب تعب شد و چون بیدار گشت سرانگشت گرفت و نگذاشت که منی بر آید تا بعد تکبیر منی بر آید  
 باید است استغفار گفت و چون منی بر خروج اندک داشت که بر آید تا بعد از قرار شهوت بر آید در وقت هر دو صورت نزد  
 طرفین غسل واجب بود و بقول ابو یوسف غسل واجب است و فتوی بر اول است و همین است اگر کسی بعد از طهارت از  
 بول غسل کرد و پس از غسل بول کرد بقیه منی یا نه نزد طرفین غسل واجب است و نزد ابو یوسف غسل واجب است و پس باید که کفایت  
 پس از بول غسل نکند اما اگر قطره منی بعد از بول یا بعد از خواب و بیدار شدن و یا با راه رفتن بر آید غسل نشود همه  
 در مانیه جلیبی و تواری حقیقه قبل او در و بنام شدن رات در یکی از دو راه و تعویج با مع بر دو اشارت است که از غسل  
 سبب با آن در غسل واجب است زیرا که در حدیث آمده که هر دو عاقل مانع باشند تا اگر یکی بول بود

بود بر غسل واجب و بر دیگرها واجب و صیغ و نقاس و واجب غسل در صیغ و نقاس بنا که نزد خروج نماز واجب و صیغ  
 عند انقطاع صیغ تقدیر کلام چنان کرده یعنی و صیغ غسل از انقطاع شدن خون حیض و نقاس است در جداول را نیز  
 صحیح گفته اما تحقیق آنست که سبب و صیغ غسل رویه خون حیض است و نقاس وقت ادای آن نزد انقطاع خون  
 چرا که غسل جهت تحصیل طهارت و آنحال حال نجاست پس تقدیر انقطاع حاجت ندارد و زمین سبب است در این صیغ لفظ  
 تقدیر کرده تا ندی و غسل واجب نزد خروج ندی و آن است نکات بیغیبه که نزد بارها با مسماة با عطره است  
 یا نظر ثبوت باید و در عیاه نه نامادوی و آن است که اندک غسل غلبه بود و بعد از آن غسل براید و احتلام بلا غسل  
 این احتلام یعنی دیدن غفقه با زنی بغیر برآید آن آری در چون از زبان سو حیات غسل فارغ شد آید سر غسلها که  
 سنت اند و گفت و سوسنت نماده است بمغرم غسل للمحرمه برای روز جمعه این امر از است از قول ابی یوسف که نزد  
 ابی یوسف غسل برای نماز جمعه سنت و العیدین و برای عید اضحی و فطر که این هر سه روز روزهای کبیرا شدن مسلمانان  
 تا در سجده یا نماز یا طریقه مسلمانان کرامت نیاید و الاحرام و برای احوام بجهت حج و قرب یا نقل و طرفه و برای  
 عرفه و بقول بیغی مشایخ این امر غسل مستحب و واجب است غسل دادن منبر بر مسلمانان و بقول مشایخ  
 سنت است و من سلم جنب او واجب غسل هر کس را که او با جنب ایمان آورده شده است این دلیل است که کافر غسل  
 از جنابت باید اگر چه ثواب نیاید و الا نذیب و اگر جنب نبود و با طهارت بر کمال ایمان آورد و در غسل کردن مستحب و چون  
 کافر از زبان و ضرر و غسل و یا متعلق بها فارغ شد آید بر جان آنچه با طهارت حاصل شود پس گفت و مقوضا بهاء المسما  
 وضو کرده شود یعنی طهارت روا است باین بود یعنی تنها لفظ او دینیه تشریعت و آن حوضها اند و العین و البحر  
 بآب چشم و در یار آن منظر ظاهر اهد او صافه و اگر چه متغیر کرده باشد چیزی پاک یکی از او صاف آب را و آن رنگ است  
 و لذت و بوی و آن تغییر دهنده از جنس زمین یا مثل خاک و چوبه و مانند اینها یا از جنس زمین باشد و با او قصد نجاست  
 بود مانند صابون و خشی رو یا قصد نظافه نبود مثل آب بر کجا کجاء و در وقت لمانت و انکه مخلوط چیزی پاک است  
 و سیلان او باقی بود الله او صاف از آن کرد کرد و صفت است متغیر شده باشد وضو کرده خود بآب و بیغی ستار  
 بدایه آورده اند که این قید لغایه است و وضو کرده شود اگر چه در صفت متغیر گردد و در لغایه علمی است که قید یا  
 در می آرد آنکه اگر متغیر گردد و صفت آب یا هر چه صفت او بر آید از طعم و رنگ و بوی و صاحب نهایی

۲۰  
 ۲۱

افتر



رفتن است لیکن نقل کرده است از استادان خود که جایز است با طهارت بنا بر اجماع علماء اهل سنت با انگشت یا با انگ شستنی در میان  
 با جار قهیر بکنند تا الا در اقی طهارت کرده شود یعنی روانیت طهارت با پا که تغییر شده با فساد بر کما در فساد صفا که چون کشف  
 نهادن شود زینت که دیده شود او با الطبع یا تغییر شده آب به چمن جزئی در روی که آن بر تقصید نظافت باشد تا اگر از شستن  
 بقصد به النظافه بود مانند شستن و صابون طهارت با دیار و ابان او اعتقاد است بر تغییر طهارت کرده شود  
 که شستنی شده است از درخت یا میوه یا در کف و در قید اعتقاد است که اگر آب از درخت خود چیده بر طهارت  
 با وی در دست بود او غلبه علیها جزا بر با غلبه که در دست بود یا غیر در جای از روی جار یا غلبه طهارت کرده شود یا پاک نماید که در روی  
 بخورد چنانکه اجزا در مخلوط طهارت باشند و اگر آب اندک و این اعتبار در مخلوط اگر غلبه بود غلبه با اعتبار است نیز در آن مخلوط  
 غلبه با اعتبار است اگر آب از زینت است مخالف است با اعتبار لذت بود اگر کم زینت است و مخالف لذت دارد و اگر غلبه آب  
 بود مخالف لذت ندارد پس برای صاحب عفت معوض است از تقیاس و غلبه آب بر طهارت کند و اگر غلبه مخلوط بر طهارت کند  
 و بخورد این نیز طهارت کرده شود بآب و این غلبه آب است که افتاد در روی نجس بپاید اندک بود یا بجا آن کینه عذر اگر خورد  
 آب ده که در ظرف و ده که در طول و در قدر و در یکی که اقرار است یعنی قدر که به هفت قبضه کرده اند که حد است و هفت  
 انگشت بود و این برای عموم بود یا نه اما بخش نقل کرده است که اصح و حقیق است که هر مکان و هر زمان معتبر است و این از  
 راه احتیاط لیکن آنچه در دیار ما دیده میشود که هر بادشاهی که می نشیند او از آن و ذریع را بقدر یکجا و زمین هر چند در آنجا  
 و او بی اصح و اصح آن باشد که همان که اول معتبر است تا اختلاف در هر مکان و زمان و این اندر زده و در ده که مجموع جعل  
 میشود و در آب مربع است اما اگر آب کرد بود اندر زده او یعنی فقهای شش که بعضی جعل چهار کفه اند و بعضی جعل هفت و این  
 است و این وسیع و او سلاحتیالا و در کتب اب نیز قولهاست لیکن اصح و انسان و در کتب که در آن است که باید داشتن  
 که از زینت او ظاهر شود و اگر آب مستطیل است که در ظرف و پیش از یک مرغیت یعنی کفه اند که صد که باید تا حکم جاری گیرد و الا  
 نه که ای بار و اگر آب مربع ده در ده بود یا در جعل و هفت که یا مطلق صد که آن آب هموار است و در آن است به غیر آنکه باقی  
 نجاست و باستان از حکم ظاهریت نیز باید و چنانه پاک پاک کنند با نیز و چون آب جاری یا میزد به تبه ابیت که بود  
 یک کاه و این اختیار کثرت و بعضی کفه اند آب جاری است که بود و در آن است از بد داشتن آب و در آن

و بعضی گفته اند که آنرا بنده جاری نمایند در این قول عبادت المظهره ثابت است که آنرا در کتب مسایل مستند بر افتخار کرده اند  
 ختیو صافه آن لم یراه پس وضو کرده شود از این آب جاری که در وی پیدا افتاده اگر دیده شود نشان آن نجاست قیاس  
 نادیده اثر نجاست از آن کرده است که اگر دیده شود اثر آن وضو کرده شود و هو طعم او لوله و در هیچ آن اثر لذت است  
 یا رنگ است اما بویست و بویست ماندم رفیه و مردن حیوانه که نیت خون روان او را در آب استاده که بقی و انوار آب  
 و العقیب از بنورد اسبک چنانچه بنه و مکس ز بنور و کرم و المصفح و غوک بر یا با کربا و بقول بعضی غوک بر یا  
 پدید میکند و بر یا است که در انکتهای او پدید میآید و در سطح سنگ است که در نجس پدید نمیکند آن آب دائم را و الا استند  
 لغزیه و آب که استعمال کرده شد بجهت عبادت چنانچه وضو داشت و تجدید وضو کرد یا بعد وضو غسل نمود و عبیدین و عزیز و  
 ارام کرده و در رفع حدت یا استعمال کرده شده با بر یا یا غرضی دیگر که در رفع حدت لازم آید چنانکه غیر متوفی و متوفی است  
 بنزد وضو کرده و در غنچه بنزد طهارت صغریا بنزد وضو و چون قریب از آن است رفع حدت از این این لفظ را تاویل کرده  
 بقیاس و تاویل قریب و در او از حدت نجاست حکمت است از بوضو یا و جنابت پس اگر جنبه نیت بنزد وضو در آب  
 غوطه زدن طهارت که میآید در غنچه بنزد حاصل شد و این هر دو نوع طهارت داخل عبادت نیت زیرا که عبادت نیت  
 که بر وی ثوابی است و در بین هر دو طهارت ثواب مرتب نیت بنا بر آن بمقتابه قریب افتادند و اگر استغفر  
 مکان هر گاه که قرار گرفت آن آب استعمال از جای از زمین یا آوند و این اختیار کار است و بقول بعضی مشایخ بنزد وضو  
 از عضو معتقد که در جنانکه در هدایه است بعلت آنکه در روان شدن آب بر اعضا ضرورت است و پس از جدا شدن  
 نیت پس اگر از آن آب در آب بعد برای وضو افتد آن آب نیز معتقد شود و با اختیار کثیر آب وضو بوقوع قطره از  
 وضو مستند شود ظاهر قول پاکست فخر الاسلام در مشروط همین است و در لایحه و رفتار وی خود آورده است روایه  
 از اعظم رح که فتویا بر همین است از جهت بلوی و نیز از مشایخ عراق است که ظاهر سب غیر ظهور با اختلاف آنها با  
 در مختار محققان از مشایخ تائیر همین و اشهر روایت از اعظم و اقیس است پس اگر در آب وضو از این آب افتد با وی  
 وضو کرده شود مگر چون نهار شود بر آن زمان وضو کرده شود و او را آن میباید که از آنجا زیادتی بر قیاس متوفی موقوف  
 بود تا هر قدر در آن زیاد بود از همان قدر زیاد باشد و آنکه از اعظم روایت است که نجاست مغلط است و از این روایت

که مجموع

که مخفیست و متابع بلخ باین رفتار ظاهر و آینه است را مظهر پاک گفته است بحدی که بکلیت کمال و ظاهر و مظهر است  
چنانکه در حدیث است و مسئله اینست که در وی جینی غیور در حدیث است اول آنکه نخست از جهت کتب  
جنب از ضابطه زیرا که نسبت در طهارت شرط نیست و غوطه زنده نیز نسبت از جهت عداقت است مستجاب این قول با حقیقت است  
در صحت حدیث است اینست که در حدیث است با اختیار همین قول دیگر بقول ابی یوسف هر دو کمال اند و ثابت است که در حدیث  
در حدیث است که بر بون غلطی نجاست حقیقت نبود اما اگر با وجود جنب نجاست نیز بر وجود ارباب با اتفاق ائمه است  
کردن اشقی نیز مذهب در اینجا شکر دیگر مانند آن است که از اعظم است در حدیث است روایت است و توفیق برین است  
که طهارت و مظهر نیست و کما نیز همین اختیار کرده پس باید که باین روایت غلطی پاک بود و این ظاهر بود که مظهر و کما نیز در حدیث  
اشادت با اختیار نجاست است اینست که در حدیث است و این روایت نیز بر روایت ابی یوسف مخالف شد پس فکر کن و کلام اینست که مظهر  
در هر دو است که در باغت کرده شود یعنی دور کرده شود نجاست از وی یا مظهر پس تحقیق پاک شد زود ما بحدیث پاک و در حدیث  
که پوست مینه بطور ایشان در باغت پاک شود و الله جل و علا الخیر و الله آدمی که پوست ضوکی که جنس عین است و آدمی که آنست که وجود  
و چون اینها نوعی است است بنابر آن آدمی را مؤخر کرده در باغت هر دو نوع است حقیقت که آن باد و بر باد و حکم بر پاک  
باشیدن و انقار نمودن و بار دادن بود و در باغت حقیقت بر شدن باز جنس نمیشود با اتفاق علماء و همچنین در نوع دوم  
بقول اصح در از صفات همین است پس شانه مینه را اگر در باغت کرده روشن یا چیزی دیگر در وی اندازند در آینه و بگردانند  
از این مظهر است که شانه و کوشه باغت پاک شود چنانکه گوشت مرد در این همه در باغت روز است و شتر انسان و المینه و  
عظما ظاهران و مورادین و حیوانی که در باغت هر دو استخوان اینها پاک است مگر بقول محمد بن عثمان فیل نخست زیرا که فیل زرد و  
نخستین است و نیز در باغت پاک شود اگر در یک چاه بعد از بر آوردن نجاست اگر در باغت بود و الله فرود بر ما کمال است بر این نوعی  
باختادن پلیدی را بعبور یا ابل و غم و بر آورده شود در یک چاه باختادن دو بشک شتر یا غم و بعبور سر کین شتر و کوه سفید است  
اما این حکم در چاه هوای که در اینجا شتران و مواشی برای آب خوردن هیچ میشوند و بعبور می رزند و باد از آن چاه می آید و در  
یا چاه سندی ایشان می آید پس در هر صحنه عفو است اگر یکد و بشک شتر یا غم و بعبور عام است که خشک است یا در دست پشرا

شکت بخلاف جاهای شکر که محفوظ اند و حاجت آب دادن بموش از این جاهها اولی است در ماه شش  
الاسلام نقل از قافیه و شرح مختار و خرما جام و علف خور و بر آورده نشود آب جاه با خادون پس انگنه کبوتر و کبوترک  
بول با بولک طبع بول حیوان که خورده میشود گوشت او یعنی هلال است خوردن آن بید است مخفف یا مغلط  
باختلاف روایتین و بقول محدثه پاکت و بختی است بطور احد و مالک و چون بول ماکول نم مختلف است ذکر کرد  
که بپوش است با صحت روایت حاجت ذکر حیوان غیر ماکول نماند که آن با اتفاق بید است از اقباس که داشت لاما ایکنه حد تا کن  
نیت چرخه بپوش کشته نیت مثل عرق و آب و این و بنی و خوی که از سر زخم زردان شود و یا اندک پس اگر در میان خورید  
آب افتد بید شود و نا شرب اصحا و نوشیده نشود بول ماکول لحم هرگز نه بخت ته او یا و نه غیر آن بقول اعظم  
و بقول پیوسته برای دار و بنوشند و بقول محدثه بغیر دار و بنوشند شود و از فایه است که فتوی بر قول است  
ست و گاز قول اعظم رخ اختیار کرده و مشرون و لو اسطابوت کونارة و کشیده شود است و لو میان برون  
ماند موش و دو میان بقول یعنی لکت که چارن شریف رویا کتبه و این لطیف و جویت و تمب تا می دوا  
در بوی و از چهل دلتا نجاه بشرح مذکور بموجبات برون ماده کبوتر از ماکیان و غیره و کله و کشیده شود  
آب بنوشا در آن مانند بز چنانچه کوفت و میش داد می و ارتفاع حیوان و با ما سیدن حیوان خورد بتر با گلده  
او نفعی یا بکد افتن آن حیوان و این وقتی است که کشیدن به آب ممکن است و اگر جاه چشمه در بار آب در  
تمام نتوان کشید حکم او اینست که گفت و مانیان و کشیده شود و جویت و لو بوم ممکن زجهار اگر ممکن نبود کشیدن  
آب انجاه چنان که هر چند آب از انجاه برارند از چشمه او دیگر براید و اصل روایات در تقدیر بر آوردن  
جاه مقدریکه در انجاه چشمه در مختلف اند چنانکه در هدایت است اگر جاه چشمه در بود ممکن نبود بر آوردن همه  
بر اند آب مقداریکه در ان جاه بود و طریق موقت مقدار آب است که نزدیک جاه گاودیا بر کتفه مثل عقیق  
آب و در و ده ان بر کتفه از آب جاه یا رسیمان او زید در جاه و قدر عقیق او را به پانصد و بعد از آن ده  
برارند و باز رسیمان او کتفه بمانند بخت که مقدار آب کم شد و ده ذره مقدار نقصان شکر نمودن دفع  
از خوردن اول تمام رسن حساب کنند و بر آورده و این هر دو طریق روایت است از ابیوسف و در حدیث است

دوره

در پوست تا سینه و بعضی گفته اند بقول دود در از این موقت یک اعتبار کرده شود و نجسها مذکوره است به حدیث صحیح  
 بنمید کنند آب چاه را از ابتدا میاسه روز بقول اعظمه و این احوال است و بقول صاحب از وقت علم و این از وقت است و قیاس  
 ناره منتفی است اما سیده کرده چاه یا قند چهل وقت و قوهها معلوم کرده شود وقت افتادن آنوش و انداز  
 اما سیده نمودن یوم و لیله ببلید کنه چاه را از یکبار روزی در صورت اما س موش حکم نجاست آب از آنجا سیده  
 کرده شود در صورت غیر اما س از یکبار روز تا نماز که بوضو غسل با آب نجاه کرده شود تا با بر کرد آنجا و باها که با آن آب زنده  
 باشد بگونه ناید اگر نجاست در چاه بماند و وقت رسیدن آن معلوم نیست اگر نجاست خشک بود بعضی مساجح گفته اند  
 که با اختلاف چاه است اما در حاشیه شیخ الاسلام نقل است از خلدی که نجسها منفق اند که در چاه هیچ نماز اعاده نکند تا  
 یقین شود وقت رسیدن نجاست چرا که فرق است میان چاه که چاه هر زمان در نظر می آید و قعر چاه در نظر دور است  
 و الوقی کالسور عرق هر چیز مانده پس حوزده است یعنی پس حوزده هر چیزی باکت عرق آیم باکت و این حکم کلی است  
 و مستثنی است از وی عرق چاه که باکت با وجود که در او مشکوک است و این را یکوب فی البشر است بزوی  
 صاحب علیه السلام و سوره اللاد می آید پس حوزده او می خواند مخرج بن حوازه که در پاک بود یا جنب یا عاریف یا نفسا که در شراب خوانده  
 گفته اند که اگر بچوب شراب حوزده بدننگ آب نوشید پس حوزده او ببلید بود اگر بچوب چاه یا بهمت آب حوزده پس  
 بزبان بسیده باشد او مثل سوره دیگر مردم بود و ماتن نیز اشتنا کرده زیرا که نجاست پس حوزده او بسبب نجاست  
 بجای او است ز بسبب پس حوزده نماید و با آنکه در جامع حوزده است از راهی که مکره است پس حوزده در چاه بزن  
 عیسوی نه و عکس آن و در حاشیه شیخ الاسلام بلفظ لا يجوز است پس معلوم شد که در او اگر آیه حرمت باشد و سوره در اصل آیه را  
 گویند که ببلید نوشیدن نوشند در او نه یا حوقف جانند و بعد از این احتمال با استقار است در بقیه طعام و میوه و غیرها  
 کرده اند و الفرس و سایر کلب ظاهر و پس حوزده آب و حیوانی که حوزده شود یعنی صلال بود گوشت او باکت  
 ازین حکم کلی کوبه مالکان کوبه کرده است بعلت احتمال او منقار را در نجاست و الکلب و الخنزیر و سباع البهائم  
 نجس بکلیه و پس حوزده سگ و فوک و درندگان حیوانات بلیه است و النهره و الدفاجه المخلات و سباع البهائم  
 و لو اکن البهائم و این سیده که با جمیع اگر بعد از حوزده موش زنده که زنده بود و آب پس حوزده او ببلید بود و اگر با جمیع

Marfat.com

از آن

بنابر آن قید کردم که در وقت در بیاع بهایم داخل است چنانکه از گفتن است مگر به اگر چه داخل بود آن بیروت اما هیچ  
 کرد که در پس حوزده او افتد است در فاشیه بدایه مذکور است که گرا بینه تنزیه است و زرد بوعی که اید تحریر اول  
 اصح است و این قول اعظم و محمد است و بقول ابویوسف مکره نیت و سوراکیان کویم کرد در زندگان بر زندگان  
 چون باز و بجهت و جوع و با شنه و غیره و پس حوزده باشندگان فاشیه چون فار و موش و کرفش مکره کرده اند این  
 به پس حوزده تا دالحار و البخل شکوک پس حوزده خرد استر شکوک است زرد بوعی شکوک در مال کردن او است  
 با یقین بودن پایا او و زرد بوعی شکوک در ظاهر است او است و در طهارت او و اول اصح است بر روایت فاشیه  
 حکم مکره است که رواست استعمال او با وجود آب مطلق مع الکراهیه و زردنا بودن آب مطلق با کراهیه جایز بود  
 و حکم شکوک است که گاز میگوید تو قهار و تمیم و ضو کند باب شکوک و تمیم نیز کند آن مقدمه را که مگذر آب مطلق تا اگر  
 آب مطلق یا بد استعمال شکوک و این بود ایتا قدم صحیح و هر کدام در وضو و تمیم پیش کند درست بود و این تفریح برای  
 نیقی قول زفر است که بطور دی تقدیم تمیم بر وضو جایز نیست بخلاف تمیم بر شکوک در حق بوعی کردن میان وضو  
 و تمیم مخالف است بر نیت تمیم که در نیت وضو است زرد اعظم و بقول ابویوسف واحد و مالک تمیم است و در یک  
 روایت از اعظم تمیم است و بقول محمد تمیم و وضو هر دو است و کلا از قول محمد و بوعی کرده و الله اعلم بالصواب  
 این باب در ذل مسائل تمیم است و باب در نیت نوع را که بند و تمیم در نیت قصد سنت هر دو که  
 باشد در نیت قصد خاک پاک جهت دور کردن حدث یا جنابت و تقدیم وضو بر تمیم نظر با جهالت وضو و حذفت تمیم است  
 و میل در نیت مقدار و رازی نظری است و شرعاً مقدر است مثلث فرنگ و آن در تقدیر مختلف زرد منج اما اصح  
 است که جار هر دو است هر یک می بینم که کما بیت جار است بعد و چون لا اله الا الله و در شریعت است  
 محمد رسول الله تمیم بعد از غسل است و در بودن او یکسا که در ای از آب و مراد در اینجا از تمیم  
 نیت است که معهود فقهاست نه قصد خاک پاک او تمیم کند بر صیغه از جهت بعد او یا از سبب صرف با مالک وضو  
 یا آنکه بود و از نیت است بر طریقی که فوق زیاد تر است و در استعمال آب او بود یا از جهت سردی اگر وضو  
 صورت صرف با مالک وضو یا نفس بود بعد و از آنجا که تمیم بر آفتاب است و باعتبار اکثر و اندکی

تحت نیز صیغ تمیم است و این با حجت و موافقت است و در مصر بقول اعظم و بقول صاحبیه در شهر تمیم روانیت بجهت  
 سردی و این همه در جمیع روز است او خوف سب او عدا و عطش او تقدیر یا از ترس عده ندها یا دشمنی که بطرف آب باشند  
 و از بیم ایشان شدن آب ممکن نبود یا از خوف تشنگی چنانکه مساوی آب همراه دارد لیکن در بادیه است و در آن بادیه آب نیست  
 یا ترسه اگر آب خرج کند تشنگی او را هلاک کند یا آلت بر آوردن ندارد که آب آنجا در بر آید بلکه بر سر جاهت درین صورتها  
 تمیم روانیت متنوع است به تمیم یعنی تمیم کند یا یا که در کبریده بود و چه در بدیه مع مرفقیه روی خود را در بالیدن  
 کف دست و در دست خود را با ریح نظیر تمیم بود مرتبه زدن دست بر خاک بگردد برای فرود آوردن بر روی او بگردد  
 برای فرود آوردن کف دست بر دست با ریح و ضربت در دست است بر زمین بسنجی و صورت تمیم آنست که بزند و دست  
 بر زمین پاک و بپاشند و این نشانند است پس مسح کند روی خود را بهر دو دست و بار دوم هر دو دست بزند و بپاشند  
 و بعد از آن سه انگشت دست چپ در چهار انگشت دست راست و بگذراند تا آنکه اریخ را در گیرد پس بگرداند دست در انگشت  
 سیاه و بقیه کف دست باز و مالده تا رساند به زانگشت و در باطن زانگشت هر دو زانگشت دست راست مالده و همچنان دست را  
 بر دست چپ کند و جنبه او را چایضا و اگر تمیم کنند جنبه او یا زبانه پاک شد دانت از حیف و نقاس ظاهره جنبه او در طرف چپ یا راست  
 جنبه زمین و درین عبارت داخل شد خاک و ریگس که در جهه و خشت بخت زیرا که این همه از جنبه زمین است و جنبه زمین چیزی است که  
 بو خلق خاکسترت شود و گداز کرد و اکثر شارهان همین تفسیر کرده اند و آن لم یک علیه نفع و اگر چه نباشد بر این جنبه زمین عبارت است اگر  
 بر سنگ عبارت ندارد تمیم کند و او در نزد شیخین خلاف محده و بر بدیع و تمیم کند بعباریه آنکه خاک پاک موجود بود چنانچه اگر در زیر  
 ناپدید یا چو در غله عبارت بود و جای باز که نشست و رویا برفت تمیم بر آن دست مالیده و او بود و آیا یا در آنجا که تمیم نیت کنند  
 باشد و حال عدش یا جنابت و ادای عبادت را فلحا تمیم لازمی چون در تمیم نیت شرط است پس تمیم که از لغوت بقول اعظم  
 که او املیت نیت ندارد و لغوه باطل نیت و منزه کار که در حالت کفر و ضو کرده بود بعد از اسلام آورد پس تواند که بماند و ضو  
 کند از جهت عدم شرط نیت بر لغوه و لا ینقضه ردق بل ناقص الوضوء یا شکند تمیم را مرتبه شدن و العبادت با امله شکند تمیم است  
 که شکند وضو است به تفصیح که در نواقص تمیم گذشت بطور زواید و شکند تمیم است و قدرة ما فضل علی حاجته و قادر شدن  
 تمیم بر آنکه زیاده باشد از حاجت ضروری یا نهی منع است بر آن قدر است منع میکند تمیم را یعنی چون قدرت شکند تمیم است پس باز دارد  
 و عازم تمیم را از تمیم کردن حاصل آنکه با وجود تمیم قدرت تمیم کردن او با وجود او با وجود تمیم را از تمیم بعد از تمیم چون قدرت خود

برای فاضل از حاجت تیمم را دور کند اگر چه در نماز باشد این صورت از عبارت بالذکر معلوم شده بود و در اینجا تصریح کرد برای تیمم  
مذمت شایسته که بطور ذی اگر نماز تیمم شروع کرده باشد و در بعضی نماز او را قده بر آب شده تیمم او را بطل میگرداند این شرح موافق شارح  
ست اما در فاطمی آمده که چون قدرت نکند تیمم مقور شد باز نمیتمیم و ز فرمود آوردن فایده تازه نمیده پس التماس است  
این عبارت چنین است که فاطمی قدرت تمیم ایمن کند کردن نماز را به تیمم که پیش از قدرت تیمم کردن بود و ز فرمود بر میدارد  
یعنی باطل میکند نماز که شروع آن به تیمم بود به برداشتن تیمم در احوال نماز بوفرا الصلوة و امید دارند آب نیکند نماز اما  
وقت مستحب است صلوات بر این که ایت ادا کند و عزت بقول بوفرا الصلوة تا غیر نکند و بقول بوفرا تا شوق و این وقت است  
که آب بقدر یک میل بود و اگر کم از میل بود تیمم روا باشد اگر چه نماز مضاعف بود لیکن از نوازل در جمیع روز است که تیمم کند و صبح قبل  
الوقت و رواست تیمم کردن پیش از وقت نزد ما و بقول ائمه و شایسته تیمم پیش از وقت روا نبود و فرقی در رواست تیمم  
برای دو وقت یعنی یک تیمم دو وقت ادا کردن درست بود نزد ما خلف کما و شایسته که بطور ایشان برای هر وقت تیمم باید  
و خوف فوت صلوات نماز او عید و رواست تیمم بسبب ترسیدن از فوت شدن نماز جنازه و عیدین نیز ما خلف کما و ائمه و شایسته  
که در قید خوف فوت است که در ایام عید و تیمم صحیح نیست همچنین است از تخیل و توبیخ اگر چه نماز عید  
بود یعنی اگر چه شروع نماز عید بوفرا کرده باشد و در نماز طهارت شده و با ایام بنا تیمم میکند اما این در صورتی است که آب در مسکن  
باشد اما اگر آب در مسکن باشد بنا که در بعضی مساجد در اول آب روان میباریم تیمم روا نبود اگر اندک باشد از وضو کردن یعنی  
از نماز خواهد یافت و الا تیمم کند با اتفاق لافوت مجتبه تیمم روا نیست بجهة خوف فوت شدن نماز جو زیرا که قیام مقام او  
نماز نهد است و وقت بجهة خوف شدن نماز وقتی که قیام مقام او مضار است و بطور ازنه تیمم بجهة خوف فوت جو  
فوت وقتی روا بود و بعد از صلوات و اعاده نکند نماز اگر گذارده است به تیمم ز در وقت جنبه بعد از ایام نماز وقت  
که آب فراوانش کرده یافت و بعد از وقت جنبه بعد از گذشتن وقت است یافت و نیی اما بجز جمله و حال الله فراموش کرد  
آب در اسباب خود ز طریق و بقول بسوزن و شایسته واحد نماز اعاده کند در هر دو صحت و این اختلاف در هر  
ست که آب خود ندارد به بادیک با روی اما اگر کسی بداند او نموده بود با اتفاق نماز باز نکند و بطلب غلوة از طرف قرع  
والا و طلب آب بکنه نماز آب بمقدار غلوة و آن یفیع منین معجم سینه که با جار صحت و اگر گمان دارد نزدیک  
آب و اگر گمان نزدیک بودن آب ندارد واجب است بقول اصحاب را بطور جمله و شایسته طلب کند و اختلاف در هر

اما اگر در حق



در مورد باشد پس طلب واجب است نزد همه بیمه که آن آب یا نه تا بقدریکه آورد همزمان بشود و باید که شنیده شود از بی سینه  
که روندگان بکلام میکنند از آنکه کسی را که آورد میکند تمام وقت که قریب نیم کرده شنیده شود و در هنگام صبح تا یکساعت و در طلب  
منزله و طلب کند آب از رفیق خود یعنی اگر آب ندارد و بر همراه او آب نه سوال آب کند از وی یا زدها باشد و بهر حسن به زیاد  
سوال کند بوقت آنکه سوال ذل سوال خود را بپوشد و جواب است که آب عاده فرج کرده بخورد و منوع بعضی جوهر از اما آب منخواسته  
پس در طلب آب رخصت نیز نیست در شرح دقایق فان منوع تیمم پس اگر رفیق آب نداد او را بعد از طلب تیمم کند و الا تیمم بطل  
الذبح منته و اگر رفیق آب نمیدهد مگر به او مثل نمند و مراد عام آب است که موجود است در تیمم روا نبود تیمم او را و در  
تیمم در صورت دادن رفیق تمیل با است و هم در عین بسیر و الله اگر رفیق او را آب نمیدهد اصلا یا عید به اما بپوشد و با حسن یاد  
بها در دست نیت تیمم کند و شرح عین فاضل است که بدو بپوشد و بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد  
که تیمم رواست پس در وقت نیز از قمع مرض است و گاهی در اکثر بدن بشود و گاهی بر عضوی از اعضا یا و عضو و غیره و اعتبار  
مرض حکم مجموع بطریق جمال و اکنون کار صواب است که بفضیلت سابق از جهت آنکه در روز اختلاف است پس گفت و در اکثر جهات  
و اگر اکثر بدن منحصرا در قمع باشد و اگر در تمام بدن باشد تیمم تیمم کند زدها را با آب و بطور احد و شایعه به شویید بعد از آنکه سلامت بود برای بپوشد  
تیمم کند و بکسب بغل و بعضی آن شویید یعنی اگر اکثر بدن در دست بشود و اندک با مجموع سلامت با شویید و بر زمین تیمم کند و در مجموع بنمایان  
شنیدن بدن و تیمم زودمان در حال برابر بودن و وجود سلامت و مجموع و هنگام تفاوت المسح علی الخفین این آب  
در مسایل مسح بر موزه است و شویید کردن خف است که مسح بر یک موزه روانه شود صحیح است مسح کرده بر موزه و امر آن اگر  
فایده آن بود لا حصار و انیت مسح کردن بر موزه اگر موزه پوشیده جنب بشود بعضی فقها این مساله را صورت نشسته اند و گفته اند که در خف  
و حاجت صورت نیت و بعضی گفته اند که خف شرعی است عینا باید پس صورت می باید است و صورت نیت است که جنبی بخوابد اگر غسل  
کند در موزه فرو نیارد و در با بنای تکلف مسح کند بر موزه پس در آب غولا میزند و پانچا می بندد نگاه میدارد و بعد از غسل موزه  
میکند یا از راه دادن آب افتد و جنب است و در زیر آن و با بیابا یا بند نگاه داشت و غسل کرد و بعد غسل مسح بر موزه کرد و توقف  
تکلیفات را بیکه اند و بصورت بواقع از حال است و صورت مسح بر موزه مطلق نیت بلکه بی شرط که آن تکلیفها را بپوشید و با شویید  
موزه عینا و موزه قاع بر موزه جنب که تمام است وقت آوردت وقت بپوشید و قید و صورت است که اگر تیمم کرد در موزه بپوشید  
او را مسح بر موزه روانیت و قید تمام برای آن است که اگر بای شست و موزه بپوشید و یا طهارت شد و یا با شویید و او را مسح بر موزه

روان بود و نیز برای آنکه اگر بعد از شستن روی دست یکبار با شست و موزه پوشید و باز در دست دوم  
 پوشید با اول هر دو پای شست و موزه پوشید بده بد رنگ و بد عارض شدن سفید و صورت باریک اعضایی و موزه شستن  
 بر دو صورت چون وضو کند روا بود مسح کند بر موزه بجلت آنکه وقت حدث وضو او تمام است اگر چه وقت پوشیدن  
 موزه وضو تمام شود بخلاف مالک و شافعی و احمد که بطور ایشان درین خصوصیت مسح روا نبود زیرا که ایشان مسح طهاره کامل  
 وقت پوشیدن موزه کرده اند و با ولید بلقیع یکتا روز در مقیم رازد ما فلات مالک که بطور وی مسح روایت مقیم  
 و مالک و شافعی وقت اکت و مسح و ماساژ را تمام شدن سه بار روز از وقت پوشیدن یعنی ابتدا حساب یکبار روز و سه  
 و بقیع و ماساژ از وقت پوشیدن بعد از پوشیدن موزه سه بار از وقت پوشیدن چنانچه اگر وقت صبح صادق وضو  
 کرد موزه پوشید و چون پای روز روز را بد وضو او شکست ابتدای مدت مسح از موزه شستن در بطور مالک و احمد  
 از وقت پس و بطور شافعی از وقت مسح عیاضا هر بار بیرون موزه با یکبار است با زو با و بطور شافعی این وقت است  
 و از جانب تحت زیر متصل زمین سنت سه مرتبه یکبار ثبت اصحاب سه انگشت و چون تقدیر مقدور مسح سه انگشت  
 معلوم شد که سه انگشت دست مراد است زیرا که مسح روان کردن دست است و بقول کوفی سه انگشت با و بطور شافعی باید یک  
 قدری که توان اطلاق مسح کردن بر وی و بقول مالک احمد که اکثر موزه جدا از انگشتان شروع کند از انگشتان با ابد اساق  
 بکنند تا مفصل ساق پای تا فرض سنت هم او که در چهار انگشت دست فرض است و ابتدا از سر انگشتان کردن کشیدن  
 تا بند ساق سنت و الحرق اکثر عین و پارید یکبار مسح میکنند و او بود آن مسح را و هر قدر ثبت اصحاب القدم اصغر و او ان  
 پارید یکبار فرض بمقدور سه انگشت پای است از انگشتان حوزد زمین و بطور مالک مقدور خروج اکثر قدم و بقول بعضی  
 قدر سه انگشتان از زمان معتبر است که پارید یکبار در جای غیر انگشتان بود اگر بجای انگشتان بود همان انگشتان حساب کند  
 از هر جنب انگشتان باشد و هیچ حرف در آنها ویلی کرده شود پارید یکبار در موزه در موزه یعنی اگر پارید یکبار در دست  
 و هر جای که از قدر ماساژ مسح است لیکن بقدر است که اگر یکبار شود بقدر سه انگشت حوزد ز با باشد پس اگر این پارید یک  
 در یک موزه بود جمع کرده شود در مجموع آن نظر کند اگر بقدر سه انگشت بود مسح روا باشد و اگر بود از آن قدر مسح جایز بود  
 و اگر پارید یکبار در موزه باشد که مجموع آن بقدر ماساژ بود مسح روا باشد و بقول ابویوسف مسح نکند در موزه  
 در روز و موزه بخلاف با شافعی و مالک بخلاف بلقیع و بقیع و بقیع یعنی اگر پارید یکبار در موزه

که در درم شریک با جمع کردن شود که مجموع آن زیاد در درم شریک شود مانع جود نماز باشد و اینها در جاهای  
بارن بود هر جای بقایه عضوی دیگر است کم از ربع عضو است و مجموع آن بقدر ربع یک عضو است مانع جود نماز و منقضی  
تا قف الوضوء می کشند این مسح را شکنده و وضو نزع خف و کشیدن یک موزه و در بعضی مذهبها فقط نغین است باین اعتبار  
که شکنده مسح نزع و خف است و نزع یک موزه را شکنده مسح بدان اعتبار میگویند که مسح و غسل نشود که آن بدعت است

و در حدیث گفته که قید تنبیه اتفاق است و الا نزع بکوزه شکنده است و مضمی احکات آن مریف ذناب رجلیه البرد  
و که نشان بدت نیز شکنده مسح است اگر ترسد مسح در ضایع شدن بایستار را چنانچه در ملک بود می ترسد اگر بایستار  
برای شستن بر نه میکند بایستار بر برف میزند پس بر راه صورت بشود و بعد غسل رجلیه فقط و پس از فرو آوردن موزه  
یا کشیدن بدت بنویسد هر دو پا و پس اگر وضو داشته باشد و این سبب جود است نه وجوب تا اگر اصله پاها تا نوید پا وجود  
هیچ باکتی بود تا وضو تا نماند از اول به تجدید و افضلیت بشود و فرجه اکثر القدم نزع و بر آوردن اکثر پاها خود واجب  
بالا بر آوردن است و این در صورتی است که لقمه آوردن موزه بایستی که کشید اما اگر بایستی از جای خود باقی بماند  
چنانچه خوزه کشاده باشد و در رفتن راه باشد از جای می براید و باز جای می نشیند در صورت این بر آوردن شکنده مسح  
با اتفاق علماء و لو مسح مقیم فسا و قبل لوم و لیله و اگر مسح کرد مقیم مسافر باشد پیش از شبانه روز مسح کند تا شبانه روز  
اما اگر یک شبانه روز تمام شد و بعد از آن مسافر شد مسح روا باشد و اولو اقام مسافر بعد لوم و لیله نزع و الا مسح بوم و لیله و اگر مقیم شد  
مسافر باشد یک شبانه روز موزه فرود دارد و اگر تمام یک شبانه روز نگذرد و در است تمام کند یک شبانه روز و مسح علی الجرح و فوقه روا است  
مسح بر جرح فوق زخم و لیس شافع روا نیست مسح بر جرح و آن نوعی از موده است که اگر با لوموزه بپوشند برای محافظت  
موزه از کله غیره و الجورب مسجد المنفل و رواست مسح بر جورگی و در تمام در پوست گرفته باشند یا در زیر پای او جرم بسته  
باشند و جورب است که اگر از صوفی ساخته و دفع رو بر ای بپوشند تخمین جورب که سخت بود و هدی است که غیر از  
لبس است و مانند بقول الخطم افروانیت و لیس بر سیده است رجوع اعظم بقول العاصمه به لای علی عمامه و قلمونه و  
روانیت مسح بر دستار و کلاه زرد و لیس شافع رواست مسح بر دستار و کلاه همچنین است از موهله و برقع و روانیت مسح  
بر رقومه و آن جابه الیت مشهور که زنان بر سر روی بپوشند و بایستی شمشیر سورام کنند و تقارین بقم فاین و کشیدن است موزه  
که برای دفع ناخنها و پرندهکان از بازو باشد و غیر آن بپوشند و مسح علی الجیره مسح بر چهره و آن جابه الیت که بر آخوان

وخرقة التوفعة ودر بینه که بر زخم یا در بینه زخمی شود که از خون فک است آنچه مانند ایشان باشند چنانچه بر جای رگ کشادن یا حجامت عامه بزند  
و چون جواز مسج صبره مخالف مثل مسج سوزن است بنا بر آن حکم او را بعد از آنکه گفته که غسل با نیت غسل است غسل غنچه  
پس مقدر وقت نیت بلکه تا به شدن الجای مسج رواست و قایده تشبیه مسج صبره با غسل است که میگوید و مسج الغسل  
و یکجا کرده میشود یا شستن چنانکه بر یک است یا یکجا یا صبره است بر وی مسج میکند و دست و یا پای دوم را می نویسد و اول  
و اگر یکپای میشود بر دوم مسج بر موزه کند و او نبود و بگردد در مسج سوزن و صبره نیت و چون در لب تان شرط طهارت نیست  
بنا بر آن میگوید و بجز و آن شده با بلاد هند و رواست مسج صبره اگر چه بوضو نیت باشد و در مسج موزه پوشیدن او با طهارت  
شرطت و این اتفاق دوم میان هر دو مسج در مسج علی کل الصفا به کان تحقیقا جوازه اول مسج کند متوفی بر تمام اعضا نیت  
در زیر تمام او باشد یا نه و آن سقطت غنی بر بطل و الا و اگر مقید صبره و از به شدن یعنی اگر بعد از به شدن زخم صبره کشاد  
مسج باطل شود و اگر نوز زخم به نیت دست که صبره کشاده باشد مسج باطل شود و این فرق سیوم است میان هر دو مسج که در موزه  
بر آوردن موزه مسج باطل شود و لا یقتضی ای التیجیح الخفق الا انی و محتاج نمیشود مسج بوی نیت در مسج موزه و مسج  
و بطور شایع در هر دو مسج نیت شرط است و همچنین مسج صبره نیت شرط است زدا و بطور امام زاهد عقاید شرط است میان  
بر شستن بر هر دو قول باب الحیض این باب در مسایل حیف است بوم بنفصه هم امراد سلیمه عزاد و صفوان  
حیض خون است که می ریزد او را هم در آن جای رویدن طفل و او تراوست از شکم مادر صغیر زید که سلامت بود در مرض  
و از نابالغ و حد صفو ز اول زادن تا پنج سال است با اتفاق و از ابی تا هشت سال یا اختلافت اگر نه ساله خون بند حیف بود  
بر اصح روایات چنانکه در جامع روز است از زناهی یا و ماتن چون بودم گفت خون حیف و نفاس استخاضه و خون بنیا  
و خون جراحها را شامل بود و چون بنفصه هم اوراقا گفت خون بنیا و زخما براده و چون سلیمه غم و او و صغیر گفت نفاس  
استخاضه بر آمد زیرا که خون نند بعد ولادت نیز نوعی از مرضی است و همین سبب وجبت او از نیت است و اگر چه حکم  
و حکم حیف یک است و خون استخاضه نیز از قبل است بقول فقها اگر چه حکم گویند که خون رگبت و خون پنج ساله نیز از  
است لیکن صیف نیت با اتفاق فقها و اقله نیت ایام و اندک حیف مسج روز یا پس شها صفا در آمده حاجت ذکر شب  
مانند این نذایر است و بطور شایع و مالک و احمد اقل و یکبار روز است و اکثره عشره و اکثر حیف ده روز است  
و بطور مالک و شایع و احمد با زده روز است و بکثره از اعظم رقم نیز با زده روز است و چون اقل مدت مقدر بر روز است

تا نقص پس خونیکم شعور و حس که بیکساعت در دو یا سه بار در روز است و خون در وقت <sup>سنت</sup> حکم او حکم خون است  
 تا بده بداند درین مدت اول اکثر اشهر در خون حقیق طریقت تا اگر از وقت درین روزها فایده از خون نکند از وقت  
 نیز حکم خون دارد و چون رنگهای حقیق مختلف اند برای اختصار عبارت با شمول به لونها گفت و ما لویا البیاضا <sup>الخالص</sup>  
 حقیقاً هر چه غیر از سفید محض بود صفت است چون در روزهای حقیق بود بر است که سیاه بود یا زرد یا تیره یا سبز یا خندان <sup>سبانی</sup>  
 که بطور وی حقیق خون است سیاه و غلیظ و میخ صلوته و صوما منع میکند صفت غایب از روزها را و تقصیر در دنیا و قضا که زن روزها  
 نه نماز را از آنکه روزها در تمام سال یکماه است و اکثر در تمام ماه یک دفعه حقیق بود پس در قضا یا آن صرح نیست بخلاف نماز  
 و صاحب ابیه در نماز لفظ لفظ اختیار کرده است اشارت برین معنی که نماز بر دو یا فرض میشود و در روزها لفظ نجوم ذکر  
 کرده یعنی روزها بسبب اتمیت فرض میشود لیکن از جهت عدم چهارت و ام است پس نماز را قضا نیست و روزها را قضا است  
 و دخول مسجد منع و منع میکند صیغ مد آن مسجد را که بر برای گذشتن ازین جانب مسجد یا بجانب مطلوب بود و الطواف  
 و طواف کعبه یا اگر چه بدون مسجد بود زیرا که در معنی نماز است پس با نجاست روا نبود و در معدن است که طواف از آن درون <sup>مسجد</sup>  
 است و آن بدخول مسجد را بدو وقت و آنجا صرح کرد معلوم خبر برای نفع عولم و این گفتن صاحب معدن تکلف است  
 و زمان ماتحت الاثار و منع کند نزدیک بودن بدین را که بر از است یعنی مس کردن از زان تا زانو بقول شیخ و بقول محمد و عمل  
 خون و قرآن کبریا یعنی نزدیک است و قرآن اقران و خواندن قرآن از او این اشارت است که بقصد قرآنه عاریف خواندن  
 قرآن منع است اما اگر به نیت دعای استیجاب خواند و او این آیه اباحه بقصد دعا روایت حلوی است از اعظم به دین و این  
 ازین منکر است و حکوید که گفتیم اندیم بدین روایت و مسر و منع کند از مس قرآن الا بغلاف <sup>قرآن</sup> که منفصل بود از  
 و این از کانی است و بعضی فقها جمله مشرکان نیز غلاف گفته اند چنانچه از محیط است و بعضی فقها باستین گفتن صحیفه <sup>دائمه</sup>  
 اند و زلفی باستین مس صحیفه روایت بنا بر آنکه استین تابع بدلت امامی باید که روایت جو از مس باستین او یا باشد  
 و منع الحدیث امس و منع کند بوضو یا مس صحیفه یا غلاف یا خواندن را و معنیها الجنایة و النفاق و منع کند خواندن را  
 و مس اگر جنایة و نفاق لیکن نظریه بوی مصوف هم بدل بر یکساعت منع نبود زیرا که جنایت و جنایت و حدیث سرایان در <sup>حقیق</sup> میکنند  
 و از همین جهت بر ساندن درون چشم در غسل و وضو زلف نیست و ترطاب و غسل تبصره با کثرت و زدیگی کردن شود زن به غسل کردن  
 منتقل شدن قضا را که نیت کرده و زست انقطاع حقیق چنانچه خون با زان است و یا حکم چنانچه بوده روز نیز خون منتقل شده

Marfat.com

اما چون از مدت اکثر زیاده شکان خون استخاضه شد و حکم حیض تا اندر این انقطاع حکمی حاصل شد و لذت و لذت و لذت  
 حیض بلوک مدت نزدیک کرده شود حتی لغتس او تمنع منها ادباً وقت صلوات تا آنکه غسل کند یا بگذرد بر وی اندک  
 از وقت تا روز که تواند در وقت غسل کرد و بکبر تحریر کفت و الطهر و المثلک و بیاک لیس خایه مانده زن در ایام  
 حیض از خون زیرا که این طهر حقیقتاً بیاک نیت اگر چه در صورت بیاک است بین الدین میان در خون و الحوة  
 حیض و نفاس در روزها و حیض و نفاس حیض بود نفاس حیض اول یک روز با کتر شده یا زیاده خون دید  
 باز خون با ستاو و در حیض و یک روز با زنده باز خون دید و این مجموع در روز با کتر شده و در نفاس کم از جل  
 تا مجموع کجیل روز تا مجموع کجیل روز رسیدند یا کم از کجیل مجموع آن حکم خون و آن در برابر است که طهر از روزی  
 خون زیاده بود یا برابر یا کمتر و این قول ششمین است و بقول محمد بن نفیص میان اکثر و اقل و مساوی اما کما قول  
 ششمین اختیار کرده است و اقل الطهر غسته مخریو ما چون مقید بقید بین الدین که حکم طهارت نداشتند و شکر  
 طهر مطلق نیز نشد زیرا که مطلق را وجود نیت کرد و نیت مطلق را در روز بودند یکمانند مکرر و مناسب است که در دوم  
 نیز مذکور شود و نیز بوی زمان کما هی خون بر خلاف عادت می باشد و در غیر معاد شبه استخاضه بود و لاچار اندازه بیاک  
 از آن اندازه تفاوت میان حیض و استخاضه معلوم شود بنا بر آن کما زینکوید اندک روزها طهر که میان دو حیض بازده  
 تا اگر بعد از حیض کم از بازده روز خون بند آن حیض نبود اگر چه یکساعت کم باشد بطور مالک کم یا بیش بودیم طهر است  
 چنانچه از کما نیست و بطور اهدا نقل طهر سیزده روز است و لا محاله که نیت اکثر طهر را الا بعد نسیب العادات  
 یعنی زمان اکثر از یک روز یک عادت در وقت رد آن شدن خون بر دوام یعنی بجهت غایبی نیت نسیب تقدیر شرعی  
 و نه از روی حاجت مکرر وقت ضرورت باعث شدن با ستاده کردن عادت چنانچه مثلاً زیاده را در اول بلوغ خون  
 ستمر شد و او را اندازه باید تا حیض را از استخاضه جدا شود و یا اول مرتبه حیض آید و پاک شد و بار دوم خون ستمر  
 شد و این صورت هم او عادتاً فرضاً نسیب بید که تا از عهد عبادات تواند بر آید چون تقدیر عادت مختلف می  
 و غالباً را یا کما ز بر جز کما قرار گرفته است بنا بر آن در متن هیچ قول اختیار نکرد بد آنکه بقول محمد بن ابراهیم بعد از طهر  
 اول شش ماه بود یکساعت کم و بقول زعفرانی طهر در هفت روز تقدیر است هم هاک شهید مقدر کرده است  
 بر و ماه بر صاحب جامع روز آورد است که فتوی بر قول ششمین است و قدی معذکرده است بنام و هفت روز

Marfat.com

و بعضی گفته اند که شبانه پیش از خواب و روزی در وقت صبح و در روزی در وقت عصر عادت نماید و اگر در عادت او نیست  
 اختلاف بود پس فال صورت شد که در مقدمه الصلوة آورده است که ایام او کم شد بهر وقت نماز او را غسل باید کرد و  
 روزی باید داشت و شوهر از تران او ترک کبیر و این اقوال عامه شایع است اما نزد اعظم له تقدیر او چیزی نیست و دم  
 الله تفتحه کفاف دایم و خون استخفافه مثل خون بنیادیم است او را با احلام تا اگر قیام از رو قات نماز او از صحت بخیزد  
 و ضو او را نکند لا یمنع صوما ولا الصلوة فتح نکند روزه را و نه نماز او و طیاره و نه زبان شوهر را و پان خون استخفافه  
 اینست که میکند و نوزاد الدم علی اکثره حیض و النفاس نماز او عادتاً استخفافه و اگر زیاده شد خون بر اکثره حیض و نفاس  
 پس آنچه زیاده شد بر عادت زن اگر معادها باشد استخفافه است و تعیین عادت متداکیرتیه کرد و علیہ الفتویا  
 قول پایونف است و بقول طرنین بدو مرتبه زیرا که عادت مستحق از عمو دست پس تکرار باید و لفظ متن نماز او عادتاً  
 عادتاً اشارت است باینکه آنچه عادت او است و اگر کم از اکثریت است با زیادتی از عادت استخفافه بود و عادت آن  
 زن تغییر شد لا مبتدأة فبقیة عشرة و نفاسها اربعون و اگر زن استخفافه در اول بلوغ یا در اول باردگی استخفافه شده  
 است پس حیض او از هر ماه ده روز است و نفاس او چهل روز و قیامها و استخفافه و نه به سلسل البول و استطلاق بطن  
 او انقلبت ریح او عاف دایم او فرج لایر تا جمیع ایفیم جمیع است و وضو کند زن استخفافه و کی که با او روانی بول است یعنی  
 اساک بول ندارد و به اختیار بول از وی می چکد و کی که شکم روان دارد و قدرت اساک او را نیست و الله با او رویی همه  
 و با خون نماز او دارد و الله زخم او باز آید و این همه صاحب عذرانه اما اصح اقوال صاحب عذر ریحی است که از ابتدا وضو  
 آه عذر تا آخر وقت از آن عارضه خالی نبود و هیچ چیزی نباید که در آن فرقی تواند وضو کرد و فرض او عمو و اما اگر فرقی  
 از وقت خالی باشد صاحب عذر نبود پس اگر از اول وقت تا فریب آخر عارضه شد و وضو تا زخم او در متصل فرقی وقت چیزی  
 از آن عارضه شد آن نماز قضا کند و بقول ایما نظام صغار اگر در یک وقت دو مرتبه آن عذر او را حادث شود صاحب عذر  
 و باید که از دو مرتبه صاحب عذر نبود وقت کف فرض متعلق است به متوضا حاصل بلکه وضو کند استخفافه و این حدود را  
 بر اکثر وقت هر فرض می رسد به فرض و انقلد و او گفته بان وضو فرض و نقل هر فرض باشد پس واجب تر در این  
 چرا کف فرض علی است اگر به التقادی نیست و فرض قضا نیز در راه و در نقل است در راه و این تفریح لجهت نفع قول شایع  
 است که بطوری برای هر وقت وضو میکند و نقل تابع فرض اند و نیز قول مالک که بطوری برای هر نقل وضو میکند

در بطن بخورد و باطل شود و صورت بر آن وقت غطیس این یعنی خبر آن وقت پس اگر صاحب غلبه وضو کرده باشد  
 نیم روز وقت بگذرد و در آمدن و همان وضو نماز چهار رکوع را کرده و او باشد و اگر شب از صبح وضو کرده بود بان وضو بود  
 بان وضو نماز چهار رکوع را کرده و او باشد و نه الا اذالم بعض عظیم وقت نفس و این حکم و فیه است که گذرد برین جماعه ملاذران  
 وقت هیچ وقت ابدا و ذلک الحدیث بود فیه مکرر آن بود وضوی که باو مستبد است یافته خود روی او در عبارت حاتمی  
 اشارت است بوی اختیار قول با القام صفا که بالله مذکور کردیم زیرا که وقت صلوة گفت و درین صله اشارت است  
 که اگر صلیب دیگر یابد وضو او بشکند اگر چه حدث دیگر از جنس ما نگیرد باشد شکل بکفرخ روان داشت و وضو کرده بود بعد از  
 زنجی دیگر رسید و از وی خون روان شد وضو او بشکند و همچنین اگر از یکجا نبی خون روان داشت بعد از وضو  
 قطره چند زلفی دیگر از بی خون بر آمد و این شرط بقا عذر است و بنا و حکم آن عذر را با نهد او باول استمرار حدث  
 صاحب عذر کرد و انقباس دم بعقب ایستد و نفاس خوب است که بعد از خروج و در بر این خون حقیقی بود یا حکمی چنانکه  
 ظهر متخلل و نفاس یا کم بجز زاد و هرگز خون ندید و این نزد اعظم است و بر آنکه اکثر مشایخ که بقول ابویوسف و زیاد  
 بجه زاد و خون ندید آنکه نفاس نکند و روی غسل نبود در غیر آنست از دقایق که بر روی غسل است و فتوی  
 برین قول است و دم الحمل استخافه و خون زن حامله استخافه است چرا که راه رحم سد دست بجل پس یقین شد که خون  
 رکت و بطور اهد و شایع و ضعیف است و السقط بحکات نلثه و بدیت اقبیل از تمام مدت از شکم مادر براید آن طهر  
 بعضی خلقه و اگر ظاهر بود روی بوی غلظت جنانچه مویار ناخن فلد بجه است پس اگر زن بعد از بار آمدن او خون پسند  
 خون نفاس بود اگر در عادت بود عادت او تمام شود و اگر معلق بود بطلاق او یا عتق او بتولد مطلقه معتقد کرد  
 و اگر آن خلقه ندارد و آن سقط و بدین باشد و احکام مذکور بر وی مرتب نشود و لادله و حدیث اقل نفاس را  
 بقول اعظم به و صاحبیه و بطور اهد و شایع اقل نفاس یک خط است و اکثر در بیون یونکا و اکثر نفاس جل روز است  
 و از آنکه استخافه و زیاد آن از جل روز استخافه بود و بقول ما و نفاس التوبین فی الدول و نفاس ما بدرد و ولد که روز  
 یک شکم بزاینه و بیان ایشان مفاصل کم از اندک مدت حمل بود و آن شش ماه است از پس را چون ولد است پس  
 تا زادن و بعد دوم تا زنگنه و روز نادره نزد ششیم به و بقول مجده و از زنه نفاس زدند دم است و خونیکه  
 بعد از زادن و لاول پیش از بار آمدن و لذتیا است آن خون استخافه بود و برین تقدیر ششیم دوم تا زنگنه و روز



در ادوا معلول قول ششمین است <sup>باب</sup> ان نجاس این باریک در کردن نجاستهاست و وجه تقویم مسایل  
 و غنوغل که در سافتن نجاست حکایت است که آدمی ازین جهت که خداوند عقل است از نجاسات حصیة احقر از  
 میگذرد و برین وجه را اوده شدن نمیدهد این در کمال حدت و جنابت یطهر البدن و التوب بالکمال و بک مینود  
 بدین آیتی و جامه از نجاست مغلطاً بود یا مخففه مری یا غیر مری با استعمال آب به اندازه و این با اتفاق همه مذکور است  
 و باطل مریل و بهر روایاتی که زایل گشته بود کما نقلی و ماء الورد و جانی که آب کک تقویم ششمین و بقول محمد و زفر مالک  
 و شافع و احمد باطل است که شکر لاله این نه بردن و این زیاده واقع شده است زیرا که بقید باطل مریل را بده است زیرا که  
 روغن یا مایع است مثل روغن سیاه و غیره که در حیویب بر این مایع است که از شیر حیوانات باشد و این  
 مریل نیستند و اگر صحیح کردن آنچه من معلوم شده بود عذرت شریک و آب نیک و آب بظلم نیز با آیتی ذکر کرد و  
 الحنف بالمالک و پاک مینود عوزه هر چه از جنس او بود یا لیدن بر زمین یا بکلوغ نجس ذیما جویم صفت چون شوب  
 است بنا بر بدیستت بوی پاک مینود بر باد و جامه که متنجس شدن نیز به نجس خداوندت و نجس بفتح صمیم عین نجاست است  
 و بکریه بید در اصطلاح فقهاء آن بعد از آنکه بود یا خشک مثل سرکین و عذره و منی بقول ششمین و بقول محمد زفر  
 پاک شود و عوزه مالیدن غیر از نجس و در اصل آورده است که نجاست اگر تر بود پاک شود و اگر شستن و بقول ابو یوسف  
 چون نجاس در یک جامه یا بوی پاک شود هو الصبیح و اللایس اگر نجاست تن دار نبود چون بول و فرشته شود اگر  
 تر بود یا خشک بقول ابویوسف با نواختن خاک مالیدن پاک شود و هو الدارق للعلوم کذا فی الخلاصة و در جامع  
 رموز است و از راه دیگر اگر نقل را بول یا غیر رسید پس بر زمین رفت و خاک یا چسپد و خشک شد و اگر بر زمین مالیده  
 پاک شود یعنی یا بس بالفرک پاک مینود بدین وجه که نجس است یعنی و او خشک شده است بخراشیدن چند انگه از او مانند  
 زرد ماه و بطور مالک به غسل پاک شود و لیکن اگر جامه بوده بعد از زکات آب بوی رسیده باز بید شود و جانی از قلف نجاست  
 حریک و از خلاصه مخالف است و اگر نجاس از جامه دور تا فراشیده جامه پاک شود و جامه اندر زود پاک شود در آیت  
 خلاصه و در آیت ضمیمه و صفیرات صحیح است که پاک شود و ابو سلیق فریبه گفته که از نجاسات پاک شود که سیرات  
 او پاک شود چنانکه بعد از بول استیجاب کرده بود و نیز شمس از نجاسات مریل نه بر آید با شستن و از اجناس نیز همچنان نقل کرده  
 لیکن بروایت نهایی که از امام محمد است کمال مینود که گفته است مریل را تا ندی یا نیاید منی نیاید و این معنی از نجاسات مریل

چرا که حاصل بندگی با ملوث نبود و با بول آبی نیست چون بکلیغ استجا کرد و خشک ساخت اثری از روی ماند پس خشکی  
 باوی مخلوط میشود که بکس کرد و نیز اختلاط نماید با بول ممکن نیست چرا که نمی بد نف می براید بتقرار آور  
 آلت نمیشود تا با بول مخلوط کرد پس سهیل است که نمی بغیر این قید بود که پاک شود و زک است که اول صابن را آورد  
 با لبس با صحن بخار و بقتانند تا اجزای مضمی مضمی و الایفیل را که نمی خشک نبود شود زود آیم ما و بطور اهد و  
 نشوید زیرا که نمی ادبی و حیوان ناکول الحام پاک است پس حاجت شستن نیست و مخلوط با لبس و پاک میشود  
 مانند شمشیر یعنی هر چه از زان بود با لیدن زمین و شیار و در معدن مخلوط با لبس را حقیقت بصقل کرده و گفته که قید  
 صیقل از آن کرده ایم که اگر صقل نبود با لیدن پاک نشود که شستن و قول بدرالدین کردی را مؤید آورده  
 اما اطلاق کار زمانه و دیگر نیست که پاک شود اگر صقل نبود چرا که چون این غیر صقل را اینها که با لیدن  
 آنها را دور کرد پس اگر از نجاست را از آنها دور کرده باشد بطریق او پاک شود و این بر وایتی که فی سبک که تر  
 و خشک تند رو غیر مذکور همه انواع نجاست بر است اما بر وایتی اصل از نجاست رطوبت مثل بول پاک شود که غلظ  
 و اللدغ و پاک شود زمین زمین و مانند او خشک خست خسته که در زمین زده باشد با لبس خشک شدن اما گفته اند  
 اگر زمین بعد خشک شدن همان باشد که بوقت بوییدن از روی بوی نجاست آید پاک شود و چون خشک شد بعد از تر شدن باز  
 نجس شود یا نه در این اختلافی شایع است بر وایتی قاضی انصاف است که باز بید شود و صاحب خلاصه خلاف آن اختلاف  
 و اختیار کردن در ذهاب آلت در فتن نشاید جهت همان معنی بالا قید کرده است لکن وجهی آن زمین نجس بعد از  
 خشک شدن پاک بود بر یا غایب است لکن جهت تیمم و ظاهر وایتی و بر وایتی کف از علماء ما و بطور زود واحد شایع برای  
 تیمم نیز پاک بود یعنی تیمم نیز در آن زمین روا باشد و کار جهت تیمم طوالت آن صریح کرد و معنی قدر درم و کجسته است  
 قدر درم شریخی خلاف زود شایع که بطور ایشان عفو نیست کف کف و آن قدر درم مجموعی یا آوردن کف  
 است و شناختن احوالت را است بکیر و کف فراج کند بقدری که آب بماند همان قدر عرض گفت که قدر درم  
 است و بعضی فقها درم هر زمانه اعتبار کرده اند نه نجس مغلط از نجاست مغلط بر در است که نجاست نیز در می جرم  
 بود یا جرم دارن کلام و اخذ و فردا در جرم جانکه خون و شراب پس افکنده ملکبان و همین پس افکنده در جرم  
 و بطور بطور سبحان نور با خرد و جابجی پاک است اما ما تن مختلف و قایم در نجاست تن دارد و غیر آن تفاوت کرده گفته

که قدر درم مقدار انتقال است در سرفه و در عرض استر الکف در رقیق بول بالا بولک و اردت و بول آنچه خوردن  
 نشود گوشت او و سرکین ماکول لحم و غیر ماکول لحم نژاد اعظمه و لقبول حاجیه و خفیفه است و الخنی و سرکین کاو  
 در ذوق در روت و خنی انت کر و ت سرکین سپ و لعل و حیر اکونیه و خنی سرکین کاو و لاد و شیش او مادون  
 ربع الثوب تخفف و تخفیه شده است کم از چهار حصه جاو از نجاست مخففه کبول یا بولک چنانکه بول صیوانیکه خورده  
 شود و الفرس و بول سپ بقول شخین و لقبول عمد باکت و صریح کردن سپ در پس یا بولک بنا بر آن است که بعضی مشایخ از اعظمه  
 فصل کرده اند که گوشت سپ خوردن مکروه است که این تحریم یکبار در کافیه همین آورده است گوشت سپ خورده شود با اتفاق و  
 فرط یا بولک پس انگفه بر نه که خورده نمیشود و چون باز داشته و سخته و غیره و دم السمک عفو است چون مایه ای اگر بسیار  
 بود از اعظمه و لقبول یا بول نجاست مخففه است پس کم از ربع جاو عفو است و این قول ضعیف است و کما از تخرج کجه  
 همین اختلاف کرده است و عبارت او احتیاطی است در دو قول دارد چرا که اگر عطف بر آمدن ربع شود کتب قول طریقی بود و اگر  
 عطف بول در یا قول یا بول را بود تا ملکی و لغاب البعل و الحار و عفو است آب و این است و خرد لغاب بعل بقول است  
 نجاست تخففه است و اینها از عمد پدید است و بول انتزاع کر و س الی برد عفو است بول که چون سر سوزن بر جامه ریش کشند  
 نماز آن جاو و واجب شستن آن و این تمثیل است از آنکه بول در قطرات و حاصل است که اگر قطرات بول بر جامه رسیده  
 شود نجس باید کرد تا اگر زیاد از درم شستن فرض کرده اند که درم بود و اگر دیده شود عفو اند و از کما نیت اگر از نجس  
 قطرات بول در آب افتاد بپوشد یا صاف آقوان و الخنی امری بظهور زوال عین و برین جاو و چون آلوده شده نجاست که دیده شود  
 پاک کرد بر ختم عین آن نجاست پس اگر جامه را یا بدن را با شست و بنویزد آن نجاست باقی است پاک نشود و لقبول بعضی مشایخ  
 بول زوال نجاست آنچه را با شستن شرط طهارت است و این احوط است الا ما یلحق کل چیز یکبار شوی که زوال ادبغی نژاد  
 و در تفسیر شوی که گفته اند که محتاج شود و غاسل بوی علی از صابون و غیره و عبارت او وضع آن بود که کف و غیره یعنی غیر  
 مرئی و مالیک یا بعل نلت آنچه تا از تکلف شستن فارغ شد یا زیرا که حکم با شستن و غیر مرئی یکبار است چنانکه میگوید و غیره  
 یا بعل نلت و الصبر کل مرقا و پاک شود از نجاست که دیده شود شستن هر بار در جامه اما در بدن مسح او  
 یکبار شستن است و این روایت مشهوره است و یک روایت از اسپین شستن شستن و غیره از روایت اصول از محمد  
 یکبار شستن کافی است و این از فقهاء مردم و اول احتیاط است و از جمله آیت نجاست اگر بول یا خمر بود و با بدی او

Marfat.com

رخت سه مرتبه دهر بار روان کرد برین بود و جامه پاک کرد بقیاس قول ابو یوسف که روایت کرده اند از اسیروسف که جنب چون  
رخت از جنابت برآمد و چون آب بر از رخت حکم لغارت از کرده شود اگر تشبیه باشد در روایتی دیگر است اگر  
برین رخت و همان حال آب بر از رخت روان کرد پس بود اگر بر از رخت ریزد و نیکوتر است و احوط و اگر جنب نکند هم  
گایاست و این هم شیخ الاسلام در حاشیه از محیط نقل کرده است پس روایتی قاضیان که در حد تشبیه آن آورده است  
که اگر در تشبیه جامه مایه بقدر قوت نکند رای محافظت جامه روا نباشد باید که مرجوع بود چرا که جامه را اکثری است  
میرسد و حاجت تشبیه و تشبیهن بسیار می افتد و مرتبه تشبیهن بقدر طاقت صرح است چرا که طاقت مرد جامه را  
میکند و صرح از دست بفرم فرغ است و تشبیه الحفاف فیما لا یغفر بایک شود سه مرتبه شستن و سه مرتبه خشک کردن  
در پاک ساختن چیزی که تشبیه فی تشبیهن آن ممکن نبود هر چه تشبیه را بقیه مستخرج تقدیر کرده اند که بگذارد تا از وی  
نقاط مایه ماند و تمام خشک شدن شرط کرده اند و این ارفق او ایست و سن الله سبحانه بخیر حقیق و سنت است استیجاب  
سنگ از کلوی و چیزی یادید مانند بی تشبیه باشد و درین لفظ اشارت است که عرف تنقیه است و استیجاب از جامه پاک شدن  
جایی خروج نجاست است و ما حوز دست از بخور و آن جزیت کرا از شکم بر آید یا از نخوت که یعنی برده است یا از غمی بگذرد  
چون پوست بماند و مناسب در معنی ظاهر است و ماسن فیه عدد و سنت نیت در استیجاب شمار یکبارگی استیجاب را بخور  
مجرع مایه چند آنکه پاک کرده و تواند دست برداری مالیدن با دوسه و عقده حب و شستن کل سنی مستحب است و بیغ  
گفته اند سنت است و این مستحب در صورتی است که نجاست بر او ای محل بر آمدن نجاست بود و اگر تجاوز کرده باشد زیادتی بقدر دم  
نمود و نیز استعمال آب پاک عورت ممکن است اما اگر استیجاب آب پاک کشف عورت ممکن نبود در هر دو صورت کشف عورت  
است و اگر نجاست از مخرج تجاوز زیاد از قدر درم کرده باشد استیجاب آب زلف بود اگر کشف عورت لازم آید چنانکه  
ماتن خود بگوید و بی آن جاوزه الجنس المخرج و استیجاب آب واجب است اگر تجاوز کرد بلبدی از محل را بدن و بجز بقدر  
ایمان و راء موضع الاستیجاب و اعتبار کرده شود در زیادتی مقداری که مانع از جواز نماز بود غیر از محل استیجاب از سکن  
و بقول محمد زیادتی از درم یا محل استیجاب ماتن قول سنی اختیار کرده لا بعظم نیت نیت یعنی بدعت است و بدعت  
پس حاصل نیت در روایت استیجاب استخوان در رخت و طعام و عین و بار کین را بجز از نوع خوردن بود بدعت است  
لیکن بقیه مباح در معنی نا بجز کفته اند که استیجاب این بدعت است اما با وجود آنکه استیجاب تنقیه حاصل شود و او اتم

Marfat.com

و الله اعلم بالصواب كتاب الصلوة في كتاب رسائل عامر بن عثمان بن زيد بن اسلم و منزهة الجواهر  
عازله و لفظ صلوة در لغت بمعنی دعا است در مشهور و شرعاً موضوع در صلوة ایجاب مجموع از تمام افعال نماز است  
پس این باعتبار از اسما و غیره بشرح و بعضی گفته اند که ما خود از اقصیه است که در اصل صلوة بود و صلوة استخوانی از گوشت  
که بر وی ظاهر دو سینه پس باین باعتبار از اسما و غیره بشرح و بعضی گفته اند که ما خود از اقصیه است که در اصل صلوة بود و صلوة استخوانی از گوشت  
بسیار وقت است بعد از اذان و بعضی بطلوع بگویند وقت فجر یعنی اول وقت نماز یکبار و غیر در اصل وقت  
صبح را گویند و اکثر وقت صبح شده و در فراق خطا آورده است که اول او را فجر نام است بعد از صبح گویند و بقیه آن غدا  
گویند و بعد از صبح گویند و بعد از آن بجز بعد ظهر است بعد از ظهر بعد از آن اصل بعد از غدا و بقیه آن غدا  
شود و فی الصبح الصادق از صبح صادق است و آن بعد از آن است که در کراته آسمان برانگنده شود و وقت غزال او نداشت نماز را  
داوند را اول و آخر بام و چون اولی گفت افزون میگوید همچنین دیگر وقتها را هر دو جانب بیان کرده است چنانچه پیش می  
آید یا طلوع الشمس تا بریدن آفتاب پس تا خروج آفتاب از مطلع وقت فجر است بعد از آن چشم زدن تواند نیز وقت است  
و بعضی گفته اند که چون یکبار طلوع شود در وقت است اما این قول مرجوح است و الظاهر از حال وقت نماز ظهر در کتب است  
است از نیمه فلک بوی مغرب یا طلوع المثل تا رسیدن سایه هر چیزی متدی و چندان آنچه بقول اعظم بود و بقول صاحب کتاب  
آنچه از این تا در چندان شدن وقت ظهر در اید و در این روایت ابانوف از اعظم است که در  
همین اختیار کرده اما فتوی بر اول است چنانچه در جامع در صورت سومی الفی غیر از سایه که نیم روز بود در هر جزیرا و طریق  
تفاوتن یا مشهور است که اگر چوب هفت نیم انگشت بر زمین عمود راست و ما بود سایه او باعتبار غیر انام در هر موسم  
مختلف باشد چنانکه در ماه تیر که نه وی ساویل کنیم انگشت بود و در ماه اولاد در بهادر و خورداد که در است دو نیم انگشت  
بود و در شهریور که سواست و آردی هفت چار نیم انگشت که جهت سه نیم انگشت بود و مهر که یک است و در دی که  
دی که است چار نیم انگشت بود و در ابان که شکر است و اصفدر که جهت شش نیم انگشت بود و در ماه آذر که پوه است  
و این که به یک است هفت نیم انگشت بود و در ماه دی در نیم انگشت بود است باین حساب اندازه می یابد و در ماه  
را اگر بقدر خوب مفتح انگشت بود با اتفاق نماز ظهر بود تا در چندان با اختلاف و مفتح انگشت بنا بر این اعتبار کرده اند که  
بقول حکما قدر آردی بقدر ماه او مفتح قدم بود پس مقیاس ظل که نام خوب اندازه گرفتن سایه است مفتح قدم بود و

و مقابله قدم انکنت اعتبار که تمامند و عصر منته و وقت معراج وقت سیدین سایه هر چه باشد و بعد از آن او ایله العزوب  
 تا فرود رفتن آفتاب بوزها و بطور حسن بی زیادتا وقت زرد شدن آفتاب همچنان است از شش ایدیه را الموب منه ایله العزوب  
 التفیق و وقت مغرب زرد شدن آفتاب فرود شدن شفق است و بطور شایع تا بعد یکم پنج رکوع نماز خوانده شود  
 و هو ایضا و آن تفیق سفیدیت که جانب مغرب بود بعد از سرخی زرد اعظمه و بقول صاحبه رخیت و اگر تفیقها  
 گفته اند که نویی بقول صاحب است چنانچه در مخزن قدایه مانتی صریح کرده است و از نمایه است که قول صاحبه احتیاط است  
 و قول اعظم را اربع الفاء و الوتر منه ایله الصبح و وقت عشاء و وتر از فرود شدن شفق تا بعد است زرد اعظمه و بقول  
 صاحب و وقت وتر بعد از عشاء است و نایده اختلاف است که اگر کسی عشاء و وتر هر دو ادا کرد بعد از عشاء  
 مطلع شد یا وتر ادا کرد بلفظ الله عشاء ادا کرده است بعد از ادا آن آنکه هنوز فرض خواندن بود درین هر دو صورت  
 وتر ادا کردند فرض را بخوانند زرد اعظمه و بقول ایشان و تربونت ادا نشده اند پس باز بخوانند تا ادا حاصل آید و بلا یقدم  
 علی العشاء بترتیب و مقدم کرده شود و تراب عشاء از جهت وجوب ترتیب و نکویا که بالا ذکر شد که وتر پیش از فرض روا  
 شدند زیرا که ترتیب در هر دو صورت ساقط شد بنا بر آن و تر بطور اعظم تمام شد و در اینجا بیان وجوب ترتیب است  
 نه اصل وقت و در علم بعد و قتها کی که نیاید وقت عشاء و وتر چنانچه در بعضی بلاد و ثمایا مانده بفقار که فجر طالع میشود  
 پیش از فرود رفتن شفق لم یکجا و در اجتمعند وقت عشاء و تر و بر و عاید و تا فجر مستحب است تا غیر کردن نماز  
 فجر در همه موسما در حضور و غیور مسایح در هر دو تا غیر اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که شروع نماز بوقت اوست  
 بود بعد یکم قرآه بویست ادا کند و اگر کماله نقصان و ضوفا هر شود تواند وضو کرد و وقت فرض ادا کرد بخواندن است  
 آیه و در هر رکوع از فرض بعضی گفته اند که شروع در تار یک کند و ادا در روشنی و مستحب است که بگردن ادا شود بوی و در ترک  
 عذابیا و ظهر اعیف و در ترک کردن ظهر تا بقان تا سرد شدن آفتاب مطابق حدیث غیر علیه الصلوات اللیلع ابر و ایها العظم  
 فان شئت بلذنیع جهنم سرد کنند یعنی تا سرد شدن وقت تا هر کسینه ظهر تا بقان بناز که بدرستی شایع که می از سایه دوزخ است  
 و العصر لم یغیر و در ترک کردن نماز هر یک پیش از زرد شدن آفتاب ادا شود و آن وقت است که بجانب افق است دیدن  
 تواند هو الصبح و العشاء ایله الفلت و تا غیر کردن عشاء تا یوم عصر شب در همه موسما و از وقت است که در زمستان باید  
 ادا در تا بقان تعجیل عشاء افضل است و الوتر ایله الفیل المنفق یا الله سناه و در ترک کردن وتر تا آخر شب که راه اعتقاد دارد

بعد از شدن خود و نایده قید اعتماد بداری آنست که اگر اعتماد نداشته باشد و زینش از خوار ادا کند و تعویض طهر است  
 و المویب دست است با کردن با دار طهر زمان و مویب موم و ما فیها عین یوم عینی و شهادت کرده شود در ادای  
 نایب در اول ام او عین است یعنی عود عشاء صریحا وقت در زمان که است نماز نسیه و عسائرا لایله مردم حاجت  
 سجا شود در رفتن و آنرا بنامها که از مسجد خانه او در داشته باشد در روز ابوی او فرزند و تا برگردد  
 عین را یعنی فرات اهل جماعت حاضر شوند برای نماز و تا غیر ظهر و مویب قیم در روز عین یعنی اردیبهشت است ادای  
 نسیه در مسجد طلوع افتاد از نهای الفقه صاحب سعد نقل کرده باز است بعد فجر و عصر نشستن کای مستقبل  
 بعد و این است که نسبت بقید آوردن درین اوقات ضرورت نیست پس آنچه فرموده است یعنی لازم گرفته اند در وقت  
 ت و بعضی نسیه گفته اند که اگر جماعت زیاد از نسیه باشند امام رو بروی ایشان نشیند و الله مستقبل قبله نشیند و این  
 در حق امام است بجهت رعایت مقتدیان بر سبیل و خوب چون اوقات صلوات خمس بیان کرد معلوم شد که بایا  
 اوقات نماز نقل است و این اوقات را بعضی اوقات نماز و اوقات نماز که اوقات ممنوعه بیان کند سایر اوقات  
 که در منع نماز الصلوة و منع کرده شده است از نماز با از وقت و واجب نقل رواد است نه با کراهت و سجده ایتلوات  
 نماز با نماز و از سجده تلاوت و نماز جنازه و بعضی مساجح تا و اول کرده است این و چهار بابی است که در اول  
 این عبادات شرعانا اگر درین اوقات شروع کند لازم کرد و با و اساقط شود با کراهت و عبارت منس خلاق  
 و با فم شود که نماز فرض و واجب و نسیه سجده کرد وقت صحیح لازم شده و سجده کرد در عین این وقت لازم گشته  
 که پیش ازین وقت حاضر شده و آنکه بهمین اوقات رسیده همه ممنوع اند اما روایات مختلف اند بعضی بجا از  
 جنازه که هان وقت لازم شود حاضر کرد و بکراهت و بمنع آنکه پیش ازین وقت حاضر یا لازم گشته است و از نسیه  
 همان عبارت منس تا و اول کرده عند الطلوع و الاستواء و الغروب زود آمدن (فما بعینم زود عینا و زود  
 بطلوعه یوم بلک عشرها روز و عن التقل بعد صلوة للمجر و العسر و منع کرده است از نقل خواندن بعد از نماز  
 بر نقل کباب زکیت و نمود مسجد و در وقت لوان غیره و بقول شایع نقل سبب قیامت در مثل نیت و غیره

روانه و نفل که سبب نمانند در اینست لا علم قضا و قیامه و سجده تلاوت و صلوة جنازه و منع نیت بعد از نماز  
 و عصر از قضا تا زقوت شده و سجده تلاوت در نماز جنازه و بعد طلوع الفجر تا کبریت سنت الفجر و منع سبب بعد از وقت  
 صبح زیاده از سنت فرود زین عبارت معلوم شده که نفل نیت و ضرور او داشته اند و در نیت و قیامه است که قضا تا  
 و او اجازة و سجده تلاوت بعد صبح و خروج امام برای خطبه صبح است و قبل المغرب و منع کرده شده است نظر  
 از نماز سبب بعد از فرو شدن آفتاب و وقت الخطبه و منع است از نفل و وقت خطبه اگر در خطبه باشد  
 بوقت روح سلاطین میخوانند و اینها شد و خطبه عام است از خطبه صبح و میدین و کوفت است و هر سه خطبه  
 جمع یکین خطبه کوفت زود ما بدعت است و علم الجمع بین صلواتین یا وقت بعد از صبح است از یکا کردن میان دو  
 در یک وقت بعد از مغرب یا باران و در بطور مالک و شافعی و احمدی و روایت جمع میان ظهر و عصر و مغرب و عشاء  
 سفر و خطبه یکبار در وقتهای ایشان و دیگران است کلام صحیح بعد طلوع صبح تا ادوار وقت بمباین است از حد  
 الاذان اذان در نطق اعلام است و شرعا اعلام مخصوصت بکلمات مخصوصه بعد از  
 اوقات مخصوصه سبب نیت تقدیم باین نیت برین باب معلوم شد و کلماتش اینست الله اکبر الله اکبر  
 ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صی علی الصلوات علی عیال الصلوات علی عیال الصلوات علی عیال الصلوات  
 رسول الله بک لفظ شهادتین و صحیح علی بن مکارم است سن للعارف بالک نماز است مرتضی شافعی  
 و این نیت است هر قول احمد و شافعی بود که بطور این نیت فرض کفایت است و زده است موکده است و نم  
 کرد واجب است و لفظ فرض برای اشارت است که فرض وقتی و قضا است است بخلاف مالک و شافعی که  
 برای قضا نیت و مراد از نماز نماز و است که زمان ما جور باشد تا نسبت پس در زمان اذان  
 بدگشته و نماز خود افضل نماز است زیرا که قائم است نظام نحمد و نماز جنازه خارج است از نیت  
 اگر بصورت نماز است و نفل از لفظ و ایضا خارج است و هم در وی جماعت شروع نیت و شر  
 بجهت نماز جماعت شده اگر بعد از شریعت او شد مطلق شد هم نماز در او قضا کند



با ترجیح متعلق است بفظس یعنی باکنماز است تمام با ترجیح است زیرا که نزدائیم ما در ترجیح کرده است بخلاف آنکه  
 واحد و شایع که بطور اثنان ترجیح است و صفت ترجیح است که لفظ شما در بین بار اول است گوید و شایع است  
 بلند و کن و با آنکه سرد و زید بعد فلاح الفجر الصلوة خیر من النوم مرتین و زیاده کند بعد حی علی الفلاح در  
 باکنماز وقت فجر کلمه الصلوة خیر من النوم را دو مرتبه و ملاقاته خطه و اقامت مثل اقامت از تکرار الفاظ و  
 کلمات و بطوریکه واحد و شایع و لفظهای اقامت یکسان یکسان است یعنی در تکرار کلمات و اقامت مختار است  
 و شرعا اعلام قریب شده نماز و زید بعد فلاحها تمام الصلوة و زیاده بکنند مؤذن بعد فلاح اقامت لفظ تمام  
 الصلوة مرتین دو بار زود علماء و ما و بطور شایع واحد یکبار و نیز صل فیه و ارسال کنند یعنی یک کلمه را از کلمه یکبار  
 کنند رازان و بجز در عبادت شایع در اقامت یعنی در تک نیکند بعد یک کلمه تا فصل شود در الفاظ و استقبل بها  
 الصلوة و روایت کند با اذان و اقامت و در تکلم فیها و کلام نیکند در حال اذان و اقامت پس جواب عطاء و سلام  
 واجب است و مؤذن نه در اول و نه در زبان و نه بعد فراغ بر روایت صحیح و این روایت صحیح است و در یکجا آوردن  
 استقبال و عدم تکلم اشارت است که اذان و اقامت یکجا گوید چنانچه از طهریه است که مکرده است اما اقامت دیگر جا گوید  
 مؤذن مگر ضایع او یا نیست او اگر از انتظار اهل حاجت یا وقت نماز تک آمده باشند و در حدیث است در مجموع صلح  
 که کلام در وقت باکنماز خوف سلب امانت و فضا محلی او و مؤذن کرده اند و در قنیه آورد است که در فقه و اصول نیکند  
 در حال اذان شنیدن لیکن از تکرار نیست که کلام مکرر نیست غیر مؤذن را و در حدیث است از تفاوت کامل مکرر نیست  
 در وقت اذان شنیدن با جماع و حاصل کلام است که اشارت تبرک تو به زنی و اجابت یا اذان که اجابت از اجابت  
 بقول علماء مگر کسی را که در مسجد ریای نماز حاضر باشد و بقول بعضی مستحب است و اجابت یعنی کنایه از اجابت بضم  
 اند و بعضی زبان اگر چه جنب بود پس گوید هر کلمه که مؤذن میگوید نکر در حدیثین که در حال صوت گوید و بعضی گویند که  
 بمسئله ثانیه معاشاء الله کان و ما لم ینا لم یکن بگوید و در جواب الصلوات خیر من النوم صدقت و برکت گوید بکبر و او این  
 هر وقت که در نماز بود و یا شنید خطبه یا علم یا جنب یا عایق نفسا یا جماع و در فضا حاجت آن یا نبود  
 کردن همه احوال جواب اذان گفتن نشاید و مسایل استقبال در قافی فالت که اگر حاضر بود یا باکنماز گوید و در

مقبله بود و او باشد و در هدایه است اگر استقبال ترک هر دو بود با کرامت و بیعتت میتا و ثنای و التفات  
 یعنی رو کرد اندر استا و چپا تا اعلام غیر حاضران خود اما اگر تنها گذارست در روی اختلاف شاخ است بعضی  
 گفته اند که روی بگرداند و بعضی گفته اند روی نکرداند و بعضی گفته هر چه اختیار کند از روی گردانیدن و ترکی مختار  
 است با الصلوة و القیامه گفتن عیا الصلوة و الصلوة که بد دل روی راست کند و بشاید بوی چپ و راست  
 چرخ صومعه و بگوید روی در جای بانگاز خود بانگه برارد سر از روزن جانب راست و بگوید کلمه اول  
 و همچنین از جانب چپ و بگوید کلمه دوم و دوگان بار و بجعل صعبه از نوبه و بگذرد و انگشت در دو گوش  
 یعنی سر انگشت و اذان باین صورت احسن است و اگر نکند نیز احسن است زیرا که است ایستادیت همچون است  
 در هدایه و بی ثوب و اعلام کند بار دیگر آنچه در آن دیار مشهور بود از گفتن والصلوة الصلوة یا الفتن تا  
 قامت قامت یا بر فیدین بهره نماز کند کان در یا بنده برای نماز تا کند شده و مجلس سنها و نشینه میان بانگ نماز  
 و تکبیر در نماز ما ادینا مغرب مکرر وقت مؤذین بقول اعظم فیه بیان بانگ نماز و تکبیر نشیند و بقول صاعده نشیند  
 قدری که خطیب بیان دو خطبه نشیند لیکن بقول اعظم فیه فضل که بعد در خواندن آیه دراز و یوذان للعاقبة و بقیع  
 و اذان گوید برای نماز فوت شده و تکبیر گوید بعد از نماز ما اوله و ما اولک و الحمد و الشکر و روایتی اقامت گوید  
 پس روایتی از اذان گوید و نه اقامت و کذا اول الفوات و همچنین برای اول نماز از نمازهای قایم بانگ نماز  
 و تکبیر هر دو بگوید و فیه للبیان و اخیر داده شده است صیحا را یعنی مختار است مصطلح در باب نماز فوات  
 در گفتن اذان اما باید که یا اقامت بگوید پس معلوم شد که اقامت بگوید و لا یوذان قبل وقت و اذان گوید  
 پیش از در آمدن هیچ وقتی از وقتهای خمس و این مسئله در اول باب فیه معلوم شده بود الاذان من المسافر  
 زیرا که هر گاه سنت از برای نمازهای فرض شود و ادای وقت پیش از وقت فرض روا نبود پس اعلام ادا  
 فرض پیش از فرض شدن نماز نماید ندارد اما نکته در اینجا دو تا دیده یا ذکر دیگری آنکه دانستن سابق مردم خوا  
 بود و عوام ایام هیچ نیامند و دیگر بجهت ظاهر کردن که آنچه در ظاهر روایتی از ابویوسف است که جایز است بعد نصف  
 اذان گفتن برای نماز فواجب روایتی موجود است و از سفید است که اگر اذان پیش از وقت گوید عاده بانگ

Marfat.com

زود اعظمه و فتویٰ برین است و نیز ازین عبارت <sup>معلوم</sup> شد که مؤذن عالم اوقات باید زیاده که اگر عارض اوقات شود  
 ثواب یا تکلیف زیاده چنانچه در محیط مذکور است و چون اوقات اول کتاب الصلوة مذکور است باز ذکر کردن تکلیف  
 میشود بنابر آن در اینجا یاد کردن مناسب است اما در وقت استحب یا اذان گفتن اینست که در فجر بعد طلوع صبح صادق  
 متصل آن و در وقتان برای ظهر یکبار و برگشتن اوقات در تابستان چون سردی شود و عصر هر موسم را پیش از تغییر  
 اوقات بمقدار یک رکعت نماز خواند و در وقت و نقل تحیت و ضو و چهار رکعت سنت زواید عصر و صبح  
 رکعت نماز و ضو و منوی بعد زور رفتن اوقات و شب را بعد رفتن سفیدی لیکن جوهر گفتن اذان را تمام  
 وقت است و بعد از آن اگر پیش از وقت نماز اذان گفته بشود و کرده اذان الحجب و مکره است بانگ  
 نماز گفتن جنب و آتیه و تکبیر گفتن او آتیه احدث و تکبیر گفتن جوهر و اذان امر آتیه و مکره است بانگ نماز  
 گفتن زن زیرا که چنانچه بر زن حرمه است اول از او نیز صورت است و اذان بغیر بلند کردن اول از  
 نیت زیرا که با همه گفتن اسلام حاصل شود و اذان الفاسق و بانگ نماز گفتن فاسق مکره است چرا که اذان  
 گفتن که اذان امانت است و اذان امانت شرعی را فاسق مستحق نبود اما اگر گفته بشود اعاده نکند اما اگر اذان  
 گفتن اجره شرط کرده باشد فاسق بود و القاعد و مکره است بانگ نماز زیاده یا مانده اگر اذان بجهت احضار قوم گوید  
 لیکن اگر برای نماز خواندن خود بگوید و او بود بکرامت و اسکان مکره است بانگ نماز گفتن است بهر  
 مع در حکم است زیرا که تقویٰ هر دو اعتماد نیت است اذان العبد و مولد زنا و اللدعی و ولد او با مکره نیت  
 اذان گفتن غلام و زاده زنا و ناپسند و حیوان پس که عالم اوقات نماز و ادای حروف بود لیکن اگر عالم با وقت  
 و ادای حروف نبود اذان کرده باشد که ترکها المساخر و مکره است ترک آن هر دو نیت اذان و نیت  
 مسافر لیکن اگر اکتفا بر تنه تکبیر کند مکره نبود اگر مصیبتها گذار شود و ترک بانگ نماز جماعت مسافر از <sup>حمله</sup>  
 است و متصل یا نیت یا امر کرده نیت ترک اذان و اقامت مکره است که نماز خود نماز بخواند در شهر  
 قضا را البته اذان و اقامت گوید و نماز کند که در پی نماز را و میگوید یا نیز مکره است ترک اذان و اقامت

و اول  
 کرد

وند باها و مستوجب اذان و اقامت مسافر او مصیبه خانه را در شهر و این مسلمه بالله مذکور شد بمقتضای آنکه ترکها را که  
چون ترک یکده شد گفتن سنت باشد و هم در لفظ تا متصل اشارت شد که مکروه نیست ترک یعنی گفتن مستحب  
باشد لیکن برای نیکی قول پاکت حرج کرد زیرا که بطور او گفتن نشاید که مستحب است لکن مستحب است گفتن  
اذان مرزنا ترا خوان جماعت کنند خواه تنگ آید

مسائل نماز و شرط لغت علامه را گویند و در اصطلاح امری که خارج باشد از شیء و موقوف علیه آن شیء باشد  
در لفظ صحیح اشارت بسیار با شرطها که چهارده است آن شرطها این مجموع اند پاک بودن بدن نمازکننده است  
حدث و حجت از نجاست حکمی و حقیقی که زیاده از قدر عفو بود و توبه مکانه و پاک بودن جامه او و جای او و جای  
و مراد از مکان مصیبه جایی دو قدم است و نزد مصیبه جایی سجده نیز شرط است و فتوی برین است و اگر زنی یکقدم  
نجاست بود و او باشد آنکه بای بر بای بند که بجای پاکت و اگر اتفاقا بلبای او بیا بدید افتاد و پیش از او ای  
بگرین نماز با نفل کرد بجای پاک نماز و او باشد و اگر بگرین او کند بهمان جایی نماز بکنند و اگر نعلین بجای بپسند  
بکت و در آن است و او بود و اگر نعلین در پا باشد نماز روا نبود و مستر عورت و پوشیدن عورت او اگر چه  
پوشد یا بکل یا بیک رخ و در نیت است و برده تاریکی را اعتبار نیست و شرط پوشیدن عورت از دیگران است  
و هم از خود و زرع عامه است از خود فرض نیست و بیگانه است سرته یا محبت رکبته و آن عورت بجای مرد زینان تا

زیر زانو است و بقول مالک و احمد و سابق از بالای ناف تا بالای ران و بدون الحاق عورتا لوجهها و کتفها و  
قدمها و تمام بدن زن از او عورت است مگر او بیا او گفت و بای او که در حق نماز عورت نیستند و از زینان است که  
نیز عورت است مگر آنچه گفته اند کسب است عورت است که بپوشد در مردان درین زمانه در مقام مذکور است  
سه عورت کرد و زینان نیز عورت است و با اختیار فقیه ابواللیث و در میان متصل سبانه بانفاق عورتند و پشت  
نیز عورتند و کتف ریح سابقا بین و برهنه شدن چارم حصه ساق زن منع کند و او بدون نماز را از طرفین  
و بقول ابویوسف اکثر از نصف منع کند و اندک منع نکند جواز نماز را و در نصف دور و آیه اند و بطور مالک

بهر امر...

هر منع کند لذت بخش و لذت بخش و همچنین مویا او زبان معنی همچنان بر نه شدن جارم حصه مویای او در مانع  
 نماز است در البطن و الفم و العروة و الفلذیة و همچنین بر نه شدن جارم حصه شکم و ران و اندام نمایا منع کند جوهر  
 نماز را و اختلاف شایع سابق در مویا نیز همچنان است میان طریقی و ابو یوسف به و در صدر شهید است بر روی  
 او زبان عورت نیستند و در لغت معنی است که باز و نیز عورت است اما از طهریه است که باز و عورت نیستند و در  
 زهدیت که بر نه شدن باز و منع نکند نماز را با بر نه کردن مکروه است و این روایتی مخالف است روایت سابق اما  
 این روایت از روی روایت است و روایت بالا احوط و در عورت غلیظا اختلاف میان شیخ که در بر حقیقت است و  
 سه عضو اند با مجموع یک عضو اما اصالت که هر یکی عضو است چنانکه در وجوب است و بولنگه بر نه شدن ربع عضو  
 از زمان مانع جوهر نماز است که یا بر یکی رکعتی و نماز او کند یا بقدر رکعتی که کند یک رکعت یا یک رکعتی ادا کند و  
 بقدر رکعتی بر نه مانده بلکه همان لحظ که بر نه شده باز بدن پوشیده در صورت نماز و او بود و البته کار اصل و عویبا  
 که کثیر است مثل مرد است و پوشیده بدن پس قدر یک رکعت بود و فرض است پوشیدن او نیز فرض است  
 و طهره و بطن عورت و نیز است او و شکم او عورت است پس باید که این عبارت نیست نیز داخل فرض باشد عیبا  
 آنکه بطن در مقابل طهر است پس یعنی بیرون و اندرون بود و کثیر است علم است که مطلق کثیر است یا حیده یا طاهر یا ام  
 و در وجه تقدیر وقت عورت مرد و زن بیان که در مسایل که مرتبانه بیان میکند و بگوید و بود و بود با بر نه  
 ظاهر و اگر یافت چنانکه برای ادای نماز عاریت بخواند و صیغ عاریت را خواند در امکان که بر نه است علم نیز خواند  
 نماز با اتفاق ندانند و غیر آن طهر اقل من ربه و نماز است اگر اقل بود از یک چهارم حصه نماز خواند بر نه نماز خواند شماره  
 و ضاه همان نماز رکوع و سجود اما افضل است که همان نماز است و این بقول شیخ است از حد زنی که نماز رکوع و سجود  
 و عدم ثوابها تا نماز رکوع و سجود و هو الا فضل نیز انصاف رکوع و سجود که کرد و صیغ عاریت را بگوید و در نه  
 در جای است که در یکی بنام نماز عاریت که در نماز است با ساقه رکوع و سجود در این ترتیب از آنکه ساده  
 نماز رکوع و سجود و نطق افضل است که ساده رکوع و سجود نیز رواست اما نشسته تر است و بطور شایع  
 ساده افضل است و بطور شایع اگر نشسته است و اگر نشسته است و اگر نشسته است و اگر نشسته است و اگر نشسته است و اگر نشسته است

در این روایت از روی روایت است و روایت بالا احوط و در عورت غلیظا اختلاف میان شیخ که در بر حقیقت است و

شلیط

تفاوتها اگر جماعت گشت امام میان ایشان ایستاده و دراز گشته یا با خود را بویا قبیده و بنهند و دست را بر صورت  
و با اشارت نماز کنند و اگر استاده گشته با اشارت یا نشسته بر کوع سجود و الی و الی بنشینند یا صلی و یکی از شرطها  
نماز نیست است به مفاصله میان نیت و تکبیر تحریم یعنی که میان نماز است و الشرط ان یعلم بقبلیه ای صلوة یعلم و  
در نیت است که بول خود بداند که کدام نماز میکند و نیت است که قصد و آید در نماز بود و نیت کعبه در این صحیح  
و نیت کردن زبان متصل نیت دل نیست است نزد علماء و در باب آورده است و درین عبارت اشارت است که شرط  
علم نماز در وقت نیت شرط است در تمام نماز علیه یا چیزی دیگر پسند است در تمام بودن نماز و آنکه بعضی  
صوفیه گویند که این صفت اگر نماز کرده باشد از اعاد و مکنه فریاض نیت این کفر است ان شاء الله ان نماز است  
نیت بیکه خدا بدین امر غنیلا کفر است که نماز اعاده نکند و بقا یا کفر که از ثواب هیچ نقصان نیت و اگر کتاب  
اصول و فقه فحاشا نیت که لازم نیت عبادت در هر چیز نماز و بدانکه بسبب مواظده نیت و بر آنکه بهر عفو است و اختیار  
بلکه از قیاس است که بسبب عقاب شود و از تلفظ و فرجه و از هر جهت است که قول بعضی زاهدان که میگویند که در  
اوصاف نبود در نماز ثواب نیت نماز و این نیت این روایات در جامع رموز است و یکفیه مطلق نیت و بسند  
سیما مطلق نیت نماز تلفظ و السنه و التراجیح نماز تلفظ است را و تراجیح را بقول عامه مشایخ و بقول بعضی  
نقص شرط است اما احتیاط در تراجیح این نیت تراجیح یا نیت وقت یا قیام لیل گفتن است و در روایت حسن به از  
اعظم به در نیت نماز نیت مطلق نماز کند و او باشد و در زجره است اگر نیت بسیار رکعات تحریمه بتدریج از  
دو رکعت لازم نکند و اگر در سنه و فرایض نیت فرایض کند است او شود و اگر نیت نماز تسبیح کند نیت تمام  
شود و هم ثواب سجدات یا بد این همه از جواهر است پس در نتهای شرط نیت مکنه جنس نماز و تلفظ شرط  
نیت و جزو نیت است که شده است تعیین زلف کالمعقول همانکه نماز عصر یا مغرب مثلده عدد رکعات و  
بنویسند المتأبیه ایضا و مقتضای نیت ساجده کند و لجمازه متویما الصلوة بالتکلیف و نیت و رایجا جاز نیت کند  
نماز برای هدایا و عبادت و استقبال القبلة و روی آوردن بقبله یکی از شرایط نماز است فلیک و ضمه ایضا  
عینا پس در یکا از قیاس است عین بقبله رو آوردن چنانچه اگر نماز سجده یا هر نوعی رو آورد بکعبه که اگر دیوار

از ماه

از میان دور شوند قبله عین در برابر دوا بر روی او باشد و غیره <sup>چونکه</sup> اصحاب و غیره که از طرف سر رو آوردن بلای قبله  
چنانکه در و باره که نوم در میان نورانی بقای و زمستان شریقت و الکالیف و ترسند از دشمن خود درنده ماه  
زین که در عقبه خوانند او در حریف یصیع ایای جهت قدر نماز کند بهر طریق که تواند روا آورد و همچنین در بعضی که  
نور در برای او بر وساختن او را قبله یار نه است در دریا و قدرت استقبال نور در هر طرف که تواند نماز  
کنواند همچنین است در هاشم شیخ الاسلام و من استبریت علی القبله و کی که مشبه شد بروی قبله بسبب غلبه تاریکی ایام  
شدن عبادات در مفرحی فکر و کوشش کند بفکر در یافتن جهت قبله پس هر چه که رایجا او قرار گیرد همان  
جهت جهت قبله است و اگر هیچ جانب نکرده ای او قرار نگیرد هر جانب که نماز کند و باشد و بعضی شایع گفته اند  
که نماز تا قیر کند بقول یصیع هر جا جهت نماز کند فان اعظام بعد هم اگر بعد از قرار گرفتن فکر او یک جهت بخواند  
و پس از ادا نماز او را معلوم شد که خطا کرده است اعاده نکند نماز را زیرا که در حال ادا یا قبله او جهت تحریری بود  
و آن بیان آنکه و اجتهاد و یا جهاد باطل شود و این عام است که وقت در حال معلوم شدن خطا و او باقی باشد یا  
نباشد نزد ما و بطور شایع و زوفا اگر وقت باقی بود نماز بار بخواند فان علم بر غیر صلوة است در پس اگر دانست بجا  
شدن فکر او در یافتن جهت نماز که در روی خود را بجهتی که فکر او بان قرار گرفت و تمام کند باقی نماز در روی <sup>استخوان</sup>  
و قیاس است که نماز از سر گیرد و از امام محمد است اگر چهار رکعت بجا طرف گذارد بخیر یا رو بود و لو تحریری قیوم جهات  
و جهل و حال امام مجتهد و اگر قصد کردند تاریکی غایب فیهای مختلف یافته حال امام خود که کدام جانب رو  
اقصد است رو بود ایشان و این در صورتی است که یقین دانند ایشان خود را در پس امام و اگر آنقدر علم نیز  
ندارند نماز ایشان روا باشد <sup>صحة الاداء</sup> هر دو بصفت نماز شیخ الاسلام در هاشم بعد از اعتراضات گفته است  
که تفصیل و تفسیر نماز خواند بود چنانچه است با اله تا آخر صفت ایمان بگونه و چلیبی در هاشم از اکل نقل کرده که  
ظاهر است که در ادبعت نماز میت حامله از ارکان و از اعراض است هر نماز را و فرضا التوحید و وقت نماز تکبیر تحریم  
ست و آن شرط است برای نماز بعد از طهارت و بطور شایع هر کس که و فایده اختلاف است که بنا نقل بر تحریم وقت خانه  
دور رکعت گذر شده و بنا وقت تحریم طرف چنانچه در وقتی بر قضا و قضا و وقتی نزد ما و است و بطور شایع و روایت

والتقیام و استادن یکبار در هر رکعتی از زینت در نفل فایده بود بلکه رکعت نماز قیام مطلق است نه در ازیا آن و ازین جهت  
ست که اگر مصحح قرآن بقدر سه آیت کوتاه بخواند یا یک آیت در آن نماز و او را سه مرتبه ازین بخواند ثواب زیاد  
بود بسبب نیامدن قیام و زیاده و در آن رکعت قیام برای حاصل کردن فرات است و هم ازین جهت لاحق که حد رکوع  
رسید بوقت اوتام شود زیرا که فرات سبب اساقط شدن است از قیام هم مانند این از امر راست اما در  
تأخیر است که اقتدا و قیام در حق لاحق بقدرست بقدر فرات ما میگویم که مناسب است که تقدیر اقتداء بقدر  
تفاوت و نفوذ باشد تا عقل تعدد قیام حاصل آید و آنچه در شیعه مذکور است که چون لاحق امام را در رکوع یا  
فکر کند که در آنجا بخواند تا و نفوذ امام شود رکوع بر نخوابد که با نام در رکوع خواهد بود است شمار و نفوذ  
استاد بخواند و اگر دانند که پیش رسیدن رکوع امام خواهد بر قامت رکوع کند و تا در نفوذ بخواند و باز نقل  
کرون است از زینت که در لاحق پشت در رکوع برابر هم که در رکعت کثرت تسبیح خواند گفتند یا نه ازین  
روایات معلوم شده که درین چیزها که او را قیام توان گفت زینت نه در ازیا آن و التقریفاً خواندن قرآن  
باتفاق اهل سنت و جماعت بخلاف اهل بدعت که بر غم او فرات قضائیت و خواندن قرآن بهمان لفظ  
معتبر است که از فرات سهوست نه قرآن شایده و نه عادت قدسی و توبریت و الجلیل اگر چه از روی تسبیح خواندن  
قرآن باشد و از رکوع و آن بخت است دو تا شدت در عادت تا کردن پشت پس اگر اندکی پشت هم گذرد  
بود در این ظاهر روایت است اما اصح روایت است که اگر نزدیک رکوع بود رواست و اگر قریب قیام باشد روا  
نمود و این قول اصح است پس تسبیح در رکوع شرط نیست و بعضی علماء قرار در رکوع مقدار یک تسبیح شرط رکوع  
ست و السجود و چون نزد ائمه اجماع جنس دلالت میکند بر عدد بیابان مسجد کمال بگفت و اگر در هر رکعت  
دو سجده اندک است تشبیه کرد اما این اجماع لفظ مقبول آیم اصول نیست و سجد و اولی عجزت و در شرح  
نیاون پیشانی با پستی بر زمین غنوی بر همین است و اختصار بر یکی ازین هر دو مکره است و بعضی علماء گفته اند  
که اختصار بر پیشانی رواست بر ائمه و درین روایت و القعود و الاضیقه و قعدہ اضیقه و نفس نماز است  
ما از کانی و شرح متفق که بطور اجماع شایع است زینت و در بعضی روایات است که قعدہ اضیقه واجب است



و حسن به از اعظم روایت کرده که نماز با قصد آفرینش رواست اما در مقدار قده احوال است انیت که نور انشده مقدار یک که  
 توان انجیات تا عبده در سوره خواند که نشهد نزد اطلاق برین مقدار واقع شود و بعضی گفته اند بقدریکه سها و تنی توان  
 گفت و بعضی گفته اند آنکه مقدار یک اورا قده گفته شود و خروج از سجده بر او از نماز بغسل خویش بقول اعظم  
 خلاف بایه علماء و فایده اختلاف در این صورت است چنانچه اگر بعد از اتمام نماز بقصد افرینش از فعل نماز نماز  
 وقت آفرشد نماز او فاسد شود نزد اعظم خلاف صاحب بر آنکه وضع قدیم میریزت و سجده با تقدیم رکوع متصور  
 بنابر آن کار از آثار اعتماد عرف عادت گذاشت و بجهت فرضیت و قطع قدیم اکثرش باینکه گفته اند که برداشتن یکبار  
 از زمین در حال سجده مکروه است و برداشتن هر دو یا مفرد نماز است اما نهادن دست در زانو یا اختیار اکثرش چندان  
 نیست و در اینها و آداب الفاحش و واجبات یعنی واجب است در نماز خواندن فاتحه است و صفت واجب است که بزرگان  
 عمدتاً رعایت بود با نقصان و وجوب عقاب بود مانند فرض و از ترک او بخواهش سجده سهو لازم آید و این خواندن  
 الحمد زده است و بطور مالک و صد شایع خواندن فاتحه فرض است و وضع صورت و پوستن سوره یا و زقرآن با فاتحه  
 یعنی منقل فاتحه یا فصله جزئی و زقرآن خواندن واجب است تا اگر بعد تمام کردن فاتحه از یکا زنت کند بجز از خواندن  
 چیزی از قرآن سجده سهو لازم آید و اگر بعد از آنکه یکا زنت کند نماز تمام بود با نقصان و مراد از صورت مطلق است  
 و تعیین القرائه فی الدوین و معین کردن قرائه بدو رکعت اول فایده بدانکه خواندن قرآن در دو رکعت فرض  
 وقت است مطلق برابر است که دو رکعت اول باشد یا آخر یا یکی از دو کانه اولی و یکی از دو کانه اخیره نزد آیم  
 مانع و بطور شایع در هر رکعات فرض است بعلمت الله هر کجی نماز است و بطور مالک در سه رکعت فرض است بزرگ  
 اکثر احکام است و دلیل با آنست که امر قرآنی بایه فاتحه تا بقرآن مطلق است و وجوب تکلیف نیست بلکه معیار  
 کننده تکرار است و اباحت مجدد و وجوب زساندلیس نیست شود بدین آیه که نفس قرائه با تکرار و تکرار در رکعت دوم از جهت  
 مماثلت است در ثبوت که اصل نماز دو رکعت است و در تنویر که در خود دو رکعت ساقط کرد و تعیین اولین از روی وجوب  
 بعمل منبر و رعایت الترتیب و نگاه داشتن ترتیب فعل مکرر فعلی که مکرر است در نماز یا در هر رکعت در شرح و قایم است که در اد

که مراد از مکرر قیامت است که در تمام نماز مکرر بود و اقرار است از قیامت که مکرر باشد مائتة تکبر اول و فحده افیره که رعایت  
 ایشان فرض است و آنچه مکرر است در نماز مثل قیام و خراجه و رکوع و سجود ترتیب در وی واجب است و در حدیث گفته  
 است که قبل مکرر در یک رکعت مراد است چنانچه سجده که ترتیب تا یا بر اول واجب است تا اگر سهواً یک سجده که در رکعت  
 و تمام کرد نماز بعد از آن یا در سجده مترکه که پس وی سجده مترکه بجا آورد هم سجده سهواً درین صورت فکری  
 کرد که چگونه میشود زیرا که ترتیب این صورت متفق است و در بیان تعدیل الدرکات تعدیل در وقت برابر کردن است  
 و در شرح فرار کردن در رکوع و سجود اما در رکوع و سجده نه فرض است و نه واجب است  
 است لیکن بقول ابی یوسف ما تا اگر سرفرو کرد و باز برداشت بفرار کردن بقدریکه تسبیح نماز او را نبرد  
 و بعضی قومی رکاز در کلام بلفظ جمع آورده و مراد در کتب است زیرا که آوردن لفظ جمع و از او جدا کردن و احوال را  
 بود چنانکه در قرآن بسیار آمده است مثل توراتی و لیکن صفت قلوبها و العقود اللول و واجب است نشستن  
 اول بار در نماز سه گانه و چهار گانه فرض بود یا نقل یا واجب در ظاهر روایت چنانچه از کاتب است و قیاس است که نشستن بود  
 در آن مکرر بود و موافق آنکه از ظهر است و از نظر است که بقده او یا در نقل فرض است بترک آن نماز ناسد شود قیاما  
 نه استخوانا و این قول محمد و زوز و شخیر فاسد شود چنانچه از متفوقات است و التشهد و واجب است خواندن تشهد  
 و این التحیات بعد الصلوات و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته السلام علینا و علی عباد  
 السالمین تشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و این عبارت تشهد و ابته این مسود است  
 از بنبر صلوات واجب بودن فرار تشهد در هر دو قومه از چهار گانه فرض و نقل واجب است و لفظ السلام و بر این  
 از نماز لفظ سلام یعنی السلام علیکم و رحمة الله و باری و از بنبر و نه کم پس اگر بلفظ دیگر سهواً نگوید که بقده خروج  
 از نماز سجده سهواً هم لازم آید اما از آنکه سجده واجب شود چرا که بقول یعنی نشستن است و از تحفه است که اول  
 تلفظ سلام از نماز بر آید و قنوت الوتر و خواندن دعا و قنوت در وتر یعنی دعا خواندن در وتر نشان  
 دعاها که در احوال است در روانه و از تحفه است که بقدر سوره بروج و این دعاها شاید که عام باشد

قومه

تا هر چه یاد دارد بخواند و همین جهت در اکثر کتب معتبره است که اگر دعا نماند سه مرتبه یا رب یا رب یا رب بگوید  
 تکبیرات بعدین و تکبیرات زواید گفتن در نماز عیدین و از سایر علوم شد که لغت تکبیرات است و تکبیر برای دعا در عیدین  
 قنوت واجبیت و الحمد لله سراد و بلند خواندن امام را در نمازهای چهار روزه و ائمه خواندن در نمازهای  
 ائمه خواندن با آنها که در حدیث است در بلند خواندن و ائمه خواندن در نماز جهرتیه لیکن بلند خواندن اول است  
 تا او را بصورت جماعت شود سترافع البیدین چون فرایض و اعیان تمام شد که از در صد و سیان  
 سنتهای نماز اند و گفت سنتهای نماز برداشتن دو دست است اللهم تجیم بجهت تکبیر ختمی گفتن و نشاء اصابع  
 و کشادن داشتن انگشتان دست یعنی انگشت زانست نگیرد و فرو برد و چهار امام با التکبیر و بلند گفتن امام را  
 تکبیر در نماز هر تکبیر که باشد تا مقتدی با علم بردارند در نماز و منقل کردن در تک رکعتی برکتی و یک حاصل شود و نشاء  
 خواندن نشاء یعنی نسیم اللهم تا آخر امام را و مقتدی و منفور را و القنود و اعوذ بالله گفتن که را که در سجده  
 بود از امام و منفور و مسوق و مقتدی از اوله حق را و التیمیه و بسم الله الرحمن الرحیم خواندن برکتی که منقود است و این  
 هر سه سنت است اند در نماز و واجب است و نقل و التامین سراد و این گفتن در آخر الحمد امام را و منفور را و مقتدی  
 در نماز جهرتیه و وضع یمین علی یسار و نهادن دست راست را بر دست چپ زود ما بخلاف مالک و در اصف که بطور  
 آنها ارسال است است گشت سر ته زیناف و بطور شافعی و احمدی زبر سینه و تکبیر رکوع و ارفع منه و تکبیر گفتن در حاله  
 رکوع رفتن در حاله رکوع رفتن و حاله برداشتن سر از رکوع و بقول بعضی تکبیر رفع سنت زواید است و تسبیح  
 ثلثا و تسبیح گفتن در رکوع سه بار و این اندک عدد است و اکثر تا هفت است و او سطر تا پنج بار و انذرت کبیه بدیه  
 و رفتن و وزانو را بدو دست و در رکوع و تفریح اصابع و کشادن داشتن انگشت زانگه در وقت رفتن زانو و  
 تکبیر السجود و تکبیر گفتن در حاله سجده رفتن و ارفع منه و تکبیر در وقت برداشتن سر از سجده و تسبیح ثلثا و تسبیح  
 گفتن در سجده سه بار مثل تسبیحات رکوع در قنوت و کثرت و توسط و بطور مالک تسبیحات سجده ارف اند  
 و بطور احمدی و ابویطیع بطور واجب و وضع بدیه بر کبیه و نهادن دو دست را و وزانو را بر زمین در حال سجده و این

برود بطور زفر و شایسته زفر اند و فایده اختلاف آنست که اگر در سجده دست و زانو یکجا بیاید واقع شده نزد ما  
 نماز روا بود و بطور شایسته و زفر نماز بشکند اما از محیط است اگر در سجده مصیغ زانو بر زمین نهد روا شود و فقیه اللیث  
 همین اختیار کرده است و افزاین رحمة الله علیها و لقب الجعفی و گستردهن پایا حب و نشستن بروی دست و دست  
 پایا راست در هر دو قعده و القوم و الجعفی و استادن بعد از رکوع اندکی راستا بقوی که تسبیح و نشستن میان دو رکوع  
 درست نشستن مثل قوم زو طرفین و بقول ابایوسف و شایسته هر دو زفر اند و از محیط است که تبدیل ارکان  
 فرار گرفتن در رکوع و سجود تمام کردن استادن میان رکوع و سجود نشستن میان دو سجده بس باین روایت محیط  
 از جمله واجبات انه والصلوات علی النبی سلم و در دو کف و بر هر دو قعده اضره باین عبارت الام صلی علی محمد و علی  
 آل محمد و بارک علی محمد و آله محمد و ارحم الراحمین و بارکت و رحمت علی ابراهیم انک محمد محمد فایده بدانکه  
 صلوات بر غیر صلح یکبار در هر رکعت است خوان در نماز گوید و خوان بر روی نماز از الحی و یاست هر مرتبه که نام هر  
 بشود و یا بشود و در کفین واجب شود فایح نماز و الدعاء و دعا خواندن و در دو خواندن بعد از انجیات سنت  
 مکرده است بعد از صلوات از دعای یا سقوا از خدمت منبر علیه الصلوات و السلام یا از اصحاب کرام و اولیایها  
 و اولیایها نماز و ادب آنست که یکبار یا دو بار در عمل منبر علیه السلام آمده شد نظره این موضع سجوده دیدن مصیغ  
 بحمل سجده وقت قیام و دیدن به پشت پایا در رکوع و سجود و به نرم نجا و کنار در قعده و کلمه غم عند التناوب  
 و بقیه همین و پوشیدن نزد فازه آمدن و صورتش آنست که چند آنکه تواند همین را گفت دارد و فازه را دفع کند  
 و اگر نتواند همین راه پشت است چپ پوشند و اضره کفیه من حکیه و بر آوردن و دست کف دست از هر دو است  
 عند التکیه نزد تکبیر گفتن بجهة افتتاح نماز هر دو از آن زنا از وضع السعال ما استطاع و باز داشتن سرفه تا تواند  
 و القیام حین قیل علی الصلاة و استادن برای شروع نماز چون مؤذن در اقامت صیغ علی الصلاة <sup>گوید</sup>  
 و بطور زفر چون قدامت الصلاة بگوید و شروع الامام مذقبل قدامت الصلاة و شروع کردن امام در نماز  
 چون گفته شود قدامت الصلاة یعنی تکبیر اولی از امام متصل قدامت الصلاة مؤذن بود و این بقول طرفین

دو

و بقول ابی یوسف همچون فارغ شود مؤلف از آنست  
 تواند که معنی فاعل بود یا مفعول یعنی این مایل  
 آید بدانشوند از آن مسایل سابق یا بعد از آنکه دانند اما اولی آنست که معنی مقصود بود و چون کارزار  
 اول کتاب الصلوة تا اینجا همان اوقات نماز شرایط و شرایط در احیای سن و ادب فارغ شد و در صد و سی  
 صورت مجموع ششمه آن اند تا تعظیم متعلمان بر وجه صواب حاصل آید و گفت و اذ اراد دخول فی الصلوة کبر و هرگاه  
 خواهد و صیغه را برون در نماز بعد از وجود شرایط از وقت و طهارت و استقبال و نیت کردن تکبیر بگوید متصل نیت  
 و رفع یدیه و بردارد دست راست را بقول اکثر شیخ و بعضی ابی یوسف سه از اعظمه تکبیر متصل برداشتن دست  
 باید و صورت برداشتن اینست که دو دست را همچنانکه هرگز در پیش انگشتان و کشادگی بردارد و کف دستها  
 مستقبل قبله کند و چون وقت آید اگر رسد انگشتان بکشاید و جدا جدا کنند هذا اذینه زعمه و در گوش نزوایم مارفح و بطور  
 شایع بر آید و دست را بطور مایل بر آید و بطور طائوس بالاد و سر و ایمن از سر بر دست اما در حق هر دو است و زمان  
 بر آید و دستها بردارند و شروع بالتسبیح و التهنیت و التهنیل و اگر شروع کرد نماز بلفظ سبحان الله یا بلفظ لا اله الا الله بر آید  
 که الله اکبر گفتن بعد از تسبیح یا تسبیح یا شروع بلفظ فارسی کند چنانکه بگوید صد بار که خواند بلفظ عربی  
 و آن باشد یا نه افع جواب و شروع است یعنی اگر شروع تسبیح یا التهنیل یا بفارسی روان بود شروع او نزوایم  
 بقول ابی یوسف و شایع است اگر دست میداند روا باشد شروع بلفظ فارسی و تخفیف فارسی بجهت سهولت و قرب  
 جواری با عرب و اگر در همه لغتها همین حکم است که هر دو قرآنها عاجزها پنج و دست است نماز که بفارسی خواند  
 حال عاجز بودن از قیاده عبارت قرآن زودما و بطور شایع هرگز درست نیت اذین و سجده یا یا زید کرده تسبیح  
 بفارسی گفت چنانکه در معنی تمام خدا که رزق و بده است و مهربانست رواست باتفاق لا اله الا الله اعوذ بالله  
 شروع نماز با اللهم اغفر لی و وضع بینه علی بسیار و بپند دست راست را بر چپ و در کیفیت نهادن دست اقلد  
 یعنی گفته اند که دست راست بر پشت دست چپ بنهد و بعضی گفته اند بر آید و یا چپ بنهد و اکثر گفته اند  
 که مفضل چپ بنهد ازهاست که بگوید دست بر دست راست و از ابو حنیفه است که نیز آنست و کوچک  
 دست حلقه کند بند دست چپ را و انگشت چهارم و وسطی و بیست و نه یا با زوی چپ بنهد که بر نه زینان متصل

نافع و زمان است بر سینه نهند مستغنی در احوال که بمانند بهم تا آخر بخوانند و تعوذ را عند دعا و اعوذ بگوید آهسته للقراءة  
 بجهت خواندن قرآن فیما بین العسوق و باری شرط است یعنی چون اعوذ خواندن بجهت قرآن است پس مسوق اعوذ بگوید  
 که بر وی قرات است چون نفاکند امام پیش از رسیدن او بجماعت او اگر دست چپ را که مسوق است بعد از تکبیر گفت  
 بجماعت بپوسته باشد لا اله الا الله یا زعمتدی که بر وی قراته نیت و همچنین لاحق که بعد از تکبیر او یا در رکعت اول  
 بپوسته است و یوسف تکبیرات العید فیرکنه ثار از تکبیرات عبید فطر واضحی و بقول طائیف اعوذ برای شما  
 پس پیش از تکبیرات زواجه گوید فایده بدانکه در ذکر گفتن بایه رکعتی سوا می رکعت اول اختلاف است  
 نزد اعظم و محدث بخیر از رکعت او یا نگوید و بقول ابابوسف و شافعی و در هر رکعتی اعوذ بخواند و فتوی بر او است  
 در سجده اول رکعت و تسبیح بگوید آهسته در هر رکعتی بقول صاحب زود اعظم در رکعت او یا گوید پس انما در  
 تسبیح فتوی بر قول صاحب است و بی آیه من القرآن از آن للفصل بین السور الفاتحه و لادن کس سورة و ان تسبیح  
 یعنی بسم الله الرحمن الرحیم انیت از قرآن بر خود نیت از جمع سورتها و فروز ستاره است در احوال قیام برای  
 فایده کردن بیان سورتها زود ما و بطور مالک بهرگز از قرآن نیت و بطور شافعی آیه است از فاتحه کتاب  
 و بعد از آیه است از جمع سورتها با قرآن از فاتحه تا ناس و قرآن الفاتحه و سورة و بخواند فاتحه و سورتی که  
 تواند بدقیقین و این اشارت که میان فاتحه و سورة تسبیح است بخواند که قراته است در هر رکعتی که نیت  
 همین است و در گفتن سورتها اشارت است به هر چه یکی الله اقل قراته کم از سه آیه باید و اگر اقل سورتها  
 سورة کوز را خلاص است و آن مسلمان آیه است پس سورتی که بخواند کم ازین قدر باشد دیگر اگر کسر قراته را  
 حوسنت که اگر سورة بقره است پس هر قدر که خواهد بخواند از سه آیه تا بقدر که داند اولت ایات  
 یا آیه کوتاه را در بعضی منها این لفظ نیت پس مقدر باشد و أشهر بقتلیدیم الدمام و این بگوید امام  
 و تخریج کرد برای رد بعضی قولها که گفته اند امام این بگوید و انما عوم سرا و این بگوید مقصدی نیز آهسته  
 و سراسر دو متعلق است از امام و ما عوم و بطور شافعی آهن بلند گوید و بطور مالک امام این بگوید و چون حکم  
 امام و مقصدی ببالا از حکم منفرد بقیاس معلوم شد که بگوید پس حاجت آوردن منفردمانه زیرا که چون مقصدی

دلیلیست

که کما فی...

که حکم او خاموش بودن است در این نام در او را این باید گفت و منظور از آن خواندن است و یا خود خواند گفت و  
 آیین را بعین اهل لفظ گفته اند که تویب لفظ همین است و معناس همین با و یا همین میخوانم و کبریا <sup>تکبیر</sup> تکبیر گوید  
 یا مدینه و ما در الله لفظ بی معنی در پارهها و ری در اگر زیرا که مدد در همین کف دست زیرا که معنی شکست یا بد  
 در الله لفظ بی معنی میگرد و شکسته غازی شود و در با اگر در او لفظ اشتراکند و لفظ را هیچ معنی نبود  
 شکسته غازیست که معنی الله اگر بکنند ثواب است و در تعمیم مدانت است کردین هیچ محل نمکنند و چون این محل  
 یعنی است رجوع نمایی میکند نه بعد لام که احسن است و این تکبیر در حال فروختن باید گفت و رکوع و وضع بدیه عیار کتبی  
 و رکوع گفت و بند و دست را برد زانو و فرج اصاب و بطول خمره و کشاده دارد انگشتان هر دو دست و برابر کند  
 پشت را نوعی که اگر قد آن بنا و شود بر پشت او نیز دو سویا به نشدید و او برابر کند راسته معجزه سر را بر  
 این تفصیل کردن پشت است و این نهادن دست بر زانو باین هم صفت است و بیج نمیدانند و تسبیح  
 سبحان ربنا الوظیم یا سبحان ربنا الکریم بگوید به بار و بعین علما گفته اند که امام چار بار بگوید و بعین گفته اند که بیج  
 بار بگوید تا مقصد یا سه بار تواند گفت ثم رفع راسته پس بردارد سر خود را از رکوع و دستها او زان بگذارد و گفت  
 اللهم یا التوسیع و پس کند امام بسبح الله گفتن و این روایتی است از ائمه و تفویض تا فرین بر همین است  
 و در بعضی روایات است که امام چم کند سبحان تسبیح و تجهد و الحوتم و المنزوم و التمجید و پس کند مقصد یا و نما گذارد بنالک  
 الحمد گفتن و این در مطلق ناز است ناز فرض بود یا است یا نقل و قیة یا نایه و این صحیح است و مذکور است در فتاوی  
 صغیر قایم و بگویند از اعظم است که منقول جم کند سبحان تسبیح و تحمید و معنی سبح الله انت که قبل الله عمده از جمله  
 تبدیل کند حق تمام است و در آن که بر آن در این کبر و وضع رکبته بعد از آن تکبیر گوید و بند و زانو و لفظ ثم استارت  
 که تسبیح یا تحمید است و گوید و تکبیر گویند برای سجده بود و بند و زانو و این نهادن زانو و قیة است که صاحب <sup>عذر و تبر</sup> عذر و تبر  
 که ایشان بسبب عرض یا بر یا خرد اول دست خوانند نماز ثم بدیه بعد نماز زانو دو دست بند و این توایم  
 و بطور ما که مختار است عوازه اول دست بند و بعد از آن زانو یا اول زانو و بعد از آن دست ثم وجهه پس بند رویا  
 خود را بسبح کفیه سبحان و دو دست و این اشارت است که دست بنوعی نهاده که فرض از گوش و یا خرمی بپخته بر دستهای  
 و یا افته بعکس انقوص بکنش فاستن از سجده یعنی وقت بر فاستن از سجده اول سر بردارد بعد دو دست پس زانو  
 سجده با نفع وجهه و سجده کند به نما و پیش از خود و از صفات است که اول نما بند بعد که است با نفع از کف است

که اول بنای نه سجده یعنی گفته اند که هر دو سجده با هم بنده کرده با هم و مکرر سه سجده یکی از بنای و یکی بنی  
 تعیین نزد اعظم را و بقول صاحب اگر سجده بر پشت یا کند نماز درست بود اگر بر بی کند نماز درست نبود مگر عذر یا  
 و این نیز روایت است از اعظم را و فتویٰ بر همین است تا ما سجده در چهاره و وقت زوا نبود و اگر بجای سجده بی است  
 بود و در این استین کسره و سجده کند بقول یعنی مشایخ زوا بود چنانچه باید جدا و بعضی گفته اند زوا نبود و اگر  
 جامه صحیح میماند و در لیکن اگر عذر یا سجده بر دان یا زانو کند زوا بود و با عذر زوا نبود او کجور عمارت یا سجده  
 کند بر سجده ستار او و همچنین بر جامه زواید عجز نیست لیکن شرطی که سخی زمین نباید و اگر سخی نیاید با اتفاق نماز ناسد بود  
 و ابدی یا صغیر غنم جنبه و کشاده دارد دو بازو از دو پهلو در هر چه در جماعت بود اما در بعضی اقوال اگر در صفت بود  
 بازو نکشاید تا همایه اگر زود انا اهل سنت که اگر زود با نکشاید و اگر صرف تک بود نکشاید و جان بطنه غ  
 مخذیه و در در دستم را از رانها خود در دو اصابع رجه که نحو المقبله و در بر دکنه انگشتان هر دو پای خود  
 بوی یا قبله و چون انگشتان دست با تکلف استقبال قبله اند ایشانرا ذکر کرد لیکن اگر کسی به تکلف انگشتان  
 دست از قبله بگرداند مکره بود چنانچه در فراتة المتقین است وسیع فیه ثلثا و تسبیح گوید در سجده سه مرتبه این  
 ادوات و نماند آن تا صفت مرتبه است و از نماز شش بدایه است که بقول ابی مطیع بلخس اگر کم از سه بار بگوید زوا  
 و لیکن از سبوط شیخ الاسلام است که اگر یک مرتبه بگوید زوا باشد با کرامت و امرأة متحقف و آن است شود تفسیر  
 فرودن زن را گفت و تلفظ لفظنا بفتح نیا و بحسبانه شک خود را بر انا خودم رفع را سه بکر این بردار که خود  
 بکر گویند از سجده و جلس طمینا و بنشینند و اگر کبران و اطلاق اشارت بر آنکه در حدیث ذکر مسنون است و  
 بن ابی مطیع است که همان الله و سجده استغفر الله بگوید و الحمد لله ایما است با الله بقدر تسبیح بنشیند و بگوید  
 و تکبیر بگوید و دوم سجده کند طمینا آرام کبران و در لفظ طمینا اشارت است که تسبیح گوید چنانچه در سجده او یا  
 تسبیح گفته بود و کبر لله و بعد اعتماد و تمود و تکبیر بگوید برای بر قامتش و بر خیزد با تکبیر کردن بر زمین و با  
 نشستن زوا لیکن بطور مالک و احمد و شافعی با تمود و خیزد و اینرا جمله استراحت نامیده اند و زوا بعضی از مشایخ  
 ماه پیرویت اعتماد و تمود و مکرر سه لیکن تمس المیمه اولیای گفته است که اختلاف در اولی است اما اگر با تمود  
 و جمله بر خیزد با کرامت زوا و در آنکه اعتماد و حدیث بر ایشان هم باک نبود و الله بنی کمالا و در کتب  
 مثل رکعت اول است پس آنچه در رکعت اول کردن بود درین نیز بکنند الله بنی و الله بنی و الله بنی و الله بنی



در رکعت دوم نماز ایستاد و گوید این ایستادگی در رکعت اول تا آنکه بخواند و لا یرفع یدیه الا بیدیه فحقص صمغ و بر بنار و دست مبارک  
کند و نه مثل تکبیر و یا و تکبیر قنوت و تکبیرات عیدیه و استلام یعنی تکبیر س که در حج بود و در نماز تکبیر گفتن نزد  
صفا و زو مرده و تکبیر و سرفات و تکبیر گفتن نزد و حجره او را و وسطی و کاز در پنجاه حرف کرده است پس نطق شد قول شایسته  
که بطور و عبادت بر وقت تکبیر کوع رفتن و وقت سر برداشتن از رکوع ششم و بقول اصح در اعظم رفعت دست  
برداشتن درین دو حالت گفته اند تا است و این قول از محیط و جواهر است فاذا فرغ من سجدتیا رکعت الثانیة و چون فارغ  
از هر دو سجده رکعت دومی افتد ایستاده ایستد بکمر پایی چپ خود را نزد ایستاده و بقول مالک تورا که گفته یعنی بر سر  
نشیند و بقول احمد و شیخ در نوده اخیره تورا که کند و جلیس علیها و بنشیند بر آن بای چپ نفس و استاده دارد و بای راست را  
و در احوال و کمر آید و بر و کند انگشتان خود را بوی قبله و در وضع یدیه علی مخذبه و بنهد و دست را بر دوران لیکن  
در بعضی شروع نقل از تخمین است که بر او نانو بندد یا بر دوران خود و در روایتی از امام محمد است که سر انگشتان دست برابر  
ز انو بندد و در لفظ طبع مخذبه یا است که هر دو دست بر یک ان نه بندد یک دست راست بر آن راست و دست چپ بر آن  
چپ بندد و لفظ احوال و کمر آید و در دوران خود را و این صورت نشستن مردان است و بجا تنور یک وزن بر سرین  
نشیند و صورت نشستن است که هر دو پا از جانب راست بر آرد و سرین خود را بر زمین نهند و ترا شهادت این محمود و بخواند سوره  
سوره از این محمود روایت است و منوت او بالله گذشت در ذکر اجابات و معنی النجیات لله انت که النجیات یعنی عبادات  
کفایتی که زبان تعلیف دارند و الصلوات عبادت کردنی که بسیار بدون تعلیف دارند هم مر خدا بر است و الاطیبات یعنی عبادات  
مایه نیز مر خدا بر است عزوجل السلام علیک معنی آن سلامی در رحمتی و احسانیه و بر کتی که رب العزة شب حواج بر تو فرستاده  
و هبت و اصل با بر تو و بنده کن صامح انا نند که فرا بصر او کند و حقون سلیمان و اصول کنند و انکبات یعنی نایم نایم  
بلند شونده و تشهد در اصل تشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله است لیکن در استعمال فقیه با نام تمام  
و عا شده از قبیل نام نهادن کل را با هم جز و قور عبده و انما است که محمد رسول الله صلعم نبود او است که بر زنده است او را  
نبوت و این نطق قول نصارت که ایشان عیسی هم را فرزند خدا می نامیدند تا با عز ذاک عبوا کبرا و فیما بعد الله  
اکتف بالفاخره در آنچه بعد از دو رکعت اول است پس کند خواندن الحمد لله و ما بعد بجهت آن گفته است که در بار کانی  
در رکعت بایستد و در هر کانی چنانچه خوب یک رکعت پس هر دو را شامل کرد و این در هر دو است اما در نقل و واجب  
در تمام نماز هر رکعتی تواند از قبیل است چنانچه بالا گذشت و از نظم است که خواندن فاتحه در بعد از اولین نشستن

Marfat.com

ویک و اینست از اعظم که واجب است تا اگر سهو ترک کند سهو لازم شود اما اصح است که مستحب است و تخصیص معنی که بجهت نیت است  
 تا اگر غیر فایده چیزی از قرآن بخواند روایه شد و اگر فائز باشد یا تسبیح یا تهلیل گوید نیز روا بود و در اطلاق اکتفا ایماست خواندن  
 فایده بود بر قرارت نیت تا در بعضی علماء گفته اند که بوجه ثنا خوانند و در نهم سوره بان که اصح است که سهو لازم نشود و القیود  
 التالیه الاذن و شستن و دومی همچو اول است در همه نشستن و خواندن تشهد پس بلفظ تشهد در متن زیاد است بلکه  
 تسبیح و شستن نشستن بگویم برای نیت قول شایع را جمله که بطور ایشان در قعدن اخیره تورست است و لفظ تشهد با مطومات  
 خود برای بیان چیزی است که در قعدن اخیره گردیده است و صحیح علی ابی اهل الصلوة والسلام و در رو گوید بر منبر مع بحبار تا که  
 بالا در زکات مایه نماز گذشت و دومی بایشبه القرآن و دعا گفته بفظها یا که مشابره قرآن باشند در معانی نه در اعجاز که آن  
 ممکن نیست و اسننه و مشابره الفاظ احادیث بود که منقول از پیغمبر صلعم کلام الناس نه مشابره کلام مردم و در ادراک  
 قرآن و احادیث است که سوال جزئی که از مردم محال بود و مشابره کلام مردم آنچه از مردم توان خواستن چنانچه ثان واجب  
 و جامه مردم و این است که اگر سوال مشابره کلام و ادعیه بود غرضش باطل کرد اما احسن است که غرضش نایب شود  
 چون از تشهد فارغ شده نماز تمام شد و خروج از نماز بعد از اول است و آن خروج بهمین لفظ دعا حاصل گویم و غاندر روی  
 مکرر که واجب خروج بلفظ سلام است و تبرک و صیغته با نکره و سلام مع السلام کالتحریم و سلام امام چنانچه تکبیر تحریم با امام گفته  
 بود و این بقول اعظم است اما بقول صاحب مقتدی تحریم و سلام بعد تحریم و سلام امام گوید و ابو الیث در موطا خود آورده  
 که فتوی بر قول صاحب است غنیمت و یساره تاویا القوم و الحفظه و السلام به جانب الایمن اول الیرا و فیما لوی ذی الفریضه مستغفرا  
 یسلم یعنی سلام گوید بجانب است خود و جهت یعنی مدعی بگرداند بجانب است خود و چه خود بگرد که تقبیر یا رضاه خویش  
 در نظر آید و بگوید السلام علیکم و رفته الله و در محیط است که زیاد هرگز نکند و لفظ بر کاتمه گوید و سلام گوید بجا که  
 نیت کند خطاب بقوم و فرشتگان از کما کاتبین و دیگر امام را در جانب راست اگر از امام بجانب چپ بود و بجانب چپ  
 اگر عکس آن بود و نیت امام کند و در هر دو سلام اگر مقتدی در برابر امام باشد و نومی السلام بالتسلیم و نیت کند امام تمام  
 و حفظ را در هر دو سلام و بعضی گفته اند که امام بسلام او یا نیت کند حاضران را و بنی تمام انس و جن در اهل امکان  
 و از نواد است که سلام اول بجهت بر آمدن نماز از کعبه است و دوم محض برای تحیت و در محیط است که نیت است که  
 سلام دوم ایستاده بود از اول و بعد آنکه از خود از زمین آورده است که بعد از سلام حرف در اوقات شریفه بعد  
 مشغول شود و بعد از ایستادن بگردد و در بعضی روایات است که بعد از نیت مسنون است بعد از سلام بعد از مشغول شدن

و نسبت بخیزش افضل نشود میان فرض است و زود بر ایما عمل همین روایت است و چون در شمار واجبات نماز چهار قرار دارد  
و اسرار مذکور بود و بالا ذکر آن نگذاشته پس بعد از بیان صفت نماز چهار چنان چهار قرار داد اسرار آن کرد و گفت و چهار بقراءة الفجر  
و بلند خواندن امام قزاة در نماز فجر و او یالین و در رکعت اولین از هر یکی از شام و خفتن و بوقضا کرده قضا بخوانند  
باشد و الحقه و العیدین و در نماز فجر و بعد از عید و در عایشه شیخ الحدیث است از زاهد یا که واجب است بلند خواندن در نماز تراویح  
و کوف و استقامت درین عایشه منقل میگوید که اگر امام در نماز تراویح نرم خواند بغراموشی سبده سهو واجب نگردد زیرا که در  
ماورایا و فیه مجرب است الله که همه افضل است و سیر یا غیر ما واجب است خواندن در غیر این نماز نادان نماز ظهر عین و عورت است و افضل  
در ظهر و عرفه و استقامت و کوف و بطور مالک در ظهر عرفه بلند خواند و بقول ابایوسف سه در نماز کوف و بقول محمد در استقامت و کوف  
گفتند با اینها هر چه نقل کنند در روز که دریا آهسته بخواند و چون در غیر این اوقات روز شب و افضل بودند لیکن از جهت زیاده اتمام  
با آهسته خواندن در اوقات روز عریج گردن آید بلکه در خلاصه مذکور است اگر شیخی در نماز چهار تنها گذارد بود و قزاة آهسته میگرد  
تا گان شیخی بویا آهسته کرد باید که قزاة از سر گیرد و بلند خواند و بعضی گفته اند که از سر بگیرد بلکه بقیه قزاة بلند خواند و بسیار  
بود در این شب است و اگر تکرار فاتحه تمام یا بوقف نشود که تکرار فاتحه شروع نیست لیکن اگر ابتداء قزاة بلند کرد و باقی آهسته خواند  
بالتفاق روای بود با گرامه و بلند و آهسته است که شنوایان و دیگر یا ادبیا جه است و ادبیا مد آهسته خواندن خود شنیدن و  
و این در حق امام است اما مقهور را خود شنیدن از بعضی جه است و از کثرت اصول است که اگر امام زیاده از حاجت مقتدی قزاة  
بلند کند بگردن باشد و در خلاصه شرح میگوید است که اگر قزاة بوقف امام مقتدی شنوند چه بنویسند تا به شنوند و برین نظر در شوا  
ست روز جمعه که کثرت جماعت بود و شنوایان هم مقتدیان محال شد پس او یالین است که این روایت معمول نبود و غیر مقهور  
بیا آهسته گفتند با دلیل و اختیار دادند شده است تنها گذارد در بلند خواندن و آهسته در نماز بلکه بلند خواندن میشود نماز وقت  
بود یا قضا یا بنا بر نقل گفته است مختار است در بلند و آهسته خواندن لیکن در بعضی روایات است که مقهور در قضا آهسته خواندن  
و این بالتفاق مشایخ است و در روایت است که مقهور را چهار افضل است چنانچه از کایه است و با نقل است نیز چهار افضل گفته اند  
و لوزک السورتنی او یالین العشاء و اگر فرو گذاشت خواندن سوره در دو رکعت اول از عشاء و قزاة الفجر همین خوانند آنرا  
در دو آیه مع الفاتحه چهار با فاتحه بقزاة بلند کرد نماز چهار زودترین بود و بقول ابایوسف سوره خواند و بوقف مشایخ  
گفته اند سوره خواند و فاتحه خواند و در نماز سوره یا نیز همین حکم است و لوزک الفاتحه لا و اگر گذاشت فاتحه در اولین قضا  
در اخرین و بعضی گفته اند که قضا کند و قزاة آهسته در نماز خواندن بکثرت است از فاتحه یا زودتر یا کثرت

Marfat.com

فصل بکلمات بسیار بود یا یک کلمه نیز و اعظمه و بقول صاحب آیه کوتاه با یک آیه در از این نیز روایت است از اعظمه که اما اگر  
 آیه در از مثل آیه اکر کسی در دو رکعت بخواند بعضی از وی در هر رکعتی بقول بعضی روا نبوده و بقول بعضی رواست و جواز از اصح  
 است و مستحب است اسفوف الفاتحه و ای صورت نماز است تفاوت در مسافت غایت و هر سورتی که مقتضی وقت سفر بود از جمعیت  
 واضطرار بخواند فی الحقیقه طویل المفصل و سنت قرآن در حقیق بودن در وطن یا غیر وطن خواندن سورتها در از سنت مفصل  
 از سوره حجرات تا بروج اند لو فخر او ظاهر اگر نماز فجر بود یا طهر و او ساطع و عسرا و عسرا و او ساطع مفصل بخواند اگر نماز عصر بود  
 یا عشاء و آن از سوره بروج تا مکه است و قسار و مویا و کوتاه سورتها بخواند اگر نماز مغرب بود ناید به ائمه سبعه مفصل از قرآن  
 مفصل هم از جهت بسیار کم بودن فصلهای او و بطور شایسته از جهت کم بودن آیتها منوع در وی و آن سورت مفصل از سوره حمد تا  
 تا آفران اند و از بعضی از سوره قاف تا آفران و سبعه همین است در شرح بخاری آورده و لیطال او با الفجر و در از کرده  
 رکعت اول از دو گانه فجر بر رکعت دوم ضایح و دو صحره قرآن در رکعت اول و سیوم عصر در رکعت دوم بود و باید که این  
 تفاوت باعتبار کلمات بود بحساب آیتها و اگر بعضی کوتاه لیکن رکعت دوم بر او یا در هر نماز یکبار در از نکند و آن در از  
 همین حساب کرده است با اتفاق و این بان مستحب است لیکن نه در وی حکم جواز نماز بر این تفاوت یکسان فقط پس بعضی  
 در نماز غیر از فجر هیچ تفاوت نکند بقول شریفه و بقول محمد در نماز رکعت دوم از اهل کوتاه کند و لم یستحب  
 شیخ محمد القوان الصلوة و معین نکند چیزی از قرآن برای هیچ نمازی فرض بود یا واجب است یا نقل ضایح بقول شافعی  
 هر چه در نماز فجر سوره سجده و ای آیه خواندن مستحب است و بقول احمد سوره بقره و منافقین خواندن مستحب است و لا یقرروا موتهم  
 و خواندن مستحب است خواه در رک بود یا لا محاق یا مسوق و نماز چهارم بود یا سربا و این تصریح است که خواندن در این  
 کراهت تحریم بود و از طرفین است که با یک نیست اما روایتی است صحیح است که بقول اکثر علماء فی الله عنهم قرآن مستحب است  
 و از این مسود است که درین او جایز میکنند و از شیخ است که گفته ما نقل کرده از اصحاب بدر ایاتیم که هر برین متفق بودند که  
 قرآن در برین امام نباید کرد بل تسبیح و تهنیت بلکه بشنود و فاموش بود و آن قرآنی است از ترتیب اگر چه امام آیه اجبه  
 و فصل بخواند یا آیه ترس عزای حساب بخواند پس سوال بهشت و نمود از روزی نکند او خطیب او خطیب یا ابی سلمه  
 یا امام خطیب خواند با صلوة بر غیر صلح کوفت ضایح یا ربها الذین امنوا علیهم و سلموا و قلما خواند اما بقول ابو سعید  
 صلوة در رکع بگوید و انما یقال بالتوب و دور از امام مثل قریب از امام است در فاموش بودن در نماز و حال خطبه و المداح  
 الامام است بجای است سنت مکرده جماعت سنت مکرده است واجب است در قنوة تا کبیر و از از است

که جماعت واجب است و در تحمیل است که تا غیر از جماعت روایت مکرر بعد از نماز و بطور اجماع جماعت فرض است و بقید جماعت نماز در  
 و مالک نیز بر همین رفته است و بطور شافی ما فرض کفایت است فایده اگر شیخ را جماعت قوت شد پس در یک مسجد یا دیگر و در  
 در مسجد خود نماز کند با مردم اهل خود بخانه خویش جماعت کند از خلافت است که همه چیز بهتراند و عدم تقید جماعت مسجد ایما  
 بلکه جماعت مقید مسجد نبود و از همین جهت گفته اند که جماعت در خانه و مسجد و ابر است بخواب بر قول اصح و این از جماعت  
 رمز است و لا علم الا الحق بالله و انما ترتب بالحق و احکام شریعت از مستلزمات نماز و از ترس است با امام <sup>بهر</sup> نزد  
 طرفین و بقول امام یوسف عالم ترتب اذ قرآن سزاوار تر است با امامت ثم الله قرآن پس از آن لایق تر با امامت است که <sup>قرآن</sup>  
 خوب دانند ثم الله و مع بعد از آن بر هر کار و ادایا خوب دانند و ترس است و حرام غنم الله پس بعد از آن بزرگتر و در هر شیخ از  
 تمام جماعت که در علم یا عدم علم برابر اند در صفات مختلف باشند پس هر که از ایشان عالم بقیه بود او از همه دیگران اوی است  
 همچنین بر امت پس هر که در وی سایر صفات جمع شوند او از همه اوی بود و اگر دو کان یا سه کان صفت بود مختلف از زمان  
 هر که در وی صفت علم یا یک صفت یا دو صفت دیگر باشد او اوی بود و اگر سوا ای علم از بقیه اوصاف دو کان یا سه مختلف  
 داشته باشند پس در عباد و سلف دیگر اوی بود و در امانت العبد و مکروه است امام بودن غلام و العراب و ساکن صحرا که  
 عالم است نبود اما اگر عالم و عقیق بود امامت او مکروه نباشد و اتفاق و امامت ناسق نزد ما مکروه است بخلاف مالک و احمد  
 که بطور اجماع با زینت و اجتناب و آن در شرع کیست مخالف مذاهبت است و جماعت است اما بشرطی که در مخالفت است  
 کفر زسد چنانکه منکران رویت و در آن تفهیم شیخین و تبرایا که این همه جماعت کفارانه و الا علی و امامت یا بنیای  
 که بنیای بهتر از وی در صفات مذکور مستندی او باشد و اگر چنین نبود که است بود و ولانا و الله از وی حرام حاصل شده  
 باشد که امامت او نیز مکروه است و تطویل الصلوة عطف است بر نطق امامت العبد یعنی مکروه است در از کردن نماز و این  
 وقتی است که مقتدیان از در از کردن امام بخار اعجاز شوند و کراهت گیرند اما اگر بسیار خواندن زان لذت بگیرند و رحمت  
 یا چند جای که التزییا و عباد باشند از زمان مکروه نبود زیاده او باشد و درین صورت نیز اگر بعضی از مریدان یا پیران که  
 قوت تحمل در از استادن ندارند در جماعت باشند از زمان نیز مکروه بود و جماعت کردن زمان را در نماز کرده  
 است و این استار است که امام ایشان نیز از زمان باشد اما اگر امام مرد بود مکروه نیست و این در صورتی است که خلوت نباشد  
 اما اگر خلوت بود این نیز مکروه باشد اگر چه حرم بود و این در جماعت و حوز از نماز نقل است و بطور اجماع مستحب است

جهات زبان از فتاوی او نقلت نان فصلی پس اگر جماعت کنند زبان با وجود کراست تقف اللام و سطین کا لوانا <sup>شود</sup> استاد  
 امام زبان که زن باشد در میان صف چنانچه صف برنگان که امام ایشان بیان صف است و اطلاق لفظ امام بر مذکر و مؤنث  
 یکسانست و بعضی العاصم علی حکمیت و استاده شود مقتدی تنافز جانب راست امام و در برابر که در ظاهر روایت است و از امام محمد بود  
 که گفتن مقتدی بر اشتغالک امام باشند چرا که غیر علم ابن عباس کا و در نماز تهنید امامت کرده و برابر است <sup>عقب</sup> ائمه  
 استاد بگویند بود در روایتی که خلاف است و همچنین بجانب چپ یکی نماز درست بود و ثواب جماعت شد و مقتدی  
 عام است که بالغ بود یا صغیر چنانچه در حدیث از شرح متفق و از امام محمد است که در استادن برابر امام باید که انگشتان <sup>مقتدی</sup>  
 بر اشتغالک امام باشند و بعضی گفته اند که انگشتان برابر باشند چنانچه در جامع رموز است و در مانیه بدایه است که  
 بجهت استادن برابر امام یا عقب از امام اعتبارهایی قدیم است نه اعتبارهایی سجده تا آنکه قامت امام کوتاه بود  
 از مقتدی و در حال سجده سجده مقتدی از امام پیش میگذرد نماز او را باشد و اللذان خلفه و دو مقتدی در پس امام <sup>استند</sup>  
 و تصحیح بجهت اظهار قول اصح است زیرا که در روایت است از ابایوسف که اگر دو مقتدی باشند امام در میان است و حکم  
 زیاده از دو بر قیاس کس است چرا که هر گاه دو مقتدی در پس استند زیاده از دو بل لایق اوی و لایف الرجال ثم الصبیان  
 ثم النساء و صف کنند مردان و پس ایشان کودکان و در پس ایشان زنان و در جامع رموز است که این ترتیب واجب است  
 و در حدیث شرح کنز آورده است بعد از زبان صورتها تقدیم و تا غیر شش قسم که چنان صفها باید کرد به نوبت بوجوب است  
 انار و ابیه جامع رموز اوی است چرا که غیر علم او کرده اند تقدیم رجال و امراء و عبادات کم از واجب شود و ان عاذاة مشهارة  
 و اگر باشد با مردی که مشهارة با الفعل یا در زبان سابق چون مجوزه که پیش ازین مشهارة بود و احوال زلفت <sup>شده</sup>  
 اما حکم باقی ماند و در محاذات برابر بودن قدم معتبر است تا آنکه بغیر قدم زن در برابر مرد واقع شود حکم محاذات بر وی  
 مرتب شود در قانینان صحیح است که اگر زن نماز کند با شوهر خود در خانه اگر با بیای زن در برابر بیای مرد بود تا قاسم  
 شود و اگر با بیای شوهر عقب بود نماز هر دو با باشد چرا که اعتبار مقدم راست و مشهارة مطلق آورد تا ایما شود <sup>مقدم</sup>  
 آن از مردم در سلطه و اجنبی هر که باشد و این تصحیح است که از محاذات غیر مشهارة با یا نیت و همچنین از محاذات  
 مرد چرا که این حکم محاذات ثابت است به نفس بر خلاف قیاس پس تجاوز نکنند از مورد لفظ چنانچه شکنس  
 رضو کنند تهنید این ظاهر روایت است و از امام محمد است که محاذات امر و شکنده نماز است صانحه محاذات  
 مشهارة انا اول اصح بعضی مطلقه در نماز کامل یعنی رکوع و سجود پس نماز ضاره بر او مشترک که ترک بر او واجب

ح از بابها

فردی که گفتن  
باید

که شکر باشد میان هر دو در کتب و ادب حقیقت چنانکه هر دو لایق باشند یا یکی مدرک یکی لایق و این گفته  
مستوفان بر آنند که برای ادای ما سبق بر فاسد باشند که در انجا حکم مجازات ثابت نشود میان زن مسیوق و  
مسیوقه فی مکان محمد در یکی که هر دو بر زمین یا بر دکان باشند بلا حایل یا پرده در میان شوند و چنانچه مستوفان  
یاد یوریا نیز تصدیر یک کرد و با فاصله بقدر کنجایش یکس تا در یکی ازین چیز ثابت کرد مجازات حاصل  
نشود و شرط تمام جهت از آنکه در مکان حاصل است چرا که اگر درون کعبه باشند و هر یکی بجبهی متوجه بود مجازات حاصل  
نمود و شرط عقل از صلوة مطلقا حاصل است زیرا که نماز مجنون را اعتقاد نیست پس آن نماز که از آنکه فسدت صلوة فاسد  
شد نماز مرد و اگر و ما مورث است بتقدیم پس و یا تارک فرقی شده چنانچه اگر تقدم کند از امام و این سخن است در قیاس  
که نماز فاسد نشود آن قول احمد و مالک و شافعی است آن نوبی اما چهار است کرده باشد امام امامت زن را از نزد اکثر  
مشایخ انت که وقت شروع نماز زن حاضر باشد یا نه پس معلوم شد که نیت صحیح است بعد از شروع نماز نیز چنانکه نیت صحیح  
گفته اند اما عین الایمة گفته که وقت شروع وقت نیت است نه بعد از آن و الا و اگر امام نیت امامت زن کرده باشد  
نماز مرد نشکند بلکه نماز زن بشکند و در بعضی متون لفظ الا لا مذکور نیست پس این مسئله از شرط آن نوبی مفهوم بود و نیت  
امامت در حق زنان وقتی شرط است که در حجب مرد اکتفا کرد اما اگر نزد شروع با ذی مرد نبود از زمان نیت امامت نیت  
پس نماز زن بغیر نیت کردن امامت زن روا باشد مگر وقتی که نیت نیت امامت زنان گفته چنانچه در ترمذی است و در  
از اعظم است که اگر زن در پس امام آمده نشود و برابر او مردی نیت صحیح است نماز زن با نیت امامت او و این  
زاهدیت و شرط نیت امامت زنان بنا بر آن است که مرد و فساد لایق میشود از جانب زن پس باید که نیت شرط بشود  
موتورت اختیار او کرد و تا اگر نیت شرط نبود نماز زن مطلقا صحیح بود و مرد را صحیح لایق خود و لا یجوز ان الجماعات  
و حافظ شوند زنان بجماعتها بجهت نماز درین زمانه و اگر او بسیار را گفته شده است و در فخر الاسلام بزودی است که  
زود مشایخ ماه بیج جماعتی حاضر شوند تا مجلس علم در عین کجاست شافعی که نزد او خروج برای نماز رواست اما بقول بعضی  
مشایخ زنان بر اسیاح بود رفتن نماز عیدین و جمعه و غیره و در جمیع بنود در غیر و مطهر و مویب نزد اعظم نزد صاحب  
ام نماز را بر ایند و نفس الایمة مذکور است گفته که زنان جوان و سیر در گوشه خانه نماز کنند و فسد اقتدا در قبل امر آن و فاسد  
اقتدا کردن مرد در پس زن نماز خواند کامل بود با ناقص پس چنانچه نیز داخل شد او بی بالکودک در وقت و نقل مذمت  
و بطور شافعی و مالک اقتدا مرد بکودک رواست و بطور احمد در نقل رواست نه در وقت و اقتدا مرد بکودک در وقت بنا بر آن

صحیح نیست که کودک ناسفل است و بالغ نارض و نارض نارض و نارض نارض و نارض نارض و نارض نارض و نارض نارض  
 از آنکه نفل کودک ضعیف است چرا که کودک قابل فریفت نیست که شروع بروی نارض بود پس اگر نفل کودک ناسفل  
 لاحق شود و نضار آن لازم نشود خلاف بالغ که ادایق فریفت است پس شروع بروی لازم کرد و با نضار آن نضار آن  
 شود پس نفل بالغ قوی باشد از نفل نابالغ و بنا بر قویا ضعیف درست نبود و این مطلق است پس اقتدا مرد و کودک  
 تراویح و غیره و نیز روا بود این مختار شیخ نجاست و اصح همین است چنانچه در بدایه است و غیر آن اگر چه اکثر شیخ  
 خراسان و بیخ بخوار گفته اند چنانچه از محیط است و در اطلاق کلام اشارت به عدم بود از اقتدا در پس کودک  
 نماز جهانه چنانچه از جامع صغیر است در جامع رموز اما اقتدا بهی در پس صبی روا بود چنانچه از خلاصه است و همچنین روا  
 اقتدا در بالغ بپارینی اما اولیا الت که صحیح یعنی با صحن نبود و ظاهر معذور و فاسد است اقتدا پاک یعنی آنکه عذری ندارد  
 در پس معذور آنکه سب عذر ظهارت او ضروری باشد چنانچه صاحب صریح روان و مستیافه و صاحب شکم روان نسلی  
 بول در قاری با بی و فاسد است اقتدا قاری در پس میا و اما هر جا که در عبارات فقهاست عبارت است از  
 کسی که خواندن و نوشتن نداند پس کسی که یک آیه مطلق نزد اعظمه یا یک آیه در زیاده آیه کوتاه بقول صاحب  
 پیاموز و او را می بودن براید و در پس وی نماز حافظ قرآن روا بود نزد اعظمه و مکتسب لغار و فاسد است اقتدا  
 بلوشده در پس بر نه بخدمت و نزد زعفرانی فاسد نیست و غیر عموم عموم و فاسد است اقتدا غیر اشارت  
 کتبه یعنی رکوع و سجود کتبه و در نماز بر بندرستی در پس نماز با اشارت کتبه و بطور شایع و زعفرانی است و غیر  
 بمنقل و وضع کتبه نفل کتبه نماز و بطور شایع بود فاسد نبود و بجز نفاخر و فاسد است اقتدا و وضع کتبه  
 وقتی در پس صرف کتبه وقتی دیگر مثله شیخ صحیح و وقتی میکند یا قضا و دیگر یا نماز ظهر وقتی با قضا و عمر روز و کرد  
 پس صحیح روی میکند زود ما و بطور شایع رواست مطلقا و بطور اهد و رواست اقتدا مصحح ظهر در پس مصحح  
 لا متوفی المبتسم فاسد نیست اقتدا وضو کتبه در پس هم کتبه در هر نمازی زد شنید و بقول محمد سوا بی جان  
 فاسد است اقتدا منقضی ممتهم و خاسل عام و فاسد نیست اقتدا نوزده یاد عفری و دیگر صحیح کتبه بر موزه و چیره  
 با جماعت و قایم بقاعده و اقتدا استاده نماز کتبه در پس سینه نماز کتبه و این خلاف قیاس است اگر چه نهی است  
 شده است که رسول هم آفر نداشتند حمایت کردند و اما بهر استاده بودند در پس ایشان با حدب و فاسد نیست آخر  
 قایم بجز نیت و بقول بقره فاسد است و در مودن نقل است از کتبه کردن این اصح است و موم غلبه و اقتدا

الله اعلم



اشارت گفته بنی خود در نوع اشارت تا اگر کسی استاده اشارت کند یا نشسته و دیگری بر پهلو افتد او یکی بدیگویی فاسد  
و نقل بمترقی و فاسد نیت است اول نقل گفته بوقت گفته نزد علماء و بطور مالک فاسد است و این از نماز است  
ان ظهران امام محدث اعاد و اگر ظاهر شد اینکه امام با وضو بود باز کردند مقتدی نماز او امام نیز بطریق او بی وجه گاه  
فاسد نماز مقتدی از جانب فساد نماز امام است و مقتدی را در نماز کردن لازم شد پس امام سزاوارتر است با

عاده آن و آن مقتدی ای بابی او استخفاف و سیاهی الا فرین فسدت صلوات و اگر اقتدا کرد یکی ناخوانده و یک خواننده  
بناخواند یا امام خواننده بود او را در نماز حدت سبقت وی خلیفه گرفت ناخوانده را در بایه نماز بود از روی  
فاسد شد نماز امام و نماز قوم در صورت او بی قبول اعظم و بقول صاحب نماز قاری فاسد است فقط در صورت تائید  
نزد علماء گفته مال و زود زود نماز بیکی فاسد شود و در غیر روایت اصولی بقول ابی یوسف نیز فاسد شود و در حدت  
که هر رکعت نماز است و نماز به قرآنه حقیقی یا حکمی تمام نشود و در بایه از دو رکعت قرآنه حکمیت چرا که قرآنه او یکی  
قرآنه مابقی است و آن از ای موجود نیت پس قرآنه حکمی نیز نیت را چنان نماز او فاسد شد و فساد نماز او نماز  
سقطیان نیز فاسد شد و گاه چون شرایط نمازوارکان و صفتها و مفادات و مکرومات نماز زبان کرد و گاهی مصیبت

در نماز اتفاق حدت نیز لازم میشود بنا بر آن قرآن است که حکم آنرا نیز زبان کند پس گفت

یعنی این بابت در بیان احکام مبروض شدن مصلح در نماز منتهی حدت کی تا گاه یعنی با اختیار مبروضی رسید و در آن  
و بنی وضو کند و بنا کند بر همان نماز بایه را بشیر کی علی منافی نماز از تکلم و غیره بود از آن با اختیار از وی موجود نشود و رفتن  
برای آب گرفتن آب اعتبار نیست در بضرورت داین مسئله منصف حدیث مبروض ما خود است که فرموده اند من قار او عرف او  
اند یا صلوة فلینور و البیضاء فلیس فی صلوة تام میگویم ترجمه کی کریمه او را و یا خون از بنی یا ندی رسید او را گوید که  
و گوید وضو کند پس که بنا کند بر نماز خود تا سخن نکرده باشد و این زوشمین است و بقول امام محمد و مالک و شافعی و غیره نماز هر یک  
و این تیس است و نماز در زن درین بنا و یکسان اند چرا که لفظ من شامل است همه را و نیز در وضو کردن در رنگ ننگه چرا که  
اندیک در رنگ نیز منصف نماز است و از عبارت مفهوم است که استنجا و از آن بجا است منصف نیت از استنجا بر نه کردن عورت  
چنانکه در زیر جام استنجا بکنند و اگر عورت بر نه کند نماز فاسد کرد و این در جمیع مذکور است و همچنین کشیدن آب از آب حوض  
یا ابوی که ببال استفعال او میسر باشد نزدیک نبود منصف نیت و الله فاسد بود و نیز از آب نزدیک گذاشته بجانب  
آب و وزود نماز فاسد کرد و از ممر استفعال عماله قدرت فایده باید دانست که هر گویی که در آن حدت رسیده از جامی

باز کرد تا اگر اندک از آن دکن بعد از حدت بجای آورد یا تکرار کند در آن رکن با ادا آن بجز در رویت نماز فاسد شود چنانچه  
 مثلا در قیام قراة و زحف بود بعد از حدت یک لفظ تکرار کرد نماز فاسد شود یا در سجده یک تسبیح گفت بعد از  
 با وضوی نماز فاسد کرد و چون وضو گرفتار است که بایچه نمازها بجا کند یا بایچه حدت باز آید یا بایچه تسبیح  
 دیگر کند اگر امام بود و امام او خلیفه گرفته است فارغ شده باشد از نماز چنانچه تنگ گذر مختار است در باز آمدن چنانکه  
 اختیار شیخ الاسلام و امام ریحی است و آن افضل است و میان تمام کردن نماز یا که این اختیار بعضی شیخ است  
 امام که خلیفه است فارغ نشده باشد باز آید و تمام کند در پس امام که خلیفه رواست در میان او و میان امام مانع  
 اقتدار او و یاور و مانند او نباشد و اگر مانع بود رواست که باز نیاید اگر چه امام فارغ نشده باشد و همچنین مقتدی اگر  
 امام فارغ شده باشد مختار است در تمام نمازها و در باز آمدن بجا بر وضو شدن و اگر امام فارغ نشده باشد باز آید و در پس امام تمام  
 کند و استخفاف او امام و خلیفه کرد اگر امام بود زود علمار مانه و بقول آنکه شیخیه بود قوم جدا جدا تنها نماز کنند با امام  
 و استخلاف است که یک را از جام بگیرد و بکشد در محراب چنانچه از بابت یا از دست بگیرد و بمحراب کشد چنانچه از خلد است  
 اما باید که قابل امامت و خلافت را خلیفه کرد چنانکه مردی قاری بود و نیز او را اختیار کند چنانکه مردی است  
 از اهل حق و مسوق و اگر این را خلیفه کرد و نیز او پس اگر ایشان را خلیفه گرفت خلیفه نماز امام تمام کند و در رکعت خلیفه  
 سبزه و تا وی سلام گوید و ضروری بایچه نماز بر خیزد و همچنین است در جامع رموز و چون خلیفه بگیرد اگر کوع بابت  
 کون دست بر زانو نهد و برای سجده دست بر پیشانی نهد و بجهت قراة بر زبان و برای سجده تلاوت انگشت بر  
 پیشانی و بر زبان نهد و انگشت بر پیشانی و بر دل نهد بجهت سجده سهو تا خلیفه بیاند که او را هم عمل باید کرد و استارت  
 بیک انگشت بگرگت کند و بر و انگشت بر و رکوت و این از مفرات است و در حالتی است که خلیفه حال امام نمیداند چنانکه  
 عبوق است اما اگر میداند چنانکه مردی است حاجت استاره نبود و باید که خلیفه نیت امامت کند چرا که بابت امام شدن  
 امام کرد و بلا تفاق و زلفه نیت است که زود نیت امامت کند چنانچه پیش از بر آمدن امام از مسجد نیت کند یا نیت کند  
 که چون در جوار امام رسد امام باشد پس نیت حاصل شده و این تعین خلافت عقیده امام نیت تا اگر امام خلیفه نکند  
 و قوم عیال الفور یکی را از قوم میانه بجا امام استاده کردند پیش از آنکه امام استاده کردند پیش از آنکه امام از مسجد  
 بیرون رود صحیح باشد پس عبارت نیت را تاویل باید کرد بانگ استخلاف الامام و القوم خلیفه بگیرد امام  
 یا قوم محال و عصر من القراة چنانکه خلیفه بگیرد امام چون نیت شود از خواندن قرآن زود اعظم به خلاف صحیح

کتاب...

کہ زواتین خلیفہ نیکر در اختلاف مصودیت است کہ مقدار یا کبوزہ الصلوة کوازندہ ہا اگر قدر عود نماز خواندن بود  
 از زمان با اتفاق خلیفہ نیکر در سجدہ رود و عصر روزہ علم از عصر بفتح عین است کہ عصر سماعی است یعنی عصر  
 و عصر بفتح اول او نایب تکلیف نفس را کوبند و ضم حاد روی حفظ است و ان خرج من المسجد یعنی حرکت و اگر با بدھر صلیبا  
 از مسجد یکمان ہو موقوف شدن یعنی در نماز بود اورا کمان ہو موقوفی افتاد از نماز برگشت و برای تجدید و حضور در آن  
 تا از مسجد برآمد اما از صغایا و صلیبان تجا در نزد درین ہر دو صورت نمازش تبانی شود و بلکہ بر همان نماز بنا کند چنانکہ  
 در ہم قبہ اول است او چہ یا دیوانہ شد و نماز اورا حتم یا اعتقاد دید مفلا در نماز خویش گرفت چنان خوب  
 کہ ناقص نماز نیست و در احوال نمازش شد یا محظوظ شہودہ در اول کرد و ازال دید او اعنی علیہ یا شوروی گشت اورا  
 صیغہ ما فی مہجول است و تعدیہ او بعیاست استقبال از سر گیر نماز را یعنی نمازش فاسد کرد و در آن سجدت بدت بعد التہنید  
 و سلم و اگر سجدت کرد بر صلیبا ہو موقوفی بعد از خواندن شہد حقیقہ یا حکما چنانکہ قدر شہد نشدہ شد و ضو کتبہ و سلم  
 نزدیک عظم بود بطور شافی از سر گیرد و بقول صاحبہ و نمازش تمام بود اورا تودا و تکلم تمت صلوة و اگر از تہم ہو موقوف  
 شد یا تکلم کرد تمام شد نماز او بطور شافی فاسد شود و نماز او سبب شدن نماز است کہ فروع بعقل خود حاصل شد و بطلت  
 ان را یا استیم الہما و باطل شود نماز اگر بعد از شہد تمیم گتندہ آب دید چرا کہ تمیم او باطل شد پیش از خروج بعقل خود خلا  
 صاحبہ سو کہ بقول ایشان نماز تمام شود و او نعت مدۃ سحر و نزع خفیہ یا تمام شد بدت مسیح موزن یا پراورد موزن بعمل بسیر  
 بعمل اندک چنانکہ موزن فراخ بود اما اگر موزن بعمل کشید بر آورد چنانکہ موزن تنگ است و محتاج بسلاج بر آوردت در  
 نمازش تمام شود و تعلم ای سورتہ یا داناشدہ خوانندہ سورتہ چنانکہ مثلا از کی سوان کثیر یا اخلاص شنید و یاد گرفت  
 و با فراوانی کردہ بود یا دوش آمد و سورہ حقیقہ بود یا حکما چنانکہ بقدر سورد کہ آیتہ کونانہ یا ایک آیتہ در از بود  
 او وجد عار تو با و قدر موم یا انگہ یافت بر نہ جامہ یا توانا شد بر رکوع و سجود و اشارت کنندہ و نذر خاسیقہ یا انگہ  
 یاد آورد نماز فوت شدہ بود و او صاحب ترتیب بود تا اگر صاحب ترتیب بود تا اگر صاحب ترتیب نبود یاد آمدن  
 قایتہ اورا زیان نداد و استخلف ایما یا خلیفہ گفت فارجا اجرا و طلوت الشمس فی الجریا یا برابہ اقباب در حال  
 فجاود ظل وقت العصر فی الجمعیہ یاد آمد وقت عصر در عین اواد جمع درین صورت از زمان ہو کہ سایہ جزئی از منلیہ  
 گذرود تا با اتفاق عصر دراید و علم از ان کفیتہ کہ نماز عمدا وقت شرط است بحدف چنانکہ اگر عصر در آنہ پیش از سلام  
 ظهر نماز باطل شود او سقطت جبرہ غیر بقاء افتادہ بر زخم بستہ بود و بروی مسج کردہ بود از بہ شدن زخم تا بستن

یا در صغایا و صلیبان تجا در نزد درین ہر دو صورت نمازش تبانی شود و بلکہ بر همان نماز بنا کند چنانکہ

آن محل وقت شد و صبح باطل گشت و قید بشدن ازان کرد دست که اگر غیر بشدن انشأ الله شمس ازان نماز  
باطل نشود او زوال عذر المعذور با زایل شد عذر معذور چنانکه زخمی روان داشت که همیشه می چکید آن زخم از  
روان شدن با ستاد درین همه صورتها نماز باطل کرد و صحیح است بخلاف مسبوق در راست خلیفه گرفتن که را  
که اول نماز با امام نه پوسته بود و از سر اجیه است بر اگر خلیفه نیاید که امام چند رکعت کرده بود اگر وقت چهار رکعت  
چهار رکعت بکند و در هر رکوع نشیند احتیاطاً فلواتم صلواتاً اللهم پس اگر تمام کرد مسبوق که خلیفه است نماز امام  
قدم بعد رکعت پیش کند ازا که اول نماز با امام پوسته است لیکن تا وی سلام گوید و نماز تمام و نفسد و فاسد شود یا مغلطه  
بعل کردن این مسبوق علی مخالف نماز درین حالت که مسبوق بعد از تمام نماز امام در یکرا پیش فرستاد بجهت تمام کردن  
نماز امام صلواتاً نماز آن مسبوق و در القوم نماز قوم زیرا که فعل ضایع نماز چنانکه قهقه یا حدت عمد یا تکلم یا خروج  
از مسجد بجهت حدت و حدت بود یافته شد در میان نماز مسبوق واقع شد و نماز قوم تمام شد چرا که عمل مفسد در حق  
قوم و در آخر نماز یافته شد همچنان که مسبوق دیگر در قوم باشد نماز او نیز فاسد اما امام اول که مسبوق را پیش فرستاد  
و بجهت رفتن اگر بعد طهارت از نماز فارغ شده در پس خلیفه خود با قوم نماز تمام کرده پس نماز او نیز تمام شد چنانکه  
دیگران و اگر نماز تمام کرده پس نماز او نیز فاسد شود بر قول اصح همچنان است در بدایه لیکن در حق لاهق و در دست  
و این از حقایق است که تفهیم بقدمه امام لدی اختتام چنانکه فاسد میشود نماز مسبوق بجنده امام او نیز تمام کردن  
نماز او صورتش است که امام قوم نماز تمام کردند و تعدد تشهد نشد و نزد سلام قهقه کرد و نماز مسبوق فاسد شود و نماز  
امام و قوم تمام کرد چرا که مفسد نماز و آخر یافته شد در حق امام و قوم و در حق مسبوق در میان نماز و تهتم برابر است  
که عمد بود یا نیت زواجر و بقرول صاحب نماز مسبوق فاسد شود و اختلاف در صورتی است که مسبوق رکعت  
بسیار مفید کرد باشد اگر رکعت را بسببه مقید کند نماز او فاسد نشود و سلام و قهقه امام با اتفاق و نشاء  
صورت اول را بجهت این صورت تشبیه داده است برای بیان صورت مسلمانه از جهت تشبیه از تشبیه لاجز و  
نم المسبوق فاسد شود نماز مسبوق برابرند امام از مسجد کردن کلام بعد از نشاء و قهقه تشبیه دلوا حدت زیرا که  
او سجده تو شاک و بنیاد اگر پیشتر شد صحیح در رکوع یا سجود نماز و نیز کند و بنا کند بر همان نماز و احادیث و احادیث  
آن رکوع و سجود یا لود ذکر اگر او ساجد سجده و اگر یاد آورد در حال رکوع یا سجود سجده که زو یا مانند  
از زمین نماز مسبوق با پس سجده کرد در همانجا مشدود در رکوع بود و نیت سجده است که در ازان قدر که سر

تلازم

کرده بود یا در سجده بود و سر برداشت و باز سجده کردیم بویها اعاده نکنند آن رکوع و سجود را این بیان و جویت الله  
 افضل است که اعاده نکند و بر او ایستادگی یوسف و بطور زود شایع اعاده نکند و جو یا تعمین انما هو الواحد  
 و همین می شود مقتدی که یک است یعنی اگر یک شیء در برابر امام اقتدا کرده است و امام را حدث رسیده و برکت بجهت بگوید  
 و بنویسد این مقتدی را خلیفه ساخت همین شود آن مقتدی للاستخلاف برای خلیفه شدن بلا نیت یا نیت از  
 مقتدی ای امامت خود را و پانیت امام خلافت مقتدی را ما یفسد الصلوة این باب در بیان حرای  
 است که می شکند نماز را و یفسد الصلوة الکلام و می شکند نماز را عرض بود یا نیز آن و اگر چه نماز خوانده بود کلام  
 کردن و کلام عبارتست از هر چه بر زبان گذرد و غیر از تلاوت قرآن و تکبیر و تسبیح بجهت نماز تا اگر از شیء جز عیب  
 شنیده میاید و سبحان الله کلمت در نماز بشکند اگر چه کلمه تسبیح است و نیز ملفوظ بهر قدری که باشد شکند نماز است  
 اگر چه زیاده یک حرف بود اما با آوردن چنانچه از محیط است که حرف او از هر یک شرط کلام است و تکلم عام است که در آن  
 بهم بود یا بنواشی پیش از قنود قدر تشهد و بطور شایع کلام تا میا مفسد نماز نیت و الدعاء بما یفسد کلاما و دعا  
 یعنی نواشی حاجت از خدا میاید بلفظی که شباهت کلام او میان باشد چنانچه گوید ای زید یا فلان و تا امر از جهت غلظت  
 یا حجاب به یا درم یا دینار و از ترس است که بطور شایع نماز فاسد نشود بدعا اگر چه شباهت کلام ناس بود و الدنیر  
 و التادیه و لکن نماز را آن و او در وزن و ع و بر وزن و ا و ع و او در وزن و ا و ع و او در وزن و ا و ع و او در وزن و ا و ع  
 و این کلمات افور کردن اندود در حرکات ایشان لغات بسیار است و از لغات بکایه مزوج او حسینه و بلند  
 کردن آواز بگریه زرد در دیا از مصیبت اما اگر آواز بلند نکند در محض شکر نماز او شکند و قید مزوج  
 او مصیبت مبتلق است بهر سه از این و تا و و بجا و مصیبت هر چه واقع خود بر آدی از مرکب ضوینا و ندیا عرض  
 یا نقصان مال و از باب یوسف است اگر یوسف عا فرستد خود را باز داشتن نمیتواند و با احتیاط از روی آن صادر می شود  
 نماز او شکند و نیز از حد است که اگر حرف ثقیل دارد نماز شکند و الله شکند و بجا کردن شدن شک است و از جماع  
 است که بجا با در رفتن اشک با آواز و در رفتن شک صوت و سمعی گفته که هر دو یعنی رفتن شک تولاخ  
 ذکر جنبه او تا از بهشت و ذکر دوزخ و این نیز راجع باین و تا و ذکر است چرا که آن و او در گریه که از شنیدن ذکر  
 بهشت یا دوزخ بود نماز شکند و از باب یوسف است که این و تا و از ذکر بهشت و دوزخ نیز شکند نماز است  
 اما و اگر حد است و در رفتن است و التسخیر بلد و شکند نماز را سرفین با غلظت مثل آراستن حلق است

و اما

Marfat.com

برای درست کردن قرائت یا غلبه بر صف امام سحر خیز همچنان ذکر کرده است که سرفه بجهت تقیین آواز مفسد غازیست  
و از مضایب الفقهاء از محمد بن عبد الوزیست که سرفه اصلا غازی است و جواب غلط سحر حکم الله و جواب گفتن  
عاطس یعنی شیخی عطفه کرد و الحمد لله گفت و مصیبه در غازیست و در جواب او میگوید بر حکم الله مفسد غازیست  
لیکن اگر الحمد لله گوید غازی نشکند اگر چه بیت جوابی است و این نزد اعظم است و محمد است و بقول ابی یوسف غازیست  
و جواب بنا بر آن گفت که اگر عطفه کنده برای خود بگوید بر حکم الله غازیست نشکند و این از ظریبه است لیکن در روایت  
از اعظم است که چون عطفه آید مصیبه الحمد لله در دل گوید و زبان نجس باشد از زبان نجس باشد غازیست فاسد شود و این  
از محیط است و قریب غیر امام و فتح کردن مصیبه بر غیر امام خود و از اساس است که فتح المصیبه التراتیبه علی الامام  
و غیره یعنی لغو داد مقتدی از قرائت بر امام یا بر دیگر عیال اما اگر تقیه دهد امام خود را از کایا نیست که مفسد غازیست  
و نه غازی امام را جواب لا اله الا الله و جواب گفتن بلاء الله لا اله الا الله یعنی اگر شیخی نزدیک مصیبه گفت ای بابا غازیست  
غذایی است و مصیبه تقیبه جواب می گوید لا اله الا الله غازیست فاسد کرد و السلام و مفسد غازیست سلام  
گفتن مصیبه بر کسی بکلام یا با اشارت و چون در کلام سلام نیز داخل بود اما در سلام شبه بود بنا بر آنکه  
سلام نوعی از نماز است چنانچه در تشهد السلام علیکم ایما ابنی تا آخر لفظ سلام مذکور است پس شبه شد که سلام  
غازی فاسد شود یا نه بنا بر آن هر چه کرد و این نیز عام است که بدانستند بود یا بفراموشی و بجهت شایسته سلام پس  
مفسد غازیست و رده در و سلام مصیبه بر کسی بلفظ چنانکه گوید و علیک السلام و یا با اشارت و این از تجربه  
اما اشارت بر دست بوی شیخ گفته اند که شکسته غازیست چنانچه در سلام با اشارت است در مکرمات  
اند و احتیاج العصر و التطوع و مفسد غازیست شروع کردن عصر یا نقل یا الظهر بعد رکعت الظهر نه شروع کرد  
ظنرین از گذاردن یک رکعت ظهر و صورتش آنست که شل شیخی در نماز ظهر شروع کرده بود او نماز ظهر پیش از  
اداکره بود و بعد از یک رکعت یادش آمد که ظهر ادا کرده ام نیت عصر وقتی با نیت یا نقل تصور کرد و تکبیر گفت  
غازی فاسد شود و این رکعت در حساب نیاید پس بایست که باقی چهار رکعت ادا کند اگر عصر نیت کرده باشد و اگر نیت  
نقل کرده است مختار است در دو کایا و چهار کایا چرا که نماز اول شروع کرده بود بر آمده و شروع در نماز  
دیگر کرده پس غازی اولین او فاسد شد و اگر از خاطرش رفت که کدام نماز شروع کرده ام و یک رکعت ادا کرد  
و باز همان نیت ظهر کرد غازی فاسد شود و رکعت او یا محسوب بود اما در صورت ادای رکعت اول

Marfat.com

در حیا کفحه دلقیده رکعت گذاردن نمازش فاسد شود اما اگر شب زبان کرد در هر صورت نماز باطل گردد از هلاک نشدیم  
و قرآن هم مصحف و خواندن مصحف از مصحف مفید نماز است نزد اهل علمه بخلاف صاحب که بقول ایشان مفید نماز نیست  
لیکن کرده است چرا که تشبیه با اهل کتاب است بطور شافی مورد استیجاب است و خواندن مطلقاً است عواد بدست خواه  
پیش رو مانده بر چیزی بود یا بر محراب نوشته و خوانند حافظ باشند یا نه و از زینیه است که اگر حافظ زبان نظر به  
مصحف میکند نماز او فاسد نشود و اگر در آن ضرب و خوردن مصحف و آتشیدن از طعام و میوه و آب و غیر اندک در پیش  
نماز نیست و اندک است که کم از کم بود و بعضی گفته اند که کم از کم باید در اول اصح باشد و از قافله نماز است  
از بسط و کشیدن نماز نیست با تقاضا و اگر ضویق از دندان بر آید در او بر دست خدا نماز نیست تا بجا نرسد و تغییر کثیر  
بر یاد هم گفته اند اما مناسب است که کثیر آن باشد که مصحف او را کثیر بخورد و از حد بیاید و اندک بود و در یاد هم کثیر  
فاحش باشد تا با و بیاض و نیز بشکند و نیز اگر شربت نوشیدها زبان نماز شروع کرد و با آن هلاکت که در این باشد بود  
فرو کشید از هلاک است که نماز نکند و بوی نظایا مکتوب در او دید بر نوشته که بر دیوار بود یا بر کاغذ یا بر جامه و قرآن بود  
و یا غیر قرآن و فهم و دریافت از ابدل ادا کل با پس اشانه یا خوردن بقیه طعام که در دندان ماند بود و مرار بار رفت  
روند تا هر چه باشد آدمی یا سگ یا حیوان یا مار یا موضع سجده در جای سجده او دندان نشود نماز در این هر سه صورت دان نام  
و اگر چه مجرم شد و نذره از پیش مصحف خلاف قول الله که بطور وی اگر زن یا سگ بگذرد نماز فاسد شد و دلیل و بجا شد  
ست از غیر صلح بقطع امر ایاة الصلوة و الکلاب و الحما و عابیه صدیقہ فی الہ علیها و غیر اہل و صلوات علی علیها چون این  
شنید انکار او کرد و گفت یا اهل اوقات و النفاق و النفاق قد ترتموا بالحر و الکلاب و کان رسول صلی علیہ و آلائہ  
معرفة بہم مدبر اعتراف اجبازة فاذا سجدت بصلی و اذ اقام بددتنا و اذ اقام یکن الہ اعتراف مع الدوام مفید نماز در  
او یاد این در خانه چلیبی است از سنه نوشته است یعنی اهل عراق و نفاق و انفاق محقق تا بسو سید مرابا خان و  
سکان بود غیر مد نماز میکرد و نماز در آن بود مثل در آنجا جازن چون سجده میکردند میکشیدم یا ایضا خود چون  
استاده میشدند در آن میکردم پس هر گاه در آن بودند یا عینک مفید نماز نبود پس گفتن زرش مصحف بطریق او یا مفید  
نماز نباشد و گویا چون از سفیدات نماز فارغ شد بعد از آن خواست که بکوبد آن سپان کند زیرا که رتبه مفید  
در حق مکتوب بود اعجاب است از کوه پس گفت کرده است بازی کردن مصحف بشوید و بپزد بجا خود و تن خود و قلب

بنا

الحجة لله لیسو و حرة و دور کردن سنگ زنا مگر برای سجده کردن بکبار یعنی اگر بجای سجده سنگ زنا نه و امکان سجده بر  
 شد نیت بکبار دور کردن سنگ زنا جایز بود و بیشتر ازین از قبیل عمل کثیر مفسد نماز بود و از سبوط روایت مرتین  
 آمده است و اگر امکان سجده بر وجهت بود دور کردن سنگ زنا بیکبار نیز مکروه بود و فرقة الصحاح و مشکوٰۃ و التلخیص  
 از دست باشند یا از پا و انحراف و دست بر همگانه نماند و والد التقات یسنا و شمالا و دیدن بگونه چشم بجانب راست  
 و چپ و هر که است انت که در نگرین روی از قبله نکرده چنانکه هیچ سوا جهت بانه و الله نماز تا شود و زود یعنی  
 مشایخ درین صورت نیز تبا نه بود و کراهت بود از زود منقبض قبله شود بدینک لیکن اگر بگونه چشم بنده نگر کرد این روی  
 کراهت نبود و الاعتقاد نشین چون سگ چنانکه هر دو سرین بر زمین بندوزانو استاده کنه همچین است در ممدن و افترا  
 در انچه و مکروه است کتف در بازو بر زمین وقت سجده کردن در حق دران لیکن زنا را باید که بازو بر زمین بکشد و  
 سجده کردن و بطور شایسته کتف در بازو مرد از این مکروه نبود و در سلام سجده در و کردن سلام با شارت دست با  
 جواب سلام و قید دست که در حاکم جواب سلام بلفظ باید در مفسد است مذکور کرده است و التریح بلا عذر و جار مملو نشستن  
 پیوز اما بعدز مکروه نبود و عطف سر و مکروه است عطف سر بها و در پان وی اخلا فانت از محیط است که جمع کرد  
 سوی از سوی پشت و باز داشتن بر سیمان یا بلینه و از سبوط شیخ الاسلام که بعد مویثا که در چنانکه گاه نشان میکنند و از  
 کایاست که بجای کند مویثا در میان سر و بونه و بر سیمان یا بجام و حاصل کلام انت که در مویثا یا سر چون برداری  
 رسد وقت سجده بر زمین افتد نیت مکروه است که هر وقت نماز سوی از دو طرف دستا بر کرد و باز داشتن بنوی  
 از تکلفات ترک سنت و بیعت است و کف توبه و باز داشتن مویثا جام خود را در سجده کردن از جهت خضوع  
 از خاک و کل از هر جانب که باشد پیش و پس و راست و چپ و سده و مکروه است سدل جام از نمایه و قافیه انت که سدل  
 انت که جامه بر سر یابد و ش افکند و هر دو طرف بگذارد و از سبوط شیخ الاسلام است که جامه در وقت بار دوش اندازد و  
 دستها در استین نماند از دو طرف جامه در دوش نه بگذارد از محیط است که قبا و بارانیا که پوشد در استین دست در  
 و در کمر چیزی بندد از جهت اهرا از سدل و از فقیه ابی جعفر است که ترک استین کرد در بارانیا نه است اما مختار است که  
 دست در استین دراز و مکروه نیت فوط نابتین و بیرون نماز در کراهت سدل اختلاف مشایخ است و انت  
 و مکروه است نیت فایز او کردن و تمییز عینه و پوشیدن دو چشم و قیام الامام سجده و الطاق و ایت در

مذکور



در طاق محراب قوم در مسجد باشد اما اگر بعضی از قوم نیز با امام باشند تا راه مکرده نبود و نیز اگر فردی بود <sup>حاضر</sup>  
بسیار تنگ بود قوم را چار امام در طاق ایستد و از زمان نیز مکرده باشد اما سجده کردن امام در طاق مکرده است چنانکه  
امام با قوم در مسجد بود و در طاق برای تقدیم دعا و احوال امام علی الدکان و تمامینان امام بر جهوتی که بقدر  
نی میباید بلند بود و بقول بعضی شیخ <sup>بصورتیکه</sup> موقوفه اند که خوبی بر همین است و بعضی گفته اند این مقدر که نماز حال  
بود و آنوی یا دقید که در حال که بعضی مقصدیان نیز با وی بر صورتی باشد مکرده بود این قید در قیام امام در طاق نیز با ایستادن  
بر آنکه بالا فهمید که اگر امام نماز طاق بود مکرده باشد و عکس آن نیز مکرده است چنانکه امام جای است بود و قوم جای  
بلند اما از نماز و ایستادن مکرده باشد و لبس ثوب خفیه تصادیر و مکرده است پوشیدن جامه کرد روی صورتها اثر یافته یا نقل  
روده و تصادیر صورت مکرده و آن صورتی که کونیه که شمال حیوان باشد و آن یکنون فوق راسه او پس بدیهه او کعبه  
مکرده و مکرده است نماز کردن در جای که باشد بالای سر صی یا رویار است یا چپ یا پس پشت صورتی از ملک یا جواهر  
یا مسدود یا ت و او زبان بود یا خارده یا در دیوار در راه است که کنت زمین کراست است که پیش نماز کننده بود  
بعد از آن که بالای سر بود پس زوی آنکه جانب راس باشد پس چپ یا پس پشت نماز کننده است که اگر پس پشت او  
بود یا زیر پا کراست نبود و مکرده بود اگر استمخام بر رتبه نماز را چه کرده حدیث صحیح است از جبرائیل علیهم السلام نقل است  
نیکو است صورت ترجمه ما در نجی آن نماز که در وی صورت بود یا سگ شد <sup>ان</sup> آن یکم صفره مکرده صورت مکرده بود که  
ظاهر شود سینه را مکرده و از فرزند است اگر مقدر که تنگ بود مکرده باشد اگر مکرده بود مکرده بود و مقطوع از اسب یا  
بریده سر بود از زمان نیز مکرده بود و لغوی روح یا صورت غیر خداوند روح بود چنانچه صورت درخت و تاره شد و عدالدی  
و التبعی مکرده است شرمون آیتها و تسبیحات بانگنان در وقت نفل زود اعظم و بقول صاحب مکرده بود و بقول بعضی شیخ در روض  
مکرده است و در نفل مکرده است لیکن شرمون بدل مکرده است با اتفاق علماء مکرده است و در کردن خاک رزینها و در نماز آنکه  
خاصه کینه شیخی در مسجد جای برای مکرده حوزو مکرده است بوییدن خستوی در نماز مکرده است آنکه با دکنده بیابان یا با دکنه یکبار یا  
دو بار و زیاده ازین عمل کثرت است و عمل کثرت است که سنده صاحب او را پذیرد که وی در نماز نسبت بعضی گفته اند که عمل کثرت  
است که محتاج به دوست کرد و در کردن آن اما نماز آنست که در میان آن فعل را بسیار تند رود و مکرده است شروع کردن نماز در حالی  
که بول یا غایط غلبه کند و اگر بعد از شروع غلبه کند نماز قطع کند و اگر تمام کند مکرده است لیکن نماز در آنست که با کراسته داشتند است

مقتدرین را در شکر و اجتناب از غم و غمنازی است که مکر و دلداری و کینه است که بر عفت و از راه بی است که نماز رندانه  
 مانند نهنده است رفاقتی است  
 اگر نماز بکرامت او باشد از قرآن شریف که اعاده آن واجب است اما او را بود  
 جامع روز از خط بعضی علما نقل کرده است که اگر است در یک کلمه بود اعاده است و اگر در همه رکعات بود اعاده واجب است  
 و گفته است که این احادیث لا قتل الحیة و العقب مکره نیست گفتن مکر و کرم در نماز اگر چه محتاج شود بسوی عمل بیشتر از فریاد  
 و اخذ الدلات و بعضی گفته اند اگر محتاج از فریاد شود نماز از سر گیرد و این قول مرجوح است چرا که حدیث مطلق است و عمل  
 کثیرا و مشایخ عمل کثیر متوفی است که در نماز او را حدت رسیده و توفی کرده بنا نمود و الطلاق چه اشارت که نماز سبیه بود یا  
 اما در حائیه چلیبی است که بعضی ماران که در نمازها باشند بزرگ سفید آن حیوان اند گفتن آنها را نبود و بعضی مطلقا گفته و الطلاق  
 ای طریق بعد تجدید و مکره نیست نماز کردن در پس پشت نشسته تا که حکایت میکنند و این رواست بلکه کرده داشته است بریل  
 نور علیه السلام نهی آن یصلی الرجل و عنده قوم یخمدون منخ کرده شده است اینکه نماز کند مرد و زرد و مردم حکایتها کنند و  
 اما بقول اصحاب تا دلیل است که آن زمان مکره است که بینه حکایت کنند و مصیبت را خوف غلبه نماید در نماز و نماز چهار رکعت  
 نماز میکند و بعضی قرآن تلاوت میکنند و بعضی از ایشان فقه خوانند و موعظه ای از آن میگردند همین مدد دلیل است که  
 که حکایات و مذکورات در سبک رواست و الله منخ کرده اند بطریق اولی است که مسجد جای عبادت است در وی دخول  
 باید بود و بکلام دیگر اما بنیای قیاس است که منع بنده نشسته است که همین حکم است در استاده اما اگر  
 مستقبل بود مکره بود بالاتفاق مکره وقتی که میان مصیبت و قاعد مستقبل شیخی دیگر مستدیر حایل بود مکره بود چنانچه از  
 شرح بدر شیخ احمد سلام نقل کرده لیکن در زبده است اگر روی شیخی نشسته وقت استادن امام شافعی میگوید با نام  
<sup>نماز مکره</sup> ~~نماز مکره~~ بود چه بنده در میان صفها باشند و ای مصیبت و مکره نیست نماز کردن بسوی مصیبت یا شیخی و  
 و قید آن زمان اتفاق است که اکثر همین طاق میدانند پس اگر پیش مصیبت نباده بنده تیر همین حکم است و از شرح بدریه رز  
 برایم تخفیه آورده اند که مکره بود نماز و شیخ او سراج در برابر شیخ و پوای نماز میکند مکره باشد و از غرض است  
 که بقول بعضی مکره بود او را سبب اطمینان است در آن سبب علیها و مکره بود نماز بر سبب که در وی صورتها یافته یا نفس  
 کرده بود اگر سجده نکند بر آن صورتها چرا که صورت در زیر پای آید و انانیت او می شود و اگر میاید سجده بودت البته  
 بعبادت انصاف بود و زبده است که بهم فرق نیست در کراهت و نماز مطابق جامع صغیر اختیار کرده و در هدایه است اگر

صوت برصی یارب با بود که است نباشد درین روایت تفصیل محل سجده و غیره مکرر است  
از خاک و نماز از ظاهر روایت با است و از زفره است اگر کسی بشکند از زغالک مسح کرد و باز آلوده شد و باز مسح کرد  
و باز همچون سیوم مرتبه عمل کثیر حاصل شود و از زخده است که باکی نیست و از ابابورف است که مستحب نزد فرشتگانست که بگذارد و  
تا بعد فراغ از نماز مسح کند و پیش از فراغ اگر در رکعت مکرر بنویسد مکرر بود در نماز نظر با آسمان کردن و مستحب است که نظر

بجای سجده نکند و در هر حال قیام  
در استقبال القبلة بالفرج فی الخلاء و مکرر است رو کردن بقبه باندام  
نهان در جای قضا حاجت نشستن و خواب در جای فایز را گویند و با مدجای حاجت نشستن و سه بار نماز و پشت دادن بقبه و  
در انجا زانو بطور مالک و شایخ و احمد بن حنبل بقبه در خلد مکرر نیست و این نیز بگوید است از اعظمه و غلق باب المسجد و

مکرر است بطن در روز مسجد این باعتبار زمانه متقدمین بود اما درین زمانه در روز مسجد از عشا تا صبح و از آن وقت تا شب  
تا برگشتن روز باید است همچون است از خریدن فایان و مجبوری و تراشی و الوطی فوقه و جماع کردن بالای بام مسجد و البول و التخلی  
و بول کردن و قضا حاجت انسان مکرر است بالای مسجد و فوق برای آن میگوید که اکثر مردم نادان بر بام مسجد بول و توفی و غیره میگویند  
میکنند و مت بالای مسجد را چون عورت اندرون مسجد نمی شمارند و حال آنکه اندرون مسجد و امرت بر است زیرا که در آن

مسجد تا آسمان مجموع هوا را حکم مسجد و در بالا فوق است فی مسجد و این هر سه را مکرر است بام مسجد و در روی  
مسجد است یعنی اندرون او جایست بسیار برای گذاردن سنت و نفل در تروتهی و این سنت است که در نماز جای باشد  
اراسته بجهت نماز کعبه است بنوعی که مکرر است است و ایستادگی قبور این یعنی فامنا خود را کورا نسا زید در حق فایز

از نماز و انقش بالی و ماد الذهب و مکرر نیست نفق کردن مسجد کج و این نفق در این است که بدو در عت کعبه  
باشد یا بدیوارها دیگر جانب و در زقیه ابو جعفر است که بدو در عت قبله نقش کردن مکرر است و در مردم کرامت است  
که توانست و در زنی است که نزد ما با است نفق کردن مسجد اما این اموال خرج کردن بر مسکینان واجب است

ولیکن اوین تر است که در نقش میان مکنند چرا که خاطر مهیا مشغول میشود  
الوز و النوافل این باب در میان  
نماز و نوافل است و در رفته خلف شمع است یعنی از اعداد منقسم است و این نماز و نوافل است  
و نوافل همه نوافل است یعنی زاید و در اصطلاح عبادیه که زیاده بر فرض و واجب است مکرر است و این نیز بر  
از اعظم است و در زقیه است که در زقیه در بر غیره السلام و اولت رکعات و آن در سه رکعت است بذهب ما جلد

بخلاف شایع بود و مالک و احمد و شافعی که در یک رکعت است تا بیرون بروید و در چهار رکعت از یک تا بیرون بروید  
 و بطور مالک و احمد و شافعی بدو سلام رفتند و دعای قنوت بخوانند صحیح و آن دعا اینست اللهم انما نستعینک و نستغفرک و نعوذ  
 بک و نعوذ بک علیک و نشی علیک بخیر شکل و بدنگلوک غلط و شرک از فقیرکم اللهم ایکن نعبد و نعبد و نعبد و نعبد  
 نحمد و ز جود همک نختن عذابک بالکفر بحق و قنوت دعا و طاعت و قیام است دعا و قنوت اضافت بیانیه  
 و در اینجا دعا مقرر نیست اما او ایست این دعا خواندن و بعد تمام این دعا بگوید اللهم اهدنا فیمن هدیت و در عایشه شیخ الا  
 سلام است که بی کند بدعا مشهور تا با عقفا و تمام دعوات نباید که این دعا فرض است یا واجب کار ذکر کرده است که دعا  
 بلند خوانند یا آهسته اما از موطا است که آهسته خواندن مختار است امام بخاری قوم از زقره است که اما در میان خوانند  
 تا مقصدی نیز خوانند خوانند یا ثالثه قبل ال رکوع در رکعت سوم پیش از رکوع بعد از تمام قرائت و دست برداشتن  
 و تکبیر کویان و دست زینان نهادن بطریق سنت ابد همیشه در رمضان و غیر رمضان نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی  
 قنوت خوانند مگر در نصف اخیر از رمضان بعد از آن که بعد از آنکه تکبیر گوید و فرایه کل رکعت منه فاتحه و سوره و بخواند فاتحه  
 و سوره در هر رکوعی از ترتیب تعیین قرائت و بطور شافعی در رکعت اول سوره قدر و در ثانیه سبح هم ربک علی الذی یاد و  
 ثالثه کافرون لیکن در شمولی شمس مخفی و قیام است از آنها پس از رابعه در روایت فاکم و گفته است که شرط ششمین  
 از عایشه رضی الله عنها ان یسبح الله بعد از رکعت ایضا از و فاتحه الکتاب سبح اسم و در دوم کافرون و در سوم قل  
 معوالله احد و معودتین و لا تعنت لفره و قنوت خوانند و در غیر نماز و در این جهت نفع قول شافعی ما آورده که بطور دی  
 در نماز فجر بعد از رکوع خوانند و تتبع المومنان است او ترا لا اله الا انت و متابوت کند صغیر انما یراک دعا قنوت در ترتیب  
 خواننده باشد اما میرا که در فجر خوانند زواجر و عهده و بقول ابایوسف متابوت کند قنوت فجر را نیز در امام محمد است  
 که چون امام قنوت خوانند مقتدی یا فاموش بود و بقول بعضی سلام گوید هرگاه امام مشغول شود بدعت پس انتظار مسبق میخواند  
 و بعضی گفته اند مقتدی بنشیند و فاموش شد و سلام با امام بگوید تا مخالف امام در امر شروع نکرد و این از نمایه است  
 و البته قبل از قنوت در لغت راه را گویند و در اصطلاح هر فعلی که منفعم آزا کرده باشد بقصد عبادت مع ترک مرتبه او مرتبه  
 و در اول باب آورده که باب الی و التوائلی در اینجا ذکر است کرده با بر آنکه نقلی است است را نیز بعد از ترتیب آورد  
 از سب قوی بودن است از مطلق نقل و ابتدا است فجر کرد زیرا که است فجر بر او ایست حسن از اصطلاح بر تبه است بر آنکه است

Marfat.com

بعد از نماز باشد و بعد از ظهر است قبل ظهر و بعد از ظهر و بعد از عصر است قبل عصر  
 قبل ظهر مختلف نیست و نیز هم در کلید بدو گایا بدو المغرب است و بعد از آن در رکعت است و  
 بعد از مغرب آورد چرا که پیش از مغرب نیست و بعد از آن آورد اگر قبل عشاء است زوایه است و قبل از ظهر است  
 پیش از ظهر و پیش از عصر است چهار رکعت است که سلام و بطور احوال پیش از ظهر و دو رکعت است و بطور استانی پیش از ظهر است و بعد از  
 رکعت بود سلام و بقول یا یوسف بعد از چهار رکعت است و بقول یا اعظم است و دو رکعت است و ندب است در رکعت قبل از عصر است و از چهار  
 است چهار رکعت است از عصر و وقت ربه و پیش از وقت عشاء و بعد از آن است بعد از مغرب و پیش از رکعت است بعد از  
 مغرب در حالتی است که یک سلام است این چهار رکعت نماز پنج تا زیاد دو رکعت است بعد از آن است بعد از  
 در سجده دو رکعت بعد از ظهر و وقتی که وضو کند در غیر اوقات مکروه و که از اوقات عبادت است بسلامت یا نقل نماز کند  
 است زیاد کردن چهار رکعت یک سلام در گذاردن نفل در روز و عیاشان بعد و بهائت رکعت در شب این باقی  
 روایات مکرر است شمس الامعیه شرحی که بقول او است که مکروه نیست زیادتر است رکعت یک سلام چنانچه  
 از نماز است و الله فضل منها رباع و بهتر از روز و شب است نماز است و از احوال و از صاحب نفل در شب و در نماز  
 است و بطور استانی در هر وقت افضل و گایا است و بطور مالک نیز همین است و طول النیام واجب است که نماز است و بسیار  
 است و در نماز است از بسیار در سجده بودن زیاد و بطور احوال در از جای سجده افضل است از در از جای قیام  
 و اوقات فرض بخیر یعنی الفرض و خواندن قرآن یک تیره در از یاسه آیه کوتاه فرض است در دو رکعت فرض نماز دو گایا بود  
 یا چهار گایا یا سه گایا و این بلد تعیین است خوانده در دو رکعت اول خوانده خوانده در دو رکعت آخر خوانده در یکی از اولین  
 و یکی از آخرین و تعیین در اولین واجب است و بطور استانی و احوال در هر رکعتی قرائه فرض است و بطور مالک در سه رکعت و بطور  
 حسن بود یک رکعت و کل النفل و در سه رکعات نفل قرائه فرض است در سه رکعت است بود یا نفل و التور و در آیه کلمات و تر  
 و فکر و تر عده که در برای الله نماز است سوابب فرض نفل در واجب است بقول اصح و بقول یوسف است و بقول یوسف نفل  
 از امر اختلاف صحیح کرد و در نفل با الشروع و لازم شود اداء نفل شروع و بطور استانی لازم شود و بعد از مغرب و طلوع اگر شروع  
 در وقت نشستن آفتاب یا برادن آفتاب یعنی در وقت مکروه بود و تا طلوع از جهت رعایت سبب کرد و قیام رکعتین نوفوی ازها  
 و انده بعد از تقصیر الدل او قبله قیام کند شروع کننده در نفل دو رکعت است اگر است که است چهار رکعت و فاسد کرد از خواندن شروع

اول قضا شده و خوان در آخر بعد از قعود اول یا پیش از نشستن اول الا انکه بعد قعود اول بالاتفاق دو رکعت قضا کند و قعود  
تعود نزد اعظم و عمد و بقول ابویوسف در صورت چهار رکعت قضا کند و از موطا شرح شیخ الاسلام است که چون به نیت چهار رکعت  
نیکر گفت و بعد از قعود اول تکلم کرد و او را هیچ از قضا لازم نبود بقول طریقی و بقول ابویوسف نیز در قول نایز بقول اول  
از ابویوسف با رکعت قضا کند اولم بقول این سبب این عطف بر آنست یعنی دو رکعت قضا کند اگر در چهار رکعت قراة  
نکرد بقول طریقی نه و بقول ابویوسف با رکعت قضا کند او قراة الدلین او والد طریقی او والدین و اهدی بالدین و اهدی بالدین و قضا کند  
رکعت اوله کرده و دو رکعت اول و خواند در دو رکعت اول و خواند در دو رکعت اخر با خواند  
در دو اول با یک از دو رکعت آخر و در بقا لو قراة اهدی بالدین و اهدی بالدین و چهار رکعت قضا کند اگر خواند در یک  
رکعت از دو رکعت اول با خواندن در یکی از دو رکعت آخر و ششم و بقول محمد در رکعت قضا کند و لا یصل بعد اطلاق عملها  
این لفظ حدیث است و فقها در بیان اوقوال است یعنی گفته اند که نماز کند بعد از نماز مثل آن نماز برست از تکرار جماعت در  
مسجد و بعضی گفته اند نهی است از اعادة نماز تکمیل و سوره و در هر ایست که دو رکعت بقراة و دو رکعت غیر قراة نکند پس این  
نیفی بیان فرضیت قراة در هر رکعت مفصل است و مفصل قاعد ای قدره القیام و رواست که نقل کند از سنی با توفیق ستاد  
در است بخیر مستثنی ستم زین و بعضی علماء را و ج نیز مستثنی کرده اند اما این استثناء را و ج نیز مستثنی کرده اند اما این استثناء  
را و ج قول مرجوح است ابتدا و بنا و اول مرتبه یعنی شروع نقل نشسته کردن و بنا را انکه شروع استاده کردن بعد از نشستن در عذر  
زود اعظم نه و بقول هاشم بن ابی اسحاق در ابی خارج المص و رواست نقل کردن در سواری یا بیرون شهر خواند قدرت زود  
باشد خوانا باشد و ما ز بود یا تمییم مویما در حال که اشارت کننده بنده درین لفظ اشارت است که وقت گذاردن در سواری و این  
با ضرورت ایجابی جهت توجیهت و البته بهر جهت که روارد مرکب از پس شرط نیت استقبال قبله در ابتدا اطلاق و انشاء و بعضی مردم  
شرط کرده اند استقبال زود ابتدا و علماء ما اعتبار کرده اند این قول او در قول کار خارج اعراض است که مجرد تجاوز از  
اندر آن دو بود نقل در سواری و این صحیح است و بعضی گفته اند که چون بقدر میل از طمان بیشتر کوزد و بعضی دو فرسخ تا  
سه قید کرده اند و نیز اشارت بانیک تمام کرده بیرون آبادی و اگر در آبادی و در آن پیش از تمام زود اند تمام کند و بقول  
بعضی در سواری تمام کند اگر در شهر و در آنجا تا بانیک بمنزل و اهل خود نه بوند و بنی بنویسند و بنی کند بوند آنون از در بعضی چون بعضی  
غازدا کرده باشد و بعضی بایمانه بود که ناگاه زود آه تمام نماز او کند و مؤدی سواری را محسوب در زود اعظم و بقول

اینها از سر کبر و لا بعکب بناکنند بعکس مذکور یعنی اگر توبه نیاز است بعد از سوگند نازشکنند و بنا کردن را از توبه روا نمودند تا  
 و بطور زود دست بند و سب و سنت است مردان و زنان از نماز و بطور شایع و بطور شایع نقل است و زعم و اقرار بغير ايم است  
 مردانست نه بر زنان در رمضان عز و رکوع در ماه رمضان است رکعت زود ما و بطور شایع بطور مالک است و در شش رکعت  
 غیر تسلمات بعد سلام بعد از وقت و قبل از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن  
 بعضی مشایخ پنج رکعت اند تمام شب است تا اگر پیش از آنکه نیز در اول شب و نیز اکثر مشایخ پنج رکعت اند وقت تراویح چنان  
 است و در شب تا اگر بعد از وتر کند روا نمود و این نیز در سبوح و احوال است که در متن است تا اگر بعد از تراویح از پنج رکعت روا  
 در کرامت و نیز درین است بر وقت و قول بعضی که میگویند بعد از نماز نقل روا نمود و استدلال میکنند که در حدیث وارد است  
 اجعلوا فر صلو تکم و تراویح حدیث است که اگر صلوة و وقت نقل جماعت یعنی جماعت بطریق است کفایت تا اگر شخصی  
 از اهل علم ترک حضور جماعت تراویح کند تا در کیفیت باشد آنم و اگر تمام اهل محله حاضر شوند همه آنم کردند و آنم تراویح و باقیم  
 قرآن یکبار ده ایت در هر رکعت که مجموع دکلمات سی و شش باشد و آیات تراویح شش هزار اند و مستحب است که در شب تراویح  
 ختم کند که با کثره اقباله القدر است و از جمیع است اگر ختم در یک شب یا بیشتر کند و بایه شبها تراویح از سه مکروه باشد و در  
 گفتن ختم اشارت است که اگر بعد از ترک ختم کند باک نبود و اگر حافظ باشد بعضی گفته اند در هر رکعات سوره اخلاص بخواند که خوان  
 است و بعضی گفته اند از سوره قبل تا آخر دو بار بخواند و این احسن است همچنین است از حضرت اما افضل است درین زمانه که  
 بقدر یا خواند که در دم بکسل از حضور جماعت باز نماند و یکسره بعد از رکعت شصتین بعد از چهار رکعت بقدر ما بقدر هر  
 رکعت و همچنین بعد تمام تراویح تا در این شصتین مستحب است تا اگر نشاید و نماز نقل کند تا بر تسبیح و تهلیل گوید و این همچنین است  
 از باب اول بعد از و در آخر جلسه تا و تراویح بکنند و اهل مدینه چهار رکعت نماز نقل میکنند و اهل شهر یا مختارند و نماز  
 و تسبیح و تهلیل همچنین است در تائید شیخ الاسلام و یوتر جماعت در رمضان فطور و تراویح خواند جماعت در رمضان و پس یعنی در غیر رمضان  
 و این اشارت است که اگر در غیر رمضان تراویح کند روا باشد بلکه بهتر است که نماز است که در تراویح کند غیر رمضان  
 تمام سال بدانکه در رمضان تراویح کند اگر چه تراویح هیچ جماعت نکرده باشد یا تراویح یکی دیگر کرده باشد یا شرطی  
 که در تراویح جماعت گذارده باشد تا اگر فرض نکرده است تراویح کند تا تفصیل ادنی را علی در تراویح باشد  
 ادراک الفریفة این بابت در یافتن وقت یعنی اگر کسی شروع کرد در نماز وقت وقتی نزدیک بر اقامت را می آید  
 پس او دریافت وقت یعنی جماعت وقت را با بصورت این عمل میگوید صیبار گفتند ظاهر او اگر دردی یک کوهی در تراویح

محض تمیز است تا اگر عصر یا غشاء بود نیز همین حکم دارد و در صورتی است که شخصی تنها تریض یا است در مسجد یا پیش از جماعت در کعبه  
 خوانند قائم پس تکبیر برای آن خوف گفته شد در آن مسجد تیم شفا و بقیه یا تمام کند دو رکعت و سلام گوید و ائمه اکثر با امام  
 به نیت فرض در آن دو رکعت در حق و یا نافله باشد و بطور شایع بعد از هر رکعت تشهد خوانند و سلام گوید و با امام بپوشد و  
 رکعت دوم هم ننگند و قید رکعت برای آنست که اگر رکعت اول سجده مفید نکرده باشد قطع کند و در بعضی رکعتین در ظهر  
 اشارت است که اگر نقل یا نذر یا قمار است شروع کرده باشد قطع ننگند و نیز اگر در خانه شروع کرده است و اقامت نشسته  
 قطع ننگند و در صبح ثلاثیم و تقدیم یا متطوعا و اگر گذارده بود سه رکعت رز جبار لیا تمام کند غار و ائمه اکثر نقل و اگر نقل  
 ظهر شروع است بجهن بعد از نماز و در عصر ائمه اکثر اگر بعد از نفل شروع نیت نماند صبح رکعتی از الفجر و مغرب  
 یعنی حکم سابق در چهار گویا بود اما در غیر آن اگر ادا کرد یک رکعت از وقت فجر یا مغرب پس جماعت بر باشد بقطع یا بقیه یا قطع  
 نماز و ائمه اکثر در پس امام در هر دو رکعت فجر تمام کرد و ائمه اکثر اگر نفل بعد از فرض فجر شروع نیت و اگر دو رکعت  
 مغرب ادا کرد تمام کند و از ظاهر روایت است که بعد از نفل ائمه اکثر از ابایوسف است که ائمه اکثر سه رکعت و غیر  
 ابایوسف است که در روایتی که سلام نگوید با امام و رکعت با هم فرم کند اما از محیط است که با امام سلام گوید و فرم رابع ننگند و این  
 اشارت است که اگر است نفل سه گویا که است تنزیه بودن تحریم کرده خود بخود مسجد اذن غیب و کرده داشته شده است  
 مسجد با طهارت بود فرض آن کرده شد وقت که است نفل نبود از مسجد یا که بانک صلوات گفته شد در و یا بر است تکبیر  
 گفته باشند یا نه حقیقیه ایضا تا ائمه اکثر گفته و آن صیلا و اگر ادا کرده باشد فرض الوقت را در مسجد یا دیدار با در همان مسجد  
 بخانه خود بر آمدن و یا نکرده نبود الا فی الظهر و العشاء بلکه در وقت ظهر دعوت که نفل درین اوقات شروع است  
 آن شرح بی اذقانه اگر شروع کرد مؤذن در اقامت گفتن از زمان بر آمدن کرده بود و الا کرده نیت و فرخ خان قوت  
 الفجر و کی که تر به قوت شدن رکعتی از فجر با امام آن رویا سنت الفجر اگر ادا کند سه فجر یعنی اگر ائمه امام می کنند سنت  
 دست می رود و مثلا امام رکعت اول ادا کرده است و در دوم رکعت استاده و در آن زمان که در مسجد در اندر بجهت  
 ادا وقت و بنگر دانست که اگر است مشغول نبود امام فارغ می شود از نماز ایتم و ترکها اقتدا کند در پس امام بولاف و ترک  
 سنت فجر را و الا و اگر نماز سه از قوت بوسطن جماعت سنت را ترک ننگند و بطور شایع است که اگر امام بنماز بوسطن سنت  
 ترک کند و جماعت بپوشد و بعد از ادا نماز سنت وضا کند در بعضی شایع است که چون خوف فوت جماعت بود  
 فجر بخورد بنگند و اقتضا یک آیه کند و بجهن سنت ظهر اگر شروع کرده باشد و اگر شروع نکرده باشد ائمه اکثر بولاف





سنت ثابت و در ایام است که این در غیر سنت مجز و نهد است پس باید که این سنت نیز از فرض خوانان نماز جماعت گذاردند  
 تفاوت آن در رکوع امام را که اگر ایستد امام را در آن حال که رکوع گذشته است نکرده و وقف پس تکبیر گفت و در تکبیر که در  
 رکوع رفتن حتی رفع امام را در آنجا تا از زمانیکه برداشت امام سر خود از رکوع یعنی پیش از رفتن و یکبار رکوع امام سر  
 برداشت برای قوم لم یدرک اگر کعبه نیافت انگلیس این رکعت را بیع بعد فراغ امام مقتدی این رکعت قضا کند  
 بخلاف قول زود این بسیار بطور ایشان این رکعت را حساب کند و رکوع را پیش از فراغ امام قضا کند و غایب  
 وقف آنست که تکبیر گفت و از استاد و در رکوع رفت و بار رکوع امام موافقت کرد این رکعت یا است  
 اتفاق ما در میان نمونه بر رکوع و از زمانیکه است که همچنین است اختلاف اگر تکبیر گفت و با توقف بر رکوع رفت  
 و پیش از رسیدن و یکبار رکوع امام برداشت در صورت نیز و با این رکعت در نیاخته باشد و بقول زود این  
 بیاید در یافته باشد و نور کع مقتدی و اگر رکوع کرد مقتدی در آن حال که اخذ گذشته است با امام پیش از رکوع رفتن  
 امام غایب که امام فیض صحیح پس از عقبی یا امام بر رکوع رفت و رسید بر رکوع مقتدی صحیح بود در موافقت شد  
 بلکه مقتدی با پیش رسیدن امام بر رکوع سر برداشت نماز مقتدی صحیح نبود  
 در بیان مسایل نماز ثانی فوت شده است و چون قضا حیثا و نادرا باشد پس وجود باشد او اندک است است  
 با او نیز اصل است و قضا خلف آن بنا بر آن این باب تا غیر که در ابواب سابقه ترتیب بین الفایده  
 و الوقتیه و بین الفوائت مستحق رعایت داشتن ترتیب میان نماز فوت شده و وقتیه بنا بر شیخ  
 رایک نماز فوت شده و وقت نماز دیگر رسیده و هم میان نماز با فوت شده بسیار یعنی یکی را دو سه نماز  
 تا پنج وقت فوت شد مستحق است یعنی واجب است و از موقوف است که فرض علیت نزد اعظم است و از غیر آن  
 است که ترتیب واجب است مگر آنکه ندانند آن زمان واجب نبود این روایت حسن است از اعظم پس باید که  
 اول نماز وقتیه نکند بلکه اول فایته بکند بده و وقتی اگر نماز فایته در یادش باشد و در لفظ وقتیه مجموع نزد  
 است تا اگر فایته یادش آید و در هم نماز باشد در وقت فراخ است جمیع او فاسد بود و بنا بر آنکه در قضا  
 در لفظ سابقا شود ترتیب یضیق الوقت و انسیاه از جهت تکلیف وقت و فراموش شدن نماز فایته پس اگر وقت  
 میکند بنا بر آنکه وقت از رسیده است و تحمل قضا فایته ندارد چنانکه اگر فایته مشغول میگردد نماز وقتیه از  
 دست او میرود یا نماز فایته از طرف او رفت و وقتی ادا کرد درین هر دو صورت وقتی صحیح شد و صحیح

استقامت و کتبی نمازهای فایده شش نماز با درآمد و وقت منقح را بطور مالک احمد به ترتیب ساقط کرد و نیز  
 بطور احمد به نیان ترتیب ساقط شود و از کفایه شعب است که اعظم بویج مرتبه نمازهای عام عمر قضا کرد بخوف نقصان شاید  
 دوم مرتبه یا بیوم یا بیجم یا قبول افتد و لم یجد بعد نماز ای القلعه و باز کرد ترتیب یا برکتش نمازهای فایده بویج اندک  
 شدن بویج چون نمازهای چهار فوت شد و آنها را قضا کرد تا یک دو نماز بایماند و رضا بعد از آن وقت نماز در سینه تقدیم  
 فایده واجب و جنبه از ضلالت است و قول اصح همین است و بقول بعضی ترتیب باز آید تا پیش از قضای فایده وقتی  
 روا نبود اگر آن فایده دریا و او باشد فلو صیغ فرضا ذکر آید و بود پس اگر بگذارد که فرض با وجود یا بدون نماز فایده  
 اگر چه آن فایده نماز و نبود قصد فرضه فاسد شود فرض از زود ما و بطور شافعی فاسد نشود موقوف فاسد موقوف فاسد اگر  
 شش نماز یا زیاد بعد از آن بوقت ادراک و آن فایده قضا کردیم نماز عود کسب بجواز بقول اعظم و بقول صاحب  
 قضا این نمازها هرگز رجوع بجواز نکند فتویا بقول اعظم است که در پیش از آوردن شش نماز و وقتی آن فایده قضا کند  
 اگر نمازها بوقت کرده بود فاسد شوند در روی فرضیت نه اصالت تا نمازها افضل گویند زود اعظم و بقول ابا یوسف  
 و محمد از اول قضا این نمازها با قطع بود الا انکه بقول ثانی در فرضیت بوصف تطوع و بقول ثالث اهل نماز باشد  
 سجود السهو این باب در بیان سجدهای سهوست و چون سهو گاه گاهی نادرا بر نماز گفته عارف بخود بنابر  
 این باب در کتاب الطهارة از دیگر بابها تا فری که بجز واجب میشود و در ظاهر روایت و بروایت قدوری سنت است سجده سهو  
 نزد اکثر اصحاب اما ظاهر روایت اصح است همچنین است از تحفه و بطور احمد و شافعی و نیز سنت است بعد از سلام بعد از نماز  
 مقابل قبله غیر از کرد این روی موافق قول صدر شهید در جامع صغیر و از اکثر کتب و بقول برخی و صدر اسلام ابوالبیر  
 و در غنایه و صاحب سیه سلام هر دو جانب بگوید چنانچه سلام آنرا زود در آن فرشتگان بعد از سجده سهو بخواند و این  
 قول صحیح است و بقول شافعی پیش از سلام سجده کند و بطول مالک پیش از سلام سجده کند در فعل زیادیه بعد از سلام سجده تا  
 نزد ما و بطور احمد بیک سجده بنافیه آوردن فعل منافیه نماز پیشه و تسلیم بخواندن التحیات و گفتن سلام هر دو طرف بعد از  
 هر دو سجده و تکرار که واجب بنزد کذا شستن و اصح از واجبات نماز سهو و قیمة سهو از باب ما خوف است تا اگر در استماع  
 ترک واجب سجده سهو واجب بود بلکه نماز تمام نباشد با نقصان در روی اما او را سنت که اعاده نماز کند و آن تکرار که  
 ترک واجب چند بار کرده باشد و واجب تکرار از یک جنس بود با مختلف و بقول بعضی شیخ اگر واجب

شرك مختلف باشد دو سجده کند یکی پیش از سلام و دیگری بعد از سلام و هر دو امام و واجب است دو سجده سهو بر مقتدی بسبب امام او  
و بسبب خود نه بسبب مقتدی فان سببی عن العیود الاول یعنی اگر عیاد در نماز چهار گانه یا سه گانه دو رکعت او را در آن نشستن  
بود و فراموشی و برخواستن و یا نشاندن و هو الیه اقرب و او هنوز راست ناستاد است و نزدیک نشستن است چنانچه  
در آنوز زمین برداشته موافق آنچه از ظاهر روایت است و پیش استوا موافق متن عابد بر کرد و نشسته و آخر نماز سجد  
سهو کند و صحیح است که روی سجده نیت اما از مضمیر است که اگر بر دو نماز است و سجده کند و گفته الله علیها السلام و الله  
اگر نزدیک نشستن نیت چنانچه زانو از زمین برداشته است باز نگردد و در ظاهر روایت است که اگر راست ناستاد است بر کرد  
و اگر راست ناستاد باشد باز نگردد و سجده سهو در هر دو صورت مگر آنکه در صورت اول باختلاف روایتین در  
صورت دوم با اتفاق روایتین در این دو فرض است اما اگر در نقل یا نیت بعد نیت چهار رکعت سهو کرد در صورت اول و  
بر قامت و بعد از آن یادش آید که در آن نشستن بود بقول اعظم بر کتب بدعت است و بقول ابایوسف و مستحب است  
و ان سببی عن الله فردا که سهو کرد صحیح از قاعده اخیره عاد ما لم یسجد و سجده سهو بر کرد لبوی نشستن و نشسته تا آنکه  
سجد رکعت زاید در سه کلیه رکعت چهارم و در چهار گانه رکعت پنجم نکرده باشد و سجده سهو کند فان سجده پس سجده زاید کرد  
بعد از آن یادش آید که فرض تمام شده و مرا حقه رفیره نشستن بود بطل فرضه باطل شد فرضه سجده خواه بقول ابویوسف  
کند و خواه عمدا و بطور سهو به اگر سجده بد استیگانگی فرضه باطل شود بسبب باطل نشود بر وجه بی داشتن سر از سجده زاید  
سه و ضو کند و بنا کند و زود با یوسف بنا کند اما بقول محمد بن حنفی است فصارت نفل پس این پنج رکعات نفل نشسته زود  
و بقول محمد بن احمد اصل نماز تمام شد پس نفل غانه فیض سادسته پس بویون در رکعت ششم و این فرض رکعت سبب است تا از فرض تکلیف  
بر وی لازم نبود و بقول محمد بن حنفی هرگز زیاد که اصل نماز تمام شد و ان قاعده در ابویوسف تمام و اگر نشستن بر چهارم رکعت  
مثلا یعنی آخر نماز تا اگر سه گانه بود بعد از آن نشسته شد عابد بر کرد و نشسته و سلم و سلام گوید تا آنکه رکعت زاید  
را مقید بسجد نکرده باشد و زود با یوسف بعد از تشهد بفرسجد سهو سلام گوید تا آنکه رکعت زاید را مقید بسجد نکرده  
باشد و بقول زاید بن ابی شهید یا سجده سهو سلام گوید و از حفظ استرشد بن زین العابدین است و ان سجده الفاسده فرضه و اگر سجده  
رکعت زاید در تمام شد فرض او فرض سادسته و بویون کند رکعت ششم مثلا اگر نماز چهار گانه دو رکعت پنجم اگر سه گانه بود  
نقل رکعتان نفل تا آن دو رکعت نقل شود که زود با یوسف شروع نیت و بطور احمد شروع است و سجده سهو

سجده کند بر پای سبزه استخوان و تپاس است که سجده نکند و صورت نماز چهارگانه اختیار کرده است به تمیز موافق وضع تمیز  
 محیط بسط شیخ الاسلام و سه گانه و دو گانه را بنیاس دانسته که در اینجا نیز جمله به تپاس کند بدانکه اگر کسی در این  
 دور کعبه یا امام ائمه اگر در همین دور رکعت گذارد و شش رکعت نزد ایوبوسف شش رکعت گفته بقول حمد و از نماز است  
 که فتویا بر قول محمد است و اگر تغذی را در این دور رکعت فسادا واقع شود و رکعت فضاکنه که بقول ایوبوسف و بقول محمد  
 هیچ فضاکنه جایز است و لو سجده شیخ التلوع لم یمن یغفها افرطیم و اگر سجده سهوا کرد صحیح است و در رکعت  
 نفل یا نکه نفل و دیگران خریدیم معلوم شده که اگر بنا کند روانه بقول بزودی و سرخشی و بقول ابی جعفر و ابودوار  
 شیخ الاسلام است اگر بنا کند سجده سهوا یا از عاده کند همچنان است اگر بنا کند در این ترویج است که سجده سهوا در نماز  
 رخصت و غیره یکسان است اما اگر نفل بار رکعت نیت کرده باشد و بعد التحیات اول درود بر سر علی السلام بسپوز خواند باید کرد و یا  
 سجده سهوا از آن شود بحد فرف که اگر بعد ششمه اول لفظ صلواتا تا اتم صحیح است بخواند سجده سهوا لازم شود و لو سلم سالی  
 و اگر سلام گفت سهوا کننده فاقندی بر غیره و در آن زمان اقمه می کرد بویا و یک یا فان سجده صحیح السلام پس اگر سالی سجده سهوا  
 بجای آورد اقمه اقمه یا روایت کرد و اگر وی بسجده رفت اقمه اقمه یا روایت کرد سجده سهوا و ان سلم قطع این سلم جدا  
 از سلم سابق یعنی اگر سالی سجده سهوا کرد او را که بخواهیم سلام بقصد قطع کردن نماز گفته شد تا زمانکه فعل ضایع نماز  
 و انحراف از جانب قبله از وی بوجود نیامده است زود ما و بطور اتم هر ضربه فعل ضایع در زوایا یا نکه مسجد را بد و دور رفت  
 نیز سجده سهوا کند و بطور مالک یکماه نیز فضاکنه و بطور شافعی فضاکنه تا مدت در یکدسته شده و ان شک انکم صلوات  
 شک در نمازی که چند رکعت کرد است مثله دیوسه یا چهار اول مرتبه اول یا چهار سجده سهوا و اعاده نبوده است یا آنکه بعد بلوغ  
 تا این نماز او در نماز سهوا نبوده است یا اول سهوا درین نماز اول مختار گانه است و از محیط در نهایت است که همان قول است  
 و بر تالیف اکثر شیخ اندونان است ابیوفی قبل در حاشیه شیخ الاسلام یافته شده است آنکه از سر کبریا نماز را یعنی نماز را قطع کند  
 و باز شروع نماید و ان که تخری در آنکه سابقا بر واقع میشود فکر کند و بر هر بنای فکرا و افتد سماه اعتبار نماید و انکه از اول  
 و اگر ای او در هیچ قدر کند از قدر حجاب بگذرد و مثله او را شک در دور رکعت و سه بود دور رکعت اعتبار کند بر تشهد  
 نشیند و جایی که نماز او فضاکنه داشته شد نیز نشیند و همچنین است از بنای صحیح و بطور شافعی همه احوال بنا بر اقل گفته ضوا اول  
 شک بود و ضوا عادت تک و طریقه او بیک طرف شد و ضوا را بر او مالک در حق منفرد همین حکم بود و در حق امام و قول  
 تمام صحیح الطهرانه همانان بر نماز فخر خوانده تمام کردن سخن نماز او پس باین سخن تمام گفت غم علم از آن صحیح رکعت

امتنان سجده لله و بعد از سلام و الت که در رکعت کردن سینه تمام کند باقی نماز و سجده سهو بجا آورد

بدانکه در جامع روز است که سجده سهو در جمیع نماز نقل مفروض بر اوست اما گفته اند مشایخ ما در سجده سهو نکرده تمام

در گفته نیکند چنانچه در حضرت است و در هاشمیه شیخ الاسلام است اگر امام سجده کرد بجا که سهو و سبوق نیز متابعت او کرد

بعد از آن معلوم شد که بر امام سجده نبود درین دور و البته است مشهور است که نماز سبوق فاسد کرد و اما لاحق متابعت

نکند امام را در سجده سهو هر چه کرده است یا آنکه گفته بلکه لاحق در آن نماز سجده کند بجز یک در مفترقات بدانکه

سبوق را باید که منتظر باشد تا سلام گفتن امام برای اتمام نماز تا اگر امام سهو باشد و یا پیش از امام برنجند و

و امام سجده بجا آورد و چون امام سجده کرد برای سهو پیش از امام برنجند و اگر بفاست پس اگر قرآن را بعد از سلام

امام بقدر ما بخوبی به الصلوة کرد نماز او روا باشد و اگر قرآن سبوق پیش از فراغ امام واقع شود نماز او روا باشد

زیرا که قیام او و قرآن او پیش از فراغ امام معتبر نیست پس درین صورتها سبوق را احتیاطاً باید کرد المریض

این باب در بیان مسایل نماز مرئوف است و چون در نماز مرئوف نقصان است و باب سجده سهو نیز مرتب است نقصان

نماز بسیار آن بود و باب اعتضاد ذکر کرد مابقی سابق اعتبار گرفته و وقوع زیاد محتاج الیه است او را مقدم کردم نقد

علیه القیام که در شوارش بر وی استادن نماز و فانی زیاد مرئوف یا می رسد از زیاد شدن حرف و از تر

تا نیست اگر بر بعضی از قیام قدرت دارد استاده شود و چون عاقر نشود بنشیند و از کله بدن مرغینانیت اگر

توضیح استاده گفتن تکبیر او بی دارد و استاده گوید و نماز نشسته کند حاصل آنکه چند آنکه تواند استادن با سینه

و چون عاقر نشود بنشیند و این از سرخ است و حلوائی البرصه است صیقا عدایر کوع و سجده نماز بخواند نشسته

و رکوع سجود کند و از حلوائیت اگر به تکبیر می تواند استاد تکبیر کند و با سینه و روانیت او را بنماید و این صحیح است

از رویا الی لغز یا ابائرت کند اگر از غلبه حرف یا خوف علیه رکوع و سجود شوارش نه و جعل نموده احفوض

و بکنه سجده است تر از رکوع یعنی اشاره سجده از اشارت رکوع فرود و در حرف ایما وجهه سجده علیه و بکنه

نکند بویا روی خود هر جا که بر سجده کند یعنی نزدیک و یا او سنگ بالکل و یا خوب نه نهد بکنه سر نهادن

مرئوف برای سجده که این نوع مکرر است و آن فعل و هو مخفف راه صحیح پس اگر نماز جزئی پیش سر مرئوف برای

سجده و مرئوف در اشاره سجده فرو می کند روا باشد نماز او با کرامت و الله و اگر بکنه سر نماز او روا

نموده و آن لغز را تسبیح و اگر در شوارش نشسته او می مستقیماً اشاره کند بر پشت افتاده و یا بنا بوی قبله کند

در روزی که می‌باید تا بصورت ششستون زد یک شمشیر از او استاده کند اگر تواند تا با بیابان یا قبله در از بنا شد خیم  
 در هدایت ادعای جنبه یا بر بهلوی راست بفتد در وی بجانب قبه کند در این کذماست اما بطور امد مالک شافع  
 اشارت بر بهلوی افتاده کند در پشت والا فرستد اگر اشارت نتواند کرد تا غیر کرده شود غار را و درین عمل اشارت  
 نماز ساقط نشود پس چون بشود قضا کند هر شبهه جز زیاده از یکبار روز بود نماز ساقط شود و از امام محمد دوست که اگر کسی  
 در روز اول عاقر شد تا بعد زوال نماز ساقط شود و از غیر است که اگر یکبار روز عاقر شده به تفاوت کرد و در کفارت  
 در هر دو ایام همانست که نماز ساقط شود هر که با بقل قدرت نیز معتزست چنانچه از امام محمد است در نوادر که اگر کسی را  
 است و پاره اندازد در فقیه و سابقین نماز بروی کف نیست همچنانست از شرح بدایه و لم یوم بعینه و قلیه و حاجیه  
 و اشارت کند چشمان و دل و دو ابرو و خلف زو و حسن بن زیاد که بطور ایشان اشارت کند بهرم که تواند در منفی است  
 از ابایوسف و نیز روایتی که اگر عاقر شود از اشارت کردن بر اشارت کند چشم و اگر نخواند بر اشارت کند و آن بعد از کوع  
 و سجود و انقیام و اگر شود در کوع و سجود شود اشارت او بی قاعده اشارت کند نشسته و استاده اشارت  
 و بطور مالک و احمد و شافع و در فرات ده اشارت کند و زو مانیز میان افضل است تا اگر استاده اشارت کند نماز را بود  
 چنانچه در فاشیه است و در وصف باصلو تهیم با قدر و اگر نماز شروع کردن بوده ندرستی و بعد از آن مرئف شد در نماز تمام کند  
 بهرم تواند نشسته بر کوع و سجود و ایات است و لو سبب قاعده ابرک و سبب دفع سجا و اگر نماز سبب نشسته با کوع و سجود  
 در عین نماز ندرست شد بنا کند یعنی بایه نماز استاده کند زو شایین و بقول محمد نواز کریم و لو کان مویا لدور نماز یا  
 میگردد در نماز ندرست شد بنا کند بعد از سر کیره و با اتفاق ابره مارا و بطور مالک و شافع و زو بنا کند و لفظی ان نیما  
 عاقر است آن اعیان در نقل کنند در است ایگه تکلیف کند بر چه میمانند عصا و ستون سجد که ماند که در زو و استادن و لو سبب  
 بفرنگ قاعده عذر صحیح و اگر نماز کند در کشته نشسته به عذر درست بود نماز او زو اعظم به و بقول ابایوسف و محمد مالک  
 در شافع و ابو دوان این اختلاف در آنست که کشته روان است اما اگر کشته استاده بود و بسته روان شود با اتفاق و اگر بسته  
 نیست و لیکن بر زمین مستقرست نیز با اتفاق روان بود در کشته بعد از نماز کند چنانچه در زبان شده و ماغ در نماز کردن  
 چشم روان با اتفاق ابره علامه از اعنی علیه و وجه نفس صلوات قضا و لو اکثر لایه هوش شد بروی یاد بوانه شد هیچ نماز قضا  
 کند بعد از خبر دار شدن و اگر بیشتر از پنج نماز پیش شود قضا کند و مدت اکثر یک است از وقت ششم  
 سجود التلاوت این باب در بیان سجدهای تکرار است و چون سه بار تکرار در شرط طهارت و استقبال است  
 نیاز

در دو رکعت صحت و بزرگان کسی سجده تلاوت در میان نماز نیز واقع شود و سجده صلواتی شود و نماز  
 احکام سجده تلاوت در آخر کتاب الصلوة آمده و در آخر این بابین با هم دیگر مبادیل فکر معلوم میشود و کج و راست  
 سجده بزرگ با شکر که پس بخواند آیه سجده انکر عاصی شود و چون باز سجده کند روا بود در تفاسیر و ما و بطور اجماع  
 و شایسته است سجده تلاوت بار پنج عشر آیه بخواند یک از چهارده اینده بطور مالک بگذرد آیه آیه سجده آنکه در مفصل  
 مالک هیچ سجده نیت منها بعضی از آن چهارده او پنج در اول آیه از دو آیه پنج و در هر دو نماز و بطور شایع در  
 سجده است و در سجده نیت و کما در این دو محل ذکر کرد و بایا بر شهادت گذاشت از جهت اختلاف درین دو محل و بایا  
 در آخر اعراف در عدد نخل و بی اسرائیل و مریم و زکریا علی و ارم سجده و سجده و الشفت و پنج و اقرانه علی حقه  
 بخواند یک از چهارده آیه و لو امانا و اگر خوانده امام بود سمع و لو غیر قاصد و واجب میشود سجده بر کسی که نشیند از خواننده  
 نشیند نداشتند و بطور اجماع و مالک سجده بشنوند نیت او موافق با شنونده مقتدی بود یعنی واجب میشود بر شنونده اگر  
 در نماز پس امام بود بخواند و واجب شود سجده بخواند مقتدی بر امام و در بقعه یا نزد شنیده و بقول محمد بعد از  
 و لو سجده فیما اعاد و اگر سجده کرد در نماز عاده کند آن سجده بعد از نماز لا صلوة و نماز عاده نکند نزد شنیده و بقول  
 نماز نیز عاده کند و لو سمع من امام فایم و اگر کسی نشیند از امام پس اینه اگر بآن امام قبل از این سجده امام سجده پیش از آنکه سجده  
 امام سجده کند یا امام نیز اگر امام نشیند است و پیش از سجده اقتدا کند سجده کند یا امام و عده و اگر اقتدا کرد بعد از آنکه  
 امام مقتدی سجده نکند در این وقت است که در آن نماز رکعت اقتدا کرده باشد اما اگر اقتدا کرد در رکعت دیگر سجده کند  
 فراغ از نماز و آن لم یقتد سجده و اگر اهل اقتدا نکرده در آن رکعت دیگر سجده کند نزد ما و بطور مالک سجده نکند و  
 نقض الصلوة نماز چهار و نفا کرده نشود سجده که در نماز واجب شده است بخواند آیه سجده برود نماز یعنی بعد  
 ادای نماز و نیز آن سجده بر کوع و سجود نماز به نیت سجده تلاوت او اندک است و این قید از آن که دریم که سجده تلاوت  
 میکند در رکوع و سجده اگر به نیت سجده در رکوع نیت یا وقت سجده نماز نیت سجده تلاوت نیز که درین هر دو  
 سجده تلاوت او نشود و فصل بین آنست که اگر بعد از نماز آن سجده بخارد از زود او ساقط نشود و فاطمی بانه و  
 یا استانت که سجده تلاوت واجب است علی الفور یا نه در جمیع رموز است و در تفاسیر الصلوة سجده نماز  
 خوانده آیه سجده برود نماز و سجده کرد بزرگ در نماز در احوال و عاده نمازها آن آیه در نماز خوانده سجده  
 سجده دیگر کند از جهت باز تلاوت کردن آن لم یجد اولاً گفته و الله و اگر سجده نکرده باشد بر ایما تلاوت اول



پس بود و این سجده که در نماز ادا کنند از هر دو تلاوت از جهت تداوم آن در این وقت است که بعد از خواندن آیه سجده خطبه در مجلس  
 نشود و بیجا و دیگر سوای نماز ادا کردن آنرا در وقت تلاوت مجلس سجده یا در نماز یک سجده از هر دو تلاوت کفایت نکند چرا که مختلف  
 مجلس موجب تکرار و جویست پس برای فراداده او یا سجده دیگر کند بعد از نماز کن که زمان آن مجلس واحد جایگزین است یک سجده  
 در آن فراداده که را که تکرار در آیه سجده چند بار در یک مجلس اما اگر یکبار سجده کرد و باز خواند باز سجده واجب شود و این  
 یک مجلس حقیقی بود و بنا بر آنکه در یک مجلس سه است یا یکی یا پنج اکناف مجلس که در صورت متتابع آنرا در حکم یک مجلس  
 اند و این مجلسین سجده نیست یک سجده اگر در دو مجلس تکرار آیه سجده کند یا یکی یا آیه سجده خواند و باره تلاوت  
 رفت و باز خواند اما اگر اندک مسافت قطع کرده بود آیه سجده تا بنا خواند تکرار سجده واجب نشود بلکه یک سجده کافی است اگر اول  
 سجده نکند است و اگر اول سجده کرده است تا با نیز خواهد کرد در آن میان اندک مسافت و بیشتر است که در سه کام قریب است  
 و از این باب بیشتر سخن است از شرح هدایه و کیفیت آن سجده شکر ایضا الصلوة و چگونه سجده آیت که سجده کند بشرطی نماز  
 از همه طهارت و استقبال قبله و سرعوت پس تکبیرین میان دو تکبیر و در روایت حسن در اعظم و در فرود رفتن سجده تکبیر است  
 بلا رفق بعد از تشهد و تسبیح غیر برداشتن دست برای تکبیر اول و تشهد خواندن و سلام گفتن در آن که این همه خواص نماز  
 اند و سجده تلاوت نماز نیست و بطور شایسته در اول تکبیر دست بر آورد و در آخر سلام گوید و از مسوالت است که تسبیح محمود  
 نیست برای سجده تلاوت اما اصح است که گوید سبحان الله ربنا العالی و عد ربنا معزولا و از ظهر است که مستحب است که آیت اقامه  
 شود و تکبیر گوید و سجده رود و کرده آن بقرا سوره و کرده است اینکه خواند سورتا و بعد آیه السجدة و بگذارد آیه سجده  
 و لا عکس کرده نیست عکس آن یعنی اگر آیه سجده بخواند و سوره بخواند مگر در سجده باشد که آیت اقامه سجده شکر است بحرف  
 و در خوانده نماز آیه سجده بخواند سوره بخواند مگر در سجده باشد که آیت اقامه سجده شکر است بحرف  
 سجده بجا کرده بخواند و بهر آیه سجده کند هر شکل که داشته باشد احوالش کرد و در محیط است که اگر آیه سجده در جمعه یا عیدین  
 بخواند سجده نکند تا در وقت بیفتند و این بقومیکو بدین قراره مستحق آیه سجده خواندن در جمعه و عیدین نشاید و الله اعلم  
 الحاشی این باب در بیان مسایل نماز مسافرت و وجه تقدیم باب سجده تلاوت برین باب است که تلاوت  
 در نماز نیست و گاهی سجده تلاوت نیز واجب است و بابت تلاوت در نماز حفری بود و نفی در حضرت اسل است سفر  
 عارض بنا برین باب سجده تلاوت بالا آورد درین باب سفر و رفته قطع مسافت است هر چند باشد اندک باشد یا شریعا قیسه  
 کردن آدمی سه روز یا بیشتر و گاه از سوری معنی رسمی است و میکنند نه جا و زیور است معنی که در گذرد از قافله یا هر

در شب نماز

خوانه اباد باشد خوانه ویران تا اگر مکه از شهر ویران شد چنانکه فاشای خرابیست تا از آن محلت نگذرد مسافر بود  
اما اگر ویی تر بشهر بود و متصل باشد چنانکه میان شهر و دیه مفصله بقدر صد که بقویا بقدر شصت که بقویا  
هفت که بود و در آنجا رسیدن تجاوز بود از شهر و مراد فاشای جانب بر آمدن از شهر است تا اگر از فاشای جانب جدا شده و در  
طرف دیگر جدا است یا هنوز در برابر زبیده حکم تجاوز ندارد و همچنین است در جهار رموز و اگر ای متصل فاشای شهر  
بود تجاوز لغیر از فاشای دیه باشد همچنین است در هائیه شیخ الاسلام مرید تجاوز کند در حال که اراده کند یا نه و در  
سیرتانی نه غایت سرعت و نه نهایت است بلکه ایام سه روزه راه و این حد اقل است و اگر از اولی غایت و قبح هر دو  
از آنچه است که اگر به عام بود و اراده سه روز ندارد بلکه روزی قصد بکنش دارد و حکم سفر نبود و سفر سه روزه باشد  
مراد است نه آنکه از اول روز تا آخر روز رفتن و او باشد چرا که این طاقت دارد اینست پس ادبی را چگونه بود پس از آن  
در میان سفر است و در اوسط ثلثه ایام سفر است که ممتی نصفه از مسافری بود که به روز در آنجا تواند رسید و در  
و اگر چه نیز رفتار یک از سه روز بلکه به یک روز برسد از قوام الدین الفاتی این معنی صحیح اند و در اجراء حکام مؤمنند  
غلبه پس مسافر که بنشیند راه است و شرط یقین اینست و این در هائیه چلیپی است بر شرح و قایم از کوه کعبه و نزد یقین است  
که از جبل میل بالا مسافر بود که از جبل میل تا والد السلام فریاد بر او در یار و در یار یاد کوه و در هر یکی حد وسط  
ما خورد است چنانچه در حیا سیر و در ارجل عبان سیر و در با اعتدال با دوز غالب و نه بغایت ساکن و در کوه لایق کوه  
قصر الفرض ایامی قصر کند معنی کوتاه کند زلف هار کلینا را پس در فرود و در قصر نکند و در طبر و در قصر نکند اما در زلف  
درست و درست اختلاف است که در حال فرود آید از محیط است و در شرح ابو العباس که درست زکی کردن قصر  
ست و این افضل بود و بقول بفراد اگر در عبادت و رفقه ابو جعفر گفته که استراحت بکند و وقت سیر او انکند و از  
مشایخ فراسانت که است فخر ذکر نکند و بیا تا ذکر کند فلواتم و قویه الثانية صحیح پس اگر مسافری قصر نکند و تمام کرد هر جا کعبه  
پس فایانیت از نیک بقعه او یا نیست یا نه اگر قعه او یا نیست درست شد غار و اما عالی گشت تا خیر سلام  
یا باختلاف نقل با فرض به نیت زلف علی اختلاف القولین و در رکعت را بدید اختلاف است که از نیت باشد  
یا نه اما نیت است که بجای است نبود و در قول کا از اتم است نیت که جمیع افعال تمام کرد در قرآن و غیره تا اگر قرآن  
در هر دو رکعت او یا نکرد یا در یک رکعت فرود آید نکرد و غار او فاش شد بلکه نیت است اما نه که در رکعت پس از سلام یا بعد از  
استادن رکعت بیوم از زمان اگر سیهو تراد تا ترک کرده باشد سجده سهو کند و اگر عدا ترک داده باشد بد کردن که تارک

Marfat.com

در شب و صبح است همچنان است در جامع روز قبول محکم و مطلق نماز او فاسد شود و الله لا ادرک زنت در فقه او صحیح است  
نماز او زود ما و بطور شایع نماز او تمام باشد و هر جا رکعت نهد که دو صتی بد فعل مصره منابت است قول کا زرا که قطعه  
رفت یعنی ترک نماز تا آنکه در ایام شهر خود و در آمدن شهر بر سر است بجهت اقامت بسیار ای کاری چنانچه کسی  
خواست که مسافر شود و پارا راه رفت و مصحت ترک سفر دید و بر گشت یا شهر یا خانه کاری فراپوشش آمد و باز شهر  
خود در آمد که این جامع از روز و نوبت اقامت نصف ندر یا نیت کند حقیق شدن در شهر و اقل آن بازده روز است بیلد  
او فرقی بیشتر یا یک دیه و درین عبارت اشارت است که نیت اقامت در صوا صحیح نبود چنانچه از ظاهر روایت  
است و از ابوی صفی مردم صحابی که در صوا برای چو این که گاه جای فرود آید بجهت سفر خانهای خود و نیت اقامت  
بازده روز کنند و گاه در آن مرغان تا باین مدت کافی بود و مقیم شوند چنانچه در شرح گفته آورده است از تقابل آن یکدیگر و نیت  
صحیح نیت نیت اقامت بجهت نیت اقامت که صحیح باشد و نیز در دو جا نیت اقامت کند باین صورت  
که در یکی شهر گذراند و در دیگری روز ما و اول در اینجا و در ای که نیت بود در آن مقام در در مقیم شود و اگر اول  
در آن مقام در ای که نیت روز بود در اینجا در مقیم نباشد زیرا که نیت اقامت در اینجا باشد و لفظ مکتوب  
متی انفاغ است بجهت مثال نمودن و قیاس گرفتن و حکم عام است و قصران نوبت اقل منه و قصر کند ما ز چهار کائیرا  
اگر نیت کم از بازده روز کند مثلا چارده روز نیت اقامت کرد یا کم از آن قصر کند و بطور شایع هر چهار روز نیت  
اقامت کند مقیم شود و او را قصر و انبوا و م بنو و قصر کند مسافر چار کائیرا اگر نیت نکرد اقامت را و مزم بر گشتن داد  
و بوطن دیار رفتن بیشتر از آنجا امروز یا فردا و بقیه سنین و مانند آنجا چند سال زود ما و بطور شایع به اگر اقامت زیاده از  
نیز ده روز نمیشود و این شخص نیت کرد که تا این کار تمام شود درین شهر مقیم شد باید که که آن شخص باین نیت مقیم شود و او را  
قصر کردن نماز و انباشد چرا که چون غایب نیت است که پیش از بازده روز درین مهم انجام نمیشود پس در نیت اقامت  
بازده روز کرده باشد و نوبت عکس فلک باره الحوب یا نیت کردن که اقامت بازده روز درین حرب نیز قصد کند و آن  
و احصا اگر کرده باشد شهر یا از اهل حرب او حاضر او اهل البغی یا دارنایا کرده باشد یا غیاب در در اسلام  
یا غیره در غیر مصر بخلاف اهل حبش یعنی نیت اقامت از ~~اصول~~ اهل حبشیه روای بودیم چنانچه  
و آن ضمیمه پنجم و موید است و آن اقامتی مسافر بقیه در وقت هم در اقامت مسافر بقیه در وقت او اختار و او بود

Marfat.com

و اتم و تمام کند یعنی هر چار رکوت کند که باقی از وقت بقدر تحریمی بود چنانچه اقتدا کرد مسافر بی مقیم که در آخر وقت عمر نماز شروع  
و بشهد اضربه نشسته و مقته می بخرد تحریمی بسته بود که رفتاری در وقت و بدهد تا او را اقتدا کرد مسافر بی مقیم بعد از وقت چنانچه  
که در نماز قضا شده اقتدا کند با هم مثله امام نماز عصر حکم و پیش از سلام اقتدای فرود رفت و مسافر بعد از آن اقتدا کرد  
حییع نبود اقتدا او و بالعکس صحیح و بیکس سابق رو بود یعنی اگر مقیم عبادی اقتدا کرد در او بود نه تمام در وقت و هم بعد  
وقت پس چون مسافر سلام گوید مقیم بایه نماز گذارد و بقول یعنی مشایخ در گذاردن بایه فرادقا بخواند احتیاط چنانچه نفس  
الدین حلوی گفته است و بقول محدثه قرآن نکند و این اصح چنانچه کرمی گفته است همچنین است از محیط زیرا که اولی است  
و بطل الوطن اللصیا عنده و باطل میشود وطن ایضا بنی اویع بوطن ایضا و وطن ایضا است که در انجاساکن باشد باطل  
یعنی اگر یکی ساکن بود باطل و از این نقل کرد و جای دیگر متوطن شد در میان هر دو با مسافت قهر باشد چون در اینجا اول در آید  
مسافر کرد و نماز را قهر کند تا آن زمان که نیت اقامت بازده روز کند لیکن اگر در شهر زینا خواست و متوطن شد و هنوز در  
شهر اول اهل او که در اینجا داشت متوطن اند پس چون در آن شهر میرود مقیم میکند نیت اقامت بر قول صحیح همچنین است  
شرح هدایه از امام سنایی لاسفره بفریعی باطل شود وطن ایضا بفرتا اگر مسافر از وطن و باز بوطن عود کرد و مجرد در اول  
مقیم کرد و این عبارت بتوقیب بطل الوطن ایضا آورده است الله مستدرک است زیرا که این حکم از بلاد معلوم بود  
که از قول گاز حنی بدیفل معره و وطن اللد اقامت و باطل شود وطن اقامت یعنی وطنی که در اینجا با زده روز نیت اقامت  
کرده بود عنده بوطن اقامت یعنی جای دید نیت اقامت کرد پس اگر باز در جای اول در آید مسافر کرد و قهر در آن  
و السفر و سفر کردن از وطن اقامت تا اگر جای نیت بازده روز کرده بود و از اینجا مسافر شد پس اگر در اینجا  
اقامت باز آید مسافر بود و اللصیا و باطل شود وطن اقامت بوطن ایضا یعنی اگر جای وطن اقامت گرفته است  
و از اینجا وطن ایضا در آمد باطل شود وطن و وطن اقامت او تا اگر باز در اینجا در آید مسافر بود تا نیت اقامت از سفر  
نکند و قاتبه السفر المحض تحقیق رکعتی در نماز نماز می باشد سفر و حفر قضا کرده شوند در مکان و جارگان  
و این لف و نشسته یعنی اگر قایم شود حفر قضا کند دو مکان کند و اگر قایم حفر در سفر قضا کند چهار مکان قضا کند  
و در هر دو حد و قیوم قایم سفر قضا کند چهار مکان یا معتبر فی آخر الوقت و معتبر در سب بودن آن وقت است  
در صورت نکردن او در اول وقت تا آخر وقت مسافر شده دو مکان کند و اگر مسافر بود و در آخر وقت مقیم جار

کذا

کند و بطور شایع بود و وقت برکنش است و اعطای کثیره و ساوکه نیت کنه سو که در احکام مثل غیر عایه است  
چنانچه بنده از سویا کجیت و یا کجی باغی باشد بر امام بحق یازن بنا حرم کج بر آمد و غیر عایه چنانکه بطیب علم بر آمد یا  
زیارت الوین یا کج رود و در احکام سوار سقویا محمود و عیدین و حضرت انظار و تصرف غار و امام مدنا مسیح  
اند و در بطور شایع است و اعطای در احکام مثل غیر عایه نبود و نیت الا قامة و اسف و خلاص نیت اقامت معتبر بود از  
اصل مثلک از شهر و پادشاه و مستاجر دون التبع از تاجان چنانچه زین و غلام و لکریا و کرایه کیش  
این باب در بیان غار جیوت و چون غار جیوت دیدیم یا آید زیر که در وقت روز یکوقت و نیز جمیع جامع جامات اول  
نیت جامات که در احکام جیوت از هر مؤخر ساعت و چون این نماز است شرط است که با آن شرایط او در جمیع نماز بود  
بنابر آن اولاً بشود استعرف و گفت شرط و ایما المهر شرک کرده است برای او او شهر و بطور احمد و مالک شایع  
نهر شرط نیت و معذور نیت که قلم داشته باشد و در شرح اختلاف است میان مشایخ پس از بعضی مشایخ هر کس نیت  
او در قاضی نیت الاحکام و لقیم عهد و آن شهر جای است که او را پادشاه بود قاضی مستقل که تواند اجرای احکام  
شرعی و اقامت حد و زنا و سرقه و قذف که در ظاهر نیت است که در هر جای است که در و جماعت باشند و مسجد او بارز نام  
مستحق و پادشاه و یا نایب و قاضی که اقامت حدود کند و تنفیذ احکام و آنچه از مفسرات است نزدیک از نیت و در بعضی  
اگر در تصب نامی او در پادشاه که در و بارز نام باشند جمیع کتبه از فرض واقع شود اگر آیه حکم کرده باشد بنا بر مسجد  
و اقامت جمیع با قاضی ما مورد اگر از آیه با قاضی او نبود مختلف نیست پس در آن جا با بعضی مشایخ گفته اند که جمیع کند  
و بعضی گفته اند اول ذکر کند جمیع احتیاطاً در بعضی گفته اند که اول کند جمیع بعد از بار رکعت کند بعد از هر رکعت  
و احتیاطاً آنکه در هر بار رکعت قرآنه کند بعد از رکعت است وقت و در عبارت من اسارت است که در جای که  
قاضی و مفتی و خلیف بود در این جمیع روایت چنانچه از مفسرات است و در جامع روز است که ظاهر است که اگر آیه جمیع  
مثل که آیه نقل با جماعت بود و زدن با نیت که اگر بنا کرده بود در روی حکم آیه پس آن امر حکایت بود با اتفاق  
چنانچه از شرح است او مصلایه یا فاد شهر یعنی شرط است برای او او جمیع شهر یا فاد شهر و آن مقدر است با غلوه که شرح  
آن در باب هم گذشت و در بعضی کتب گفته اند که در بعضی جا نیت که در ایام صاع شهر ساخته باشد از دو تن سباه  
و جمع شدن لشکر یا ترانه افغان و فاد و ما شهر است نزد شایخ و بقول محمد بن محمد نیت پس نزد اهل علم و پادشاه

جمهورية است در نهاد بقول محمد روایت را عرفات و عرفات شهرت می یابد با سوره مواضع و او کرده شود همه در  
بقول محمد در صحنه جامع زیاده از دو جا در سرخ است در فاشیج المد سلام که صحیح از قول اعظم و محمد بود است  
انامت هم در شهرها در دو جا یا زیاده از دو جا و از آیه یوسف است که زیاده از دو جا روایت و از محمد است که در سه جا روایت  
و در خزانه المعتبرین است که زیاده از سه جا روایت و سلطان او نایب و یکی از شرایط همه حضور و ایست که نوبی او  
و ای دیگر نبود و آن خلیفه است عادل بود یا نه و از قافی فاشیج است که عدالت شرط است و در الطلاق لفظ سلطان اشارت است  
که هر صحنه کاز بود زیرا که سلطان ما خود است از سلطنت یعنی جا کینه و بخله لفظ کفنه اند که از سلطنت یعنی روایتی که  
با و بدیته گفته شود و تو هم باید بزیست و نیز اگر عبادت مومنان یکجا شده اتفاق گفته بشود انامت همه از روی روایت بود  
و این جو از از بانست که اذن امام ممکن باشد از مرغیت او یا عوت او پیش از دایا شدن دیگر یا بجای او و اگر سلطان  
نبود نایب و آن حاکم است یا قافی یا خطیب و در جامع روز است از هلوای که این در طرف کسانیکه پیش از روایت اند اما از زمان  
ما قافی و ای انامت همه نبود و ظاهر هلوای این یعنی نسبتی قضاة زمانه گفته باشد و وقت الظهر و یکی از شرط همه وقت  
ظهر است قبل از خروج پس باطل شود همه بر این وقت در هر تیکه امام فانه همه شروع کرده بود و پیش از سلام وقت ظهر  
بر آمد و بطور مالک آمد همه باطل شود و الخطبه یکی از شرط همه خطبه است تا اگر با خواندن نماز گفته روا نمود و افضل آن بعد  
تسبیح است و آن ما خود است از خطاب این سخن سب خطبه نام کلامیت که شامل حمد و صلوة و دعاست یا خطاب  
مومنان پس اگر تنها خطبه خواند پیش از حضور جماعت روا نبود چنانچه از فرزند است و از تر تاشی است که حضور بزرگ  
در بیان شرط است نزد صاحبان پیش از نماز تا اگر بعد از نماز خطبه بخواند درست نبود بخلاف عبید و لیس خطیبان  
و نه است خطیب داده خطبه خواندن نزد بخلاف آمد مالک مشرفی که دو خطبه بطور ایشان شرط است چنانچه آنها نایب  
با افضل کردن میان هر دو بانگ نشی که هم از نزدیک تسبیح نبود در بیان استادان بطهارت و ضروریان عطف است چنانچه  
یعنی سنت اند در خطبه بانگ نشستن میان هر دو خطبه و با و ضرورت خواندن پس اگر خطبه پیشتر خوانده باشد بطهارت  
در جمعا و اگر در اول روز با بخلاف مالک و شافعی که بطهارت بطور ایشان شرط است پس اگر با و ضرورت خواند در دست بود  
نزد ایشان و نیز این شرط از آیه یوسف روایت است و گفت بچند از تملیله او تسبیح و بند است الله گوید الحمد لله  
تعبیه خطبه یا الله الله یا سبحان الله بقول صاحب لا جار است از ذکر در ساز که در طرف از خطبه

خوانند و اقل او بقدر شهید تا بعد از رسول باشد همچنین است از کافران و در کتب نیست که بقدر جلوس بیع الحقیقتین و از قوایم آری  
که مقدار سه ایته و الحجات و یکی از شرطهای جمیع حجات است و هم نشسته یعنی آنکه جماعت نامیده شوند که گنج از رجال و این  
است که زمان و کودکان باشند و این زنا عظم است و محمد لعین بقول ابابو یوسف در کتب سنده اند سوای امام و بقول الله سبحانه که من باه  
و بقول مالک و ارداه که غیر امام و بقول از دیاجل در سوای امام نان نفوذ اقبل کرده بطلت پس اگر رفتند مقتدیان پیش از سینه  
امام بر کت اول باطل باشد جمیع زنا عظمه و بقول صاحب باطل شود و اگر بعد از سینه رفتند تمام کند امام نماز جمعی یا بیع جمعی باطل شود و نفوذ  
ما خود است از تفسیر معنی خروج الدون العام و اجازت دخول مسجد علی العموم تا اگر ایراد بر درنا مسجد در بانان گذاشت  
و بعضی راضع گفته اند در اذن و بعضی را گذرانند تا در این نماز جمعه روا نبود و همچنین اگر در نماز مسجد بنده یا در نماز قلمو جمعه روا  
در این امر شرط و وجوب بودن آن کون هم بر بان شرط و وجوب جموعه و گفت و شرط و وجوبها الدائمه و شرط و وجوب جموعه بقیم بود  
است تا بر مساز و وجوب و الزکوة و العقیقه و الخریجه و سلافة العین و رد بودن و تندرستی و از ادبها و سلاقتی بیع بر آب  
نمود بر زن و در یف و بند و پانصد و شصت غنیمت بجهة موافقت فقره و از جلین است و الله سلاقتی بیع بر آب است بجهة وجوب  
جموعه سلاقتی با ثبات بر جانانده جموعه واجب و در نماز جمعه علیه و کجی که بر وی جموعه واجب است ان ادا با باز نه زنی الوقت  
اگر جموعه سه و یا امام ادا کند و او بود جموعه کردن او بدله فرض ظهر از وی و گانزد در این حد خلاف کی بناورده است  
پس خوانند که با اتفاق از فرض و قتی او جایز باشد و بعضی از فقها حضور جموعه نیز از شرط و وجوب جموعه کرده اند تا قوی  
و در یف ایست معقد که جموعه با فر شود و جموعه با صورت با سقا طهر اند ما با جموعه از راه وجوب غیر معذوران و معذوران از راه  
رضت یعنی اگر حاضر شوند و ساقط است ما با جموعه ظهر از کردن ایشان ساقط کرد و لهذا گفت که از المسلمان و العبد و الریف  
ان یوم نیامد مسافر او بند را و در یف جایز است که امام شود در نماز جمعه زنا و بطور زنه امانت نمکند در جموعه بیع کی از ایشان  
و منعقدیم و منعقد شود با این معذورین زنا و بطور شایع به بسا و بنده جموعه منعقد شود و در خلد عذر له لوجیب الیها که  
و کجی که عذر نبود او را اگر کند پیش از نماز جموعه کرده بود اداء او اما نماز جایز باشد نزد شیخین و بقول محمد و ابو یوسف و نیز بطور زنی  
و احد و مالک و شایع به نماز و جایز بود فان سواها بر کسی که در بیوی جموعه یعنی اگر قبل جموعه ظهر کرد پس ثبوت بر یافتن جموعه  
بطل باطل شد ظهر کادا کرده بود نزد اعظمه برابر است که به نماز جموعه رسید تا رسید و بقول صاحب اگر به نماز رسیم نماز او باطل  
شد و اگر رسید ظهر او تمام بود و یعنی رسیدن به نماز بقول بعضی شایع است که امام را در جموعه یافت خواند به نماز رسیده و یا نه  
و چون باطل شد ظهر او پس لازم شد او را اعادة ظهر بعد فراغ امام از جموعه و کرده للمعذور و السجون او و الی غیره عیالیه یا اعطه و

Marfat.com

میگردست معذور را و زندانی را ادارت جماعت در شهر پیش اندازد نماز جمود در مسجد جمود بعد آن و این گراهِه تحریم است و  
 در روایتی از فتاوی عتاب است که کرده نیت ادارت جماعت بعد فراغ امام نزد بعضی مشایخ ما اما تواتر که این روایت در جمود بگردید  
 از مترتبان است که معانی نیت ادارت جماعت و در اکثر کتب معتبر است که کرده بود و قید معجزه نیت که در دیگر  
 نیت با الله تفاق و در کلماتی تشبیه و جمود امام جمود و کی که نیت جمود را یعنی امام جمود در شهر یا در مسجد جمود تمام کند نماز جمود  
 یعنی دو رکعت جمود تمام کند و این بقول اعظم و ثانی است اما بقول ربیع اگر از رکعت دوم باجماعت بپوست بران جمود باکند و اگر اندکی  
 رکعت دوم نیت نیت باکند همچنین است در هر دو صورت متن چهار رکعت نیت ادارت که اما افتخار  
 قول نیست اما در خارج امام و چون برای امام یعنی خطیب از حجه خطبه خواندن نیت صلوات است نیت نماز یعنی در امام نیت نماز  
 نزد اعظم که شروع در خطبه کرده باشد و بقول صاحب کتب نیت به نماز کردن پیش از خطبه و بعد خطبه قبل از شروع در نماز همچنین  
 از مسلمات بطور سندیه است جمود تحت هر دو سلام در وقت خطبه بکند و در از نماز نفل است اما نماز نایه در وقت خطبه  
 رواست به کراهیت همچنین است از باب اول کلام و نیت سخن یعنی و امام است کلام خطیب صفا خطبه شروع کرده باشد یا نه در اعظم  
 و بقول صاحب پیش از شروع باک نیت همچنین است از مسلمات و در از کلام کلام مردم است اما تسبیح و تهلیل و در حد و حال که باک  
 با اتفاق در کلام و بنوی و اخروی اختلاف است اما معنی است که کلام دنیا کرده است و بعضی شارحان گفته اند که مقصود از  
 نیت نماز و کلام کراهت است زلفی حوازی و اوجب السعی در کتب السیاح و واجب است رفتن بوی جمود ترک کلام و شمس و هر نوع کتب  
 با الاذان الاول به نیت نیت اول و قید اذان با اول اشارت است بقول امام موافق ببول و بمرجوع ساختن روایت  
 شیخ الاسلام از طحاوی در موطا که سید و اصحیح بنده دوم آنکه وقت بر آمدن امام در جنب بود فان جلس پس از آن نیت خطیب  
 علی المنبر بر منبر بکسب جایی بلند خداوند درجات و نیت است که بجانب راست از قبل بود اذن پس بید اذان گفته شود  
 پیش روی امام و این اذان دو می است اما اذان او پانزده است از نمازهای مستأد که در نماز خمس یک نیت است و نیت اذان  
 نیت همین اذان دوم است که در زمان پیغمبر زمان همین هم بود لیکن اذان اول زیاد شده در زمان عثمان رفی الله عنهما  
 تا کتبه اسلام و کثرت اهل اسلام و دور بودن خانه های مسلمان چنانچه از جمله است و در خطبه خوانده واقیم بعد تمام خطبه و تکبیر  
 گفته شود بعد تمام کردن خطبه چنانچه تمام شده خطبه متصل بود با اول تکبیر و باید که ادارت نماز غیر خطیب نکند زیرا که خطبه بمنزله  
 نماز است همچنین است از کلام  
 العیدین این باب در میان نماز عیدین است و چون در تمام سال دو عید پیش نیت  
 پس حاجت بمایل آن اندک است قیاس بجهت بنا بر آن باب کلام عیدین از جمود مؤخر کرد بحسب صلوة العید واجب است نماز



عید زود ما بطور مالک و شایع سو نماز عید است و بطور احمدی نماز عید فرض کفایه است و از رخ است که فایده آنست که نماز عید  
 سنت است و صاحب سراسر همین میل دارد همین است از کایه عیاض بن علی علیه السلام بر کی که واجب است بر انکس همه بشر بطیبا  
 بشرطهای چهارم و دو قسم سومی الخطبه نیز خطبه که خطبای شریک علیه بنیت و بطور شایع نوشتن از شریک علیه بنیت و هر یک از  
 مردوزن راست که نماز عید نماز کعبه و در بی القلا و مستحب است در روز عید فطر و این از قبل است بعد است زیرا که غسل  
 سنت است و بایه مستحبات و بعد از بطلان نماز که در آن یطعم آنکه تبادل کند چیزی از مالکولات پس از رفتن بصورتی صحیح  
 و این اشارت سومی تکبیر یعنی زودیکه بر فاستن و این نیز از مستحبات و بغسل و غسل کند برای نماز زیاده روز در بن اختلاف است  
 و تکبیر و خوشبوی مالک و بلیسی احسن بانه و پوشه بهترین جاها خود نو باشد یا شسته بشود طاقت و اصل این مستحبات  
 است که روز یکی شدن مسلمانان تا کی تا اگر است نیاید و نیز شرف روز است و بودی صدقه الفطرا دادا که صدقه فطر و سابق  
 فقده آن و غیره بجای خوشی مذکور شود انشا الله تعالی و اکتفا برین مستحبات ذکر و واجب اشارت که تنه روز بید کرده است و  
 غسل عالم است اما از در آورده است که جایز است تنه عید همین است از بد یا تخم نوزیم یا المصباحی متوجه شود بوی نماز کار اگر  
 جوان باشد باده رود و اگر بزرگوار و این خروج مشی مستحب است لیکن اگر در مسجد جامع شهر مردم بکعبه همان مسجد کعبه است پس  
 برادن بدون شهر ضروری نیست غمگین یا تکبیر گویان بلند و بقبل صاحب تکبیر بعد کوب جانچه در رفتن به نماز صبحی و این نیز روایت  
 از اعظم است و از احمد است که بعد از شش شب فطر تا فراغ امام از خطبه ثانی تکبیر گوید و منتقل و غیر نقل کنان در خانه و در نماز کار  
 تبها پس از نماز زود ما و بطور مالک و شایع به نقل در مصیبه نیز پیش از نماز و است و این اختلاف در حق تقدیر است امام  
 را با اتفاق کردن بود و قبلها باران گفت که مستحب است نقل بعد از عود نماز با قرآن سوره ای یا دشمن و بیل و فی خواندن ضایع  
 از محیط است و در روایت است که سوره اخلاص سه گان بار بخواند تا دادن شود مصیبا را ثواب بعد از آن از اعمال خلد بقدر آن سال  
 مرقوم شدن اند چنانکه از مسود است و وقت تمام الارفع لغت نماز از بلند شدن اقبالیت بقدر مع تا فرق آن که ارتفاع  
 از وقت در صحت بگذرد ایلا الزوال تا بوقت بگشتن اقبالی این آفر وقت است و ایضا و نماز کند امام با قوم در هر دو عید کعبین  
 دو رکعت خشیان گویان یعنی اینه ایشان کند رکوع سبانه هم تا آخر و بطور این با ایلی پس از تکبیر زود ما تا گوید قبل از وایه پیش از  
 تکبیرات زواید یعنی بعد از تکبیر افتتاح شفا خواند پس تکبیرا زواید گوید و ای ثلث و آن تکبیرات زواید اند با کلمه در هر رکعت زود  
 ما و بطور شایع زواید و از زود ما نه هفت تکبیر در رکعت اول و پنج در رکعت دوم و بگردانند از ایلا یوسف نیز مواظب شایع است  
 و بطور احمدی زواید شش در او یا پنج در ثانی و لو از بین التواتر و تابع کند میان هر دو قرآن یعنی چون برکت ثانیه بر هر دو اول  
 قرآن کند بعد از تکبیرات گوید و درین عبارات اشارت که بیان تکبیرات هیچ ذکر یا مسنون نیست اما مستحب است که بقدر سه تکبیر

Marfat.com

کند و از شایسته است که بعد از تکبیر نماز خوانده در خطبه بعد با خطبتین و خطبه خوانده بعد نماز و خطبه مثل جمیع خطبه اول مشتمل بر  
 در تمام صلوات بر پیغمبر و علمای اهل اسلام صدقه الفطر و تقسیم کند در خطبه دوم حکمهای صدقه فطر را در نماز بعدین خطبه خوانده  
 پاک نبود زیرا که واجب است چنانکه بالا مذکور شد در احکام جمیع و لم یقف ان فانت مع الامام و قضا کرده شود نماز عید اگر  
 فوت شود نماز بجایست امام از شیخ یعنی چون امام نماز عید خوانده و کسی را رسیدن میرشد و یا قضاکننده زده و اما آنکه  
 ای بطور شایسته بعد از آنکه از شیخ نماز عید فوت شود یا قضاکننده و توفیر بعد از آنکه العذر و تاخیر کرده شود نماز فطر بعد از آنکه در روز  
 چنانچه باران بود و نمونند بر آمدن و وقت از خانه نیکو بیاست فطر بر بود و روز فطر کو امان کوهی دادند بدین بلال در آن شب  
 بعد از زوال و درین اشارت بنا بر اختیار با بعد از امام را و اگر تاخیر اضطرار با امام را ممکن نبود پس اگر از روز زوال تاخیر با بعد  
 بود روز دیگر نماز ننگند و به کرد و یا ننگند فقط پس یعنی روز سیوم نماز فطر ننگند و با احکام اللطیف و آن حکمهای فطر حکمهای انبی است  
 و غیره لکن بوفیر الکل معان اما تاخیر کند خوردن را تا بادا و نماز اضطرار و این در آن خوردن بقول اکثر مشایخ مستحب است و بقول  
 بعضی نیست مطلق است و بقول بعضی نیست برای کسی که اضطرار کند نه بد بگری یا از غم یا حرولیت که کودکان را منع کرده یا از خوردن  
 تا بادا نماز غیر حوار کار از شر بازدا استنبی چنانچه از راهی است و در ممدن شرح کثرت است که ترک اساک کرده نیست و چهار  
 امین قول است لیکن از غیر است که ترک اساک کرده است و لفظ اساک شریف است بدانکه این روز هفت و الدنیت شرط بود و یا  
 و در جمیع رموز است که این اساک مستحب است در حق نهران فاصد و بگری و در طریق جهاد و تکبیر گویند روز نه در راه سفی  
 لصوره بلند و در لفظ طریق اشارت است که قطع کند از تکبیر بمورد رسیدن بصیحا همچنان است از مبطوط و شرح الحوا و جامع اللغوی  
 و بدانند خطیب حکمهای اضطرار و تکبیر انشرف و تکبیر روزهای شریف یا الخبطه در خطبه و در روزهای شریف یا زوم دور زوم  
 و سیزدهم است از ذی الحج و در لفظ تقسیم اشارت است که استماع خطبه واجب است و سخن کردن در وقت فطر کرده است لیکن در غیر آن  
 است که چون امام تکبیر گوید مردم نیز تکبیر گویند و در خطبه بقول بعضی مشایخ تکبیرات محدودیت و بقول بعضی مستحب است ابتداء  
 خطبه اول نیز تکبیر و نماز بهفت تکبیر و در باب و از آنست که پیش از زود شدن از منبر چارده تکبیر که به این مجموع در جمیع رموز است  
 و یوفیر بعد از آنکه امام و در آنکه کوه شود بعد از نماز اضطرار تا سه روز و از آنست که اگر بعد از نیز در آنکه پاک نبود و تا سیوم روز  
 ادا بود و قضا پس بعد از قید انفاست و التوفیق سیسی رتوفیع یعنی بجا شدن مردم روز عرفه در جای او نماز کردن یا  
 و عا شیه کجا جیان خری نیت و بعضی شاره فان بنین نغیر کردن آنکه خری از واجب است نیت پس مستحب بود چنانچه  
 قول شایسته است و بعضی گفته اند آخری نیت که نوا بود پس عبادت نیت و این توفیر را شارع زلف ساخته است اما حق است  
 که بدعت است زیرا که در جمیع رموز است که توفیر از غیر صلوات علیه و سلم و خلفا را شنیدن مروی نیت پس بدعت بود و هر چه  
 ۱۱۵

در این میان سنت و بدعت ترک او یا بودار کردن او حیاتی از کلمات است و سن و سنت است نزد کثرت از قول امام محمد  
 در شیخ واجب است به فخر و بلیغ اینه این سنت عقاب سلام نماز هر روز پنجشنبه است نزد ما و امر به و ظهور شافعی  
 و مالک بعد فخر ای زمان تا بهشت نماز یعنی نماز عصر در نماز عظمه و بقول صاحب تا بهشت و سه نماز و فقید با قول این سنت  
 در این نماز عصر و سیزدهم ذی الحجه بود و در یکبار گفتن نزد ما و ظهور شافعی موقوف نکرده باریا بیخ با بهشت باریا به بار  
 الساکر المداکر لاله الامه و المداکر امه که در لاله و تعیین این کلمات نزد ما است و ظهور شافعی به انواع تکبر مختلف است  
 او در هر یکی او را قوی است بشرط اقامت متعلق است پس بجز سنت است گفتن الله اکبر آنچه بشرط انقیاد بود پس در صورت سنت  
 نزد ما و ظهور شافعی به برتنقل نیز تکبر است و جماعت مستحب و بشرط جماعت مستحب و این افراد است از جماعت زنان تنگ از ایشان  
 تکبر سنت و جماعت ایشان مکره است باتفاق و بالاقتران جمیع المراته و ای زداقته اگر چه بر دو واجب شود بر زن و  
 بافته بمقیم و واجب شود بر ساز و در عبارت اشارت که اگر امام تکبر ترک کرد سهوا یا عمد مقتدیان پیش از تکلم و قیام  
 بگویند چنانچه از نماز ثابت و این اشارت بلمان تاکید صحتی که بعضی شایع گفته اند اگر حدیث سبقت کنند که را بعد از سلام  
 پیش از گفتن تکبیر و ضوئ کعبه و تکبیر کعبه بر اهل فایده بدانند نماز عید در یک شهر جایز است و در جاهای مختلف جمیع کرده  
 اختلاف است و سنت است نزد شیخ نه تا فرار از آمدن جانب مصیبت در نظر و قبول در روز اضحیه و نیز مستحب است رفتن بمقنای ای  
 و آمدن بخانه برای دیدن این همه در فاشیه جلیبی است الکوف این بابت در میان مسایل کوف رجه نماز کوف  
 و خسوف استمقاندرت دارنده رنت اند و عبیدین و اجیب پس واجب است مقدم کردن سنت و در کوف جماعت است سینه  
 و از آنچه مناسب است از استقامت در روی جماعت نیست استقامت و خوف را با کوف نسبت است بتقابل  
 هر دو را در یک باب آورد و لفظ کوف در لغت رفتن رویش افتاد که میانه رفتن روشنی ماه اخسوف یعنی اهل لغت گفته  
 که کلمات یعنی کوف است به آغاز یکی و با یعنی خسوف آخر تا یکی بصیرت کتبتین کمال النقل بکنند و در کت بصورت نماز نقل یعنی  
 به اذان و تکبیر و قیام و یک رکوع نزد ما و ظهور مالک و قیام در رکوع مکرر کنند چنانکه بعد تکبیر فاتحه و سوره خوانند و رکوع رود  
 و باز سر بردارد و در قیام سوره فاتحه بخواند و رکوع کند و ظهور احمد و شش رکوع و شش سجده کند و بر دینی از احمد چهار رکوع  
 و چهار قیام است امام الحنفیه یعنی سلطان قافی که در غنور مشهور بود حکم اقامت جمع و بیاناتی که در امام کرده باشد  
 با قیام جمیع بجهت غیر بینه خواندن قرآن نزد اعظم و بقول صاحب به بقراءت بینه و خطبه و یا خطبه نزد ما و ظهور شافعی  
 خطبه نیز خوانند غم بدو صحتی تجلی بی دعا کنند تا اقامت بر زمین نرود و در عاخواندن امام مختار است در استقبال قبلی مسلمانان  
 در زمان آیین گویند و سنن الدیمه اهلوی گفته که این احد است همچنین است از شرط شیخ الاسلام و محیط و اوله صلواتی

در اگر اقم حال نشود و نماز کمتر در دم تمام شود و لا اله الا الله گفت خواند چهار کلمه همین است از موقوفه نماز خوف چنانچه نماز در وقت  
تاریک شدن ماه که نزد ما تمامتا تکذرا نه و بطلان شایع و مالک است امام نماز خوف بجا است و نکر در رکوع و قرائت کند مثل  
کسوف و الظلمة والرجوع والفرج و مانده نماز کردن تمامتا در حال تاریک شدن هوا و غلبه باد و غلبه خوف که درین چهار وقت  
نماز کردن سنت است استقار و این باب در بیان مسایل نماز استقار است استقار در لغت طلب استقار است

و دادن شرب شرعاً طلب را ان بصفتی مبین وقت غلبه حاجت بسوی یاران له صلوة لا یجاءه من استقار انما زینت  
بجاعت زد اعظم به و بقول صاحب مالک هم و شایع بود که نماز کند چنانچه در عید مکه یا تکیه و از صیغه کسوف  
از این بوسیله در استقار نماز نیت و دعا است پس چنانچه در مخفوف و نیت است که استقار دعاست و استغفار در آن تمامتا  
نماز کمتر و او بود و دعا و استغفار و استقار نیز دعاست و استغفار است لا تقبل ردایه که در این دعا و دعا را و تو را زد  
اعظم به و بقول ابی یوسف و محمد و شایع استقار امام جواد علیه السلام در آن دعا است از موقوفه شیخ الاسلام و در شرح کربن است  
که قوم نیز جاد در کرده و صورت گردانیدن است که اگر مربع بود جانب پائین باشد گفته و طرف بالا پائین و اگر دور بود  
جانب راست بجا کند و جانب چپ راست کند و صبح است که قلب نیت و چون نماز بجا نیت کرده سوره ای و غایب نمونند  
چهار حضور و ذمی و با حضور ذمی یعنی روانیت در استقار حاضر شدن ذمی و این منع حضور ذمی با مسلمانان است اما اگر  
ذمیان با استقار این منع کرده نشود با الاتفاق همین است از ترصیع و انما یجرحون و جز این نیت که بر این مسلمانان بجا  
بیاید و ندهد ثلثه ایام سه روز متواتر و از موقوفه است که زیاد از سه روز نباشد صلوة الخوف این باب

مسایل نماز خوف است و چون نماز خوف اندک از آنست که بنا بر آن از همه ابواب نماز مؤخر کرده شده و نماز خوف در ظاهر  
بعد بول صلح شروع است نزد علماء و ما حسن به در نماز خود آوردن است از ابی یوسف که نماز خوف در زمان بصر صلح نیت  
همین است از موقوفه شیخ الاسلام و بنده فیه میگوید که درین زمانه نماز خوف هرگز شروع نبود زیرا که سبب و نبله صلح یا بکلیه  
معدوم شدن است اگر غلبه کند ترس و غلبه ترس شرط است نزد شیخ شایع شرط است که در آنجا حضور دشمن کلیه است بنا بر آن  
در مخفوب جو از نماز خوف حضور دشمن گفته است به اختلاف شایع و همچنین از موقوفه شیخ الاسلام است که مراد از خوف  
حضور دشمن سنت نه حقیقت خوف نه علا و بیع از دشمن یا در ندهد وقف الامام با تشدید استاد گفته امام بقیه  
یا سلطان یا نایب او طایفه با زار العود و جماعتی از آنکه بجا بیاید دشمن و صبا بطایفه و بگذارد بطایفه دیگر که حاکم  
کسوف در نماز خوف و سوره و حمد و عید و رکعتین و دو رکعت بکند و حقیقتاً اگر مقیم بود و دست بند و برود این طایفه  
که با امام نماز کرد یا العود بجا دشمن و جارت تک و پایبند آن طایفه که باز از دشمن بودند فیصله بهم طایفه پس خواند امام

باینکه آنچه از نماز او باقی بود بگرفت یا در وقت درود یا در چهار یا در سلم و سلام بگوید و در هوا برسد این  
 که امام بلیغ نماز باشد کرده است اللهم نسو بی دشمن و جارت الا و یا و یا به طایفه کسین که اول امام بایشان بگرفت  
 دو کرده بود و آنرا تمام کنند تثانیاً آنچه از نماز باقی ماند از بیکرگرفت یا در وقت بلیغ نماز خواندن و سلم  
 و مضوا و سلام گویند و در وقت اللهم نسو بی دشمن باقی ماند در وقت باقی ماند از نماز بفراد قاتل  
 قرآن و در شرح است که این صورت نماز خوف از حالت که تقوم تنازع کنند در نماز با امام اما اگر تنازع نکنند امام بایک  
 جماعت نماز تمام کند و طایفه دیگر با امام و دیگر بوقت بوقت و در مقابل شدن و نماز کردن و صحیح یا المصوب و بکنند امام در  
 یا در وقت کتفین بطایفه اول در وقت ربا الثانیه رکنه و بطایفه دوم بگرفت و بقول بوضع منایح عکس این صورت و من  
 قاتل بطلت صلوة و کی که بگرفت بوقت در عین این وقت نماز باطل شد نماز از نو باطل و بطور احمد و مالک و شافعی نماز  
 بقاتل باطل شود و آن شد خوف و اگر بسیار شد ترس از اول جنانچه فرصت فرود آمدن نماز صلوات را بجا نماند یا نماز  
 کنند در سواری تثانیاً بالا یا بابت و در او این است از جمله که نماز در سواری یا جماعت و این صحیح است از جهت بیوم  
 اما در مکان سمن است از کانی ایما جهته قدر و هر طریقه که تواند اما اگر فرصت فرود آمدن بود و خوف در سواری نکنند  
 یکی نفل در سواری بکنند و هر دو اینست نماز خوف سله حضور عدو و بغیر صاف شدن دشمن و الله اعلم  
 آنچه از این بابست در بیان مسایل چهار تا چون حالت صحت و حیوة تقدم است از حالت مرض و حیات بسیار  
 این باب بعد از ابواب بقا ذکر کرد بجهت ثابت و جایز جمع بنامه است و آن بفتح میت بود و بکسر جهت میت همچنین است  
 از این نیز جمع کردن او شاید که کثرت انواع موی باشد و یا مختلف بفتح صداد و می که نزدیک رسد بودن و او را محض  
 بنا بر آن بگوید که غزرائیل یا درک رویاها فرشته است عنا القبلة یا بجهت بر روی قبله بر پهلو یا راست او زود بطور  
 مالک و احمد و شافعی اگر پشت اندازندش و تکیه دهندش و در راه جبهه است که اختیار است آنچه شمارا است اگر پشت  
 نکنندش بتکیه چرا که خروج دم با سینه میشود در صورت و تعین الشهادت و تلقین کردن شود کلمه شهادت او را شهادت  
 یا بیکه برادران و یاران او نزدیک کلمه شهادت بجا بگویند و از تنفس که سودا بکین بگویند و خشبویاها فرستند  
 عایضه و نفس و جنب پیش او یا در و ریزند و این تلقین بوضع واجب است اما تلقین بعد دفن مختلف نیست و بوضع  
 بقول رواست و بقول بوضع و بلیغ شافعی و امامان است و صورت تلقین بعد دفن است که بگویند ای فلان  
 بن فلان او حواریا و کتم آنچه بدان اعتقاد از دنیا رانده رفت یا بعد با و با الله سلام دینا و بجز علی الله بنی و الله

اما ماد با الكعبه تبتدوا بالموضیة فواكلا الذی یخفف شیء از امام صغار و یلقین بعد موت شروع است و از صاحب عنایت است که من  
شاید نام از استخوان خود قاضیان کرکلیت میگرداند از امام که در این که تلقین میکردند یعنی آنکه در او میت کرد تلقین نشان  
فات شد که ایات پس اگر در لبت نبود استخوان ذوق او تا بعد سرد شدن بدن در همان روز مانده و نصف عینا به تنه بدیم و فرد  
لبه شوخه در چشم او وضع عیاسری و نماده شود بر تخت یعنی بر پشت خوابانیده شود و کمر در آن تخته خوشبو کرده شد  
و بعد در جنوبی سه گان بار یا پنج گان یا هفت گان بار و ستر عورت و پوشیده شود عورت او از ناف تا زانو همچون ذکر  
کردن است که فی در کتاب خود از گایه است که پوشیده شود عورت غلبه او در هر دو بضم اول و نشد میرا وسط بکر یعنی  
برهنه کرده شود از دیگرها بعد بنا بر آنست که میت مسلم بود و تمام بدن یا اکثر بدن زیرا که اگر بوی بدن میت بافته شود  
و او را غسل ندهند و اگر کار بود نیز غسل شرعی ندهند و اگر میت زن بود و زینا غاصه بدانشود از جهت سفر او زرم محرم او را تیمم  
دهد و اگر دروغ نبود از جنبی جامه است خود سجد تیمم دهد همچنان که مردی سجد و در میان زمان مردی سجد شود که او را  
غسل دهد تیمم دهد او را اذارم محرم بسجدن جامه بردست و غیر ذی رجم محرم جامه در اگر مشتات یا مشتات تیمم دهد او را  
مرد یا زن هر که بود غسل دهد و رضیور او زرم غسل دهد و دیگر را کرده بود و زن در را غسل ندهد و کذا عکس الطلاق  
مست که طهارت حاصل شریعت خواه مردت بود یا جنب یا عایف یا کافر و زنی بده مفسد و استنطاق در صورت کنان  
شود میت را بآب در دهن برنجی کردن و بطور احمد و شافع آب در دهن و برنجی نیز کنند و عیب یا عیب بدو در تخت  
شود بر روی آب جوشیده پرکنند و حرف بالذکر لاشان و آب گرم کردن زنی است و بطور احمد و شافع با افضل است  
که بآب سرد غسل دادند شود مگر آنکه بر بدن میت ریم بود یا نجاست بود و بدن او صاف نشود بجز آب گرم و الله انواع  
و اگر آب گرم نبود آب فالحه و غسل را سه در کتبه با خط و شسته شود سر او و در پیش او بکل خبر او آن کس عیادت است که خوشبو  
نظافت مثل صابون است و بعضی گویند خطی که بآب میخورند و این وقتی بود که بر سر در پیش روی او از  
داشتند و الله حاجت خطی است و اصحیح عیایا رده و غلطاندن شود بر بهلوی جب نفعل صمی يصل اعار ابدا  
عیایا نخبت من غسل دادند او را تا بدیکه برسد آب به بدن که متعلق تخته سب ثم عیایا نخبک کذلک پس غلطانده  
شود بر بهلوی راست و شسته شود چنانکه آب به تخته رسد ثم اجلس منه الیه پس نشاندن شود حال آنکه نگین کرده شود  
بهری او یعنی در پشت او نگین کند و مسح بطنه رقیف و مالیده شود شکم او بزنجی تا آنچه در شکم او باشد را بید و ما  
خرج منه غل و آنچه در او است شسته شود و بعد غسل و باز غسل دادند و این است راست که وضو و غسل میت

مست خوشبو  
ظن گوید

کامه...

بر او ن چیزی از روی ننگند و بطور شایع به غسل او اعاده گفته و بقول بعضی اصحاب دو وضویت اعاده کنند غسل او و نطف  
 موی و آب جدا شود از بدن میت بجایه و جعل کمنوط و گردانده شود و صوط آن بفتح حافو شوی که مرکب خوشبو  
 بسیار بود چاراسه و حینه بر سر او در پیش و الکافور علی صاحبه و گردانیده شود بر مقلها یا سیده او و آن شش اندام  
 پشاید و پشاید و دست دود زانو از تنگ است که در دو پای نیشمانند و لایسج شود و حینه و شانه کرده شود موی سر  
 در پیش او از زانو و بطور اهدیه و شایع شده موی سر در پیش او لایقص طرفه و بر بدن نشوند موی نهایت خواه  
 بود خواهد در دست و شوره و دور کرد نشود موی بسیار و زود ماد بطور شایع به ناضح او برید شود و موی بسیار او دور کرده  
 شود آنچه دور کرد نیشد و روایتی از اخطو نه نیست که موی بسیار شسته او دور کنند و حینه ننگنه میت را با جماع و وقت غسل  
 میت قرآن بلند خوانند اما اگر آیه خوانند پاک شود لیکس وقت زدن بگورستان در پیش جنازه و ذکره یک گفن کرد بود  
 و کاشوش بدون کتبت  
 و کفن و کفن مرد بالغ بود یا صبی مرا حق سنه از روی سرت از روی دارد  
 هیئت زیر که کفین میت فرض کفایت است بنا بر آن در تحفست که کفن میت در مال او است و اگر کسی که نفقه در حیوة بر روی بود  
 و اللادیت مال دار نبود در ست اگر شخصی فوت شد و مال از روی مانده فرض بود بر مردم که او را کفن دهند و اگر قادر نباشند  
 از مردم سوال کنند و کفن سازند از او قبیح و لفاظه از راست و بران است و باله پوش از راست که اندرون نفاذ باشد  
 و طول و عرض بقول بعضی شایع برابر طول و عرض نفاذ بود و بقول بعضی از روش با صیقل از اختیار است و بر این است که  
 از این کردن تا با بود استین و تریز و این زو است اما بطور مالک احمد و شایعه بر این است میت و از حلوای است از مرتب  
 سر کرد و دخته نهد از مشا برست که دخته نبود و لفاظه حاد است که بالای اجم بود کفایت کفن مرد از روی بسند که از او لفاظه  
 و جا درست از او حاد بر باله پس کرد بود پس کردن بر یک جایه و ای مرد و لفاظه و حیدر شود کفن من بسیار از جانب چپ و لا غم  
 بینه بعد از آن از جانب راست است و عقدا ان صیف انتشار دولت شود کفن وقت ضرورت از باله و لفاظه یا نهد کفن از روی  
 پرکنده شدن کفن بوزیر با و ضرورت یا بود و کفن وقت ضرورت هر چه باخته شود و کفنه کفن زن از روی است درع  
 و از او بر این و از او بر شایع و غار و باد که پوشیده شود و بیچاره او در طام روز است میان قبیح است که شتاد  
 تا و می نوزد و درع استی و تا سینه بود و بطور شایع درع در کفنه میت و لفاظه و باله پوش و خرقة تر لفظها نام یا با اندکی  
 چاه کربسته شود و بوی بسیار از زو مات کفنها برکنده شوند بطول او بقدر سه که شریع بود و عرض او از او بدین تا با چاه

چلیپاست و بطور زوم و غلبه بنده سرچشمه نبوده و با دیگر دستان زن اما او یا آنست که بقدری نماند که هر دو پس چنانچه طول آن  
ارکضیم و کفایت از اردلقافته و خفا و کفین زن از راه بند یکسده جاده است در میان ضرورت در چنانجا بود چرا که ضرورت هم در آن  
یکسانست و تبس الاربع اولانم اجملا و شریفا صغیرین و پوشانیدن شود بر این اول بجهه مو بیایان زن دو کلبه که نه شود  
عیا صد بار سینه زن و در آن زود ما و بطور شایع در زیر ثبوت گذارند فوق الاربع بالا بر این نم انما رتبه پس از آن  
در امینی پوشانیده شود بالا بر این تحت اللقافته زیر جادر بالا و تجرما التذنیف و التشدید و تشدید بر میم بسیار آمده است  
یعنی دو دختجوی داده شود و الالکفان کهنزار اولاد و پیش از پوشانیدن سه گانه یا چنگان یا امشکان بار  
بر آنکه او یا آنست که کفین است و نه میت را چون مال پیش بود و در آن اندک یا شنده بقدر کفایت دهنه چون  
اندک بود و در آن بسیار باشد و مستحبست جاده سفید و نو دادن یا کهنه که شسته بود که هر دو برابر اند اما اگر در  
اعیان بود بر هلو او یا بود زرا بر شیم هر قسم که باشد و همین رنگ زعفران و عصفور نقول محمد چنانچه از زرا بدست  
السلطان اثنی بصلوة خلیفه نیز از او در ترست به ناز جنازه اگر حاضر شود بی فرض کفایت و آن ناز جنازه  
فرض کفایت است یعنی اگر بعضی مسلمانان بجا آید از دیگران سابقا کرده و زود بعضی میت است چنانچه از نظم است و سبب  
او حضور میت است چنانچه از خلاصه است در شرطها اسلام المیت و شرط نماز جنازه اسلام میت است حقیقه میت مسلم و یا  
یا حکما چنانچه صغیر بود و الوین او مسلمان اند یا اهل البوم یا لقیط بود و در اسلام و طهارت و پاک بودن میت  
پس بغیر غسل دادن میت ناز جنازه روا بود و شرع عورت میت و پاک جاد میت چنانچه شرایط نماز در نفس صیغی شرط است  
نماز جنازه را تم القافی ان حضرت از خلیفه مستحق به ناز میت قافی است اگر حاضر شود هر یک از خلیفه و قافی هم  
انام الحی ثم الوی و بعد از قافی انام قبله و بعد از وی و یا میت زوا اعظم و محمد و نقول اما یوسف و شایع و یا میت او یا  
به ناز اگر چه دیگری حاضر بود و له ان یا ذن و مرد یا راست که اجازه گفته بفره غیر خود را فان صلی غیر الوی و السلطان  
اعاد الوی پس اگر گذارد ناز بر میت غیر از وی و غیر خلیفه اعاده گفته ناز را وی و در ذکر ان ان است زنت که اگر کسی از  
ایشان ناز کرد دیگر کسی را حق اعاده نبود الا سلطان خلیفه یعنی اگر ناز جنازه پیش آمدن خلیفه دیگران ادا کرده  
خلیفه را حق بار کردن جنازه باشد و ان رفیق بعد صلوة صلی عا برد و اگر نفس کرده شد میت با ادا ناز جنازه ناز  
کردن شود و بگردد او مال میت فتح تا ما دام که زینت باشد و این باعتبار آنکه رای است و این زوا اعظم است و نقول صلیه



تا سه روز این اسم است و بی ار بی تکبیر است و جنازه چهار تکبیر اند تا اگر یک تکبیر باشد جنازه را خواند و بنشاند بعد از آن بخواند تا  
یعنی سه تکبیر است و اگر بعد از تکبیر او بی تر و ماد بطور مالک اما بطور واحد و شایع سه بعد تکبیر اول تا آخر خواند و صلوات علی ابی عبد  
القاسم و بخواند در دو موضع بعد از تکبیر دوم هر نوع در ویجا که باشد از جمله دست و بقول بعضی صلوات بعد از  
که بعد تشهد در نماز است چهار موضع است و دعا بعد از نماز و بخواند دعا بعد از رکوع سومی و دعا شهر است  
الحم اغفر لخبنا و میتنا و شاهدها و عابنا و صبرنا و کبرنا و ذکرا و انشاء اللهم من احمته منا فاحمده علی السلام و من توفیتنا  
فتونہ علی الامان برحمتک یا ارحم الراحمین و این وقت است که یاد دارد اما اگر یاد ندارد و هر دعا که یاد دارد بخواند  
از قاضی است و زود بعضی مشایخ آن دعا که در تشهد ستم بخواند و تسبیح بعد از ائمه و بگفتن در سلام بعد تکبیر فارم در ظاهر  
ذوایه و بر و این ربنا اتنا یا الایمانه و یا الاخره حسنه و قنا عذاب النار بخواند و بعد سلام گوید و برداشته نوزده دستها  
غیر از تکبیر او بی تر و ماد بطور مالک و شایع و احمد به هر تکبیر دست بردارد و اکثر مشایخ پنج نیز رفع ید به هر تکبیر اختیار کرده اند  
همچنین است از جمیع صغیره تا فیضان فلو که بر سر امام تکبیر گوید بمسالم ینسج از روی پنج تکبیر متابعت کرده نود و پنج متعبدا  
متابعت کند امام را در تکبیر ششم زود بطور زود و یکبار و اینجا پور سفه متابعت کند و ضمایر ای آن صریح کرده است  
که اگر ششم تکبیر گوید با اتفاق متابعت او کند و چون امام از چهارم تکبیر گذارد زود اعظمه مقتصدی سلام گوید در روایتی  
از اعظمه قاضی بنده و منتظر ماند تا سلام با امام گوید و این مختار است همچنین از نوازل و لایتنغری لیبی و امر زین گوید  
امام هرگز تکبیر علی ابی حمزه خواند و بقول و بگوید اللهم اجعل لنا فرط ایما بار خدا یا کردان او را برای ما فرط  
آنرا که نیکو پیش از پدر او در روایتی است ایشان جای بزرگ همی سازد و احمد لنا امر او و خرا او بکن آن صغیر برای  
ما ثواب در خبره برای اخره و احمد لنا شافعا و شفقا و بکن آن صغیر برای ما شفاعت کننده و مقبول الشفاعة و منتظره بفر  
و منتظر باشد بیوتی یک تکبیر و ده تکبیر و سه تکبیر بگوید تا تکبیر گوید با امام زود اعظمه و محمد و بقول ابی یوسف و شافعی و منتظر  
نمود بلکه هر زمان که برسد تکبیر گوید و اقتدا کند و صورت سدانست که چون امام یک تکبیر یاد و یاسه گفت و شیخی آنده منتظر باشد  
تا چون امام تکبیر گوید او نیز تکبیر گوید بجهت افتتاح و چون امام سلام گوید آنچه از وی تکبیر است فوت شده باشد بگوید پیش از بر  
دانستن جنازه خواه یک تکبیر باشد خواه دو یا سه امام هر چهار تکبیر گفت ازین انبده جنازه فوت شود و در این

بعد تکبیرات از حسن آن در مجرد از خون بر داشتن جنازه بود بعد تکبیرات او علیات نخوانه را از روض بود از در اشق  
 اوراد بعد تکبیرات بگوید و از نوادر است که تکبیر یا غیر از کار بی دریا بگوید خون بر داشتن جنازه باشد و بقول آن  
 و شایع بجز در میدان تکبیر گوید و با نام پیوند پس اگر امام یک تکبیر پیش از وی گفته باشد همین تکبیر قایم شود و تمام آن تکبیر  
 فایده و اگر زیاده از یک تکبیر گفته باشد بصورت بعد از سلام امام تکبیرات گوید چنانچه در صورت بالا کفعم لازم کان کان  
 منظر نبود که حافظ بود وقت تکبیر گفتن امام بلکه تکبیر گوید و با نام پیوند و بالاتفاق بجهت است از مبسوط و تقوی  
 در جلی و المراقه و باشد امام بر ایضا جنازه بر مرد وزن کفداد الصدور در برابر سینه زود و بطور احد و شایع مرد  
 برابر است و وزن را برابر میان و یکی و ایضا از اعظم همچنان است و لم یعد و کبانا و غار جنازه ننگند بوار یا و  
 مسجد و نه در مسجد چاء زیرا که از طلاق مسجد مسجد جامع مراد باشد و این نزد است اما بطور احد و مالک و شایع  
 مسجد چاء غار جنازه کردن رواست و این که است بقوی که است تخیم است و بقوی نیز به اما اگر مسجد را  
 و غیره بود و اگر با عذر بود بالاتفاق روا باشد بکراست تا اگر در مسجد یا که وضع آن بجهت جنازه است بکنند که است  
 نبود و همچنان در مسجد عمید بالاتفاق و این از ترصیح است و من استمل و کی که آورده وقت زادن میا علیه جنازه  
 کرده شود و وی و الله تا اگر وقت زادن آورده زنگد غار کرده شود برویا اما غسل داده شود و کفن بر نشاند  
 شود و از صفایح امسابل است که او میالت که نام تا جبهه دفن گفته کجسی پس مع احد الویه چنانکه غار کرده شود  
 و گوید که از در حوض یکجا از بد زو و ادبیم در بنده نهد الله ان یسل احد ما کما کما مسلمان شود بیا از مادر و پدر یا  
 از مان بر وی چنان زن کشند او بویا آن کودک ایمان آورد عاقل بود اگر چه بالغ نیست زیرا که ایمان او معتبر است پس  
 برویا غار نکنند و اگر در ممدن گفته سح که اگر صفت ایمان که است با الله تا آخره الله بنده بجهت کفتم الله الله  
 مسلمان بنود مخالف حدیث ابودر است که در مشکوین مشهور است و هونم قال لا اله الا الله و صدقنا فقد دخل  
 اجنة بله صایر بلا عذار و آن نیز در آن سرق نلت عیایر غم آلف ادر در حضور حدیث انت هر که لا اله الا الله محمد رسول  
 بگردیدن ایمان و با تصدیق دل بگوید و تصدیق انت که معنی اورا معتقد بنده او هو من است الله الله کما هو بود بتر کس  
 معنی معتقد است او ام سبب احد ما هو یا در بنده نیامده باشد معنی یکی از پدر و مادر او با او از آن نیز غار کرده شود

با اختیار ایمان حکم و اسلام و غسل و یا مس لبها و غسل و هر دو یک مسامتت است کما فی الاما چون و یا دیگر بود که محتوی است  
 و اگر دیگر بود از کفره میت را بوی بسیار و کما فی بر دکان خود میکنند بکنند همچون است از نمایه شرح هدایه و یکسینه تا حرفه  
 و بد فتنه و کفن و هم او را در جامه و دفع کند و چیزی با جلد و لیکن چون مسلمان یا پسر و در او یا پسر او کما فی بود متذیرا  
 غسل او موصوفان شوند نه آن و یا و الله اعلم  
 در یو خذ سریره بقوا یم الدار کمره شود تحت حبه پاپیای  
 چارگانه اول یعنی است آنست که چارگس بر عارنه جنازه است را از هر پایه یک کی زود او بطور شایع به دو کس بردارند از  
 میان و این رفعت است که میت خفیف بود اما اگر ثقیل بود با اتفاق مذا سب چارگس بردارند و اگر آهنگ بود با اتفاق دو کس  
 بردارند و اگر کوچک بود یک کس بردارد و همچنان به بله جنبت یعمل به بله جنب و سرعت کرده شود در بدن سر بر غیر یونیتی  
 و جلوس قبل و ضد و پشت استن پیش از نهادن سر میت بر زمین و این نشستن کردن است و ضعیف اندام و پد زدن پیش از  
 سر بر یعنی زدن در پیش جنازه نیز کرده است زود او بطور شایع بود مگر در نبود و آنکه از نواد است از ابایوسف که گفته بودیم  
 ابوحنیفه را که سواره در پیش جنازه میرفت این محمول است بر دور بودن از جنازه و صورت بر داشتن جنازه است  
 اعظم به خطا که است ابایوسف باین لفظ وضع و بنه تو مقدمها علی ینک جانب سر از جنازه بر راستای خود و غیره  
 پس جانب پائین جنازه هم مقدمها علی بسیار کس پس نهی ترا با جنازه بر جانب چپ خویش هم مؤخره پس به جانب افر حاصل  
 است که چون خوانند که بردارند کس راست میت با سینه و دو کس چپ میت اول جانب سر بردارند از راستا را اولیده جانب پائین  
 همچنان از طرف دم تا ابتدا بجانب راست شود و برداشتن جنازه عبادت است و غیر آنست جنازه معاذ برداشته بودند پس باین  
 یعنی محل جنازه غیر آنکه بذاته عبادت نیست و در حدیث آمده است نه محل جنازه از زمین خطه کفوت را بر بون کبره  
 و کفر القبر و کندن زود کور و بیکه و کندن شود جانب قبله یعنی اول کور بکنند در زاری طول میت و طرف او به نصف طول  
 و عمق او احسن است که بقدر طول بود و اللات اعنق و اللات نصف طول عده از جانب قبله شقی کنند و میت در رویا نهند و بطور  
 شایع و احمد و هر میت شقی کنند از میان کور و پیر فعل در وارد شود میت نه قبل القبلة از جانب قبله زود او بطور احمد و شایع  
 است بجای پائین قبر نهند و در اندو این اختلاف در قتی است که طرف افتادن زمین نبود بیکه اگر زمین یکی است  
 و طرف افتادن است با اتفاق از جانب پائین در ارند و بقول و اضنه هم الله و علی مله رسول الله و بگویند نهند میت  
 در کور نهادن ترا ایست در کور بنام خدا در کرده مصطفی صلعم و سبب است که نگاه دارند کمان در کور و تر باشند

و یوم در او بر کرده شوریت را یا القلعة لوی قبه در محل العقده و کنساده شوند که بها که است باشند و لوی  
 علیه و برابر کرده شود خشت فلام بران و القصب و یا یعنی یکی ازین هر دو یکی باید که نصب متعل شود و مستعمل الت  
 که او را یافته باشند که آن مکر دست همین است از گایا و حرف او خیر است که اگر خشت و نیز هر دو باشند پاک نبود اما  
 در اصل کلمه او واقع شده است تا الله بر برابر کرده شود خشت بخت و بطور شایع بود و متایج کارا گفته اند  
 که زمین دیار مازم است خشت بخت و زمین دیار پاک نیست از جمله خردت پس هر دیار که زمین نرم بود پاک نبود و الخشب و صوب  
 یعنی خوب نیز به حد برابر کرده شود بطا بر و اینه و بقول بعضی متایج پاک نبود و از اعتبار معلوم شود که صندوق مکرده  
 مکر در زمین یکی رسی قبر تا و پوشیده شود که عورت بیاید تا زمان که خشت بسته شود و در حده قبره و پوشیده شود که  
 مرد و پهلالتراب و ریخته شود خاک در کور و نسیم و بلند کرده شود کور از زمین بقدریکه شیر یا زاده مثل کوهان شتر  
 و لایر بلع چار بند کرده شود و له بچسب و کج کرده شود کور را این قول مستند است اما قاضی رو داشته اند و  
 همین است از شرح الاخبار برای شیخ و له بخرجه و بر آورده شود در قون من البقره الان بکون الدرف مخصوصه از کور آنکه  
 مخصوص باشد پس حاجت زمین اگر خواهد بر آورد صاحب کعبه از این برف سه آورده است که خوان بر ارد میت را و خوا  
 از بالا بر او که در اعت کند **الشهید این بابت در بیان حایل شهید و چون شهید شدن مردم اقل قلیل است بنابر**  
**آخر آورد این باب از دیگر ابواب جن بزوجون در احلام اخوت اطلاق شهید بر غرق شده و سوخته در آتش و باطلاق در**  
**و در مسافت مرده و کشته در زندگان مثل شیر و غیره آمده است بنا بر آن کار خواست که احکام شهید که باعتبار نیاست**  
**شیر عايب بودن شهید در معنی شهید ادا شده بیان کند گفت هر چه قتل شهید است که کشته اند یا این یا غیر این جنایم**  
**حرق و غرق بمباشرت یا بتسبب الی الحرب مردم و اعراب و اعیان و قطع الطریق و مردم با شی و در این از جهده**  
**مکونه و به از یا یافته شده در جنگ کاه و بوی نانی بود از زخم نیزه یا تیر یا شمشیر و غیر آن او قتل مسلم یا کشته بود**  
**مسلمان یا ظلم از روی ظلم یعنی نقصان مردم مهاد کشته بود که وی شهید است و لم یجب جهاد و واجب نبود کشته**  
**او و نیز بر عاقله قاتل یعنی قبل شبه عمر و خطا نبود و باید که واجب نشود و نیز بر عاقله قاتل بچسب شد تا اگر عدم وجود**  
**سبب ملامت از نقصان بود و جنایه اگر بر سر اکت یا عکس آن که دینه واجب شود عورت او بر تنه یا صلح کنند تمام**  
**در شرمال با قاتل یا یعنی ورثه که وجوب دینه که وجوب دینه این زمان سب صلح بود و درین صورت دینه حقیقیه و اصل**

است که بیست و عارضی پس مانع شهادت بود زیرا که وجوب دین بنفس قتل نیت فیکفون و لصلی بمله غسل این کفون  
 شهید را و نماز کرده شود بر وی غسل دادن او را بدین بدم و دفن کرده شود بخون و یا در ساختن خون از شهید کرده  
 است و درین عبارات اشارت است که خون شهید پاکست لیکن چون جدا شود از شهید پاک نبود چنانچه از طهرت است  
 و بنا بر ادای غسل نه انگفن و دفن کرده شود با جاهای دیگر یا هم مگر آنچه از غسل کفون نبود چنانچه زره و آنچه آنست بود و  
 پوستین و موزا و غیره از وی جدا کرده شود زردا و بطور شایع شهید را با هم رنج با او است دفن کنند و زیاد و بعضی  
 در زیاده کرده شود و کم کرده شود یعنی اگر جاهها که با شهید اند کم از است کفون باشند جامه دیگر زیاده کنند تا بقدرت کفون  
 رسد و بعضی گفته اند زیاده کنند جامه نو بجهت اطرا از شهید هر چند که پیش از زیاده کردن جامه لباس شهید بقدرت کفون  
 و همچنین هر جامه مناسب منگ کنند اما از قدر است نقصان و نکنند و فیصل آن قتل جنبا و جسیا و غسل داده شود شهید را اگر  
 کشته شد در حال جنب یا نایمان بود بقول اعظم و بقول صاحب غل نه بینه خواه جنب بود خواه جمی و قید جنب کرد چرا که  
 محدث را با اتفاق غسل نهند او را نیت پاکت شهید یعنی تا در ماند بان اکل و شرب او نام او تدوینا باینکه جزی خورد یا شهید  
 یا علاج کرد او مضمی وقت صلوة و بوی عقل یا کشت وقت نماز یا او باشد بود و قید عقل ازان کرد که اگر وقت نماز یا  
 بیشتر بجز ماند از مرثت بود همچنان است از بربد انقل من امر کتبه صبا و یا آورده شد از جنک گاه بعد تمام شدن جنگ از نه  
 زیرا که مجروح را آوردن از محله و حال آنکه جنک همچنان بر باست مرثت نود همچنان است از شرح هدایه اوصی یا وصیت کرد  
 با مورد دنیا یا دین بقول ابی یوسف و بقول محمد و اگر با موردین وصیت کرد غسل نهند و بعضی شایع گفته اند که اختلاف  
 میان ابی یوسف و محمد در صورتیست که وصیت در امور دنیا کند اما اگر وصیت با موردین است از زمان بقول هر دو مرثت  
 نبود همچنان است از زیادات عتبه در حدیث او قتل فی المصروف لعل ان قتل بجدیده و غسل داده شود اگر یافته شد شیخ را گفته  
 شده در شهید معلوم شود که بابت آنی فلان کشته شده است او قتل بجد او قود و غسل داده شود اگر گفته شد شیخ بجد شرعی یا  
 قصاص همچنان است از زلفیا ابی یوسف و قطع غسل داد نود اگر گفته شد شیخ از جهت باغی شدن و راه زدن نزد ما و بطور شایع  
 غسل داده شود الصلاة یا الکعبه این بابت در بیان مسایل نماز کردن در کعبه و وجه این نوع نماز از  
 نهایت نوادر است باین باب در تمام کتاب الصلاة آخر آورده صحیح فرض و نقل چهار روایت نماز وقت و نقل روایت  
 کعبه و فرقیها و بالای یا کعبه خواه ستره در پیش باشد یا نه و جعل طهره ای طهره اما نه فها صحیح و کعبه که بکنه باشد خود بوی یا

نیت امام خود درون کعبه را بود غزا و ایام و جهت را و اگر نیت کند بجانب یا امام یعنی تقدیم کند بر امام زکوة را که  
 بصورت تقدیم مقتدی مقتدی یا فاند و اقتدا را و در انباشته و ان حلقه و احوالها و اگر حلقه کردند تا زکوة کاله که کعبه صحیح  
 محسن است و اقرب الیها من امام روستا نماز رکعی ساکن و یا زکوة است بود بقصد از امام خود ان لم یکن فی جانبه که خود  
 انکس بطرف امام خود زیرا که اگر بجانب امام بود تقدیم حاصل شود نماز مقدم بر امام روا بود تمام شد کتاب ان صلوات  
 در اکثر آیات قرآن مثل اقموا الصلوة و اتوا زکوة اقرآن زکوة بانماز است بنا بر ان بعد کتاب صلاة کتاب زکوة او  
 و گفت از کوه این کتاب در بیان مسایل زکوة است در لغت زیاده شدن است چنانچه کونیه  
 زیرا الفروع هرگاه که زراعت بلند شود و زکوة از زکوة از ان کونیه که سب غموال است در دنیا برکت و در حق تعالی ثواب  
 زکوة شرعا و ادون یک چیزی از مال چون بعد نصاب رسد و سال بروی گذشته بود و شرط وجوبها العقل و شرط وجوب زکوة  
 عقل است پس زکوة در مال دیوانه واجب نشود تا بر روی او ادا شود و همچنین است قول احمد مالک و البلوغ و مانع بودن  
 زکوة تا زکوة واجب بر بالغ و بطرف شایع بر صبی و اجنبی و اعمای آن بر وی باشد و الله اسلام و الحویة و حسیان بودن  
 و ازار بودن تا زکوة واجب و بر کافر و غلام باالاتفاق و ملک نصاب و مالک بودن نصاب تمام تا اگر نصاب تمام  
 بود زکوة واجب شود صریحا جنین نصاب که سایه بود یعنی سال تمام بروی گذشته باشد تا اگر بعد مالک شدن نصاب سال  
 نگذشته باشد زکوة واجب نشود فارغ نه الین جنین نصاب که فارغ بود ازین محیط یا شاغل بعضی مال نبود تا در مال مشغول بدین  
 زکوة واجب و ازین مراد آن دین است که دین بندگانه باشد نه آن دین که الله بود و مطالبه از نصاب و چنانچه نذر و کفارتا  
 که این دین خداوند تعالی است اگر چه مطالبه از نصاب آن است که مانع زکوة نیست و حاجت اصلیه و جنین نصاب که فارغ بود از  
 حاجت اصلیه و چنانچه فائده قیمه او بقدر نصاب رسد چنانچه پوشید یا و اسباب خانه و معارف و ادب و ساری و ثواب و غیره  
 زین و غلامان خدمت و کن به علم بر اعیان و اولاد محترقه نام نصاب که زیاده شوند بهند پس مایه که مانع نبود  
 در زکوة نیست و لو تقدیرا اگر چه نصاب حقیقی نبود و حکمی بهند پس در مال غیر زکوة نیست زیرا که وصول بوی ممکن  
 نیست و قدرت بر تصرف او نه و سب غمو تقوی و وصول سب و قدرت و مال خاصا از ان کونیه که امید وصول او باشد  
 چنانکه مال از دست کسی کم شده و یا در دیار افتاده یا کسی از مالک غصب کرد و کوان نذر در دیار وصول او مانع بود  
 فراموش کرد یا دین دارد بر کسی و او نسی است و مالک کوان نذر و یا از مالک فی الجمله عبادا گرفت و اختلاف درین است

در تمام کتاب  
 در تمام کتاب

ازین است

که چون این مال بریت آید زکوة سالها رفقه نوزاد بجزو می آید و بنا شد و بطور شایسته زکوة تا سالها که شکر بر وی واجب است و شرط  
 ادایمانیه مقارنه با اداء و شرط اداء زکوة نیت است متصل با اداء و لیزل با وجب یا به نیت متصل جدا کردن آن  
 واجب شده است و محایب میل با دل کرده و مشایخ میل بهر دو و این تا بقول محقق است و بنا بر آنکه نیت و اگر شریک گوید  
 سر آنجا تا اول سال بود مصلحت آن زکوة است در محیط است که قبول نموده امید است که زکوة باشد و از عیون از محمد صفت است  
 لیکن در زاهدیت از امامان بگو اگر معلوم نکند محیطی در آنجا چه میدهم از زکوة است محو زکوة باشد او تصدق بلکه یا صدق کردن  
 همه مال یعنی شرط اداء زکوة نیت است و شرط اداء او تصدق کردن همه مال یا حضور نیت زکوة بی در صورت نیز زکوة از زکوة  
 اداء شود اما اگر بعضی مال صدقه دهد به نیت زکوة در صورت زکوة از زکوة او ساقط شود و نیز با یوسف و بقول محمد زکوة مال  
 مدبر ساقط است بقول با یوسف است و از عبارت هدایه معلوم می شود که تصدق زکوة کمال ساقط می شود اداء از عبارت  
 معلوم می شود که اداء می شود صدقه الوایم این باب در بیان مسایل زکوة سوامیم است و چون امام محمد در اصل ابتدا کرده است  
 در کتاب زکوة بر بیان صدقه شتران کجه متابعت منبر صلح الله علیه و آله و آله و انتباه فی الشکر علی الصلوة بنا بر آن بود که اکثر نزد عرب  
 مال است که از نیت متابعت اصل کرده و ابتدا زکوة شتران نموده و چون در شتران سوم شرط است چنانچه در مواشی و یک ابتدا بلوط  
 سوامیم کرد چون لفظ صدقه در کلام مجید بزکوة اداء شده است چنانچه انما الصدقات للفقراء لغز صد تر آورد گفت صدقه  
 اسوامیم و بی و آن سایه الی کلغ بارسی اکثر است آنست که بر کعبه بر جردین صوا در اکثر سال و جنب فصل و عشرین ابد نیت مخاف  
 و واجب می شود در بیت و پنج شتر یک کیال کرد و دوم سال با بناده بشد و بنام دونه و در شتران که کم از بیت و پنج بونند کل فصل  
 در هر پنج شتر یک نزد ما و بطور شایسته در هر پنج شتر یک شتر و در این عبارت اشارت کرد که کفایت شتران پنج را این است و بیست و نین  
 نیت بیون و درسی و شش شتر یک دو سالم کرد و سوم سال با بناده بود و بیست و دو درجه و در شش شتر یک سال که در بارم با  
 بنادون بود و بیست و هدی و ستین هدی و در شش و یک شتر یک چهار سالم کرد و پنج سال با بنادون بود و هدی و بیست و دو درجه و بیست و  
 نیت بیون و در هدی و شش شتر و نیت بیون یعنی دو بچه دو گانه سال کرد و سوم سال با بناده بود ایستحق تا نوزده رسیدن بیست و  
 ست و بیست و هدی و ستین هدی و در نوزده و یک در حقه یعنی دو بچه سالان ایستحق تا بیست و هدی و بیست و هدی و بیست و هدی  
 پنج غم بیست و هدی و ستین هدی و در نوزده و یک در حقه یعنی دو بچه سالان ایستحق تا بیست و هدی و بیست و هدی و بیست و هدی  
 پنج رسیدن هدی و ستین هدی و در نوزده و یک در حقه یعنی دو بچه سالان ایستحق تا بیست و هدی و بیست و هدی و بیست و هدی

کل غنای آن بعد از آن در پنج شتر یک چنانکه بالا بود در بیایه و خمس و سبعمین ثلث حقائق و بنت خاص و یکصد و هفتاد و پنج  
 سه صد و اربعه و چنانکه سه صد در یکصد و پنجاه و بنت خاص در بنت و پنج شتر بیایه و بیایه و سده و نمانین و در یکصد  
 و بنت و شش شتر ثلث حقائق سه صد و اربعه و پنجاه شتر از آن بعد و بنت بیرون و یک بنت بیرون حصه بیایه  
 شتر بیایه و بیایه و سده و سبعمین اربع حقائق بیایه و سده و شش صد و اربعه و بنت بیایه و سده و سبعمین  
 شدن همین حکم است ثم ثلث آن بیایه و سده و سبعمین پس بعد از دولت از سر کرد چنانچه بعد از یکصد و پنجاه از سر  
 می گرفت پس اگر از دولت پنج زیاد شود چهار صد و یک بر بود و اگر ده زیاد شود و نیز همین حساب است تا در بیایه  
 و اطلاق شتر است که لاغر و زرد و در حق و محسوب در حساب بیایه برابر بیایه و سده و سبعمین زیاد و یکسانه در حساب کذا  
 یا جامع روز و البخت کا لمراب و شتران بختی در تکمیل نصاب بقدر مثل عراق و بختی بیایه و بختی البخت که از  
 از دوای شتران عراق و بیایه و محاسبه زاید مشوب بوجی بخت نظر است و الواب حج عراق است و آن خاص از عرب و بیایه و سده و سبعمین  
 و در بیایه و سده و سبعمین شتران در بیایه و سده و سبعمین و ابتدای که در زیر که نصاب بیایه بود و در بیایه و سده و سبعمین  
 زکوة واجب و بیایه و سده و سبعمین که سده یک سده در بیایه و سده و سبعمین من و در چهل بقدر که سده و سبعمین  
 دو سده و سده و بیایه و سده و سبعمین و در آنجا که زیاد شود از چهل حساب آن چنانچه در یکی چهار صد و سده و سده  
 دهد و در در شش و سده و در سه ثلثه اعتبار سده و بیایه و سده و سبعمین تا شصت شدن بیایه و سده و سبعمین پس در آن  
 شصت بقدر و سده و سده و این زده اعظم سده و بروایتی دیگر از اعظم و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی در زیاد و سده و سبعمین  
 چیزی نبود تا شصت رسید چنانچه در شتران که ما پس نصب چیزی واجب است و بیایه و سده و سبعمین منته و بیایه و سده و سبعمین  
 یک سده و یک سده و بیایه و سده و سبعمین مستثنان و در شتران بقدر و سده و سده و سبعمین بیایه و سده و سبعمین پس از شصت  
 بهره زیاد شدن از بیایه و سده و سبعمین و الجاهوش کالبقر و کاهیش مثل کاهوست در نصاب شمار و در تکمیل نصاب این  
 لفظ غاری است و مولیت و بیایه و سده و سبعمین و واجب بر چهل یک بنت و در کم از چهل چیزی واجب شود و نصاب  
 شتران چهل سده و بیایه و سده و سبعمین شتران و در یکصد و سده و سبعمین و بیایه و سده و سبعمین و در اصد ثلثه  
 و در دولت و یک بنت و بیایه و سده و سبعمین و در چهار صد و بیایه و سده و سبعمین و بیایه و سده و سبعمین پس از آن در  
 هر صد شتران یک واجب شد و ما پس ایشان غنوسه مانده شتران و اعرف کالانسان و نیز مثل ضمانت و حق خداوند

در بیایه و سده و سبعمین  
 در بیایه و سده و سبعمین  
 در بیایه و سده و سبعمین



موسو بود و جهان خداوند صورت دهد و در هیچ اهلای یکسانند و یوسف خدا شنید و گرفته شود یکبار زکوةها و زکوة پز  
لا الخلع گرفته نشود و اگر آنکه سال گذشته پنجم بر وی یا یعنی سال تمام نکرده باشد و بیشتر از سال بر وی یا گذشته بود و این  
اعظم است به و بقول ابویوسف محمد و مالک و شافعی هر چند در زکوة گرفته شود و لایحه یا الخیل و البغال و الخیر  
و جزئی نیت از زکوة در اسپان و استران و خزان و این در صورتی است که بجهت تجارت نبوند اما اگر برای بوجای  
بوند از زمان زکوة بجا یا لازم آید همچنان است از سبوط و الحلال و الفضل و العجاصل و جزئی واجب شود  
ار عملان و ان بعم نما و کس او است جمعی عمل بفضیلتین و ان بکس است در سال اول در رمضان بعم فایض فیصل و ان بکس  
ست چون از یاد جدا شود و در بجا بجا جمعی عمل کس عین بکس کا و تا زمانیکه شریک در این بقول اعظم است و محمد و علی  
ابویوسف بدین آیه که بقول ایشان زکوة واجب و در صورتی است که شریک بهیم یا ارشاد و بیت مالک شده قدر نقاب  
یک ازین سه نوع و سال کامل بر وی یا گذشته بقول محمد و اعظم زکوة واجب بود و العوائل و زکوة نبود در عوائل  
عامل است یعنی کاروان و استران که ایشان از بجهت معیشت استعمال میکنند و الفلانة و الفلانة و جزئی نیت در آنچه از نیاز  
و جزئی نیت در عفو و آن زیاده است از قدر نقاب بجا بکس شریک در استران دارد بعد سال بر وی یا یک بر واجب آید  
در پنج شرط عفو و آن زیاده است بود و قس عاقلها پس اگر چهار شرط از وی یا بکس نندند واجب بر حال خود بود و در اعظم  
و ابویوسف و بقول محمد بن ابی بزرگه شریکیت کند با هم عفو بود و پنج بد هر دو الهلاک بعد الوجوب و جزئی واجب  
در نقاب که بعد از گذشتن سال بکس شود و در ما بخلاف آنکه شریک و احد بود و در این ضابطه شود اگر نقاب بکس کرد و بعد از  
و حسب زکوة بر تمام شدن سال و بکس بنا بر آن گفت که اگر خود بکس کند با اتفاق آیه ضابطه بود همچنان است اگر کس را و کس  
و حسب آن هم بود و در عاقلها و اخذ الفضل و اگر واجب شود بر یکی منتهی یک سال از هر نوعی و این بجا بکس است  
که در هر فرائض و انواع حکم یکسان است و منته در عاقلها شریک باخته نشود و جزئی بجز از آن در هر نوعی در سال بد هر یا زیاده  
و باز بکس بهای زیاده از زکوة کس برده او و در عاقلها و الفضل با بد هر کس منتهی شش ماه باشد و بهای زیاده همراه  
بد هر او دفع القیمه یا بد هر سال نقاب نیت بجز بر وی واجب باشد و این زکوة سحر کند و مالک و احمد و شافعی و کس  
بطور ایشان نیت دادن روا نبود و همچنین نیت کفارة و صدق قنط و عطر و خراج و غیره زکوة آید باله و او بود بقول ابی  
ایه که بقول ایشان بهای هیچ یکی ازین و از جهات روا نیت و یوسف الواسطه گرفته شود میانکلی یعنی صدقه کس برنده بهترین

شسی و کترین آن نیکو و بیک در میان آن بتاند و ایضا متقا و من جنس نصاب لیه و هم کرده شود مایا که حاصل شود در جنس  
نصاب بود با آن نصاب یعنی اگر شخصی شتران داشت پنج عدد مشد یا گاوان سی و عدد یا نقره و دولت درم یا طلا  
بیشتر یا در میان سال او را بویج به یا فرید یا وصیت یا میراث پنج شتر و یکرا مالک شد یا در مالد و یا پنج درم  
یا دینار را مالک گشت ز یک نقره دادن این مملوک جدید نیز با آن قدیم کند و هم را از زکوٰة و هر پس در شتران  
دو گوشه و هم و قس عیال و این قیاس نکند که نصاب قدیم را سال گذشته و این حاصل نوزاد سال گذشته است پس زکوٰة  
در وی واجب بود بلکه هر دور ایلی حساب کرده از هر دو نصاب زکوٰة بد هر لیکن اگر نصاب تمام ندارد و در اثنای سال  
او را مایا حاصل شده که بدان مال نصاب تمام گشت در حضورت خم واجب نیست و در آن مال زکوٰة نسیقه با اتفاق علماء است

ایضا عند جمیع و لواضد الخراج و الخیر و الزکوٰة بغا قالم یوفه انقریا و اگر گرفته خراج و عشر و زکوٰة از مال کی باغبان  
گرفته شود یعنی تکیه و صدق کیر نه دوم مرتبه لیکن فتویا التت که بنامین الله و بین العبد شخصی زکوٰة از مال کی ادا کند  
اما خراج زکوٰة یعنی عند الله قلیا نیز ادا شود و ابو بکر الخلیف فتویا با عاده صدقات داد دست زیرا که باغبان بمصرف خراج  
نمیکنند و اکثر مشایخ منع بر آنند که آن صدقات ظالمان زمان میگردند عاده باید کرد و لو عمل و نصاب بسین او انقضی  
و اگر تجویل کرد مالک نصاب در ادا زکوٰة چند ساله یا ادا نصاب چند بار و بود زکوٰة بطور مالک زکوٰة تجویل اصل  
نبود و بطور احمد و شافعی و تجویل بسیار و بود تجویل نصابها بطور زکوٰة و احد بجهت یک نصاب و بود که در ملک اوست  
زکوٰة امال این باب در میان مسایل زکوٰة نفوس است و کما ز چون خارج شد از میان زکوٰة مال عام

شروع کرد در زکوٰة صافه و در حدیث بمصالح که بویا مساذ نوشته بودند ذکر درم مقدم از دینار بود و نیز نقره  
مستند و راحت در درم بنابر آن در اجم مقدم کرد و گفت ایضا مایا درم و عشرین دینار ربع العشر واجب میشود  
دولت درم و بیت دینار هجم حصه یعنی نصاب نقره دولت درم است و نصاب بیت دینار تا اگر کم ازین قدر بود  
زکوٰة واجب نبود در لغت عرب درم نقره البیت که سکه زده باشد و دینار معزوبی طلا و ربع عشر زکوٰة درم  
پنج درم است و از زکوٰة نیز نیم دینار است و لو تبرا او علیا اگر چه زکوٰة نقره غیر معزوب بوزن آن باشد یا زکوٰة درم  
بالغه اگر ملک صبی باشد با اتفاق زکوٰة واجب بود و بطور احمد و مالک و شافعی در صبی زکوٰة نیست از آنکه یا بوزن  
اونده باشد یا ششیم یا یک عس حساب پس در هر پنج درم دینار بهمین حساب بود و در کم از پنج درم و دینار زکوٰة نباشد

چهل  
چهار

زکوات

Marfat.com

نزوا اعظمه و بقول ابو یوسف و محمد و اکثر محدثین هر چه زیاد شود در وی زکوة بود و بقول طاووس عیاض و زکریا کم از  
 در ولایت مردم و بیت دنیا زیاد از نصاب نه زکوة نبود همچنین است از نهایی شرح هدایه و معتبر و زینها و اعتبار گفته شده  
 در باب زکوة وزن مردم و دنیا است ز عدو ایشان ادا و وجوب با از روی ادا کردن و واجبیت نفع بکفته ادا زکوة و  
 وجوب آن نزد اعظمه و ابابوسف و وزن معتبر است و بقول محمد بن ابی کدر وی نفع فقرا بود همان اعتبار باید کرد و بطور  
 اعتبار قیحة است ز عدد وزن و وزن درام و وزن سبعة و در درجهها وزن سبعة معتبر است بدانکه اختلاف میان علماء در وزن  
 درام که در عهد رسول صلح هر چه قدر بود بوجهی گفته اند وزن عشره بود بجز گفته اند که وزن تسعة بود و بوجهی گفته اند  
 که وزن سته باشد بوجهی ده در هر بوزن ده مثقال یا زیاده است یا پنج مثقال اما بعد عشره هم درام شکره بر یک وزن ساخته  
 و همان بکون العشرة بنایا وزن سبعة مثقال در آن وزن است که در درام بر وزن هفت مثقال باشد بدانکه مثقال  
 شریعتی است قریب است بس هفت مثقال بکعبه و جمل قیرا باشد چون ده درام بر وزن هفت مثقال قیمت کنی هر درام  
 چهارده قیرا بود و قیرا بوزن سزخ یک سزخ و چهار سزخ است بس وزن درم هفت و پنج سزخ و یک سزخ  
 سزخ باشد و بجای بیلی یک بر تده و بیلی دو دوده مانه است و بر مانه هفت سزخ است بس در مانه و یک سزخ  
 و یک سزخ باشد بس باین حساب نصاب نقره باعتبار ملکهای با نجاه و در نیم توچه است و قدر واجب در وی یک توچه  
 و ربع توچه و شش سزخ باشد و نصاب طلا هفت توچه و نصف توچه است و واجب در مانه و دو سزخ باشد و اعلم  
 بالاصواب و غالب الورق و ورق بکسر را مضر و بی نقره یعنی آنچه در وی زیاده نقره باشد از سکه زده آن نازل منزل  
 جدید است در حکم و خوب گویند تا در وی نیست تجارت شرط نیست چرا که از قسم متاع نیست و عکس آن یعنی اگر غائب  
 در آن مضر و غش بود اگر حکم جدید نیست تا اگر وقت گرفتن آن بر نیت تجارت گرفته است و بهای آن بقدر نصاب  
 است زکوة واجب و الا لا همچنین است از نهایی شرح هدایه و نیز عرفه تجارت بعت نصاب در قی اوجیب و واجب  
 زکوة که ربع عشر است و متاع سوداگر یا چوله بر سه بهای آن متاع به نصاب نقره یا نصاب طلا نزد ما و عرفه جمع و  
 عرفه است بکبر عین آنچه بقر نقد بین و مواش بود و این نزد ما است اما بطور مالک چون بفروشید یک زکوة بدید اگر چه آن  
 متاع را از نو اوضه سالی گذشته باشد در نفع همان النصاب الحول و نقصان شدن نصاب از هر چه نصاب بیوانات یا مال  
 صامت در میان سال تا بصره هر غنیمت او را بقیه متاع میکند و چون یکی را از مال کل طرفیه اگر نصاب حاصل بود هر دو طرف

Marfat.com

سال و این زوایه است اما بطور زوایه واحد و مالک و شایع به کمال نصاب اول سال تا آخر سال شرط است بر نقصان  
 سال ماضی و حیثیت تا بشود در لغوی نقصان اشاعت است بر اگر جمیع نصاب ملک شده و باز نصاب از جنس نصاب اول هم رسد  
 آن زمان زکوٰۃ واجب است و بلکه اعتبار سال در زمان مالک شدن بود و نفی قیمت العروض و بیعت کردن شود باین سبب  
 تجارت این اتمین یا تقدیم تا اگر صد درم در ملک بود و متاع تجارت دارد که بهای آن صد درم است از زکوٰۃ  
 بروی و اجنبی و قید تجارت از آن که در متاع و در راه اشیاء آن نسبت تجارت است و مال او بر نصاب نیست  
 و اجنبی بروی که بهای این متاع بوی تمام کند و زکوٰۃ دهد و الذهب ابی الفضة و من کرده طلا یا نقره قیمت از روی  
 بهانه وزن زوایه و بقول صاحب مالک هم کرده شود و از اجنبی است از مختلفات و بطور احمد هم کرده شود و در این  
 نفع بود بقول او زنا او قیمت العاشر این باب بیان مسایل عاشر است و چون اقد صدقات و خرج کردن  
 آن مصرف مفوض باشد بنا بر آن بعد از احوال زکوٰۃ باین عاشر که در دهن نفع الامام آن عاشر کیست که بر آن  
 کرد بشود و الامام باین اهدا صدقات تا بگیرد صدقات من التجار از سود اگر آن دور حفظ ایشان سالی باشد زود  
 و این قید اگر در عبارت مذکور نیست اما باعتبار معنی عاشر در اصطلاح شرعی منظور است و گاه هم این اتمین و یونکرده  
 چنانچه از کما ینست من قال لم یتیم الکول پس کی گفته تمام نشد راست سال بر مال من او عاشر یا گفت که بر من  
 وین است محیط باین مطالب قبل او میان ادا ویت اما او باین عاشر فریاد گوید که او کرده ایم صدقه این مال درین سال  
 در شهر خود بفقرا یا گوید ادا کرده ام باین شرکاء و دیگر یا و بعضی مائیکه قید کرده اند که وجود عاشر و بگردان سال  
 معلوم باشد الفی ادا یا عاشر فریاد معنی ازین قید است زیرا که تا عاشر دیگر معلوم نبود دعوی ادا و چگونه باشد  
 و حلف صدق و سوگند در برین دعوی تصدیق کردن شود وین اورا مطالبه زکوٰۃ کرده شود و این قید حلف ظاهر  
 روایت است و بقول ابی یوسف که حلف شرط نیست چنانچه در جمیع عبادات و در ظاهر روایت است که در عبادات  
 و بیکری اورا مکذوب است و در این عاشر مکذوب است الا بی سواغ یا در تومنه مگر در زکوٰۃ روایات در دعوی  
 ادای فریاد عاشر خویش که درین دعوی تصدیق بناید کرد بلکه عاشر از دیار زکوٰۃ موافق بگیرد اگر چه وی سوگند کند  
 زوایه بطور احمد و مالک و شایع تصدیق کنندش و بیما صدق اعلم الذی لا یحرف و در هر تصدیق کردن شود مسلم  
 تصدیق کرده شود و معنی اگر فریاد گوید بر مال من نکند شتم یا گوید بر من درین است از عباد یا گوید خود را در راه

عاشری

بیاغشاید یک با حلف تصدیق کندش غیر از سوامی و حر یا در پی دعوی تصدیق نکندند الا بیام و لاده مکرر دعوی ام و در حق  
اگر هر یک بکنند با همراه دارد و گوید که این کتب کرام و ولد نیست اورا تصدیق کند و اخذ مناسبت ربع العشر و بکیر و عاشر از مسلمانان  
چارم حصه از دم جمیع حصه از مال و منوال الذی منصفه و بکیر در ذمی در عهد ان ادر یعنی ستم حصه مال و منوال الحریب العشر و بکیر  
از هر یک دوم حصه و این گرفتنی شرط است بدو شرط اول نیز شرط است بر رسیدن مال او به نصاب تا اگر مال بقدر نصاب نبود  
عاشر از وی یا جزئی بکیر و شرط دوم و اخذ هم ساری بکیر فتن و سببان زکوة از سوداگران مسلمانان که برایشان میگذرد  
اما وقتی که بعضی مال میگذرد باشد لیکن و اگر سببان تمام مال تا جوان مارا عاشرت میکنند عاشر تا عاشرت نکند و اگر عذر دست  
بود در بعضی روایات که عاشر تا تمام مال هر یک بکیر و تا از هر یک از تمام مال زناتین از مسلمانان و بعضی گفته که تمام مال  
مگر قدر نفقه وصول او بوطن این امر در جامع روز است و نیز شرط هر یک وقتی بکیر که گرفتن و سببان از مسلمانان معلوم نبود  
اما اگر معلوم بود که هر یک بکیر نه همان قدر باید گرفت تا تحقیق جمادات بود و اگر از مسلم جزئی نیگیرد عاشر مانیز از هر یک  
هر پنج نیک و ملائک و م پیشین فی حول مبلطعود و عذر از هر یک در هر سال مکرر نباید گرفت غیر از برگشتن او از دور  
هر یک تا در خود رفت و هم در سال باز آید از وی عشر و یک باید گرفت همچنین ستم از مال و غیر الحریب و عشر بکیر و عشر  
از هر یک و نصف عشر از ذمی باعتبار قیمت یعنی خزان را بها که و عشر بها از هر یک و نصف عشر بها از ذمی بکیر زیرا که  
خزان مال است و خداوند قیمت پس عین آن گرفتن لازم نباید و بطور شایسته از خزان ایشان جزئی نباید گرفت لا الحزیر  
و عشرهای خنیر ایشان نگیرد که خنیر از ذوات اشغال است پس از گرفتن عشر گرفتن عین آن لازم آید و اخذ عین  
خنیر حرام است همچنین شبه آن نیز حرام بود بجهت احتیاط و مایه سببه زکوة نگیرد عاشر از مایه که در خانه گذرانده آنرا بود  
و آنچه مسلم بود یا ذمی یا حر یا تا اگر راه روند هر اد مایه و در دم از نصابی در خانه مایه دار و اگر آن بهم نصاب تمام شود  
و اقرار کند و گوید که بران مال سال نیز گذشته است عاشر از وی زکوة نگیرد و البصاعه و زکوة نگیرد عاشر از نصاب  
و آن مقامی است که شخصی برای فروختن داد و بشد با هر دو این بصاعه از مسلم بود یا از کافر و نیز از امانت یعنی آنچه غیر  
بصاعت بود که برای رسانیدن شخصی با هر چه شده پس در این نیز در اقل بصاعت در صحن بنا بران کار او را ذکر  
ذکر نکرده و مال انفار ستم زکوة نگیرد عاشر از مال منفار است اما اگر حصه مضاربه از نفع بقدر نصاب رسد  
از آن زکوة بکیر بقدر یک کسب آن از آن زکوة نگیرد عاشر کسب و ما ذون در ظاهر روایت و بر روایتی از اهل علم از کسب

Marfat.com

ما دون زکوٰۃ کرختہ شود و تین آن مترا بخوار و دو صلبه عشره عشره عاشره کرختہ باسنه خوارج یعنی در کتب مسلمان  
 عاشره خوارج کدشته بود و آن عاشره عشره کرختہ باشد باز عشره کبیر از وی  
 احکام رکاز است و احتمال است که ماخوذ بود از رکز که عبارت از خلا نیدنست و رکاز موافق آن از سبوط است و محیط  
 اطلاق کرده میشود بر معدن و بکنند مجازا و معدن است که در زمین یا در کوه حق نماید از نقدین یا غیره که چیزی از  
 خلقت کرده است و کنز آنچه او میان دهن کرده باشد و چون از معدن و کنز صدق کردن حق آید است بنا بر آن  
 متصل باب عاشر ذکر این باب که در خمس معدن نقد پنج حصه کفرتہ شود از کان زردنقره یعنی آنچه از نقدین از زمین  
 یا کوه بر آرد جز یک از وی پنج حصه کبیر دو و پنج حصه کفرتہ شود و از معدن مانند آهن یعنی از شش جز معدنی که  
 جمله معدنیات نه جز آن از آن جمله جز مذکور کرد و بگو گفتن اشارت استن خبر بایه کردنی ارض خراج یعنی معدنی  
 که در زمین خرابی و آبداء شد او عشره یا در زمین عشری زوایم ماره و بطور احمد و مالک و شافعی در معدن نقد پنج عشره کفرتہ  
 شود بشرط انصاف داده در رهنه نه از خانه و در زمین او یعنی کسی کفرتہ شود و از معدن که یا بکند در خانه خود یا در  
 خود نزد اعظمه و بقول ابایف و محمد بن عیسی کفرتہ شود و کنز و خمس کفرتہ شود از کنز و باقیه للمختار در خمس  
 بایه مرکی راست که اول فتح آن بقیمه آید و اقسمت کرده داده بود و این وقت است که در دی سکه کفر بود  
 اما اگر سکه سلام بود او را حکم لفظ شد و نیز اگر مالک ل نبود بورثه رواست و بیع زمین ملکیت کنز در مختار  
 زایل نشود اگرچه در ایامی متداول شود چنانچه در جامع روز است در محیط و اگر مالک اول یافته نشود در وزارت  
 او بایه در بت لال نگاه دارند و اگر زمین ملک کی نبود بایه حر و اجد است و امر بقی و خمس کفرتہ شود از زمین  
 یعنی سیما بخر و اعظم و محمد بن یحیی و بقول ابایف و محمد بن یحیی بکیر و زمین بکیر یا بعد از سه سال و این نقطه فارسی است که  
 در عرب استعمال شده است در رکاز در حرب و فیروزج و لا بود غیر خمس کفرتہ شود رکاز در حرب باتفاق و  
 در بعضی متون لفظ صواب است و از صواب ایام است که ملک کی نبود و خمس کفرتہ شود از زمین و در واریه  
 و غیر باتفاق هر گاه که از معدن و بخر یافته شوند اما اگر از زمین کفار یافته شود خمس کفرتہ شود بالاتفاق و در واریه  
 آیت که در روح از باران بار و در صدفها بر روی دریا آینه و آثر او کیرنده و بقدره الله تعالی آن نظر ما در واریه  
 شوند و طبرستان یعنی کوبه کف در است و بقول بعضی سر کین حیوان است که در دریا با شورش است  
 العت

این بابت در بیان مسایل عشر کجاست از آن جهت که عمل ارض عشر واجب است و اگر چه در شهر یا کویا بنده او را در این  
 عشر یا شهیدان که بویا پاره زده اعظم و محدوده و بطور مالک و شایع به در عمل جزای نیت و بقول ابویوسف و مشر و حجت  
 و اگر بقدر پنج وقت رسد در وقت صبح بود و جماع باران پس مجموع آن دو هزار دو سیت می باشد بقول اهل کوفه اما  
 اگر در زمین خرابی یافته شود جزای واجب شود و مشغول کار وسیع و واجب است عشر در زمینی که آب داده شود او را آب امکان  
 و سبیل می باشد شرط انصاب لغز شرط رسیدن محصول زراعت بقدر انصاب و آن وقت است و بقا و شرط باقی ماندن تا  
 یکسال نژد اعظم به و بقول صاحب شرط انصاب و بقا و همچنین است بطور شایع است الا الخطب و القصب و الخیش بکر بنهرم و غیره  
 و گیاه و در او زین و گیاه است که با قلم و غیره بود اما یا شکر عزلیت و نصفه می باشد و اگر چه در این است و واجب است و نصف عشر  
 در آنچه آب داده شود بر دو کلبان و دو لادب حذر و ولا ترغ الخون و جدا کردن شود خرج مانند زود و ری بذر کران و خوراک  
 کاوان و کندن چاه و جو یا و غیره یعنی پیش از جدا کردن این امور نصف عشر واجب شود و وضعه در ارض عشره و در آنچه  
 دو چندان عشره ان پنج حصه باشد در زمین عشر یا تغلیبی که تغلیبی راست و آن است که تغلیبی مسلمان شود او را تبعاعها  
 مسلم یا خریده بود از وی مسلمان او ذمی یا خریده بود از تغلیبی ذمی و تغلیبی تو حبت که نام پدر ایشان تغلب بود از نصاری یا  
 خراج آن شتر یا ذمی از رضا عشره و در آنچه مشغول خراج اگر خرید ذمی زمین عشر یا مسلم از مسلمان و عشره و واجب است و عشره  
 اخذ از مسلم اگر گرفت آن زمین را که عشریت دومی خریده است از آن ذمی مسلمان بشفقت بحق شغور او در بیع الباع للمفاد  
 یا باز داده شد زمین عشری که آن ذمی خریده بود از مسلم برهان مسلم از جهت فساد بیع زمین عشریت چنانچه بود و آن جعل مسافره  
 بتا ما و اگر دانه مسلمان یا خانه خود را باغ یعنی زمینی که در آن مسکن داشت از باغ ساخت نمونه تدریج ما بر پس حاصل آبیغ  
 میگرد و با آب او یعنی اگر با آب شتر برورش یافت آن باغ عشری بود و اگر با آب خراسی برورش یافت خراج بود و این زمانه است  
 که تمام خانه باغ ساخته باشد اما اگر در بعضی خانه باغ کرده و در بعضی ساکنت درین زکوٰۃ آن درختان و اجنبی و بقا زمینها  
 بود که کرد او دیوار باشد در وی شمار کونا کون باشد بخلاف الذمی و این وجوب مخالف است بوجوب ذمی یعنی اگر مسلمان یا  
 زمین خود باغ کرده بود زکوٰۃ آن موافق آب بود بخلاف ذمی که اگر خانه خود را باغ سازد در آن باغ خراج لازم بود  
 اگر چه آب عشری با آن باغ رسیده باشد و در هر خانه ذمی فوسه است که در خانه ذمی خرابی واجب است همچنین است از گمان

Marfat.com

کعبین قیر حیا پنجمه قبر در روی زمین جزای واجب است و لفظ و در خمده این و این لفظ کبر نون و فتح است اما کبر اقص  
 اوست و بر دایمی از اعظم و روی ستر بود همچنان است از هاشم کبر و به ایضا از هاشم که آن دو چشم در زمین ستر جای  
 و لوی از هاشم خراج اجب خراج و اگر آن چشم غیر و لفظ در زمین خراجی بود خراج واجب شود اگر کرد آن چشم از زمین قابل  
 زراعت باشد لیکن اگر زمین کرد آنجا قابل زراعت نبود پس در آن چشمها جزای واجب باشد همچنان است از گمان  
 المصرف این بابت در بیان مصرف زکوٰۃ یعنی کسب که شرعاً زکوٰۃ و از آن بویا موجب ادا یا زکوٰۃ بود و مراد از زکوٰۃ  
 عشر و خراج و صدقه و فطو و کفارت و نذر و دیگر صدقات و هو الفقیر و ان مصرف نفیست و فقر کسب است که در کمال انصاف  
 در ملک او و المسکین و دیگر مسکین است و مسکین است که کار میگوید و هو اسوه حاله الفقیر مد حال بود از فقر یعنی  
 مالک جزای بود و این قول اکثر سلف است و بر دایمی از اسطوره و بقول شافیه عکس است همچنان است از شرح هدایه  
 و العامل و دیگر عامل است یعنی افزود صدقات عاثر بود یا غیر آن که امام او را بجهت گرفتن صدقات بحسب شروع نصب  
 کرده باشد پس اگر ملک این زمانه برای ظلم کسب را نصب کنند چنانچه دیده میشود او مصرف و بعضی شارحان قید کرده اند که عامل  
 مانعی نباشد تا اگر مانعی بود او را گرفتن صدقات حلال باشد اما این در زمان سابق بود بخلاف این زمانه که گرفتن او  
 صدقات مانعی را مطلقاً او راست و المکاتب و دیگر مکاتب است و ذواتیم مار و بطور احمد مکاتب از مصرف نیست و بولون  
 و دیگر دین و ورست و منقطع النوات یعنی طایع کسب که از سبب افلاس نتواند بشکس سلام پوست اگر چه قادر بود بر کسب و  
 این السبل و دیگر مسافرت یعنی شخصی که از وطن دور مانده بود و نتواند بوطن رسید از سبب بعضی اگر چه در وطن خود  
 مایه از انصاف بود و لیکن مولفه قلوبهم یعنی جماع حاضر از عرکب و قوه و شوکت بودند و در اوایل اسلام بعضی از ایشان مسلم  
 بودند و بعضی کافر بودند و بجهت ترغیب حصول شوکت اسلام ایشانرا وظیفه امر شده بود آن منوخ شد بانفاق صحابه رضی الله  
 و باقیه ایشان چون تمام کردند مضارقت پس گفت قید خایه کلیم پس داده شود هم ایشان یعنی هر صنفی از این اصناف  
 تا هیچ صنف نماند که چند فرد از افراد آن صنف برسد از مال صدقه او یا صنف یا یک نوع از این نوعها بوقت نزد  
 آیم مانده و بطور شافیه و احمد و صحیح نیست ادا زکوٰۃ تا هم اصناف رسد چنانکه در هر صنف سه گانه و ذوات اختیار کند همچنان  
 است از کلیه ایا ذمی داده شود و زکوٰۃ بذمی از ما و بطور زفره اسلام شرافت در مصرف تا اگر فقیر یا مسکین ذمی است



اور از زکوة دادن رواست و صح غیر بنا در رواست و ادن غیر زکوة از صدقه نظر و کفارة و نذر و صدقه نقل نزدی دادن <sup>زکوة اعظمه</sup>  
و محرمه و قبول با یوسف و شایع صدقه غیر زکوة نیز نزدی رواست چنانکه دادن زکوة در وایت و بنا مسجد و داده شود  
زکوة به بنا مسجد و تکفین میت و بکفره دادن برده و قضاء دین و به ادا کردن دین میت و شراقتن بعین و خریدن بنده که  
بجهت آزاد کردن بود یعنی از مال زکوة عمارت مسجد و کفنه میت و ادا دین میت بنده آزاد کردن روا بود زیرا که در ادای زکوة  
تملیک است و درین صورتها تملیک حاصل نیست و اهدا داده شود زکوة باصل خود و آن علاوه بر صدقه اصل بلنبه یعنی دور  
چنانکه بدر و جدد و پدید و پراور و فرعه و آن سفلی داده شود زکوة بفرع خود در صدقه است یعنی دور بود مثل پسر و پسر پسر  
او و لفظ آب بر جمیع اموال الملائه میشود همچنان لفظ این بر هم فرود و از جهت و داده شود زکوة بکار خود یا جماع مذکور  
اگر چه زن معتده بود از طلاق با این یا نثرت و زوجه او داده شود زکوة شوهر یعنی اگر زن صاحب شوهر و شوهر فقیر یا حکیم  
باشد زن از مال زکوة شوهر نمیزد و از اعظمه و بقول صاحبیه زن شوهر بدو همچنان است از مبطوط و عبیده و داده شود زکوة  
به بنده خود و ملکات و بهجات خود زود ما و بطور احمد به بهجات بدو و مدبره و ام ولدان و به بدو خود یعنی بنده که او را کفنه باشد  
بعد مردن من ثوار ادی و باع و ولد یعنی کنیز که از فرقی فرزند زاده شد با اتفاق نذایب و عتق البعض و به آزاد شده  
اولین بنده که بعضی از آزاد کرده است مولا بوی از مال زکوة نهد و بقبول صاحبیه بدو و غنی ملک لصاب و به نیاز بر او که به  
سبب مالک بودن نصایب نیاز بود اما اگر غنی عامل صدقات بود یعنی امیر او را بجهت اخذ صدقات نصب کرده باشد یا ملکات  
یا بدیون بود ادای زکوة بوی رواست همچنین است در جماع رموز و عبیده و طفله و بنده غنی و کودک غنی و بی نام است  
و آن نامشیمان اولاد علی و جعفر و عباس و عقیل و حارث بن عبد المطلب اند و غنی غنی که مجاهد باشند و دنده ناشی  
باشد یا غیر آن زود ما و بطور احمد اگر مجاهد بود یعنی غازی بشود و او قبول از اب یوسف که اگر در غن نامی بود و او بود که ملک  
بدو و بر و این ابو عاصم از اعظمه رواست و ادن زکوة به شایع درین زمانه و عدم جود مخصوص بود زمان سابق و در جماع رموز است  
که فتوی بر جود است اما صدقه نقل بکفنه و غنی رواست با اختلاف همچنین است از خانه و لجا و یک کفنه است از اعظمه به اینکه صدقات  
رواست بر شایع نام و حرمت در زمان مفرع از سبب بدین غنایم باشند چون غن سابق شد بر طاعت غیر عام حلال شد بر اینها  
صدقه و کفنه است که باین فتوی میدیم اما این در شمول نیست و کوا هم بجوای نامشیمان یعنی آنها را که نامشیمان آزاد کرده باشند حلال

جمع مولا است و مولا شریک است میان مالک و زراعه کرده شده و لو دفع بخر و اگر داد فزیک زکوة بفقیر یعنی تصرف کرده باشد نه اشتراک  
سنت و زکوة و اوصیان است غنی او نیستی او کار او بوده او انبیه صبح پس بعد از ادای ظاهر شد که اگر او را زکوة داده است غنی  
بود یا غنی یا کار او یا پدر او روا باشد او ان و بقول ابی یوسف و شافعی و ابو حنیفه روا شود بلکه اعطای کند و باز بد لیکن اگر  
تخری دامه باشد و آخر ظاهر شد که وی یکی از مذکورین بود با تفاق روا باشد و لو طبعه و لو مکتوبه و اگر ظاهر شد که بنده فزیک است  
یا مکتوبه است روا باشد و اعطای اولاد هم بود و کرد الله غنی او کرده است غنی ساختن مال زکوة فقیر را چنانکه مالک انصاف کرد  
ز و ایمه مارم لیکن اگر فقیر بدین و عیال منته بود بقدر نقاب یا زیاده از آن دادن مکرور باشد و بعد از آن غنی هر کجا از نیت  
و بکمال از ابی یوسف رواست به کرامت بقدر یک نقاب دادن چنانچه از محیط است و ندیده سوال و محبت است با نیاز ساختن  
فقیر از سوال دور و زنه یا بیشتر هر که عرض او از زکوة با نیاز ساختن فقیر است و همچنین است چون کسی خواهد که در می صدقه کند  
تمام در هم یک نقویا و بعد از آن فلوس گرفته بتفاریق نهد چنانچه از محیط است در جامع و همچنین اگر چیزی از نزد واجب نهد بر ذمه کسی که  
باید که یک محتاج بدهد و از آن شک و غیره گرفته قسمت نکند تا حاجت یکی روا کرده و در قسمت بکس منفع معصیه نمیرسد و در قضاء حاجت  
کسی اگر بیشتر است از قسمت و که نقلها ایامه او کرده است بر در مال زکوة از شهر که فزیک در آن شهر ساکن است و مال نقاب نیز  
در آنجا در در شهر یا دیگر نزدیک بود یا دور شرطی که مسکن او در حرب نبود تا اگر مسلمانا بدر حرب ساکن است و زکوة مال جدا  
کردن او را نقل زکوة از فقیران آن شهر بفقراء دار اسلام او یا بنده بغیر قریب و اجمع بخونیا و نه ان و عاخر بران یعنی در  
شهری که میخواهد زکوة بدون در آن جا خونیا محتاج دارد یا فقرا آن شهر را از فقرا مسکن او عاخر تر باشد نقل کرده بنود و اولاد  
کره و لایسالی نه ر قوت یوم و موان نکند کسی که او را قوت بکردنی در ملک بود و زینجا مفهوم شد که سوال روا باشد که راک قوت  
یک روز یا ندارد و بعضی گفته اند اگر کاسبت او را نیز سوال رواست و اگر کسی این سوال روا شد و قوت از چیزی است که باو  
ندوستی آدمی بود از خورشهای طعام بود یا چیزی دیگر همچون سنت از صحاح و الله اعلم صدقه العظما این بابت در سائل  
صدقه فطر و صدقه جزئی است که بدنه با حیه جزای از خداوند تعالی صدق عبودیت است بنابر آن هر عطیة که حجت است بود اگر صدقه کونی  
و همچنین هر علی خالص صدقه بنده از فطر و ادای او از محیط است و تقدیم ابواب میان زکوة ازین باب تا آخر کتاب صوم ازین باب است  
که زکوة عنقریب قرآن ثابت است و صدقه فطر بخز و امد و صدقه زرعیات مالیه است چنانچه زکوة بس با زکوة ثابت دارد و بجهت

واجب است زدا و واجب در اینجا یعنی در میان زرف و سنت و بطور شایسته فرض است عا حرم ذی کفالت است از او که کودک بود یا نه  
بشرطی که مسلمان بود و خادمانه بصل و بطور شایسته و مالک واحد و صدقه نظر بر فقیر نیز واجب است چون زیاده زرقوت یک روز یا دو ششم باشد  
در مذبح صدقه فطر بر بنده واجب بود و از صغیر ذی کفالت یا او یا وصی او در فضل صوم نصاب است یعنی نصاب که زیاده باشد یعنی  
مسکن و ثیاب و اثاثه و فرس و سلاح و عبده از خانه سکونت او پس که خانه سوای مسکن دارد قیمت آن نصاب رسد و به نیت تجارت  
نیز نیت بر وی صدقه فطر واجب بود اگر چه زکوة واجب است و از جاهای پوشش خسانه و تا بستن پیرایه از آن زیاده بود و در غنا معتبر  
باشد و از اسباب فام ادای ضروریات بر او ندهد ای مسکن که زیاده از ضرورت اند در حساب غنا معتبر باشد و از سب او پس آنچه زیاده  
از اداست بود برای غازی و سوری ملک یا استر یا غیر غازی را از غنا باشد و همچنین ست کتب مرا اهل آنرا از هر مصنفی بجا  
نسخه و نوشته حدیث و تفسیر و یک مصحف پس کتب که زیاده ازین باشد در غنا معتبر بود و بقول بعضی کتب طب نجوم و  
ادب معتبر در غناست اما اکثر کتب نج بر آنند که کتب در غنا معتبر نیست اگر چه قیمت آن نصاب رسد اگر احتیاج و در سر و در است  
و آنست باشد و غله که قوت یک ماه است و قیمت آن به نصاب رسد در غنا معتبر نیست بلکه اختلاف شایع نه و در زیاده زرقوت یک  
ماه اختلاف است اما احتیاط آنست که در غنا معتبر است همچنین در باع رموز و از زندگان خدمت پس زندگان تجارت در غنا اند  
عذوق متعلق است به کسب یعنی واجب شد و صدقه فطر از اذات حرم و طفله الفقیه و از کودکان و کفو بود لیکن اگر کودک مال از همی  
چنانچه ارث و وصیت و به یافته است و یا از مال او دهد نزد اعظم به و با وی فیه و بقول محمد و زرقوت از مال خود و بدو از مال  
صغیر دهد ضامن کرد و عبده و کنیز و از زندگان خدمت او سلم باشند یا کافر و همچنین صغیر و کبر و ذکر و انشی برابر اند و در بر او مال  
و زرد بر خود و مال و در خود را عن روجه واجب شود فطره از منکوحه او خندان مالک و شایع و احمد سه و دوده اکبر و لونه  
عیال و واجب شود از ولاد که بالغ است اگر چه نفقه او بر پدر واجب باشد بکوری و یا جاماند یا پس اگر چه ولد زنا که بر کوه عیال  
او نبوده هیچ شبه در عدم و جوب از وی نباشد و مسکاته و زرقوت و یا و واجب شد اگر چه از کنایت عاقر نشود همچنین است  
جام رموز و عبده او عبده ایما و از بنده مال یا زندگان که شتر کرد و در کس یا شتر باشد فطره زدا بر هیچ یکی از مولایان ایشان  
واجب شد و خندان مالک و احمد و شایع و توقف بوسیله از حقوق بود فطره اگر بنده فروخته باشد که بخیار سه روز یا یک  
پس اگر درین مدت هیچ تمام شود بر شتر یا واجب آید و اگر منع کرد صدقه زیاده بود نصف صاع فاعل بجهت یعنی واجب

شود از هر سوی بنم چنانچه بر او در عتق او مویق از کندم یا در کندم یا تمام آن او زبیب یا نصف صاع از آن کور و بقول صاحب  
 زبیب بر ابر است با جو و این نیز روایت است از اعظم به او صاع من تیرا و سیر یا یک صاع از جو و خرما بصاع عراقی و هوا  
 سمانیه در طاق و آن صاع هشت رطل است چنانچه نزد اعظم لا محذور و بقول ابو یوسف و مالک ثانی صاع پنج رطل بود  
 و نصف صاع عراقی که آن صاع هشت رطل است چنانچه سیر باشد سیر یا که نود و درم سنگ است و هر درمی چار ما هم بود پس چنانچه  
 سیر شرعی که بوزن سیر شاهی ششاد یک شاهی شد یک هزار و ششصد و هشت ما هم بود و الله اعلم و این از رطل و قایم است به یوم الخط  
 نوز و جب یعنی واجب و نصف صاع یا یک صاع از نذورات در صبح روز نذر از ما و بطور سابق و مالک احمد در  
 در وقت دخول شب نذر واجب است قبل از آن که مرد پیش از صبح نذر او اسلام یا ایمان او را آورد بعد یا زاد  
 بعد از صبح نذر لا تجب و واجب صدقه نذر از صبح و نذر او از و روایت از فطره پیش از وقت و صریح در بیان  
 انوقت و تقدیم از وقت یقین نذر تا تقدیم بر ماه رمضان نیز جایز است نذرها و بطور سابق پیش از دخول رمضان  
 تقدیم روا نمودیم تا غیر نیز مقدرنیت نذرها تا بعد از وقت در روز نذر و است غلافی حسن بن زیاد که بقول او فی  
 تا روز فطر است اگر روز دوم از فطر دهد روا بود و الله اعلم الصوم این کتاب در بیان مسایل روز است و قرآن

و تعقیب زکوة و روزه زانست که بعد از زکوة بهترین اعمال روز است چرا که در صوم همین قهر نفس است و در زکوة قهر نفس  
 بانفع محتاجان پس زکوة شتمل بر دو فضیلت است و روزه بر یک فضیلت است و آن روزه در لذت یعنی اساک از فعل است <sup>مطلقا</sup>  
 فعل خوردن نه یا کلام و یا راه رفتن چنانچه در مگردانست و در شرع ترک اللذات ترک خوردن لذت و الشرب و نوشیدن <sup>خود</sup>  
 بود یا نوشیدن غذا بود یا دوا بود یا جمیع و ترک قضا شهوة و در بفظ قضا شهوة قصد و وطی کامل داخل شد پس اکل و  
 و جماع ناسیا و وطی و ابر و یا مرد یا استمتاع بکف و نخ و غیره <sup>نه</sup> به اجماع یا التزویب متعلق است ترک یعنی ترک کردن روز  
 مذکورات از صبح صادق تا وقت فرود آمدن اقیاب بنی نه اهل بشر طریقت از اهل آن پس اگر نیت مقرون نبود روز آن  
 نکرده و اهل روزه عاقل و طاهر از حیض و نفاس است و صوم رمضان در و او بود روزه رمضان و هو قریب و آن  
 رمضان فرض عین است بحد غلاف اهدی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اللذات المعین و نیاز همین چنانچه گفت خداوند روز  
 در حج روزه برای فداء و هو واجب و آن روزه واجب است و نذر شرعا واجب کردن او می است چیزی بر نفس خورد و النذر

نذر شرعی است که بر روز روزه واجب است و اگر نیت مقرون نبود روز آن نکرده و اهل روزه عاقل و طاهر از حیض و نفاس است و صوم رمضان در و او بود روزه رمضان و هو قریب و آن

و روز نفل یعنی روز است روزه رمضان و نذر موین و نفل سبته من الليل به نیت کردن از شب ایام قبل نصف النهار  
تا پیش از نیم روز شرعی و آن از برادران صحیح صادق تا عزوت و نیمه آن صغواه کبریا بود پس اگر نیت پیش از رسیدن  
اقتاب بر نیمه آسمان واقع شود روزه درست بود الا لا و بطلاق النیت و روا اند هر سه نوع روزه مطلقا نیت یعنی اگر در  
نیت کردن فرض رمضان و نذر موین و نفل نیت نکرد و محض نیت روزه کرد دست بود در رمضان روزه رمضان  
ادا کرد در نذر موین نذر و در نفل نفل تمام شود و بنیت النفل و نیز به نیت نفل چنانچه گفت فردا روزه نفل دارم پس  
قسم روزه تمام شود و بطور شایسته روزه رمضان به نیت روا نباشد و باقی لم یجز الله بنیت و باقی اقام روزه از  
قضاء کفارة و نذر غیر موین و طهارت و کفارت قتل و جزا و صید و حلق و متعمد کفارة رمضان روا نبود مگر به نیت معینه  
چنین نیتی که تعیین کردن شود به تشدید یا بافتح و همچنین بطلاق بنیت که شب گذشته شود و نیت رمضان بر نیت بلام  
و ثابت میشود رمضان بدین بدل رمضان و ماه شب اول یا هلال گویند او بود شعبان ثلثین یا الیثمون روزه شعبان  
سی روز در صورتیکه ماه دیده نشود سبب ابرو بخار و لایصام یوم الشک و روزه داشته شود در روز شکی روزه ایصال  
اگر دارد که روز آخر از شعبان باشد و تواند که روز اول از رمضان بود در مختصر و قایم است که روزه داشته روز شکی  
افضل است با اتفاق که اگر معتاد روزه نفل در آخر ماه یا بعضی روزها چنانچه جمیع و پنجشنبه بیداشت و این روزه <sup>المفاتیح</sup>  
موافق آن اعتاد نیز افضل است نزد اکثر علماء که اگر از افضل مردم بود چنانچه علماء و روزه چنانچه از تمر تا شنبه است یا از کسایل  
بدان نیت آن و نیتش است که قصد کند روزه نفل غیر نیت رمضان چنانچه از شنبه است و سوای مردم خواص افطار کنند از تطوعا  
مگر از روی نفل و نه برای هلال رمضان او الفلذ و کی که دیده نوبت برای فطر و در دیدن ماه دیدگی شریک ندارد و در قولی ورد کرده  
سخن او یعنی ایر اعتبار قول او نکرد از جهت آنست فتح اگر در آسمان ابر بود یا از جهت تنهایی او اگر در آسمان ابر نبود و درین ایام شد که  
بند هلال عمل بود و در آسمان ابر بود و شهادت بر حاکم ادا کند گواهی او لازم کرد و بعمل آوردن صام روزه دارد انگلی بطور اصداده روزه  
ندارد و آن افطار کند انگلی هلال رمضان یا فطر دیده بود و سخن او پیش ابر معتد نشده قضی فقط متسا کند و کفارت <sup>بروی</sup>  
لازم نیاید و بطور مالک و احمد و شافعی و کفارت نیز بروی لازم شود و در بعضی کتب فقیه است که این اختلاف در صورتی است  
که افطار زنجاع کند اما اگر بخورد و نوشیدن افطار کند با اتفاق کفارة واجب و قبل بعبه خبر عدل و قبول کرد شود بطبی در  
آسمان از ابر و اعتبار قول بیک عدل و لوقتا او انبی اگر چه مجزبه بود یا روزه رمضان برای ماه رمضان و در لفظ خبر اشارت است

کردن در شهادت شرط نیست و نیز قبول کرده شود هر عدلی از عدلین و این از صاحب است اما بقول اعظمه شهادت شرط است  
 و حریب او و حریب لفظ و قبول کرده شود خبر دو صریح است و در حدیث که اصل شهادت شرط است برای دیدن ماه قمر  
 و شهادت شهادت بجهت احتیاط اختیار کرده اند و اگر مجمع عظیم و اگر در آسمان طلعتی نباشد قبول کرده شود خبر جماعتی مکلان و حدیث  
 جمع اینست که احتمال اتفاق ایشان بر دروغ گفتن نبود و از فساد و بی اعتمادی است که تقدیر بظلم موقوف بر ای امیر است و این  
 است آنها برای بلال هر دو ماه رمضان و فطر و الله فی کماله و غیره این شیخ شرط است در قبول شهادت با اروپا اروپا  
 بر و در و این از اعظمه بجهت ضمانت در شهادت غیر آن و در بصره تا اختلاف المطالع و اعتبار نیت اختلاف محلها  
 طلوع قمر تا اگر مردم که بجای بلند ساکنند بی روزه داشته باشند بدین قمر مردم که در جای شیب است و نه روز داشته  
 بدین ماه بر اینان فضا روزه بود در ظاهر روایت و بقوی و واجب بود در شرح است و از شرح است چون مردم یک شهر بلدان  
 لازم شود روزه داشتن مردم شهر دیگر و ظاهر روایت و بقول بعضی لازم نبود

بابت در میان آنچه روزه را بشکند و آنچه نشکند فان اکل الصائم او شرب او جامع تا سیاس اگر خورد روزه در چیزی یا نوشید  
 یا نوشید یا زدیلی کرد بخواه موشی در روزه یعنی در دل او نماند که روزه دار است و روزه عام است که فرض بود یا نقل و بطور  
 مالک روزه فرض بشکند او احتتم او انزل نیز یا احتتم شد روزه در روزه خواب الشهوة نظر کرد بزنی و منجا و شهوة  
 بر آمد او این او احتتم او کتمل یا روغن در سینه یا بدن مالید یا ضمه کم کرد یا سرمه در چشم انداخت و این هر سه بیار و سایر  
 مذکور نشده اند زیرا که از جمله غذا نیستند لیکن در ایشان اختلاف مالک است بنا بر آن یاد کرده است او قبل یا بوسه شهوة  
 کرد که او را انزال نشده بکلف انزال بکلف انزال به بوسه که اگر با بوسه انزال شود روزه افطار کرد او در حلق  
 غبار یا در آمد در حلق روزه در غبار یا او ذباب یا مکی و هوذا اهل هود و حال اگر یاد در روزه در روزه خورد در  
 صورتها شنگانه و زنی فانه هر سه که اگر روزه یاد در درین صورتها بطریق اولیا افطار شود او مالک است یا خور و آنچه  
 در دندان او مانده است و این در صورتی است که آن اندک بود اما اگر آنچه در دندان مانده است بیار بود روزه بشکند با لقا  
 در مقدار نخود بسیار است و کم از آن اندک چنانچه در درین مختصر است اوقار و عاویا قیانه روزه در را او با از حلق او بر  
 بر یادین بود یا اندک و بقول ابو یوسف هر که بیارید و بر کرد در روزه بشکند لم یفطر روزه نشکند درین همه صورتها و  
 لفظ در جواب آن شرطی است در اول باب چنانکه اگر بگوید و هیچ بخت روزه نشکند چنانچه در مختصر است و آن عاویا

الانذار

اگر از بدیهه را بگنجد اگر حلق خواند بری وین بود یکم استقار یا تی حرد بر یاد این بود یا انک و نبع حقا و اجد بر ایازو  
 بر دنگ بره یا این روزها او افطار کرد و حکم او اینست که گانز میگوید فی نطق قضا کند روزه را بعد کفارة و بقیع گفته اند  
 فرود بردن تک نیز داین روزها بشکند و این قول مرجوح است و این هم از بیانت و بطور مالک در هر دو کفارة لازم بود همچنانست  
 از گایا و مخ صاع و کی که اید اگر دور قبل یا در او می رنزد انزال شود یا نه در اصل صاع در او دون فرج اوست و فرج او بی ازین حجت  
 قید نکند صاع را با نشان و این نزد صاحب است اما در قول اعظم اگر مردی نواله تکد با او بی کفارت لازم نشود همچنانست از گایا و  
 نیز از زیا با زیا ناست که در آب آنها بر آن کفارت نبود از صومع یا صاع کرده شد با وی در قبل یا در خواه به رها و صواب بر صواب  
 موطون غنیمه بود یا فقیر که اگر غنیمه بود کفارت او بر شوهر بود و اگر فقیر بود بر زن بود بطور وی و در طبع روز است اگر طبع فر  
 رازن از شوهر بنیان کرد بر زن کفارت بود بر مرد اگر دخول کرده بود که صبح طالع شده وی بازمانه کفارت نبود چنانکه اگر  
 صاع بنواست کرده بود او مالک شرب غذا داد و در عدا یا حذر و یا انشا می خورد و یا علی و دانسته به قضا کند روزه و کفر  
 و کفارت در کفارت قاطعاً مثل کفارت چهار روز و یا شایع را حده کفارت چهار است که اگر قدرت دارد بندد از او گفته و اگر  
 نتواند طعام دهد نسبت همکین بسیر نماید و اگر تو غنی آن ندارد نسبت روز شواتر روزه دارد که در آن سخت روز لیام نمی و  
 رمضان و بطور مالک مختار است میان عتیق و اطعام اگر چه قدرت عتیق دارد و درین حکم نزد مالک و غیره یکسانه لیکن در  
 عهد بن سلام است که جایز نیست روزه حکم بنایر که تا دیسه نشوند بر افطار و در طبع روز است اگر روز نشد شخصی بر نیت نیت روزه  
 نکرد بعد از آن چیزی خورد یا انشایه کفارت نبود زرا اعظم و بقول ابویوسف و محمد کفارت بود و اگر درین صورت بعد از ان افطار  
 کرد با اتفاق کفارت نبود و فرقی در کفارت چهار روز رمضان است که بجماع در شب عدا او در روز بهوا در کفارت چهار روزه از  
 سر کیر و در کفارت رمضان از سر کیر و در کفارت بالا انزال فیما دون الفرج و کفارت نبود با انزال در غیر قبل و در انسان می چنانچه  
 انزال در ران یا بکف یا به کف و مرده را نیز حکم به است و این نزد است و بطور مالک در غیر فرج نیز کفارت است و با فساد و صوم  
 نیز رمضان و کفارت نبود بقضا و هیچ روزه غیر از روزه شهر رمضان دیگر یا بوی برار نبود همچنانست و در ایروان اصفی و اگر  
 حقیقت که در صاع یعنی در لای در و بر حذر نیت او استعلا یا دوا یا بر دنیا اندرون رسانیده او اقطر یا اذنه یا دوا یا در گوش نیت  
 و از نام محدود صول بر ماغ مذکور نیت مشایخ درین اختلاف کرده اند لیکن نزد بعضی مجروحان نیت از نظر علی بود یا ر و نیت روزه  
 بشکند او دای باقیته یا علی که در زخم شکم زخمی که با نوردن گذشته باشد او است یا علی که در زخم سر زخمی که بدماغ رسیده باشد و او

وصل ایست بوجه بر او یا که رسید بانزرون شکم بر ابرست که در وی یا خشک بود یا تر او و ملغی یا انزرون منزه افطر جواب آن  
 شرطیه در اول آن احتیاج است به معطومات یعنی افطار شود روزه درین صورتها زود اعظم و بقول ابویوسف و محمد بن یوسف  
 صورت دوازدهم و سیزدهم نشکند و آن اقطنیه اجلیله تا و اگر قطره دار و چکانه در مورخ الت روزه افطار شود یعنی روزه نشکند  
 اما اگر زین در قبل خود دار و ریخت روزه نشکند بقول اصح و که ذوقش مکرده است خنیدن چیزی مجذری اما از تجدید است که در  
 روزه نفل خنیدن چیزی که خنیدن آن حاجت نیست مکرده نبود و مضعه بلد عذرو مکرده است فایده چیزی مجذری و مضعه  
 الحک و مکرده است فایده کند رو که در دندان میخاندن الکحل مکرده نیست روزه و در را سرس کردن در چشم و درین  
 که سرس کردن بجهت روئسای چشم مکرده بود چنانکه زنا را بجهت زینت در است و درین ساری و مکرده نیست روغن مالیدن  
 و بر سر و برین مالیدن و بچشم غوطه زدن در آب و ریختن آب بر بدن و بچشم جاب ز بر بدن چنانچه در غیر است صلح که  
 که آب بر بدن شریف ریختن بجهت حرارت و ایشان روزه دارد بودند سواک و مکرده نبود سواک کردن بر ابرست که روزه  
 نفل بود یا وضو و سواک قبل نیم روز بود یا بعد سواک خشک بود یا تر سبزه یا خشک تر کرده شد و بقول ابویوسف اگر سبزه بود  
 که ابرست نبود و اگر تر کرده باشد مکرده بود و القبله ان امن و مکرده نبود بوسه کردن زنا اگر امن دار و از آن زن شدن و ارتفاع  
 کردن و اگر امن نبود مکرده باشد من فاف زیادة المرض الفطر مریضی را که تیرسد از زیاده شدن زحمت افطار زحمت  
 است و زیاده ترض مقدرت بر ایام مرض یا بقول طبیب مسلمان متدین و للمسا و مرسانو یعنی مسافر این افطار زحمت است  
 اگر پیش از صبح مسافر شود اما اگر بعد از صبح سفر کند در آن روز او را افطار حلال باشد و باین مدت سفر افطار حلال بود و صورت واجب  
 در روزه داشتن مسافر بهتر است ان لم یفره اگر زبان نماند مسافر را روزه داشتن و لا قضاء ان فاما علیها و قضاء لازم نبود بر نفس  
 و یطعم و لیها کلک اللفطه بوجه و طعام و به یعنی تملیک کند یا طعام در پیش نهد تا چنانکه قوت او باشد بخورد بوجه هر روز یا  
 مثل صدقه فطر یعنی نیم صاع از گندم یا صاع از جو بشرط آنکه مریض و مسافر بعد از سفر و مرض صحیح مقیم شدند یا کم از مقدار شرط  
 رعیت از ثلث مال و اگر وصیت نکرد بر وی اطعام واجب نبود و قضیها ما قدره و قضاء کند مریض و مسافر از روی قادر شود مطلقا  
 اگر در روز بعد مریض یا مسافر افطر کرد و بعد از آن بیخ یا بفت روز نماندست یا مقیم شد همین بیخ یا بفت روز قضا کند  
 زده روز و ظاهر روایه و در روایتی از اعظمه تمام روز قضا لازم کرد و در اول قضا الت که بخورد نماندست شدن  
 و مقیم گشتن قلم نماند و اگر قضا کرد و بعد بی وصیت با طعام بر وی لازم شد اگر تر که دارد تا و ادرت از ثلث مال اطعام کند ببلد  
 /



شرط و لازم یعنی در بعضی مسافرت قضا کنند بعد از احوال عذر با شرط پنج با اتفاق آیه نه مان جا رمضان پس اگر آمد رمضان و یک  
 بیش از قضا آن امام سفوف تمامه با بعضی قدم الافاد علی القضا پس مقدم کرده شود و قضا را بر قضا زیرا که ایام رمضان  
 طرف ادا و قضا است پس اگر چیزی از اجزای آن قضا یا از طرف بود روا باشد پس اجتماع دو طرف در ضمن یک طرف ممکن باشد  
 و اگر این طرف بقضا مشغول کند وقتی قضا شود و نیز چون بعد از نسیح وقت بدیده اگر مشغول بقضا شود وقتی از دست رود و  
 ترتیب نماز یا نایب وقتی و وقتی ساقط گردد پس در صورت روزی همین معنی است از هر اشتغال تمام اجزاء وقت بفرص  
 وقتی و این تقدیم با اتفاق است و للمحال و نیز حاصل را فطر است یعنی حامله را افطار رواست و المرضع و نیز اگر شیر دهد آن  
 غیر حوا را بشرط آن فاقه علی الولد و الذلف بلکه اگر شیر سید ایشان از زبان بچه یا زبان خود در آن کتب متداول است  
 که مراد از مرضی و ایام سحری زیرا که با حرمه از رضاع بر وی لازم شود پس لاچار اگر خوف خرد بچه بود افطار کند بحدت مادر که  
 شیر دادن بر مادر واجب است بلکه واجب است که پر دایه با جوت گیرد و قحی که طفل شیر نیا و دیگر نخورد و بچه شیر مادر از زبان  
 دایه و مادر در حق اباحت افطار یکسان باشند و این فقیر میگوید اگر پر دایه است بیشتر دادن بر مادر واجب است حفظ رضاع  
 از هلاک و در بعضی کتب فقه آورده اند که اگر دایه پیش رمضان عهده شیر بر خود گرفته باشد او را افطار رواست و الا و الا این  
 فقیر میگوید که دایه چون با اختیار خود از رضاع اختیار کردن او را افطار رواست پس والدین که پیش از رمضان بچه آورده و کودک  
 شیر او خود گرفته باشد یا پر دایه مغلس باشند و طاقت دایه گرفتن ندارند بر مادر از رضاع او لازم گردد پس اگر خوف هلاکت  
 رضاع باشد مادر را بطریق او یا افطار رواست و در جمیع روز است که از دایه کو نو کس است و بحدت کسی یا آنکه به بستن جو یا  
 کند آن رفته اند چون که راست شود و بیشترند از هلاکت نفس **بشرط** افطار رواست و این فقیر میگوید برین قیاس اگر حقیم  
 کم از مدت سفر فته است و در راه از راه بحدت سید او را نیز افطار رواست با کفارت زیرا که حفظ نفس فرض است اما  
 او یا است که او بشک زده فرود بعد از آن افطار کند تا بالیقین کفارت لازم نگردد و الله اعلم و للشیخ الفایه و مرتب قرات  
 را افطار است و بر رافایه نام کرده اند که یعنی قضا کنند است زیرا که قوی و طاقت با مقدر زمانه فکارده است و بولیدی  
 فقط و آن بر قرات فدی و هر عوف هر روزی مثل صدقه فطره افطار کنندگان دیگر با یاد مذکور شده بلکه ایشان بعد از آن  
 عذر قضا کنند و اگر غیر نماز طعام بود و المصلح بنی عذر و مروزه نقل و دارند راست افطار بنویسند و مرجب اباحت فی  
 روایت در یک روایتی از اعظم و ثانیاً رفاهه عنهم همچنین است از لایه عین اباحت افطار پیش از نیم روز بود اما افطار بعد از آن

روا باشد مگر وقتی که در ترک افطار عقوق والدین یا یکی از ابرویین بود و میبایست همچنان و همانند در را عند دست و در محیط است  
 که در غیر نفل انظار نکند لیکن در روایتی از ابویوسف است که در روز قضا و کفارت و نذر نیز افطار است و لقیضی  
 و از روزه را قضا کند زیرا که نفل بشروع واجب بود و بطور سابقه نفل قضا نکند همچنین است از مبطوط و بلوغ بی او اسلام کا  
 و اگر کسی که در روز رمضان یا مسلمان شد کافر بر است که بلوغ و اسلام پیش از نیم روز بود یا بعد از نیم روز تا مسک  
 بود احکام کند در روز بیعی بازمانده از مخطرات از روز استجابا و بقویا و خوبادام بقض شیخ و قضا نکند هر یکی از اینان  
 از ایام گذشته از رمضان قبل بلوغ و اسلام و بقول بعضی آنچه پیش از بلوغ و اسلام روزها گذشته اند قضا نکند همچنین است  
 باینست که بقول ابویوسف اگر اسلام پیش از زوال بود قضا را این روز بروی واجب است لیکن باید که درین مدتی قضا باشد  
 چنانچه اگر پیش از بلوغ و اسلام درین روز چیزی نخورده باشد بروی باینست روزه اساک واجب بود و اگر اساک نبود قضا واجب  
 آید و اگر چیزی نخورده باشد بقیه روز اساک مستحب بود تا اگر اساک نکند قضا واجب بود و لویا یا المساک و الا افطار تم قدم و اگر  
 مسافرت افطار روزه کرد و هنوز وقت نیت باینست که بطلد در آمد باینست اقامت کرد بازده روز بشهدی و نوری الصوم  
 یا وقت نیت روزه کرد در وقت نیت و این قید به اظهار نیز معلوم میشود اما باین ایضا صریح کرد و احوال بود نیت روزه  
 او باین نیت روزه ادا شود و بطور مالک حد و نشانی روا نبود نیت او زیرا که بذهب ایشان شرا نیت است که در روز  
 و آن حاصل نیت همچنین است از مختلفات و بعضی با نماز قضا کند روزه با پیش شوری یعنی اگر شیخی در رمضان با شورش  
 از حدوت حرمی و شبهه روز بهمان حال مانده قضا کند آن روز تا سویا بوم حدت یا لیلته غیر از آن روزی که بداشده است با  
 شوری او را در آن شب یعنی بعد از آنکه بگری از شب گذشته بود که با شورش و شبهه روز با شورش گذشت قضا را  
 واجب نباشد و باین روزها قضا کند از جهت احتمال وجود نیت روزه از روی در آن روز که پیش از با شورش یا گذشته است زیرا که روز  
 در شبهای رمضان از نیت روزه خای نبود و در بلیه روزها وجود نیت مقصود نیت پس قضا کند و اعان عام است بجهتی  
 شهر بود یا تمام و بطور مالک قضا نکند هر چند تمام ماه نبود و بطور حسن بصری اگر تمام ماه بود قضا نکند همچنین است  
 از نهایی و باین غیر ممتد و قضا کند روز بعد از آنکه تمام ماه نباشد و بطور زور و شرفا حد قضا نکند و این قیاس  
 و اول است نیت همچنین از کانی و قاعده قید غیر ممتد است که اگر چیزی ممتد بود یعنی تمام ماه بود قضا لازم باشد زیرا  
 و بطور مالک قضا لازم بود همچنین است که در روز با مساک باینست صوم و قضا کند روزه به باز آمدن از مخطرات

پانیت روز و افطار یعنی آن شخصی نیست که در ماه رمضان یا بعضی روزها او را قضا باید بود زیرا که  
 نیت در روز نسرطت و صورتش تواند که آن باشد که شخصی رخص بود و میل طعام نداشت یا عای است که هرگز از علم شود  
 ندارد و از وی اساک در ایام رمضان موجود شد و نیت روزی نه تواند قضا بر و لازم بود اما اگر شخصی است که احتمال نیت  
 از وی باشد چنانچه از علوم و مخاقل بهره دارد اساک و یا که دلالت بر نیت روزی کند بدل در هر زمان از آنده باشد پس بر وی  
 قضا لازم بود و بوقدم مسافر و اگر آنده مسافری بولین خود او بحدت عایف یا پاک شدن آن عایف اولی طرحه است و مسافر  
 حوز و کلان بود الوقت را که شب است و الفجر طالع و حال المسبح طلوع کرده است او انظر که تک یا روزی اقطار در کلان  
 غروب الشمس صیه و حال آنکه اقطاب موجود است اساک و قضا اساک کند بلیه روز و قضا کند از آن روز یعنی روزی مسافر  
 کننده و افطار کننده بلکه اساک و قضا لازم شود و اساک بجهت رمت رمضان بود اگر چه روزی اوقات شد و بقول این  
 روزی این هر دو نیت همی است از شرح مسبو و ام کفر و کفارت نه هر یق کفارتا بر وی لازم نبود کمال عمدا چنانچه کفارتا  
 نبود بخوردن دانسته ایم بعد آنکه تا سیاه بعد از خوردن صایم بوا موی و با وجود علم خوردن بوا موی مسافر روزی نیت زد و علم  
 و بقول صاحب کفارت لازم آید اما اگر نیت آنکه خوردن بوا موی موقت نیت از زمان اتفاق کفارت لازم نبود و قید عمدا  
 زیرا که اگر بعد خوردن بوا موی باز بوا موی خورد روزی باقی باشد کفارت از وی بود و ایتمه و مجنون و طینتا چنانچه زینا بخواب  
 رفته بود و بوزنه شده که با نشان شوهر جماع کرد بر آن نیت قضا بود کفارت و بطور شایع به قضا نیت بود و این قیاس است و اول  
 استخوان من نذر صوم یوم النحر کی که نیاز کرد روزی داشتن روز نحر افطار و قضا افطار کند روزی دیگر و بطور  
شایع به قضا کند و این نیز رواست از اعظم به رواست مبارک همی است در نهایت هدایه شرح هدایه و ان لویا میسنا کوا  
ایضا و اگر نیت بیه کرده است کفارت بیه نیز و نذر اعظم و محمد و بقول ابی یوسف اگر نیت بر دو کرد دست قضا کند فقط  
و اگر نیت بیه کرده است کفارت و هر دو نذر صوم نذر است و اگر نیت کرد روزی داشتن این سیال یعنی نیت کرد که تمام ایام  
روان دارد و افطار ایا ماهیه روزی کشای در روزی امع کرده شده از روزی داشتن و بی یوما الصیه و ایام التشریف و آن  
روز ماهی هر دو روز عید و روزی تشریف اند و آن باز هم و دو روزم و نیز هم است از ماه ذی الحجه و قضا کند در روزی  
آینه و در قضا ان شرع و قضا کردن واجب است نیت اگر شروع کرد روزی نفل قضا در آن روزی نیت افطار و بعد از آن افطار کرد  
بعد علم یعنی بودن روزی درین ایام یا سه نیت روزی کرده و بعد ساعتی معلوم کرد که این روزی از ایام نیت یا شده روزی

ام از رمضان بود و در آن شب بر بود و در روز مردم نهادت حلال و چینه زردام تا امام حکم با فطار و گذاردن عید کرد  
در صورت اول و ثانی است که در صورت نخستین هرگز عید است که در سال هیچ روزی یا روزها داشته است در صورت دوم  
عید است که این روزها در سال نمی آید و با وجود علم به هونیت روزه که در بجز زمان او را معلوم شد که در روز از آن روز است  
و این عدم قضا هر روایت است و بقول ابابوسف و غیره بر روی قضا بود همچون است در باریه  
بابت ذکر مسایل اعتکاف است و چون اعتکاف در عشر و غیر از رمضان است در بعضی روایات پس مناسب است که در  
مسایل اعتکاف است در ابواب آخر مسایل نفس روزه بنابر آن اعتکاف یاد در اینجا ذکر کرد و اعتکاف در وقت لبت را  
گویند منتق از علف یعنی حبس باز عکوف یعنی اقامت چنانچه از آن است و در شرح ذکر گرفتن در مسجد به نیت اعتکاف  
ست لبت یا مسجد است ترار گرفتن در مسجد جماعت تا در مسجدی که بود از نماز کردن مسلمان در وی اعتکاف روا  
نبود و اگر بعضی اوقات در ایجا نماز جماعت میکنند و بعضی نه در آن مسجد اعتکاف روا بود بصوم و نیت با شرط روزه و نیت  
اعتکاف زود ما و بطور شریف و احمدی اعتکاف با روزه روا بود و اصل اعتکاف سنت رمضان مطلق در اول ماه  
و اوسط و آخر ساد است و بقول بعضی فاصه در عشر اخیر است و در غیر رمضان مستحب است و بعضی گفته اند که سنت کفایه  
ست تا اگر مردم شهر یا زکی کنند بد کنند و اگر بعضی بخارند مردم از عتاب بر آید و بعضی گفته اند چنان سفیج است  
که تارک آن انجام نبود و بقول بعضی مستحب است اما صحیح است که نیت حاکمه است زیرا که صوم بر آن مواظبت کرده اند  
و یکدیگر گرزگ شد و در توان قضا کردند چنانچه از سفر است و اقله نفلد ساعه و آنرا اعتکاف از روی نفل یک  
ساعت است زود چهره اما بقول اعظم له بکر و است و بقول ابابوسف اکثر روزها چنان است در منظومه است اقل الاعتکاف  
النفل یوم لدی اسادا الدلیل و اکثر الفار عند الثانی و ساعه یا مذبح شیبایه یعنی بجهت ادا نیت اعتکاف کن  
اقل قدر او مختلف خیر است اما این بقوی میگوید احتیاط در اختیار قول اعظم است هر چند دست در قول محمد است و اگر  
اعتکاف در مسجد است از آن معتکف بود در جای که در آن خانه برای نماز گذاردن ساخته شد نزد ما و بطور  
و آنکه مانند در آن در مسجد جماعت اعتکاف نشیند و در غیر مسجد جماعت روا باشد و باید خروج و نیت معتکف نیت از جای اعتکاف  
و الحاقه شرعی و ادای حاجت شرعی کما جمعه چنانچه ادایا جموع یعنی حاجت شرعی که بر خد و یا از آن بود تا اگر در وقت  
کفایه بود مثل نماز و عبادت و غیره خروج برای آن مفید اعتکاف بود مگر آن زمان که اعتکاف سنت در باریه

Marfat.com

افعال رتبه نذر مستثنی کرده باشد و بدانکه بر آمدن بجهت جوینان جایز است که تواند بگویم پوست و استنایا جوینان رکعت اولی کف  
 و بقویا دور رکعت کتبت نیز کند چنانچه از حیث است او طبیعت یا بجهت ادا حاجت بطبع کابلون و الغایط چنانچه بول کردن  
 و غایط نشستن و ادا اشتهار کف و ادایا دین و آوردن طعام و آب اگر فادم نذر و و آنچه ضروریات پیش آید که نتوان  
 از ویر خلاص یافت فان خرج ساعه پس اگر بر آمد یک ساعه بعد عذر فسه یا عذری فاسد شود اعتکاف بر اوست که فرج اولی  
 یا عدا و این در اعتکاف است که نذر بر خود لازم کرده باشد لیکن در اعتکاف نفل باکی نبود به بر آمدن عذر و بجز عذر  
 در ظاهر روایتی همچنین است از زعفران و کل و شرب و خوردن و مسامحه و روست حزون و نذر شدن و خوابیدن و خوردن  
 فرختن معتکف در آن مجزوا بود و نذر او و غسل او و که احضار المیج و بگروه است معتکف یا حاضران متعلق است  
 و مسجد و الصیحه و التلم و بگروه است خاموش بودن و کلام کردن معتکف الا الخیر مگر بخری نیک از تسبیح و تهلیل و تلاوت  
 قرآن و ادعیات و هو عطف حاصل الکفا خوش بودن و هرگز کلام ناکردن کرده است و عبادت نیت چنانچه در زمان  
 انبیاء بنی اسرائیل عبادت بود و بار کلام نیز نکرده است مگر کلامی که از قبیل عبادات بود یا کلامی که مشتمل ذکر الله ذکر  
 الرسول بود بخت نغیر و حدیث و تلاوت قرآن و بخت اصول فقه و در روزها رو و عطا لیکن بخت علوم ادب و انواع  
 روانیت با الله اتفاق همچنین است از فواید و حرم الوطی و دواعیه و حرام است در اعتکاف زبان کردن در مسجد بود یا  
 بیرون مسجد بوی و کنار این را و داعی خوانده زیرا که از بوس و کنار شسته می جنبه و بطل بوطیه و باطل شود اعتکاف  
 بوطیه کردن معتکف و فرج آن است اما با سهوا و انزال شود یا نه و در غیر فرج آدمی اگر انزال شود اعتکاف باطل شود و الله  
 لا و بطور شافی هر که جماع به نیای باطل نشود و لزم اللیای العینه نیز اعتکاف ایام و لازم شوند معتکف را شهادت نیز نذر  
 اعتکاف روزی اگر چه در نذر نیت نیغی روزی کند یعنی اگر شخصی نذر کرده که سه روز یا پنج روز مثلا معتکف شود برای خدا برابر  
 هر روزی یک شبی نیز لازم کرد و بلیقان به نذر بویین و دو شب لازم شوند به نذر و روز و بقول ابی یوسف به نذر و او از  
 اول لازم نکرده بلکه همان یک شب که در میان هر دو روز است لازم شود و الله اعلم الحج این کتاب در بیان مسایل حج است  
 و چون اکثر احادیث فکرج در عقب فکرج صوم است بنابراین کتاب الحج را از باب کتب مؤخر آورد و حج در لغت بمعنی قصد است  
 و در شریعت قصد زیارت است الله بافعال آن و آن دو قسم است حج اکبر و آن حج اسلام است و حج الصغیر و آن عمر و فتح و کعبه و

لغتنه در اول و اولی کونی که گرفت بعد استخفاف و رفع لغت ریکان و فرف مرتبه علی الغر و فرف است حج اگر یک مرتبه  
بجود وجود شرایط زوا اعظم و ابای پرفضا و مالک و احب پس آن شود بتا غیر و باطل شود عدالت او در باب شهادت و قضا  
و بقول محمد و شافعیه و فرف است بتراخی مگر آنکه میلان هر دو قول ایشان فرقی نیست که نزد محمد تا غیر و است باین شرط  
که تا آخر حیوة فوت شود و اگر فوت شود آنم کرد در زوا و بتا غیر و بطور شافعیه و فرف است که غیر و حج فوت کرد  
فوق در لغت جوشیدن است و از این است و از این است بقدر سرعت و از این نقل کرده نام نناده است  
را که در تک باشد جانشین از غلبت و از این است که فوراً اول از هر جزئی است و شراعت نورش با کردن عمل در اول وقت  
قدرت آن تا با غیر در وقت آن عمل و مراد از فور حج معین ساختن ماههای حج سال اول و وجود شرایط علی شود تا  
مالک ادراک آن پیش از اهل رافع است و چون فرضیت حج شرط بشراعی است بخلاف روزه که فرضیت او پیش از اهل  
بنابر آن روزه را از حج مقدم کرده و تقدیم زکوة بر روزه بالکدشت و گاه چون نفس فرضیت حج بیان کرد بر بیان شرایط  
و گفت بشرط مرتبه از ادیکس بر بنده واجب نبود و بلوغ و عقل ربان بود پس بر کودک و دیوانه فرض نباشد و صورت  
تندرست بودن پس بر عیب فرض نبود و از ذمه زن و ننگ بقید صحت فرضیت حج ساقط شد زیرا که ایشان صحیح البدن  
نیستند زوا اعظم و زوا صاحبه حج بر اینها واجب بود و اصل و نفقه و نایده اختلاف است که در واجب است که حج بکنند  
بال خود زدیگان بقول صاحب بقول اعظم و بشرط استای پس بر اینها حج نبود هر چند زوا در اول و قاید یا بد زوا اعظم  
و بقول صاحب بر وی فرض بود و قدرة زوا و راعلة و بشرط توانای بر زوا یعنی نوشته راه و راعله یعنی چار و ای سوار  
و اصل راعله رکت کونی از زنت زوا یا ماده و تفسیر زوا در اهلانت که مبلغی در ملک داشته باشد که کفایت کند بخیر  
مرکب و خرج رفتن و آمدن بود یا نه باید که فضلت عن مکنه و عن مالاً بد منه مبلغی که زیاد بود از خانه سکونت  
خانه دارد که به ثمن او تواند حج کرد بخوان آن خانه در ملک و مبلغی اصلانیت یا بقدر کفایت زوا در اصلانیت بر وی  
و نیز آن مبلغ زیاد بود از آنچه حاجت است او را و نفقه ذنبا به و یا زوا بی که حج خرج رفتن و آمدن بود و این  
شراحان عطف تفسیر زوا در آورده در اصل سهولت است و عیاله و زیاد بود از خرج اهل خانه او پس بر مقدار  
این روایت بلیه ماندن نفقه بعد از آمدن بوطن شرط نبود اگر چه بکروزه خرج باشد لیکن بقوی با عند الله هر جائی بقار نفقه

Marfat.com

شرا

شرا

حرف

شرطت در وایتی از ایا یوسف بعد برکتش خرج یکماه بایمانه چنانچه از محیط است و بقول بعضی مشایخ اگر خداوند  
ست اللات حرفت و اگر سوداگر است ناس مال و اگر مزارع است کما وان و اسباب نیست شورا نیدن بعد از عود بایمانه  
ماند چنانچه از قافی ضانت بسی معلوم شد که اگر شیخ با عانت و عقا در رد که نفقه عیال او تا باز آمدن از حاصل  
او بخل خواهد بود او را رفتن بچ لازم شود و اینهم در از مالست که میان او و میان مکه دوری راه سفر باشد  
لیکن اگر یکی است یا قریب مکه بر روی حج بود اگر چه فقیر است که زاد و راه ندارد و امن طریق و نیز راه امن را <sup>اختلاف</sup>  
در بیان این راه بسیار است میان مشایخ اما صحیح آنرا این قول فقیه ابوالبیت است که گفته اگر غالب امن راه است <sup>فصل</sup>  
اکثر قافلها سلامت می آیند حج فرض بود و الا و در شرح آورده است که او و میان مکه بودن در یا عذر است  
بس برین تقدیر فرضیت حج از این بند و ما در اینند و اکثر بلاد ساقط بود اما باعتبار آنکه اکثر قافلها از دوری است  
و خطرناک و دیدنی می شود باین اعتبار مجرم تمام و بیار حج بود و چون شرطها مشترک میان مردان و زنان بیان کرد  
به بیان شرطهای خاصه زنان آنکه و محرم و زوج نامراته و بشرط همراهی محرم یا شوهر مرزا و محرم است که نکاح آن زن  
بر وی حرام بود ابد بخوشی رجم یا رضاع یا صدمت و نیز شرط است که آن محرم عاقل و بالغ و آزاد بود و بقول بعضی  
محرم تمام است که نبدن بود یا زنا و مسلمان بود یا ذمی اما مجموع مجوسه نبساید که وی معتقد با حدت نکاح حرمت اندین  
سفر صنف است مجموع یعنی محرم شرط است در این که میان او و میان مکه روزی راه بود فلو احرام صبا او عیب تبلیغ او  
علق یعنی چون حج بر کودک و نبدن نیت پس اگر احرام است کودک یا بنده و بعد از احرام حج بالغ شد کودک و یا از او نبدن  
نبدن فسخ لم اجمعه و نبدن پس گذشت احرام کتده یعنی بهمان احرام استعمال و مناسک حج ادا کرد هر یک از ایشان روا بود  
از فرض او یعنی واقع شود بجای فرض بلکه این حج نقل بود برای ایادی فرض حج دیگر بود بر آنها و بطور شایع واحد  
بجای فرض واقع شود لیکن اگر کودک بعد بلوغ پیش از طواف و وقوف بر کوه و جلای از موازیت و به نیت حج فرض از سر  
نو تبسبه گوید و افعال حج بجا آورد زعمده فرض بد شد و بخلاف نبدن که باین صورت فرض از کردن او ساقط شود  
مگر آنکه نبدن کودک نبدن بعد از ادا یا بالغ شود از زمان او نیز زعمده بداید و در حج سه ضرب فرض است اول آن احرام است  
بنابر آن احرام مقدم کرد و چون احرام را اجابهاست همین که با احرام از آن جا میگذشتن روانیت نصدقه

Marfat.com

کدر اینها و علیه منقض شد بآن جایها و گفت موافقت للاحرام موافقت جمع میقات است و آن در اصل وقت محرم و  
 را گویند بقره عاریت آورد و شد برای جای احرام و احرام در لغت حرام گردانیدن چیزی بود و شرعا حرام کردن مباح  
 تا زمانی معین تا وقت عقرب بجهت تحصیل مناسک حج کلام آنکه محلهای در اطراف مکه که گذشتن از آن اماکن  
 قاصد حج و عمره را با احرام روانه بود چنانچه از فواخلفه بضم حاء مهمله یعنی با نقطه و فتح لام و این محل و اینند  
 از راه راست و از مکه سه روزه صاف است و ذات عرق بکر عین و سکون را در هر دو با نقطه در ایندی  
 از راه عراق را و جبل شعت کرده است از مکه شریفه و حنظله بضم صم منقوط و سکون حاء با نقطه و بی است  
 منزل یا نشن و اصل بجهت ملاکت است این و به را حروف از آن نام شده که تومی در این فرودگاه بودند  
 این را بحدی کرده بود آنچه ایندگان از راه شام و مصر است و ترن بفتح تاف و راه با نقطه و بعضی بکون  
 گفته اند و این و منزل است از مکه در ایندگان از راه بجز راه و بلیغ بفتح یاء هر دو لام بکون مع در روی کف  
 مختلف انده چنانچه اهل علم در هر دو در این نیز و منزل است از مکه در این ایندگان از راه عین و غیره راست و این موافقت  
 از راههای مستقیم و انده اما اگر از راهی غیر مستقیم و آب چون در برابر این محلهها رسد احرام بندد و اینها و این حربها  
 متعلق است بموافقت یعنی این موافقت مذکور موافقت انده اهل آن مفاصل و دیگر کسیرا که بدان راه گذرند  
 عام است که وطن او در عالم هر جا باشد مثله دنیا بود از راه شام آمده شامی بود و از راه نجد آمده او را معان باشد  
 و صحیح تقدیم علیها و رواست مقدم ساختن احرام از آن موافقت که عکس معنی تا غیر احرام از آن جای  
 روایت و در اخبار الحلال میقات برای کسی که اندرون این موافقت است چنانکه بتایا و غیره حل است و  
 میاید است که میان مکه و موافقت است و للمکی الحرم و میقات ساکن مکه حرم است لکن برای حج گذاردن و احرام  
 و حل است برای عمره پس و ابود که احرام کنند بجهت حج از فائنا خود و از ابو جعفر است که حرم از جانب  
 شش میل است و از جانب شمال دوازده و از جانب مغرب هزده و از جانب جنوب هفت و چار میل است  
 احرام این باب در مسایل احرام چون احرام برای حج از شرایط مانده طهارت برای نماز و آن جا  
 اول ذکر جایها کرد و متصل آن باب درین باب مسایل احرام آورد و این باب را باب احرام نامید چرا که  
 درین باب احرام است اگر چه دیگر مناسک نیز به تمام درین باب است و اذا اردت ان تحرم وجهه خویشی که احرام



یعنی به نیت حج یا عمره محرم شوی و با عات بر خود حرام کنی به نیت حج چنانچه نیت نماز با عات بر خود حرام میاری و اصل این  
لفظ حفظ از اعظم به بابا یوسف صادر شده بود و امام محمد در مسووط بعینه همان لفظ بعینه نقل کرده که از تیرت ثابت مسووط  
معهده تبرکات و ضوابط و ضوابط بعد از آنکه بقت بکنی را ضابطه چینی و ضوابط کبری و اصلها سروریش را بجهت معتاد باشد  
بکنی و انزل است و غسل کردن مستحب است یعنی این غسل واجب است بلکه نیت است بجهت نظافت نه برای طهارت تا اگر زن حائض  
باشد نیز غسل کند همچنانست در حمام روزی ابروی او را بپوشد چنانچه نیت است که در تیره نیت است در آنجا  
سراویل است و پوشیدن آن در احوام مکرر است و در آنجا بپوشد چادر بر دوش جدیدین او و غلبه بر او چادر نوبت است  
یعنی اگر نوبت او باشد مقدم شده بپوشد و تطیب و خنوبی بجا آید که در ظاهر روایت است که خوشبوی که بوی او بعد از بیدار  
رستن باقی ماند یا مانند بر است و از محمد است که مالیدن خوشبوی که بعد از مالیدن عین او باقی ماند مکرر است چنانکه مشک  
و عالیه و عین مرویت از مالک و صفیه و احمد و وصل رکعتین و بگذرد در رکعت بیای احوام و بخوان در آن شمع هر چه دایه اما از  
سرمانیت که قرآن کا فزون و اصلاح افضل است و نقل و بگو اگر را ده حج تنها و اری الهم ای اری در حج ای بار خدا یا نیت میکنم  
حج را یعنی نیت زبان کی هر چند نیت بدل نیز صحیح است اما زبان او بود و این از فتاوی اختیار است فی سیرت بی بی آسان بکنم  
حج مرا که بی آسان کردن تو منبوا که آخر سام و تقبده نه و قبول بکنم آن حج از من و اگر خواهر زیاده کردن ازین الفاظ این نیز  
بخواند که تقبالت من جیکم خلیکم مع ربنا تقبل منا چنانچه قبول کردی از دوست خود و خلیل خود و لب و قلبه بگو بر من و ک  
در پس نماز خود یعنی آن دو رکعت تنوی بها الحج نیت کنی یا آن تلبیح حج را طاهر عبارت تقاضا را آن میکنه که نیت حج به تلبیه  
باشد اما اصل آنست که نیت بلفظ سابق درست شد چنانچه در نماز نیت بلفظ نوبت بود اما درین عبارت عرض آنست که اگر  
نیت به تلبیه است و این از امام محمد است به چنانچه از زاهدیت و بی و آن تلبیه نیت بیک ابابت کردم از جابستی بعد از آنجا  
و این لفظ را عرب استعمال کند برای بسیار فرمان برداری کردن الهم بیک بیک لا شریک لیک و اصل الهم یا الله است یعنی ای  
بار خدا یا بر یادم فرمان برداری تو لها راست در نیت شریکت الهم بدرستی ستودیک تراست یا بانکه ستودیک تراست بلفظ  
کسر همزه و فتح و النعمه لک احسان تراست یعنی نیلوی کردن یا مقابله خاصه آنست و الملک و ملک تراست یعنی بدها کردن مسووط  
و معروف در عام خاصه آنست لا شریک لک نیت شریک ترا بگذرد برای تاکید است برای نیت احوال مشرکان و زوجهها و زیاده کسینا لقا

در تبییه برین عبارت اگر خواهی و بگو بسبب و سودیکه والاد و مخیر غیری که بطور شایع به زیاده کردن روانه شود و لا تقف و کم مکن درین  
تبییه فاذا ابریت تاویا فقد احرمت بس چون تبییه کفیی در الخال که نیت کننده بس تکفیف محرم شدی تیره و با از آن قبه کرده است  
که به تناسبت و به تناسبت محرم نشود چون صورت احوام بیان کرد شروع کرد در بیان حکم احوام بس گفت چون محرم شد یا فاقف  
از رفت بود بر نیز جماع را و ذکر جماع را بجنسور زنان لیکن اگر بجنسور زنان نبود رفت باشد همچنان است از غایب شروع بدوایه و بعضی  
گفته اند که رفت با اندام مثانی جماع است و زبان کلام فاحش مشتمل بر ذکر اندام مثانی و چیزهای دیگر شفیق و چشم دیدن  
لشویه چنانچه از مفردات و القوف و بوی بر نیز در معایج و الجوال و از سینه کردن با باران و همراهان و گرایه گشایه  
غیر هم و قتل الصید و از گشتن شکار و اللسانه ای و از شایسته کردن بر صید وقت حضور آن و الله لاله علیه و از دلالت  
بر صید چون غایب بود یعنی از گشتن و گرفتن و اعانت کردن صید بر نیز کن و بسن القیص و بوی بر نیز از پوشیدن برای  
عبارت لفظ حدیث را مشتمل است بنا بر آن بسن بمبیط تلفت اگر چه در آن اختصار بود و احوام تمام از جهت ترک و السراویل  
و از پوشیدن تبنان و العاتیه و از دستار و القنوه و کلاه و القباء و الخفین و از پوشیدن قبا و موزن و اللان و لجد  
نعلین مگر آنکه بنیای نعلین ناقصها افضل من الکعبین بس بوی موزن را از زیر کعبین و در از کعبین ستمو نیت بلند است  
پاکه در اینجا بنیای نعلین مجاب شده و بطور جمله بفرماید موزن با پوشند و الثوب العصبوع بوی بر نیز از پوشیدن مجاب  
بوی بر نیز و آن گویاست زر که از زمین می آید و لویا دارد او زعفران یا رنگین محض فرواست و اللان بکون غسبله مگر آنکه  
جای رنگین شسته بود و این فیض چنانکه بوند هر دو ستر اس و الوجه بود بر نیز از پوشیدن سرور و و بطور شایع محرم  
پوشیدن رویا که نبود و علیها بالخطی و از شستن سرور و با کلمی که از عراق می آید و زویا بویا خوشی است و از زعفران  
از این یوسف است که از آن کلب یا نیت و از پاست که کلبا بون یا آب فالف شود چیزی نبود بر و یا دمس الیب و از  
خوشبو یا برون و حلقا شوه در بریدن موی سر دریش و تمام بدن و نظره و باض صیدن و اللعقال و دخول حمام و آن  
باب است و انهم بر نیز مکن یعنی واجب است بر نیز کردن از غسل و دادن حمام و سایه گرفتن خانه و بار و حاصل آنکه  
شود غسل کردن و نیز سایه خانه یا محل زر که می افتاب بودن و شده الصیان و نه از بسن همیان یا در کمر خود خوان  
خود بود و خواه نطق دیگری و بطور مالک اگر نطق دیگری بود مگر و شد در کمر تن و اکثر تبییه متی جلیت و بیای

تبییه

تعمیر چون نماز کنی او علوت شرفیاری بر بندگی یعنی هر گاه که نماز کنی فرض یا نفل بسیار تلبیه بگو یا او را که بندگی برای تیر بسیار بگویی  
اصولت داد یا با خود شوی به بیجا او نیت رکبانا یا ملاقات کنی با سواری و با الله سحر و بوقت سحر یعنی در آخر شبها بسیار تلبیه کنی  
را نفاصوت که بهادر الخالی که او از تلبیه کنی به تلبیه هزار موط است که او از تلبیه کردن تلبیه مستحب است تا آنجا احکام تمام کرد از ابتدا  
احرام بستن تا بدو آن کعبه اکنون شروع کرد و در فراتر آنچه بدر آمدن کعبه کردی یا نشد پس گفت و اید با مسجد بدخول مکنه و چون  
بکعبه رسید ابتدا کن مسجد حرام بدر آمدن مکنه یعنی چون بشر مکه رسید در شهر زوی و نزول منزلی نکنی و با کی ملاقات نکنی بلکه  
اولا مسجد حرام رسید و کبر و هبل بقباء بیت و تکبیر بگو یعنی الله اکبر الله اکبر تا آخر و تهلیل لا اله الا الله تا آخر بدین فایده  
نمونه قبل الحجه الودیه بی زمان روبرو شو و بگو و تکبیر آنکه کویان هبل لا اله الا الله کویان مستلما الحجه استلام کنان بنک  
و اصل استلام کنان بنک و اصل استلام دست مالیدن یا بوسه کردن بود و اگر این هر دو میسر نشود عی یا چوبه مس کتبه و آنرا  
به بوسه بدهد ابتدا بپوشانیدن مسیله یعنی در استلام حرم مسلمانان را بجا نماند تا اگر از حرام بود انکفا کتبه هر چه میسر شود از سر  
دست یا عصای یا چوب یا تکبیر و تهلیل گفتن در مقابل حجر اسود و طف مضطربا و طواف کتبه اضطربا کنان یعنی چادر از  
زیر بغل استا کشیده بر دوش چپ انداخته باشی همچنین ست از گایه و در الحطم از سبر و دیوار جانبست از زمین و  
عزای بوی شامی ششک و یک شبر از خانه نزدیک از ربع او اخذ نمیکند تمامی ابواب شروع کنان از در استان  
خود قریب از در کعبه آن از سباج ۳ بنقره طلوع ساخته به بنای چاه که دور از بی ششک کزوده انکت سبخته شوای طوفت شط  
و آن بمنزله مرتبه است یعنی کرد کعبه کرد هفت مرتبه هر مرتبه از حجر تا حجر تزل یا التلت الاول نقطه اول بکن در سه طوف  
اول پس یعنی برست برو با جنبانیدن هر دو وقف چنانچه مبارزان کنند یعنی نه از چهار مرتبه بیا بلکه در آن چار دفع بیا به  
عاده خود رود و با عزت و ادب و استماع الحجه کلما مرات، و استلام کند حجر بود هر بار که پای عقاب استطعت اگر توانی و  
استلام کردن و این استلام اصوات یعنی مستحب است و بقول محمد است و زرق همانست از اعظم رحمتی است مستحب است نه واجب  
و اختم الطواف به و رکعتین و تمام کن طوافی با استلام حجر بود اگر توانی و بدو رکعت گذارده و این دو رکعت واجب است چنانچه  
از محیط است لیکن از نظم و شرف است که است با مقام و در مقام ابراهیم علم و آن طیک است که در رویان فتایه قدمهای ابراهیم  
است چون شش یا صوره اضیاله عنها و اسمعید مع آنکه بود و در آن مقام علامت قدمهای ابراهیم علم ظاهر شده بود عیفت  
تیسر هر جا که میسر شود نماز کند و اگر بویقه عقاب مقام میسر نشود رخ المسجد حرام للمقدم بجهت تقدم یعنی این طواف را

Marfat.com

طواف قدوم نام است و هر سننه لغیر ایک و این طواف قدوم است برای کسی که از غیر مکه بود نم اخرج ایضا الصفا بعد از آن بیرون شود  
بوی صفا و قم علیه مقصدان است و استادش بود بان کوه صفا مقابله فانه کعبه یعنی صندان بر ابر صفا که کعبه دیدن شود پس مقصد  
شوی کعبه مکه امهلا تکبیر کویان و لاله کویان مصلیا علی البیت درود کویان بر بفر صلح و عیار یک بجاینگ و دعا خوانان بجایست  
از الله تعالی نام بر بطن بر روز صفا کوه امر و طواف بوی و تا ساعیا پس اعلی اللخضرین در انحال که سیح کنان باشد میان و  
سینه یعنی چوله میان بطن و ادوی بر سیح کچی و این هر دو مانند دو میل اند هر دو کرانه و ادوی که از دیوار مسجد حرام جدا شده اند  
و نشانه اند برای سیح و درین استارت است که هر دو جانب مسلمین بر فراق قدم خود در دو ازین هر دو میل یک بنه است و دیگر  
سیح یا از دو باختلاف روایتین و نشانی است باقیست و اقل علینا عیال الصفا و بکن بر مرده فیما که کرده بودی بر صفا سیح  
تکبیر و تهلیل و صلوة بکوب بر صفا علیه السلام و حاجت خواه و طف برهما طواف کنن میان صفا و مره سحبه نواظر وقت در تبه و با  
مرتبه با امر و شروع کن طواف از صفا و تمام کن بروه یعنی از صفا بروه رفتن بکنه حساب بکنه و باز آنکه از روزه  
مرتبه دوم بود تا هفتم مرتبه از صفا بروه تمام شوند و هر مرتبه در بطن و ادوی سیح کند لیکن طحاوی از صفا بروه رفتن بکنه  
نیست شمارد بلکه چون باز صفا آید زیر آنکه یک حد کرده است ثم آن بکنه حراما پس مقیم شود که محرم یعنی چون سیح میان صفا  
تمام کنی مقیم شود که با حرام چرا که بنو ذرا حرام باقیست و طف با بیست کلی بدو یک طرف کنن تا آنکه هر زمان که در  
آید تراغ اخطاب قبل یوم الترویة بعد از آن خطبه بخوان پس از روز ترویة و از روز ترویة ششم روز سبک از روزی که  
یک روز یعنی روز مقیم و بقول نفوس بعد از ترویة در منا خطبه خواند و روز عرفه بوفات در روز نحر عبا و روز ترویة  
از آن ترویة نام شده که با خود است از رویت فی الاثر ترویة این فکرت خیه و نظرت فکر کردم و نظر کردم و روایت  
که در این علی السلام در شب ترویة در خواب دید که سیح میکند حتی تقایه ترا امر کرده است بکنتن بهرست این یعنی  
عم و چون روز شد از صبح تا شام متفک شد که این رویانند خداوند تقایه یا از شیطان رجم از عین جهته نام  
ترویة شد و چون باز شب آمد دیگر بار نهاد که شب اول دیدن بود پس دانست که این حکم از خداوند تقایه ازین  
نام این روز حرف شد با شب سیوم همچنان در خواب دید در آن صبح قصه بنوا اسمعیل عم کرد بنابران ۵۰ ام از  
بنو نضد و علی بن ابی طالب و با حوزان عمر از خطبه افعال حج را یعنی چگونه احوال و کیفیت و نیت بنوا و  
بوی عرفات ثم یوم الترویة و با سابق بر روز ترویة بعد از آن روزی که بوی و توقف کن

شب آمیزه با نجات ادا می نماز فجر روزی که از روز عرفه است و از شرح کای است که پنجاه انسان از آن نام شد که چون عصر اعم  
 خواست از اقامت عم جدا شدن برسد یا ادم چه آرزو دردی که گفت انتمی الجنته از روز و دارم بهشت پس اینچنین نام شد  
 از شب آرزو کردن ادم عم بهشت با نام با عرفات پس پروردگنا بوقت و آن رفتن بعد صلوة الفجر پس در نماز  
 فجر بود فجر بوم عرفه در روز عرفه عباد رحمت یعنی نماز فجر در روز عرفه در نماز کن و بوفه بروتم خطب پس خطبه بخوان بعد از  
 عرفه در عرفات و پیاپی در آن برودم آنچه در آن روز کردید است و در روز آخر صیغ بعد از آن پس ادا کن بعد از آن  
 روز الظهر و العصر و الماضی مهم و عصر را یک یک و در تکبیر یعنی روز عرفه چون افتاب از نصف نماز بر کرد و امام  
 بر منبر بر آید و مؤذن اذان گوید و امام خطبه بخواند بعد خطبه مفصل کلمه میان هر دو صبا پنج روز مجموع پس مؤذن تکبیر  
 گوید و امام با جماع نماز ظهر کند و سنتها ظهر نیز کنند و باز تکبیر گویند و نماز عصر کنند در آن وقت و هیچ نقل میان هر دو  
 فرض نکنند بجز سنت ظهر بشرط الادام و والله و اعم یعنی جمع میان ظهر و عصر در وقت ظهر شرط است بشرط امام و احوال یعنی  
 در هر دو نماز امام خلیفه بود و صحیح حکم باشد تا اگر ظهر تنها کرده شد یا ظهر یا امام کرد اما حرم نبود و بعد از نماز ظهر حرام است  
عصر درین وقت نکنند بلکه بوقت عصر کند زدا اعظمه و بقول صاحبیه احوال شرط است در نماز عصر پس نزد ایشان  
 در صورت او یا ازین دو صورت جمع نکنند میان ظهر و عصر در صورت دو بی جمع کنند و یک روایتی از اعظمه نیز روا  
 قول صاحبیه است همچنین است از فتاوی خانیه ثم ای الموقف بعد از ادا عصر بر سوی موقف و قف تقرب جیل  
 و اشاره شود یک جیل رو و آن جائیت از عرفات چار فرسخ دور از مکه و این را موقف امام و موقف اعظمه  
 نیز می نامند و این وقوف واجب است عرفات موقف و تمام عرفات موقف است الله لین عزته بضم من مک لین عزته که  
 آن مقام وقوف نیت و وم انت که بجز میل الله علیه سلم شیطان را در انجا استاده دیدند فان ا کبر امهله ملبیا صلیا و علیا  
 یعنی استاده شود زید یک جیل رحمة مد کویان ترکب و تبلیل کویان و تلبیک کویان و صلوة بر نفر کویان و حاجت خواندن روز  
خداوند تعالی ثم ای بزد لفته بعد الزوب پس رو بوی مزد لفته بعد از روز رفتن افتاب روز خروج و این جاء از مسجد عرفات  
صیقل ست و ما خو ذست از زلیف یعنی قرب که اوم عم زید یک صوا رضی الله سنة شده بود در انجا و ازل تقرب جیل خرج و  
زود از زید یک قرع بضم قاف از قرع النشی یعنی بلند شده وصل بیان س العشائین و اوا کن عروم موز و عش ربا وان  
واقامه یک بانگ ناز و یک تکبیر در وقت عش ربا اذان واقامه یک بانگ و یک تکبیر در وقت و بطور زود شاید

چک افان و دو اقامت چنانچه در جمع کردن ظهر و عصر بود چنانست از نماز شریع هدایه و م اجماع مغرب الطرف  
و روا بود اگر در نماز مؤثر در راه مزدلفه و ذوالعظم و محمد و قبول بایوسف و روا بود مؤثر در راه با سار و گذاردن و قاف  
روز است که قبول بایوسف و روا بود در مؤثر عرفات و در راه با سار و گذاردن کرده باشد و قول اول از جمع النوبین  
ست غ صا الفجر بغلس پس ادا کن نماز فجر بغلس بفتح عین منقوط و کوه لاهم تاریکی از شب مختلط به سفیدی صبح است و  
این اشارت است که بعد از طلوع صبح کتبه ملائکه در تاریکی تم قف حامد اکبر امدللا ملب مصلیا پس اساده نوبه و زلفه و  
این اساده و اجبت و بقول شریفی هر کس است و این اساده شد سبب آنکه نزدیک جبل قریه باشد و در راه باشد  
که حد کویا و تکبیر کویا و تلبیه کویا و در و در بنوعی بوسی بود عاکی بجاحت خود در ای موقوف و آن مزدلفه تمام محل است  
در هر جا که اساده شود در قوف حاصل است الا بطن مخبر سین با نقطه باشند بنام با نیت مشهور جانب چپ از  
مزدلفه تم ایضا بعد ما انفر بعد از آن بر روی ساجد از آنکه سفیدی شد یعنی صومعه پیش از بر آمدن از قباب فارغ  
جمرة الععبه پس سبب از جمرة عقبه یعنی چون پای بنا سبب از جمرة عقبه بفتح عین و قاف و وقت انداختن این  
جمرة روز نحر است و سه روز دیگر نیز و جمرة ننگ ریزه خورد را گویند بعد نام شد جای انداختن را و این عام است هر چه  
از جنس زمین بود سبب از ننگ بزه و کلوخ و در دایمه تحیط یا قوت و زبرد نیز رواست و بر و اینه کای و بنام  
باقوت فیروزه روا بود چنانچه زو و نقره و مقدار آن بمقدار با قله است چنانچه در نماز است و باید که ننگ ریزه  
شسته باشد و در کنار راهها که فرسوادگی دیدند انداخته بود آن بنا شده است که آن نیز روا بود در صورت  
انداختن اختلاف مشایخ است اما اصح آنست که نکر ریزه میان ننگت و ننگت نهادند و در احلقه کند  
و باید از در رواست انداختن در سواری و پیادگی و حمل جبر یا در این معلومند من بطن مواد یا بسج صحبت از میان  
وادی یعنی از بطن او بوی بلبله یا در صورت انداختن جمرة ننگت که تو بوی بوی جمرة کند و کعبه دست راست کرد و بنا بجانب  
چپ دارد و دستها بالا و درش بردارد چنانچه دست بر او یا راست رسد هفت سنگ ریزه سبب از در کعبه انداختن  
سنگ ریزه با ننگت و از مزیت حذف بفتح فا و ذال منقوطین انداختن سبب ننگت و کبر لکل حصاة و تکبیر بگویند ننگ  
ریزه باین عبارت بسم الله و الله اکبر و غای الشیطان و فریه الهم اجعل عی میرود او بی شکوه او و ذبی مغفورا و درین  
اشارت است که هفت سنگ ریزه جدا گانه سبب از یاد الله بگذرد انداختن او و ننگت و باید که میان انداخته و جای نهادن

مقدور بچ کر بود و ازین دور تر روا باشد و ازین نزدیک رواست باز اگر در اقطاب التلبیه با دلها و بر کن تلبیه گفتن  
با دل شکر ریزه نزد ما و بطور مالک بر نکند تا از عرفات باز نیاید ثم آنچه پس از آن ذبح کن یعنی چون از هر  
عقبه فارغ شوی در اینجا بجهت دعا استاده نشوی بلکه در بمنزله ای و ذبح کنی و این ذبح مستحب است در کردن و نما  
کردن اختیار زیرا که مذکور است و بر حج گشته تنادم و اجبتی و تم احلق او قصر بعد از آن موی سترش  
یا کوتاه کن و مقدور گفتن موی سر مقدور است انکشان بود و احلقا احب و تمام سر تراشیدن مستحب است  
تا اگر بچ سر تراشیده روا بود اما بد کردن بعد از جهت مخالفت سنت و این حکم در حق دروانت زیرا که بابا کفیم کرد  
عبارت می طلب ابو سلف است از اعظم به و کار نیز تبرکی همان عبارت آورده و حکم زنان بعد از این می آید ان شاء  
تعالی و جل لک غیر النساء چون از حلق یا قصر فارغ شدی حلال شد بر تو غیر از آن هر چه در ممنوعات حج بود و در  
استراحت که چنانچه جماع هنوز ممنوع است و داعی نیز ممنوع مانند بطور مالک و خوشبوی نیز ممنوع مانند در شایع  
از کایغ روایت کرده است موافق قول مالک ثم ایامه یوم النحر پس از آن بروی بوی مکه روز نحر یا روز ذکر روز  
سیوم قطف الکن سبعة اشواط پس از آن طواف کن کرد کعبه بجهت رکن سمت مرتبه یعنی این طواف رکن است تا اگر  
این طواف فوت شود حج روا باشد و اول وقت این طواف نحر روز نحر است و اگر وقت نماند غروب شمس از آن  
ایام نحر که یکی سه روز است بل اول و سی غیر اول و سی یعنی درین طواف رکن و سی که بابا مذکور شد کنی از آن قدما  
اگر رکن و سی درمی که مذکور گذشت کردن باشد و الله تعالی و اگر رکن و سی میان صفا و حرام بود از طواف قدوم  
نگردن باشد اکنون کرده شوند و جل لک النساء و حلال شد ترا بعد از این طواف زبان یعنی رکن و دو داعی آن از پوشش  
و کنار کرده تا آخره غایب ایام النحر و نکرده است تا این تا آخر طواف روز نحر یا نحر و اگر نکرده بودی دم واجب  
خود ثم ایام مناسبت از آن بروی جانز مکه فارم الحاء الثالث پس بند از چهارم که حدیثا صحیح است و وقت مستحب  
این بعد از اذان است روز دوم از نحر تا بحرف از حجه که از تفریح کرد و گفت فی ثانی النحر بعد از اذان در روز دوم  
از نحر و از اعظم به روایت است که اگر پیش از اذان رکنی کند روا باشد یا با بیع المسجد در آن که شروع کننده باشد  
مبتصل مسجد حنیف و آن مسجد است در منام یا بلبها بعد از آن بند از هر دو سطح نیم حجره العقبة و بعد از آن بند از  
از هر دو طرف و در هر حجره هفت شکر ریزه اندازند با تکبیر گفتن هر شک ریزه و وقف عند کل رجا بعده رجا و ان شاء

شود و هر روزی که در این روز است تنگی کویان و لا اله الا الله و در روز پنجم کویان و دعا خواند و در این اشارت است که  
در این نالت استاده شود بلکه بفراع از برای بلا مصلحت روان شود ثم غذا کذا کذا نم بعد کذا کذا ان تکنت پس از آن یعنی  
روز سیوم از نخ پودند زوال سه مجره بند از شرب الطیله مذکور و روز چهارم از نخ نیز سه مجره بند از صفات مذکور اگر در نماز  
تا چهارم روز مستحب است و کنگر یا بعد از نماز یا در میان هر روزی که پس از روزی که در میان هر روزی که بول و او سطر را می کند  
باید یک که افضل است و الله را کبار و کبره در روزی نیت آن را در حال سولایا بکن یعنی روزی نالت در حال سولایا بکن  
که افضل است و که ان تقدم تغلک ای مکتة لکرونه است ای که پیش فرستی متاع خود و اهل خود بلکه و ثقل لفتح تا مثلثه و  
فتح تانی متاع بود و تقیم بنا لدری و تو در نماز باشد بجهت روزی چهارم ای انک محصب لضمیم و فتح صای نقطه و فتح صاد مشدود  
جایست نزدیک مکه که در این بنوع فرود آمده آمده بودند یعنی پس بر روی محصب اللصدرا سبعة اسبوعه است و او  
پس طواف کند برای عذر یعنی برای رجوع طواف کند هفت بار و این طواف طواف و دعای نیز کونیه و این واجب است  
الا علی اهل مکتة مکرر اهل مکه که بر ایشان طواف و دعای واجب است با اتفاق و همچنین بر عایفه نفسا و عمره کسکه  
افاتی و یکی واجب است و بطور مالک بر امانت نیز واجب است ثم التراب من زمزم پس از آن بر روز پنجم و بنوش از آن است  
استاده شود بگو ایام اجعل لی رزقا و اسما و علما فانما فوا و سفارته کذا و ایا در هم لایعین و از آن آب سرد و کباب  
و اگر تواند غسل کند زیرا که آب زمزم سفارته از هر جهت تقویه عم فارزم نماز شرب له و مستحب در نوشیدن  
این آب است زیرا که لبه دم بنوشد و هر مرتبه سوی کعبه بند و زمزم جایست در مسجد سی و سه که از خانه کعبه و بنای  
سرا و چهار کشته و عنق اول و دونه که و نام او زمزم یعنی کونیه از اجتهت است که ما خود از زمزم است و آن صویذ را کونیه  
که حروف او معلوم نشود زیرا که جبر اهل علم وقت بر آمدن آن آهلی کرده بود و یعنی کونیه ما خود از زمزم است و آن  
خلدیند نیزه بود و جبر اهل علم وقت بر آمدن او در این چیزی هلاک شده بود و بقوی ما خود از زمزم است و آن  
منع را کونیه که وقت روان شدن آب جره رفی الله عبا که و او را بکنها بته بود و از تهذیب الدما است که این است  
مشق از چیزی نیت و التزام الملتزم و لازم بگیر ملتزم را و در مختص و قایم است که او را بوسه دهد استاه کعبه را و بعد از آن  
باید ملتزم و سینه خود در این باعنی نماید و تهلبل و تحمید و صلوة کوبه و دعا کند و بگریه و ملتزم در میان و در روز  
کعبه و حجر است و نیت با نیت است و کعبه است با نیت است با نیت است با نیت است با نیت است با نیت است با نیت است با نیت است



کعبه از مکن بود و عاکن بعضی وزاری و بکری بر خاق کعبه و انوس کن بر محوم شدن از شرف مناسک حج در بیایه عمر در قضاام  
بفصد  
الذکر قبل حلول الاجل بوجه الکل و بقا محمدنا ابنا الدعلی و اعمامه الفضل صلی الله علیه و علی الاحمد اجمعین

در بیان بعضی سوانح حج منم یدخل مکة و وقف برفته کما که ندر آمد بکمه و واقف شد بوفات چون از راه موافقت اندو یک  
بکعبه رسید از جهت که ایام و قوف تک آمده بود بکمه ندامد بوفات رفت و در اینجا واقف شد یعنی و قوف بوفات که رکن  
حج است حاصل کرد سقط عنه طواف القدوم ساقط شد زویا طواف قدوم که باول در آمدن بکعبه طواف است بود و حج و قف  
برفته ساعت و کی که قوف کرد بوفات ساعتی یعنی اندک زمانه از حال از ابتدا برگشتن اوقات بنیم روز عرفه یا فجر آخر  
تا بوقت فجر روز آخر تقدم حج بن تحقیق تمام شد حج او نزد ما بخلاف مالک و احمد که بطور ایشان تمام شود حج تا واقف  
نشود از فجر عرفه و در دو جا باشد او نایما او شیخ علیه اکرم الشیخه بذانت و نمیداند که این محل و قوف است یا در خواب است یا با  
شعور یا شدن است بر دی و لواهل عنه رقیقه با غایب صح و اگر شیخ زود احوال از موافقت شعوری و دیگری او ام لیت با امری  
بسیار او را باشد این او ام از وی تا چون شعور کند و افعال حج او درست بود زود ابو حنیفه و بقول بایوف و حمد  
رحمها انه قبل این او ام بنه یا و تلبیه گویا و بوقت او ام پیشو شده درین صورت با اتفاق او ام از وی صحیح بود و از فایده  
است که اگر شیخ در خواب شد در رقیق او از وی تلبیه کرد نیز همین حکم است از اختلاف و اتفاق پس قیده انما الفایده است  
و گان چون احکام رجال بیان کردند احکام فحوان زیرا که در بعضی امور تفاوت دارند بر گفت و امر آن  
که رجل وزن هم مرد است در همه حکمها غیر آنها تکلف و جهها الله سها بخانکه بر نه کند روی خود را از سر خود را اولد بلی  
جهت و تلبیه نکند بنده و از طرف و نایع بین المسلمین و درین نکته وسیع نکنه بیان هر دو دلیل اخذ و لا تخلف و تقصود موی  
نتراشد در قمر کند و تلبس منجسط و بپوشه جا بهای و درخته چنانچه پیرام و موز و دست در رخن و من تلبه بدنه تطوع  
او نذر او جزا رسید و کی که قتلده اند احت بدنه نقل بایانند را چنانچه نذر کرده بود که بدنه بپوشه بکمه و از آن تقلید  
کرد یا بحر می صید یا شکار کرده بود و جزا آن بدنه تقلید کرد در سال آینده یا قیمت صید و اجبت بود او را و سال آینده  
به آن قیمت بدنه خرید و تقلید کرد او را و خورد و مانند آن چنانچه بدنه متعه یا تران تقلید کرد و تقلید در کردن انداختن  
جزایا بجزای و شرعا پاره نقل یا آنچه بوی علامت شود بدنه را که بجهت هر یک است الله و نذر بوان اولیت که بدنه زشتتر  
بجهت یا بقر یا بز که بکمر کرده شود و تو به معها بر دایح در او آورد بهر آن بجانب کعبه در المال که قصه حج کرده است فقده

بر تحقیق حرم شد یعنی او را حاجت به تلبه گفتن نماید بجز توبه و نیت حج محرم گشت پس این تقلید در حق و بی قیام مقام  
 تلبه شد خلاف شایسته که بطور وی باین تقلید و توبه محرم نکرد و نماند بعت بیانم توبه و این اگر نماند بدنه و خود بازماند  
 و بعد از زمانه خود نیز متوجه شد درین صورت و یا محرم نکرد حتماً بجهت آن زمان که برسد به بدنه الاغ بدنه اش  
 مگر در بدنه عتقه که بجز توبه پیش از آنکه به بدنه برسد محرم شود استحساناً فان جملها او شریک او قلده است تا مگر بکن حج ما پس اگر  
 جل پوشانید بدنه را یا علاقی دیگر کرد بدنه را غیر از تقلید مثل طبع و اساق و اصل شعار عدلت را گویند همچنان است  
 از صحیح و مؤید و یا تقلید که در بزرگ محرم و البدن من البدل و اللغو و بدنه شرعاً از شرع و کما و یود خواهد از شرعاً بر توبه  
 ریاضت بود و بطور مالک کما و غیره عاقر شدن از شرع و انبوه  
 القرآن این باب است در بیان تفصیل بعضی  
 بر بعضی قرآن است و افضل قرآن آن قرآن بهتر است از تمتع بعد آن تمتع بهتر است از ازاد تم الذراد بعد از آن  
 ازاد افضل است و در روایتی از عظیم است که ازاد افضل است از تمتع اما در تمتع اختیار کرده است روایتی نفعی که در  
 ظاهر روایتی تمتع افضل است از ازاد با اتفاق اصحاب رخ و بود آن قرآن آن میل بالعمرة و الحج اینست که تلبه گویند  
 بعمرة و حج یعنی تلبه گفتن نیت هر دو کند و تلبه بر آوردن او از است بلیک الحزم اعیقات زمیقات و بقویا اله  
 یا اریه العمرة و الحج و بگوید ای بار خدا یا نه میخوام عمره و حج و بگوید ای بار خدا یا و تقدیم عمره با بران است که افعال عمره  
 مقدمند از افعال حج خیر است پس آن کن عمره و حج مراد قبلها حج و قبول کن عمره و حج از من پس باین تلبه محرم  
 بعمرة و حج و یطوف رینو بها و چون بگوید او اطواف کند به نیت وسیع کند برای عمره حج کما حرم بعد از آن حج کند خیار  
 شرح آن گذشت در بیان مناسب حج فان طاف لهما طوائف وسیع سبیل باز و اساء و اگر طواف کند برای عمره فقط  
 زیرا که اول هفت بار طواف کرد برای عمره وسیع نکند برای عمره و طواف نیت کرد هفت طواف حج او وسیع کرد یکی برای  
 عمره و دیگری برای حج و اذ اذی بی یوم النحر و چون رمی کرد قارن در روز نحر و حج شاکت حج کند برای او بد نیت یا بد  
 حج کند او سببها یا هفت حصه بدنه به نیت قرآن و صام العاقر عنه و روزه دارد و عاقر از دم نلته سه روز بگینتی که اگر  
 یوم عرفه از آن روز تا یوم سیوم روز عرفه بود و سببه اذ اذی و هفت روز دیگر روزه دارد چون فارغ شود  
 از افعال حج و لو بیکه و اگر شخصی بعد از آن و گذشتن ایام تشریف درنگ بود به نیت اقامت و بطور شایسته اگر نیت  
 اقامت نکند روزه آورد این روز و فان لم یصم الیوم الغریب اگر روزه نداشت در آن سه روز که هفت و هشتم و نهم روز بود

در روز نهارم یقیناً لدم حسین شد فرج و در روز نهار و اما نذر لهور شافع بعد از روز نهار و ایام تشریف روز و در روز نهار  
و در روز نهار و تشریف روز و در روز نهار و ایام تشریف روز و در روز نهار و ایام تشریف روز و در روز نهار و ایام تشریف روز و در روز نهار و ایام تشریف روز  
و قوف و فعلیه دم پس بر وی است فرج رفس العمرة از جهت نزل عمره و قضا و ما و اجنبی بروی قضا عمره  
التمتع این بابست در ذکر مسایل تمتع و تمتع در رفت بر خورداری گرفتن است و شرعاً التمتک که در متن  
مذکور است و در دو سبب این نوع راه تمتع است که تمتع نفع بگیرد یا ساقط کردن یکی از دو سفر از خود پس آن یوم العمرة  
من المیتات آن تمتع شرعاً اینست که احرام بندد بمره از عیقات میطوف بها پس طواف کند برای عمره و بیخ و بیخ کند میان  
صفا و مروه و میلقا و حلق کند او یقیناً یا نحو کند و قد حل منها و تحقیق متحل است از عمره یقطع التبعیه و پس کند از طبعه  
یا اول الطواف یا اول طواف زد ما و لهور مالک خون نظر بر فاعل کعبه افتاد اما زمان تلبیه قطع کند همچنین است از یایا  
ثم یوم بالجمیع الترویبه هم یوم یعنی چون طواف وسیع و حلق کرد از عمره و از احرام عمره فارغ نشد پس از آن احرام بندد  
برای یوم روز ترویبه از حرم مکه و آن ششم در دست است از ترویبه الحجه و این بیان آن وقت احرام است اما اگر از روز  
ترویبه احرام مقدم کند او بی بود و بی حج و حج کند و بی حج و فرج کند بعد از ری بجهت فان غیر مقدم پس اگر عابره شد از فرج پس  
تحقیق گذشت حکم آن یعنی روز نهار در دو جنبه بقولن روز نهار داشته بود سه روز که اگر آن عرفه بود و هفت  
روز هفت بعد از حج و اگر سه روز نخستین فوت شوند دم حسین شود فان صام ثلثه ثم شوال پس اگر روز نهار داشت سه روز  
از ماه شوال فاشتم لم یجز عن الثلثه و بعد از آن احرام بمره است جایز نبود یعنی آن سه روز که روز نهار داشته بود  
جای آن سه روز که بجهت عمره بعد از فرج لدم شده بود و او انکرود و صحیح بود ما احرام بها و صحیح باشد آن سه روز  
جای روز نهار عمره اگر روز نهار داشته باشد بعد از آنکه احرام است بجهت عمره قبل از ایطوف بش از آنکه طواف کند فان  
ادرسوق الهدی پس اگر خواست تمتع فرستادن هدیه احرام و ساق احرام بندد و در آن کعبه کتهدیه و قله بدینته بزیاده  
و تقلیه کند بدین حد در راه توشه دال یعنی توشه دال در کلوی یا او بندد او متحل یا نعل او بزد و در کلوی او را شمس  
و اشعار نکند یعنی خون الوده نگیرد او را و اشعار الت که بدنه را از جانب راست طعن زند و خون بر آرد تا معلوم  
شود که هدیه است و از جامع صیغه است که از جانب چپ طعن زند و لا یجوز متحل شود بعد عمره بعد از ادای عمره در احرام  
اما اگر هدیه با خود نهد در رواست که متحل شود و یوم بالجمیع الترویبه و احرام بندد بجهت حج در روز ترویبه بعد از ادای

عمره و قبله احب و اوام بکته حج پیش از روز ترویبه مستحبست فاذا حلقا یوم النحر من اوامیه یا هرگاه حلق کرد روز نحر  
 مستحب شد از هر دو اوام عمره و حج و لا تمتع و الا قران ملک و نیت تمتع و قران هر یکی را یعنی الکه در یک است خواند ساکن بود  
 و ضواه مقیم بود باقیات با باقیات از تمتع و قران مشروع نیت و نیتها و نیتها را که تمتع کند یا نیت داخل خواند  
 بود او را نیز تمتع و قرآن نبود فان عاد و اتممتع ای ببلده بعد العمرة پس اگر برکت تمتع بدبار خود بعد از ادای عمره و ام  
 یق الیه کما ورد ان نساخت هدیر ابطال تمتع باطل شد تمتع او دوم تمتع بود یا نبود نزد ما و بطور شافی باطل شود  
 تمتع او و بزوی دوم تمتع بود و ان ساق را و اگر فرستد هدیر باطل شود تمتع و من طاف اقل شواطع العمرة قبل الشهر الحج  
 و کسی که طواف کرد آنرا که مرتبه از طواف عمره و آن شواطع خوانند بود پیش از ماههای حج و بعضی از طواف اربع  
 پیدا کرده اند و آنها فیما و تمام کرد و ان شواطع عمره و در ان ماههای حج و حج و ادا کرد حج گاه تمتع الیکس تمتع پیش  
 و بلکه لا و بکس آن تمتع نشود چنانچه که اگر شواطع عمره پیش از ماههای حج کرد و بایه شواطع در ماههای حج کرد و بعد از  
 حج بی آورد و پیش سوال و ذوالقعدة و عشر ذی الحجه و ان ماههای حج ماه سوال و ذی القعدة و ده روز از ذی  
 الحجه اند و بطور مالک تمام ذی الحجه و صح الی اوام به قبلها و که و رواست اوام است حج پیش از ماههای حج و  
 مکروه است و بطور شافی محرم نشود و لو اتمت کوفیه فیما و از عمره بی آورد کوفیه در ماههای حج و اقام بکته و بصره  
 و حج صح تمتع و مقیم شد بکته و بصره یعنی چند روزی در اینجا و چند روزی در اینجا و بود تمتع او و بقول صاحب  
 اگر در بصره مقیم شد او را نبود سمینست از شرح نحاوی و لو افسد ما و اگر ناسد کرد عمره بحاج کردن بعد  
 پیش از افعال حج فاقام بصره و قفیه و حج لا پس مقیم شد در بصره و قضا کرد عمره را و حج کرد درست نبود تمتع او  
 بقول اعظم له و زوجه و ابودالان ليعود الیه ایه بدانکه بر کرد نوی مردم خود و عمره یا آورد همان سال  
 از زمان بالالفاق تمتع بود سمینست از لایح و ابها افسد می قیه و هر کدامی که در عمره و حج را ناسد کرد تمام  
 گفته بایه ناسک آن چنانچه در صورت عدم فساد تمام و لا دم و نیت دم بردی و لو تمتع فصحی لم یجز من التمتع و  
 اگر قصد تمتع کرد پس نیت کرد و نیت الضحی که دم از تمتع خوب نباشد و لو فاقیت عند اللام و او اگر هالیقه شد زن  
 زود اوام غسل کند انت بغیر الطواف بکند آن افعال حج غیر طواف و غسل آن زود بکته اوام است نه برای نماز باران  
 طواف نکند و لو عند الصدر ترکته و اگر هالیقه شد نزدیک طواف صدر ترک کند طواف بعد از آن اقام بکته همچو کسی که

تعمیر شد بکجه یعنی متعلق شد در آنکه که از وی ساقط شد طوائف صدر  
الجنایات جنایه نام است <sup>فعل و امر او</sup>  
جنایات جمع جنایه است جنایات آن طیب محرم عضو واجب شود فرج بزرگ فرج شویم یا مالیه محرم باغ عضو ماملی از  
بدن عمد یا نیا یا چنانچه سر و پا و ران و بازو و قید باغ از آن کردیم که فعل باغ موصوف جنایه بنا شد و الا تصدق  
در تمام عضو را مالیه بلکه اندک از عضو را مالیه خواه اکثر عضو خواه اقل تصدق بدهد هر چه دانند و بقول امام جده <sup>نقد</sup>  
درم تصدق دهد او خفت است بر طیب یعنی یا رنگ در سر را بجا و این لفظ بکبر عار هم مله و تشدید  
است و این وقتی است که عار و آلا باشد اما اگر علیاً بود از آن دو دم لازم آید یکی بجهت رنگ یکی بجهت پوشیدن و  
بطور اهد و شایع بر وی چیزی نیست او درین بریت و یا روغن زیت مالیه برابر است که در موی مالیه یا  
بغیر موی در بدن بقول اعظم و زود صاحب ۲ صدقه واجب شود و این اختلاف در روغن خالص است اما اگر روغن  
خسب بود با اتفاق دم لازم آید و بطور شایع اگر در موی مالیه دم بود و الا لا اوبس جنایات یا پوشیدن جامه دوخته  
برابر است که بپوشیدن پوشیدن یا عمارت و قید کردیم تا اگر سپهر را مثل روغن بر دوش افکند یا مانه از اردر است  
بر وی چیزی نبود او علیاً را مالیه یا پوشیدن سر خود را بکروزی تمام بود آنچه پوشیده شود مثل دستار و کلاه و بقول  
ابن یونس اکثر روز را حکم تمام روز است و قول امام اعظم نیز اول بعین بود و در آخر ازین برکت و الله  
اگر تمام روز پوشیده باشد تصدق بدهد هر چه دانند و اقل با اکثر یک است او حلق ریح را سه عطف است  
بر طیب یعنی یا تراشید چارم چارم سر و ذک چارم چارم بنا بر این که تا نفع کند قول مالک که بطور وی بخلق تمام  
سر نیز چیزی لازم نشود و بطور شایع بخلق آنکه چارم چارم نیز نشانه واجب کند و نیز تا حکم تمام سر بطریق  
ثابت شود و از ریح سر او کتبت یا چارم چارم ریش تراشید و الا تصدق لایحاق و اگر آنکه از چارم چارم سر یا  
ریش تراشید صدقه دهد چنانچه تصدق است بر محرم که تراشید سر دیگر است و آن دید که محرم بود یا غیر محرم او رقیبه او  
الطیبه او اهد مایا تراشید موی که در بار بر سر و بغل یا زیر یک بغل او محرم یا محل حاجت ز کردن و حج بکسر اول  
شسته جام بود و بفتح جایی چون کشیدن از کردن و قبل از تمام بدن درین صورتها نشان واجب آمد و بیافند  
شارب حکومت عدل و در گرفتن یعنی بر بدن موی بدست حکم یک شیخ عدل یعنی به بنده که با چارم چارم ریش بقدر  
دارد با نقد حساب نموده طعام تصدق دهد و بیافند شارب حلال و قلم اطهاره طعام و در هر موی محرم

بدست کی که با اوام بود یا برین ناض حلال طعام صدقه و دم و دم لازم آید بوقف الحفاریه در جلد مجلس  
 ناضها در دست یا هر دو یا در یکی نشسته و قید مجلس کرد که در چهار مجلس است و پای برید چهار دم لازم شود  
 نزد ائمه و با یوسفه بخلاف قول محمد که نزد وی در آن صورت نیز یکدم لازم بود اوید او بر جل یا برید ناض  
 یک دست یا یک پای یعنی اگر در یک مجلس تمام ناض یک دست یا یک پای برید نیز دم لازم بود و الا تقدیر اولی که ناض ناض  
 تراشید از یک دست و یا یک پای تقدیر دیگری متفق بر اینست که ناض متفق از دستها یا پایها صدقه  
 و در هر ناض و لذتی با فلفله منکر و چیزی نبود بکنین ناض که شکسته شد و آن قطب و اگر خنجر شد محرم بخشیری  
 مایه آن او بس یا پوشیدن چیزی از دو خنجر یا سر را به ستار و کلاه او حلق بعد از تراشید موی یا خود به عذوی این  
 عذر بهر سه متعلق است از نسیب و بس و حلق فرج نشاء بکنند شاید در دم تا اگر در غیر حرم کت محسوب نبود او تقدیر  
 نیشته اصوع یا صدقه و در سه صاع یا نسته بر شش ستمحق او صاع نیشته ایام یا روزه دارد سه روز و قید عذر بهر  
 آنست که اگر سبذر بود دم معین شد و نیشتر نبود چنانچه بالا گذشت فایده بدانکه در باب بیع هر صدقه که بخرند  
 آن نصف صاع است و اندک ازین نیت بکردگشتن بر او و شیش که در کشتن ایشان هر قدری که خواهد بود  
 همچنین است و در باب بیع این فصل است در بیان بعضی از انواع بیع سابقه و در بیان آن نظر باید فرج اراقة  
 شبهة قاضی و چیزی واجب خود از دم و صدقه که بیع عاچی شود اگر با تمام ناض یا زنا دید شبهة و انما کرد یا بر  
 که نظر بکرد بود یا نیز بکرد زنا و بطور اجماع بکرد نظر بقبر واجب شود و بگشتن آن قبل او لمس شبهة واجب شود  
 شاقه اگر بوسه داد یا مس کرد زنا را شبهة زنا مس بی شبهة را بیع اعتبار نیست و در بوسه و مس شبهة  
 از آن شرط نیست و بطور شافعی بود درین همه صورتها احرام فاسد کرد اگر از آن شود او را نسیب جمع بجماع  
 عطف است بر قبیل معنی واجب و بکرد اگر فاسد کرد و جماع کون غیر اصدی السبلین در یکی از دو راه  
 از قبیل و در قبیل الوقوف بوقت پیش از واقف شدن بوزن و بگردد در افعال حج یعنی تمام من  
 حج بجا آورد چنانچه تمام میکرد اگر حج فاسد نمیشد و یقین و قضا کند حج در سال آینده و لم تقر قایم و جدا  
 نشوند زن و شود در وقت قضا کردن حج زودمانه بوقت رسیدن مقام جماع چنانچه مذکور است شافعی است  
 و در اول احوام چنانچه مذکور است و نه بگردد از شهر خود چنانچه مالک و احمد است و بدنه و بعد

و بدنه و آنچه اگر واقع کرده بعد از توقف برفه و فساد و فساد چه نمود نزد ما خلاف است نه نه که بطور هر سه جمع باشد  
اگر تمام یا اکثر طواف زیاده تا کرد باشد از اجرام بر این وصال شود بر وی از آن و قید بعد حلقه برای آنست که بر این از اجرام کفای  
در این الحیره یا جماع کرد در عمره قبل از طواف اکثر طواف کند اکثر طواف اول و واجب شایسته و قدر اکثر طواف اول  
و عطف و تقصیر و تمام کند عمره را و قضا کند بعد طواف اکثر و واجب شایسته که جماع کرد در عمره بعد طواف اکثر شود اول  
طواف و فساد نیست در عمره و بطور ما که شایسته عمره فاسد شود و جماع انما می کا العاصم و جماع بقا می شایسته کتبه می خوانند  
در فساد جماع و عمره و لزوم دوم و بطور شایسته جماع شایسته نیست لولا که در دنیا طواف کرد طواف کن را در هر حال جو صوبی  
یعنی واجب است که طواف کند پس طواف معتبر باشد زیرا که بقول اجماع و ضرورت است برای طواف کن و بطور شایسته  
این طواف معتبر نبود و بدنه بوجینا و بدنه واجب است که بجا جنب طواف کن کرد و بینه و اعاده کند طواف را بحدیث  
حتی با اگر بوضو بود و صوبا اگر جنب بود این اعاده اگر در ایام نحر بود در حدیث دم ساقط کرد و در جنب اگر در ایام نحر  
اعاده بود و بود و وی اگر بعد از ایام نحر بود و لازم باشد همچنان است از لحاظ و صدقه واجب بود و جماع کند  
لومحذنا للقدوم و الصدر اگر طواف قدوم یا طواف صدر در حال صحت کردن بشود ترک اتل طواف اگر کن عطف است بر  
قبل یعنی واجب است ساقا اگر ترک کرد آنکه طواف رکع و آن به شوی طواف کند و آنکه طواف اکثر بقیه حرمانا و اگر کلا است  
اکثر طواف رکع بلا مانع محرم او ترک اکثر الصدر عطف است بر موقوفهای سابق که در ایشان شایسته واجب شود یعنی حساب  
شود ساقا اگر ترک داد اکثر طواف صدر او طواف جنب یا طواف صدر در حال جنب کرد و صدقه ترک آنکه و صدقه واجب شود بر اقل  
طواف صدر او طواف اگر کن محذنا و الصدر ظاهر و واجب است ساقا اگر طواف کن بحدیث کرد و طواف صدر بجهار قدیمه افزایا  
التشرف در نماز روزهای تشریف یکی که اگر در روزهای محرمه بود لازم شود در حال طواف اگر کن جنب و باقی مسلم  
بر حال خود است یعنی دو دم لازم شود اگر طواف کرد برای رکع بجنب یا با صدر ببطارت و حد افزونهای تشریف یکی که طواف  
صدر نیز بحدیث کرد سه دم لازم شوند بقول اعظمه و نزد صاحبیه دو دم و فایده قید آنرا بالکذاست او طواف بمره  
و سه محذنا یا طواف کرد برای امره خود و می کرد در هر حال جو صوبی و دم بعد و باز اعاده نکرد آن طواف او واجب است ساقا اگر ترک ایست  
یا ترک ایست و این واجب است برفاسد شود جماع او و انانف از عرفات قبل الامام یا برکت از عرفات پیش از امام او

ترک الوقوف بالرفقة یا ترک ادا و قوف بمزدلفه واجب است شاکاً لوری ایما عطف ستم بقوف یعنی واجب است شاکاً  
 چهار کلیه آن چهار اور می یوم یا ترک ادا در می چهار کروز یا واجب است شاکاً و اگر تکلف یا تا فرک در حلق یا اثر و زمان  
 نحر و طاف ارکن یا تا فرک در طواف کن را و حلقه فی اهل یا تا شید موی یا سر در حل واجب است شاکاً درین صورتها و  
 در آن دو حلقه القارن قبل از حج و واجب است در دوم اگر ترانید قارن پیش از ذبح حاصل کلام آنکه طلق موقت است  
 و مکان لذت فر هر یک دوم لازم نبود  
 و خوان عمر اکند یا بسپرد و نکاح حل بود یا حرم و مملوک بود یا بنیر مملوک اعدا علیه من قتل یا دلالت کرد بر نکاح کی در اگر کشت  
 بخلاف شایسته که بطور او بر دلالت کننده چیزی لازم نبود فعلیه انحرار پس بر و برت چیزی شکار و توقیف نهید تقوی بود  
 و آن جزا بجا شکار است به بجا کردن در کس عدل را نقد در محل کشتن او او اقرب موضع نه یا نزدیک ترین جای  
 از جای کشتن آن فیشتر می او طعاما و تصدق یا طعامی یا طعامی بخورد که با ابا صید بهدیه نرسد در صدقه دهد لافطه  
 صدقه فطر یعنی هر سکنی را نصف صاع از گندم یا یک صاع جو یا از ناعن طعام یک سکنی یو یا باروزه و در روز بدو هر سکنی  
 یک روز یا زود او بقول محمد و شایسته مویار در تعیین یکا ازین سه چیز حکم است یعنی شنبلیله را شمار کشتن برای تعیین یکا  
 سه چیز تا هر دو تعیین کند لازم شود و بطور ذوق و امره ترتیب است اول بهدیه بعد طعام بعد صیام همچنین است از حج  
 و لو قصف من لصف تصدق بر او صاع یو یا او اگر زیاده شد چیزی از نیم صاع کم باقی ماند صدقه کثرت یا بدو آن یک روز یا دو  
 وارد و آن بر او قطع عضو او تلف شود من مانع و اگر زخم کرد شکار یا یا برید عضو یا با کند موی او را ضامن شود  
 بقدری که کم از بای او از مال سلاخی و تجب القیمه بمقتب رفه و واجب است بهای صید به کندن بر نایا صید قطع خواهد  
 و بریدن دست و پای شکار و حلقه و بدو شدن شکر بهای شیر و کر بینه و تمام بهای بینه شکستن بینه شکار و حلقه  
 فرغ میند و یا برادن بچ کرده از بینه شکستن بینه بهای قیمه بچ و لاسی بقول عراب و چیزی واجب است شکستن زان  
 و حلاوة و غلیظ و زو زو بقریب قازة و کشتن کرک و مار کردن و موش و سگی بند یا طایا و ملک عقور و سگ دیو  
 بخلاف سگ غیر عقور کشتن او بهای واجب بود و بقوف و کشتن نه و غل تو ذی و مورچه که انید انگند و اگر انید انگند  
 حلال نبود کشتن آن اگر چه صدقه واجب است و بر نفوت و یک و قرآ و کشتن کینه و سلخا و کشتن سگ بینه  
 و بقول قلته و جرادة تصدق با شکار و کشتن سبب و جرادة یعنی مانع و تصدق دهد هر چه داند پنج باره زان

افق



در کشتن یک سبب است اما در کشتن دو یا سه یک کفرت کندم بود و در زیاد و در سبب نیم باشد از کفرت همین حکم است از سبب از این  
یا از جامه بر آورد و در زمین انداخت لیکن اگر در زمین سبب بود و در کشت چری واجب بود و لایق از غنای آن بقدر سبب  
و نکذرد از قدر رنگین در بند و آن حال فله شایع و علیه و اگر جمله کرد در نزه بر حرم و محرم او را کشت بر وی چری لازم بود  
کند فلفلف حذف آنکه برای حذوف چری نیاید و بغیرت صید حرم بکنند بر وی فایده لازم آید و للمحرم ذبح سبب و بقره و  
و بیورد و جاهت و بطایع و رواست و محرم را ذبح کردن بزرگ و دست و یا ماکیان و بطایع و علیه و بر حرم دازم آید جزا  
ذبح حرام رسول پنج کردن کبوتر عوزه پاکه بر پاهای او بر باشند کویا که سر او میل دارد و وجه شحمه مسرول او همین است  
و فی عطف است بر حرام یعنی واجب بر حرم جزا پنج اهو و ذبح محرم صید حرم و اگر ذبح کرد محرم شکار بر حرام شد آن پنج  
یع بر ذبح و هم بر دیگران نزد ما و بطور شایع بر دیگران حرام نبود و محرم با کله و تا و آن دهد محرم ذبح بخوردن گوشت مذبح  
بهای قدری که حوزده باشد تصدق بقول اعظم و بقول صاحب به بروی استغفار بود و بطور مالک و شایع نویز همین  
و محرم افزودن آن مذبح بخوردن آن مذبح محرم و یک و حل لحم حاصل بود محرم را گوشت آنچه شکار کرده بود  
شخصی که محرم نیت آن لم میل علیه و یا لم یامد در ولایت نکرده باشد و امر نکرده باشد شکار کننده را محرم بصیده شکار کردن آن  
و بذبح احلال صید محرم قیمه بمصدق بها و اجنبی نکشتن حلال شکار حرم قیمت آن و تصدق کردن قیمه بر فقرا و صوم روز  
یعنی بذبح حلال صید حرم روزها داشتن واجب بود و بطور زوجه روزها واجب بود و فی ذل محرم بصید رسیده که در آید  
حرم و با او شکار بود بگذارد او را نزد ما و بطور شایع نکذارد یعنی واجب نبود که داشتن نزد شایع فان با هم رو بیج  
بس اگر فروخت آن شکار را باز کرده اند بیج آن بقا اگر یا یا یا با الله و آن مات فعیله الحرام و اگر مرد پس بر وی فایده بود و حرم و با  
بسته او قفسه صید و کجی که حرام است و در خانه او بیاد قفسه شکار بود لا یرسد نکذارد او را یعنی گوشتش بر وی واجب  
نبود و لوا فذ حلال صید حرام و اگر گرفت شکار را پس حرام است پس داد شکار او را شخصی من مرد صادم شود کذرت زده  
او و لا یمن لوا فذ حرم و ضاح شود اگر گرفت آن شکار را محرمی دیگر بالاتفاق فان قتمه محرم آن شخص پس اگر کشت آن  
شکار را محرمی دیگر ضامن شوند و جزای کامل جدا گانه مرجع افذ علی قاتله و باز کرد و کسبند او بر کشتن او و لو حلال  
و اگر کشته او حلال بود نیز اخذ بر وی رجوع کند بعد خان فان قطع حشیش الحرم پس اگر در و کرد کیان حرم را او سحر این  
ملوک یا درختی برید که غیر ملوک است و لا نما بسته الناس من قیمه و نیت از آن قسمتی که میر و یا نسته او را مردم ضامن شود

بهای او را آنجا صاف مکر در بریدن درختی که خشک شده است و مردم سعی خشکش احرام است چنانچه گیاه صوم و قطع  
 و بر روی او اوله الذخر یکباره و سکون ذال معجم و کسرها معجمه گیاهی است در که یعنی چنانچه و بریدن از ذخر است و کل  
 علی المفرد به دم فی القارن و مان هر چیزی از جناب است که بوی یک دم است برنا و میاید پس بر قارن صوم اند بارنگ  
 آن الله ان تجاوزا عیقات غیر محرم بدانکه بگذارد از عیقات بی احرام و عمره که این که شدت یک دم لازم و لوقته  
 محرم صید انقدر انحراف و اگر کشته شود و محرم یک صید را اعتقد شود جز این یعنی هر یکی از اینها که در آن کید و لوقته  
 و اگر در حلال یک صید را کشته جزا، معتقد نشود و بطلان مع الحرم صید او تیراوه و باطل است فرود حقن محرم شکار بر او  
 محرم و غیره از جنس طبعه الحرم فولدت و اما غنما و کید که بر آورد اهو ماده از صوم بر روی انحراف اولاد شود اگر شش از او  
 بجز زاد و هر دو مرد و ترخان شود قیمت هر دو را فان روی خزان فولدت لا یمنع بانه الموقت بجز احرام پس اگر  
 جزا اهو ماده و بعد از آن طبعه مذکور بجز زاد و صانع نشود بهای او را بجاوزة الوقت بجز احرام این با  
 در میان آنکه در گذشته از مواقیف بی احرام چه حکم است نه تجاوزا عیقات که گذشته از عیقات غیر محرم بی احرام  
 دم لازم شود غنما و محرم پس اگر برکت و عیقات که در احوال که احرام کشته است یعنی احرام بت ملبس در حال تنه  
 کفن یعنی تلبیسه است به نیت احرام او تجاوزا احرام با کدشت از عیقات بی احرام و پس از آن احرام بت بجز برای  
 نماند و قفسه پس شکت عمره را مثلاً جماع کرد و قضا کرد آن عمره با نیک احرام بت بارو که از عیقات بطل الدم باید  
 دم یعنی میاید که تجاوزا عیقات بی احرام واجب بود و میاید که منقض عمره واجب شده بود و بطور زودم باطل  
 برابر است تلبیه کوبه یا نکوبه و بود ظل الکوفا یا البتاه و اگر در الکوفا یا البتاه نیا عام روانه و ایست و تب و کد  
 برای حاجت خود و وی نیت افامته یا زنده روز به بتان کرده باشد یا انوک از آن بظهور روایت و زرا یا یوسف است  
 که در انوک زنده روز او را در انوک بیکه بی احرام روانه و دخل بیکه بعد احرام مر او راست در انوک بیکه بی احرام  
 و وقت البتاه و اگر وی خواهد که احرام نهد وقت او یعنی جامی احرام و بتانست تا اگر قصد حج یا عمره کند احرام  
 را با باشد و درین حکم با بتانیا برابر است و من دخل مکتبه بعد احرام غیر حج عماعله یا غایه فلک کی که در راه بیکه از  
 انایه یا بجهت بروی حج یا عمره واجب است پس اگر وی حج کرد درین سال از آن حجی که بروی او یعنی حج اسلام صلی  
 کنت بمیقات و احرام بت و حج کرد حج خود صحیح شد این حج او از حج اسلام و از انوک او بیکه بعد احرام

عا احرام زوما بجناب زفره کل بطور اوقایم مقام هر دو شود و آن تولاست السنه تا و اگر آن سال گذشت و بسالی بیکم چه گذارد از حج  
 تمام تمام شود و بجای تجاوزه از منیفات به احرام نافر با جماع مذاهب اضافه الاحرام الی الاحرام رین باب در بیان  
 اضافه احرام با حرام دیگر است یکی طواف شوطا عمره شنیعی بکیت طواف که در ایام عمره فاجرم حج بعد از آن نیت حج کرده و قصد  
 ترک کند حج را و عمره ادا کند اما اگر تالیق بود هر دو ادا کند زیرا که یکی راجع در عمره حج تا مشروع است و اقله را اول همچنین  
 اگر یکی تهلیل کرد و طواف اقد و بکنه و بعد تهلیل عمره کرد عمره را ترک و بعد نیز که چهار شوط طواف عمره کرده باشد بعد تهلیل  
 حج گفت ترک کند عمره را بعد خلافت و اگر دو یا سه شوط برای عمره طواف کرده باشد درین اختلاف است بیان مشایخ نه  
 و اگر اصلا حج طواف نکرده است و تهلیل برای حج گفت ترک کند عمره نزدیم و این ترک برای دفع کراهت است تا اگر  
 ترک نکرد و هر دو ادا ساخت روا باشد بکراهت و از عهد براید و علیه حج و عمره و بران یک یک حج است و یک عمره  
 دوم رفضه دم بود و بجای از جهت ترک حج فلو مضی علیهما صح و علیه دم بر اگر رفت بر عمره و حج هر دو یکی ادا کرد و  
 ترک نکرد حج را روا باشد و ردی ادم بود از جهت او ردن علی مبنی عن نه دم مثل قارن اقامتی که او را دم لازم است برای  
 شکست حج و حج احرام حج غمناخ بوجم الغر و یک که احرام کرد حج بعد از احرام حج دیگر کرد در روز خزان حلقه اول اول زوم  
 اللفر بس اگر سر تراشیده است در حج اول لازم شود و راجحی دیگر و لدم و نبود بروی ادم و لدم و علیه دم و اگر در  
 حج اول حلقه نکرد و بعد لازم شود و راجح ثانی ادم تعریا تنذید اوله قصر بویا کرده باشد یا نه و حج فرع من عمره ادا  
 التقصر و یک که فارغ شد از عمره غیر از قصر کردن فاجرم با فرجی بس احرام بست بعمره دیگر دم لازم شود و او را دم و این  
 دم کفارت است از جهت جمع میان دو احرام زرد و عمره و ازین دم او را حقدن حلال نباشد و نیز احرام حج ثم بعمره ثم وقف  
 بعونات نقد رفض عمره و یک که احرام بست برای حج بعد از احرام بست بعمره و قوف بعونات کرد بس و یا عمره  
 ترک داد یا بقیه چرا که اداء عمره دشوار شود زیرا که عمره مشروع نیت بکقدم از حج و آن توجه الیها لا و اگر  
 مقصد شد بویا عرفات ترک عمره نیت تا واقف شدن فلو طواف للحج ثم احرام بعمره و مضی علیها بجموع و اگر نیت حج  
 احرام بست و طواف تهنیه ادا کرد تهنیه را ادا کرد بجهت حج بعد از آن احرام بست و هر دو ادا کرد واجب شود بروی  
 دم برای کفارت و نذیب و مضی و مستی بوج ترک عمره لیکن قضایا کند چرا که بعد از احرام فاسد کرد بس قضایا لازم باشد  
 و آن اهل عمره بوج الحرفه و اگر تهلیل گفت بعمره روز خزان لازم شود او را عمره و زوم رفضها و لدم شود او را ترک عمره

و الدم و القضاء و بنزوم و نضال لازم شوند و ان منی علیهما صح و اگر گذشت بر مرد یعنی هر دو با هم ادا کرد و با باشد و یک با  
 و واجب شود بر مرد کفارت و نه قانتة الحج فاقوم بعمرة او جهة و یکی که فوت شد او را حج یعنی وقت حج از دست او  
 رفت پس احوام برای عمره که با برای حج رخصت آنکه دهد عمر او را عمره بود یا حج و بر و با دم بود تکلیل از تفنا عمره در  
 نیت عمره عمره حج در نیت حج  
 الا حصار بابت در بیان احکام احصار و ان در نیت منع بود و شرکا  
 منع از رسیدن بکعبه شریف لمن احصر بعد و با ای که است که باز داشته شد از رسیدن بکعبه بسبب دشمنی او و مرض یا بسبب  
 مرض یعنی بسبب مرض بکعبه نمیتواند رسید ان بسبب شاکة تنج عنه ای که بفرستد برای برای ای که فرج کرده شود زیرا  
 و یا متحمل پس متحمل شود این محصور یعنی از احوام بر آید تا نوبت دین و اگر قارن بود دو حج فرستد و متوقت و  
 وقتی معین کند برای حج یا حج در حج کعبه تا و از فرزندانکه محلل شود و بطور شایسته هر جا محصور شود نماز با حج کند  
 و بقول صاحب به در روز حج می بین بود تا بوج ای نیت بر روز نیت بلکه هر کدام روز می بین کند باز  
 عهد بر آید و لیکن حج در حج باید و عیال محصر بالحقان بحلل حجة و عمره و لازم شود بر کسی که نیت حج داشت و محصور  
 اگر حلال شد اینکه حلال شود یک حج و یک عمره یعنی بر روی قضا حج و عمره لازم بود و علی المستمر عمره و بر نیت کننده بهره  
 عمره واجب و علی القارن حجة و عمرتان و بر قارن یعنی بر نیت حج و عمره و یک حج بود و در عمره فان نیت تم  
 زال الا حصار قدر عیال الهدی و الحج بی اگر فرستاد هدیه بعد از فرستادن زایل شد بسبب منع و تا در شهر رسیدن هدیه  
 و حج کردن توبه توبه کند و برود برای حج تا احوال حلال شدن روا باشد و الا و اگر نمیتواند رسید چنانکه بدید او  
 بجمع رسیده باشد و وی چنان فاصله دارد که هدیه را نمیتواند یافت مستحب شود و او را حلال باشد و الا  
 بعد با وقف بوقف و احصار بنود بعد از آنکه و توقف بود که چرا حج او تا باشد مگر آنکه طواف خانه که در نیابت  
 خود بفرستد تا طواف صد و طواف زیارت برای او بکنند و اینک محلل کرد و منیع بکنند چنانکه اگر نیت فرج  
 و یکی که باز داشته شد در یک از و قوف بوقف و طواف زیارة او محصر بود و الا و اگر ازین هر دو رکع باز داشته  
 نشد بلکه یکی ادا کرد از هر دو رکع پس او محصر نبود چنانکه بالگذشت که قوف احصار نیت  
 انقوات این بابت در بیان فوت شدن حج منقاة الحج کی که فوت شد او را حج چنانکه احوام بابت  
 حج از وی فوت شد بوقت الوقوف بوقف بوقت شدن و قوف بوقف چنانکه طلوع فجر روز نیت شد

و فوق مسير شد فلجول بغيره پس گوید محلی شود با او عمره و عليه الحج من قابل و بر وی حج لازم بود سال آینده قضای  
کردن بفرمان شدن و در وقت فوت عمره و فوت بنوع عمره را و بی طواف و سجده و آن عمره یک طواف است و یک  
سجده است و تصحیح آن در سنت و در آن سال و تکرار یوم عرفه و تکرار سه روز عرفه و یوم النحر و ایام التشریق  
و در روز خور و روزهای تشریق و در روزهای تشریق و بی سینه و آن عمره در اصل خودش سنت است نزد ما و  
طوریست که بوقت است و از بعضی اصحاب ما و فی کفایه است چنانچه نماز جنازه الحج عن الغرابین در ذکر

مسائل حج کرده از دیگران است اینها بجز عبادات المالیه عند العجز و القدره و حج تخریفاً البدیهه بحال فی غیره  
منها تخریفاً عند العجز فقط که از کلیه بیان میکند برای اثبات نیابت در حج کرده از دیگران بنا بر آن عبادات  
سه قسم ساخت مایه محض چنانچه ادای زکوة و غیره و بایا بد یا مشترک چون حج که در حج است چنانکه در حج  
در احد شرط است و واجب است بر اهل باعمل کردن مخصوصاً حج و در حج بی نیابت و در ادای عساکر حج در طواف و در حج  
و گفت که نیابت جاریست در عبادات المالیه حج چنانچه مال و یا جا نیست که دست او غیرسد و دیگر را وکیل کرد برای  
ادای زکوة و حج بقدره چنانچه مال در دست خود دارد و دیگر را گوید که زکوة از مال وی بدهد و نیابت جاریست  
نزد عاقل بودن از اقامه آن پس یعنی اگر بخرد و نیابت روا باشد و شرط العجز الدائم و شرط است عاقل  
بودن همیشه چنانچه زخم باشد بایا یا بیاء او بریده باشد ای وقت الموت تا بوقت مردن این بیان بجز دایم است  
لیکن اگر بجز وقت داشت چنانچه مرض بسنج و حج بر وی فرض بود تا از دیگران حج ادا کنند درین صورت اگر همان  
حال بجز فرض از خود ادا نشود و اگر شش از موت آن عذر از ذوالشده بر وی حج فرض بر حال بماند آن حج که از  
دیگر یا کنانده است نفل بود و اما شرط عجز الموت للحج الفرض و جز این نیت که شرط کرده شده است عاقلی که بایا  
نیابت رواست برای حج فرض تا المنفصل نه برای حج نفل تا اگر نفل بجز عجز و درت از دیگران بکنانده روا باشد  
و حج احوط است بر کسی که احوط است از خود عجز یعنی شخصی را و کسی نفقه دادند برای حج و وی چون عساکر  
رسید احوط است حج بلبت من النفقه فان نفقه هر دو در حج یعنی آنچه خرج از ایشان گرفته بود باز دهد و دم الله حصار  
اللهم و چون ما بوجع از آن کند پس اگر عاقل محصور کرد دم احوط است بر او بود یعنی از مال او لازم کرد و حج القوان و احیاناً  
عالمی بود و اگر بجز وقت احوط است قرآن کند یا در حال ادای مناسک حج جهات کند هر دو را و ما بوجع باشد

فان مات یا طریقه حج عثم منزه ثبت بالغ پس اگر ما بود در راه حج بر حج کرده شود از خانه آن سیم حاصل  
او در صورت مسافرت که از روی و حینه باشد حج پس از وی یکی را حج فرستادند چون وی یا صلح راه رفت برد  
و جز وی از نفقه خرج کرده بود حج کمانده شود از خانه میت اول سیم حصه بایا که بلیغ مانده است بعد از خرج ما بود  
میت و بقول صاحب به حج کرده شود از بابی که ما بود مردن باشد و اگر از نفقه که ما بود داده بود جز با با بود  
و حیت باطل کرد و در من اهل حج ابو یوسف تعیین صحیح که او ام بست به میت حج از ما در و پور هر دو هیچ یکی نبود اگر  
بعد از آن تعیین کند برای یکی صحیح باشد این تعیین بر ابرست که تعیین پیش از وقوف بود یا بعد از وقوف  
و برای او سواق شود الهدایا این باب است در سیال هم بها و این لفظ جمع است و مفرد ادیده است  
به تشدید و هدیه در لغت هر چه پیش کند و شریک یا حج بر بند برای حج اذناه سائة انوک قدر هدیه سائة است  
تا ازین حکم رو باشد و اهل بق و غنم و واصل آن ترست و کاوست رزست و ما جازیه الضمایا جاز  
یا الهدایا و انچه رواست در نفی و رواست در هدیه ما یعنی انچه شرط است در انچه شرط است و در انچه شرط است  
بر و جمع و با بها و گوشها و السائة کوزیه کلشی و زجا رزست در بر صیانت مکرر و و جا کسکوبه اللان  
طواف ارکن جنبه و و طیف بعد الوتوف مکرر طواف کردن طواف ارکن در حالت جنب و و طیف کردن بعد از  
وقوف کردن بر دو جانب بدن مویس شود اما اگر طواف ارکن پس منو کثه سائة روا باشد و همچنین اگر  
و طیف پیش از وقوف کند سائة روا باشد و نایدن بر دو قید این است و یوکل من هدایا التظوع و المستوی و  
و القوان فقط حوزده شود از هدیه نقل و حق و قران نه از دیگر هدایا از دم کفارت و نذر و احصا  
و خص ذبح هدیه المتعة و القوان پیوم النحر و خاص کرده شده است ذبح هدیه متع و هدیه قران بر ذبح  
فقط نه از دیگر هدایا که دیگر هدایا هر جا و اند ذبح کند از دم و الكل بالحم و خاص اند هدیه ما ذبح در دم  
لا یفقره خاص نیست هدایا بقرم پس بهر فقر که بدیم روا باشد نزدنا و بطور شایع روفاست به  
مقرای لحم و لا یجب القویف با هدیه و واجب نیست قویف اندر لیکن احسن است و قویف است  
که همراه هدیه بفرات رود تا مردم بدانند که این هدیه است و میفقدن محله و صدق دهد هدیه جلایا  
هدیه را و لجلال بکسر انجم و نظام بکسر فاسح فرقانیه ز ما مها اولم یطوا اجر الخار و داده شود میخند

مزدوری قاطع گوشت منہ از گوشت ہدیہ ولای کہہ و سوار شود بر ہدیہ بلا ضرورت بغیر ضرورت تا اگر مضطرب شود ہوا  
 سوار شدن روا باشد و یا یکلبہ و نڈو شد شیر اورا یعنی اگر ناقہ شیر اورا ہدیہ کہد شیر اورا نڈو شد و منفعہ غزیمہ بالنفع  
 و زینہ پستان اورا باب کرد و نفع بغم نون و نفع قاف فار منقوط است و این وقتی است کہ نزدیک بود زینہ وقت  
 فرج و اگر بود و در بدو شد و شیر او تصدق کند فان عطش اجبابی اگر ملاک شد یعنی زینک بہلاکت رسیدہ الحال کہ  
 ہدیہ واجب شود او تعجب یا عیب ناکشد اقام غیرہ مقام بر پاکند و یکی بجار او و المویب و عیب در او را بود و قطعاً  
 و اگر ہدیہ از روی نقل بود یعنی واجب سہمی و تدری باشد مخزہ فرج کند اورا و صبح فکہ بدہ و رنگ کتہ نقل او  
 مراد از نقل قلادہ ستہ ہمچنین ستہ در ہدیہ پس رنگ قلادہ ہدیہ مذکور را بخون او تابد اندہ مردم کہ ہدیہ ستہ و  
 نقو بخورند نہ اغنیاء و ضرب بصفحتہ و زینہ بخون او روی او را و یا طرف شام او تا اغنیاء از ان بخورند و فقرا  
 بغایت بخورند و ہم یا کلمہ غنی و نخورد او را غنی و تقلید بدنتہ التطلع و الختوم و القوان و تقلید کردہ شود یعنی غلام  
 کردہ شود بہ نشانی بد نہ نقل و منقو و قران نہ ساقا و فقط بدہنہای دیگر نہ جنایات و احصار و لو شہدہ و اگر  
 کوای و ادندہ کوایان بوقوف ہم قبل یوم قبل بواقف شدن حاج پیش از روز و قوف قبول کردہ شود کوای ایشان و  
 آن روز ترویہ ستہ باز و قوف اعادہ کنند و بعدہ لدیعہ اگر شہادت دادند شہادہ ان بواقف شدن حاجیان بعرفہ  
 روز بخ قبول کردہ شود و لو ترک الحجۃ الا دیار ترک کردہ ہرہ اول یعنی در زمان سک حج حجہ اول بہ روز کرد  
 فی الیوم الثانیہ در روز دوم رمی الکمل و الاول فقط سبند زدہ ہجرات یا ایمان حجہ او یا اندازد نہ با حجہ دوم یعنی  
 در روز دوم حجہ وسطی و ثالثہ انداخت و اوید از وی تا تک شد و لو در باز ہر حجہ اندارد بہر بود و اگر ایمان  
 حجہ اوید قضا کند گفتہ بود نہ واجب حج یا شیاو کی کہ در حجت بر خروج حج رفتن یا بنہا یکب سولہ شود حتی بطوف  
 مکرر تا آنکہ طواف کنندہ برای رکن و اختلاف است کہ شروع سبند رفتن از محل حرام کند یا از خانہ و الثانیہ اصح است  
 و اگر سوار شود ہم لازم آید زود ما و حج رہا بود و لو اشتراک محرمہ و اگر فرید کنیز کہ احرام بستہ است حللہا مملکہ کند اورا قصر  
 کردن و بریدن ناخن و جامہ ہا و زردی کی کند باوی و بطور زنی و ساقیہ تملیل رہا باشد و این آخر شرح کتاب عبادت  
 بیان ترجمہ با و ہم عبارات برای المردم کہ در تملیل عربت عاری اند و تسہیل عوام خلق اللہ الہم تسہل و تسہل

المعاملات بحرمة النبي الذي لا يطع عليه افضل الصلوة والتحيات  
 النكاح چون عبادات بر سایر اولاد  
 در وجه اویان واجب است بنا بر آن که از آنرا تقدم کرده و بعد از آن احتیاج معاملات سنت برای نماز و خلاق و  
 آنرا تا ضرورت از عبادات و نیکای که نه وجه عبادت است و نه وجه معامله پس هر دو آید و وجه عبادت بودن او است  
 که شغال بر نیکای او است از خرید برای عبادات الوافل وجه معامله بودن او ظاهر است هر که در معنی صحیح و شراست  
 و نیکای در شرح نزد جمهور مستحب است و بقول بعضی واجب بکفایه است و قبل از عین است و قبل مباح است در حدیث  
 از موصی نیکای مستحب است وقت اعتدال و واجب است نزد غلبه شهوة و قدرت بر وجهی دیگر است در حال خوف خفیه  
 پنجمین است در بام روز و نیکای لفظ بمعنی فم است و شرعاً ایست که کار میگوید هر عقید و بیجا ملک است نیکای  
 عقیدت نیکای که واقع میشود بر ملک متو و متو در اصل عبارت است از نفع از هر چیزی هر نوعی که باشد و شرعاً نفع رفتن  
 مرد از بیض زن قصه از روی قصد یعنی نیکای عقیدت که ملک متو منظور و مقصود است در وی و این اقرار است  
 از عقیدت که او نیز بر ملک متو واقع میشود اما بقا و بوسنة و آن نیکای سنت است چون غلبه شهوة نبود و خوف جور  
 نباشد و عند القوتان واجب و نزد غلبه شهوة و عدم خوف جور واجب است و عقیدت با بجا است و قبول و عقود  
 یعنی تمام میشود عقود نیکای با بجا قبول یعنی از یکی از ایشان ايجاب صادر شدن و از دیگری پذیرفتن آن و معنا  
 للمحض او لفظی که وضع کرده شد باشد برای مافی جابج و در ماری نیکای کردی و دادی و بر رقیبا و کردم و دادم  
 و پذیرفتی و اگر میگوید نیز رواست لیکن بجم احتیاط است او احدی یا یک لفظ بمعنی مافی باشد و دوم بفظ  
 بمعنی از جابج و در ماری زوج گفت نفس خود بمن ده و دیگری گفت دادم و انما یصح بلفظ النکاح و باین سنت  
 که صحیح بود نیکای بفظ نیکای و التزوج و بفظ تزوج و با وضع و بفظ رو وضع کرده شده است تملیک الیه  
 مالک ساختن کسی را بجزیایه حال یا بلفظ یدین زمان یعنی بفظ که بلفظ ان بجزیای ملک کسی کرد و جابج و بیت  
 و ملک و بیت و شریک فارس آن کشید و مالک دم و فروخت و خرید و بیجا حال اقرار است از وصیت که  
 آن نیز وضع برای تملیک است اما بعد زمان حال پس اگر بگوید وصیت کردم نفس خود را بتو بجا بگو و بطور صحیح  
 بلفظ تزوج و نیکای بلفظ نیکای روا باشد عند عربین نزد و از او متعلق است با نایصح یعنی رواست نیکای



که حضور و کنیزان تا اگر حضور مجلس نکاح دو نیده باشند یا یکی یا دو ملکاتب و یا در پیشند یا یکی نکاح صحیح باشد  
 بخلاف مالک که بطور و یا حضور بندگان نیز رواست و نیز بطور او گواه گرفتن در نکاح شرط نیست بلکه اخبار  
 نکاح و ندرت شرط است تا اگر حضور کودکان و دیوانگان را بخار کردند و با باشد و بطور احمد نیز شرط نیست  
 چنانچه در بلیغ عقده تا از بیع و غیره او مرد و حریتمین یا یک مرد و دوسره که نقاب نهادت است اما بشرا باشند و اگر  
 کلام هر یکی از نکاح و نکاح یا وکیل نکاح یا نکاح یا وکیل هر دو عاقلین با نفس مسلمان چنانچه در هر که عاقل باشند  
 و بالغ و مسلمان پس حضور و کودک و دو کافر یا یکی کودک و عاقل یا یکی عاقل و دوم دیوانه یا یکی عاقل و دوم کافر  
 روا نباشد و لوفا سقیم او محدودین و اگر هر دو گوان خالق باشند یا محدود در خذف تائب باشند یا نه و  
 او عین یا هر دو پنا باشند و بطور مالک و احمد و شافعی روا نباشد حضور محدودین اگر چه تائب باشند و نه  
 حضور پنا یا ان ابا العاقدين یا هر پسران نکاح و حکوم برابرست که هر دو پسر یکی از ایشان باشند یا یکی  
 پسر یکی و دیگری بود یکی و صحیح تزویج صحیح و رواست تزویج یعنی نکاح کردن مسلمان ذمیه را اگر کتابه باشد  
 عند ذمیه حضور دو ذمی کتابه از هر جلدان زوجه صغیره و کی که هر دو در آن تزویج دهد و غیره تا بالغ و ا  
 بشخصه و قیده صغیره برای انت که ولایت سبیره پدر را نیست فرزند پس و نیز تزویج کردن دختر را یکی عند رجل  
 حضور یک مردی دیگر و اللب حاضر و پدر نیز در مجلس حاضرست صحیح روا باشد این نکاح زیرا که این مرد ماور تزویج  
 دهنده و آن مرد دیگر گواه باشد و پدر حکم نکاح دهنده باشد و الله و اگر پدر حاضر نباشد تزویج و بیاد است  
 نبود زیرا که وکیل بیاثر نکاح بشد بجای پدر و بیاتیک مرد دیگر گواه شد نصایب شهادت تمام نشده و در صورت او بی  
 حضور پدر مباشرت ماور نقل کرده پدر و ماور گواه شد فی المحرمات در میان زنان که حرام آیند  
 نکاح ایشان بر مرد حرم تزویج است و آن بعد تا حرام است حرور نکاح کردن باور خود و دختر خود هر چند او با  
 یعنی باور یا مادر او هر چند و ور تر بود و مادر و پدر و مادر و هر چند بیشتر بود و ابتدا باور کرد زیرا که در است  
 ذکر امهات بالا ذکر شد است و واحدة و خواهر او برابرست که پدر یا و مادر یا باشد یا پدر یا یا مادر یا و تنها و غیر  
 خواهر حقیقی یا پدر یا یا مادر یا و نسبت اخی و خواهر برادر حقیقی یا پدر یا یا مادر یا و عمه و عمه او یعنی خواهر برادر  
 حقیقی یا پدر یا یا مادر یا و فائده و خواهر مادر او حقیقی یا پدر یا یا مادر یا و ام امراته و مادر زن خود خواهر نزدیکی

کرده باشد آن زن و یا نه کرده باشد و بطور مالک شناخته شده اگر زدیگی نکرده باشد نکاح با او روا باشد و بنتها و دختران  
 آن و مل بها اگر زدیگی کرده باشد زن اما مجرد عقد اخذت و فتوی بر شرط دخول است و خلوت صحیح قیام مقام طبع  
 نیست و امر آن آیه و مادر و زن برابر است که پدرش بان زن زدیگی کرده باشد یا نه یعنی مجرد نکاح حرمت حاصل  
 میشود و آنب و پدر زن خود و این نیز مجرد عقد حرام کرد و دخول باشد یا نه و آن بعدا و اگر چه زن پدر و پدر و پسر باشد  
 چنانچه زن پدر پدر و بالا را آن و پسر و پایش و کل صانعا عطف است برانه یعنی و حرام است نکاح این بر زن آن  
 که نکور شدند از روی رضاع یعنی مادر رضاعی که شیر داده باشد او را و دختر آن زن شیر دهند و خواهر شیر که با او  
 شیر خورده باشد اگر چه شیر ندهد مادرش نباشد و دختر او را و خواهر پدر شیر یعنی مدعی که شیر زن شیر دهنده از روی  
 باشد خواهر رضاعی و مادر رضاعی منگوم خود و دختر رضاعی زن خود و مادر پدر رضاعی زن پدر رضاعی این حرام  
 اند و ایچ بین الاختین نکاح عطف است بر تزوج یعنی و ام است جمع کردن میان دو خواهر از روی نکاح و وطیا  
 بملک بین و حرام است جمع کردن میان دو خواهر بر طبع ملک بین و قید و طبع برای آنست که جمع در ملک حرام نیست  
 و از ابراهیمین عثمان است که جمع در طبع ملک بین و است و این قول در صحیح است و ملک بین آنست که بی هیچ یار  
 یا به حاصل شود چون این جمع و ام است پس نیز او آنست که کار میگوید فلان زوج اخذت امره الحلوه پس اگر نکاح کرد  
 خواهر مملوک خود را که زدیگی کرده کرده است با وی نام بطا و اهدا منها زدیگی نکند هیچ یکی از منگوم و مملوک که حتی  
 بیعها تا آنکه بفروشند آن مملوک را از آنرا که جمع شد و طیا و قید و طبع برای آنست که اگر کنیزی را و طبع نکرده است زدیگی  
 منگوم روا باشد پیش از فروختن و این تصریح است که نکاح صحیح باشد بخلاف مالک احمد که بطور آنست نکاح  
 صحیح میت و قید صحیح اتفاتیست که بین حکم است در مهر و تزوج و اعتاق و طلاق منگوم و نو تزوج اخذتین صحیح  
 اولم پیر الاول و اگر نکاح کرد و خواهر او را در عقد معلوم نیست عقد اول و آخر فرق بینه و پسها جدا کرده شود  
 میان او و میان آن بر دو و یکمن اگر یک مقدم بر او نکاح کرده باشد تفریق باید کرد میان او و میان او و در  
 قولم پیر الاول یعنی بقیعت عقد هیچ یکی معلوم نبود آنرا نت با لکه اگر بقیعت معلوم باشد یا فاسد بود  
 صحیح و اما در میان مهر و خواهر راست نصف المهر نیز مهر و از با یوسف است که برویا هیچ واجب نشود و  
 مده لنت که چون هر یکی از دو خواهر مملوک یا سبقت عقد کند و کو آن ندرد نصف مهر رسد آن مهر

عقدین

و اگر گویند که خیدام سبقت عقد درین صورت با نیکه فرمایند تا صلح نکنند بگفتن مهر لیکن اگر یکی بر سبقت  
عقد خود کواه گذرانند بر نصف مهر بود با بالاتفاق بظاهر روایت از امام محمد است که مهر تمام بود و مهر دو  
اصح است از کلاه و پس امراتین عطف است بر بین الاختین یعنی حرام است جم کردن میان دو زن آیه فرض کرد  
از غیر النکاح که هر کدام از این فساد و زن فرض کرده شود مرد حرام بود نکاح هر کس از ایشان چنانچه نکاح کردن زین و  
او یا در عده او عیال او یا خاد او یا عیال او یا فام پدر او یا عم پدر او یا مادر او یا پدر او یا خواهر او یا  
حرام باشد و از نیکه است شهوة بوجوب حرمت المصاهرة و زینا کردن در دست نالیدن بشرط بر نیکه بودن شهواتا تا اگر  
بالای جای مسکنه حرمت ثابت نگردد بلکه جایه باریک باشد و حرمت بدن بدست بر نیکه از نیکه حرمت ثابت نگردد  
و نظر کردن اندرون فرج و اقل شهوة واجب است حرمت مصاهرة است بخلاف سایر بدن که نظر شهوة  
بر تمام بدن موجب مصاهرة بنود و بطور شافیه حرمت مصاهرة نیست و نظر ثابت بنود و مسکن شهوة که موجب  
حرمت مصاهرة است آنست که با انتشار است بود و اگر است پیش از آن منتشر است زیاد یا انتشار باید مسکن  
شهوة حاصل گردد و لفظ شهوة متعلق است به مسکن و نظر دور از او لفظ شهوة اشارت است که شهوة از  
اصد کمانین بنده است و نیز محوسه و منظور شرط است که مشتتانه بود یعنی در علم کبیا رسیده باشد که در او از  
در وی رغبت بود و کم لذت ساد مشتتانه بنود و قبول مفتی بر ملائکه و به اندام باشد از زمان است سال نیز مشتتانه  
بود قبول امام محمد و صاحبان از محیط است و مصاهرة با کسی بنکاح و وصلت کردن است و بوقت مصاهرة چهار صورت  
ثابت کرد یعنی شکوم و مرانیه و محوسه و منظور بر پدر نیکه و زاینه و مسکن کننده و نظر کنند بر سبب او حرام شود و  
او و مادر او بران مرد حرام کرد پس اگر شخصی سنه خود را مسکن شهوة کند بر سبب او حرام کرد و اگر مادر زرا مسکن شهوة کند  
زنی حرام شود کرد و اگر با نیکه از شهوة مسکن بر پدر او حرام نموند کرد و در حرم تزویج اخذ حقیقت است و حرام است  
بر مرد نکاح کردن کبیریک خود و این امرت بدان معنی نیست که وسط او منع بود بلکه باین معنی است که حکم نکاح از نوع  
مهر و وقوع طلاق و عده بعد از طلاق ثابت نشود و بقا و نکاح بعد عقیق یا بیع بر اگر بکفته احتیاط و اخرا از تزویج  
در شبهه که صیاد امره اصل بود یا سوخته یعنی او کردن باشد و طاعت شده و در یاد او مانده بود نکاح میکند و او بدین صیاد  
در صلح رموز است و سید و حرام است نکاح کردن غلام مالک را خود را زیرا که مملوک است و مملوک نتواند که مالک مالک خود

Marfat.com

کرد و الحوسبیه و الوثقیة و حرام است نکاح کردن زنی مجوسیه یعنی آتش پرست یعنی بت پرست و حمل تزوج الکتابه  
 و حلال است نکاح کردن زن کافره کتابه چنانچه اهل توریته و انجیل و الصابیه و حلال است نکاح کردن زن  
 صابیه و بقول صاحبیه حلال نیت و ظاهر حضرت امام بنده است آنکه معایبان عمومی از شمار یارند که ایمان بزبور  
 دارند مگر آنکه اشرف میدانند که اگر کتابها چنانچه ما عزت میدیم گویند یا وصافیه همان بوده که معایبان کواکب پرست اند  
 پس نوعاً از بت پرستان باشند و الحمره و لومرما و حلال است نکاح کردن زنی که ارواح بقیه باشد اگر چنانکه نیز محرم بود  
 و الله و حلال است نکاح کردن کنیز که اگر چه قدرت دارد و بهر و نفقه حره و بطور شایسته و با وجود توفیق حره  
 نکاح اهل و انباشته و لو کتابیه و اگر چه کنیز کتابیه باشد و الحمره و عیالیه و حلال است نکاح کردن اصیل بر کنیز یعنی  
 اگر کنیز که در نکاح داشت و با وجود حره نکاح میکند و او باشد مگر صحیح نیت عکس این یعنی زن حره را  
 نکاح دارد و با وجود حره آن کنیز که نکاح میکند روا نباشد برابر است که نکاح حره بود یا بنده و بطور شایسته بنده  
 را نکاح کنیز روا نباشد و لو با حرة و اگر چه نکاح کنیز در عده حره باشد و عدت باین بقول اعطی و نزد صاحبیه  
 روا بود و عدت نایب اما در عدت رجوعیه با اتفاق روا نباشد و اربع طخ الحرایر و الله ما و حلال است نکاح کردن  
 چار زن از زنان اصیل یا از کنیز پس پس یعنی حلال نبود نکاح زن پنج با وجود چار زن یا در عدت چارم و ششمین و بعد  
 و حلال بود نکاح کردن روزی و نیدن را پس سیوح آن بنده را حلال نبود و جمیع آن نیا و حلال است نکاح کردن زنی  
 که حامله باشد از زنی اما زویلی او حلال نباشد تا وضع حمل نکند و جماع هر دو حلال باشد چنانچه در هائیه شیخ الاسلام  
 و بقول ابویوسف نکاح زن حامله از زنی حامله است لامن غیره صحیح نیت نکاح حامله از غیر زنی چنانچه اگر حربه  
 حامله در بنده اهل اسلام اند تا وضع حمل نکند نکاح او روا نباشد و در جماع روزی است اهل اعظم از نسیه که نکاح حامله  
 ثابت است جایز است و در طی روانیت تا وضع حمل و الموطوءة بلکه او زنی و صحیح است نکاح کردن موطوءه  
 بلکه بیین چنانکه مالک مملوک خود را و طی کرد و بعد از آن بکس نکاح روا صحیح بود یا مردی یا طوری را دید که  
 زنی میکند و همان زمان آن زنی نکاح میکند روا باشد و فرق است میان صیغه زنی و موطوءه زنی چنانچه زنی حامله است  
 و معلوم نیت که حمل او از جایز است پس حمل او ثابت است و آنکه زنی باشد و موطوءه زن است که با  
 کفیم بنابر آن که حکم موطوءه بنا بر حد اکثر کرد و الله حکم او از صیغه زنی معلوم میشود و الحمره است ای حمره و حلال است

نکاح زنی که با محرم به نکاح کرده باشد چنانچه دوزن را بیک مقصد خواست و یکی از آن دوزن حلال بود یا دیگری  
 حرام نکاح آن غیر حرام باشد و محرم برابر است بود یا بسبب چنانچه خداوند شوهر است یا مقصد هر یک و مسیبه بها  
 و مهر گذارند است مراد است که نکاح او صحیح است زنا اعظمه و بقول صاحب مسیبه قیمت کنند بر مهر مثل مرد پس  
 آنچه بجهت محرم رسد ساقط کرد و آنچه بجهت دیگری رسد لازم بود و بطل نکاح امانت و باطل است متوجه صورت منتها  
 که مرزبان را بگوید که چندین درم بگیرد و بترتیب بکس یا گفت نفع به حرام با خود چند روز کند و در هر طور باشد  
 باطل نبود و الوقت و باطل است نکاح مؤقت زنا حواه مدت دراز متفر کند و حواه اندک و بطور زوجه باطل بود  
 و از حسن بن زیاد است اگر بدین ظرف گفته که غالباً تا آن مدت صیویه و نایم کند و او بود این نکاح و در هر حال حرام است  
 اگر نکاح متوجه مباح خانه کار کرد و چنانچه در سفر است مگر آنکه در جماع به نکاح متوجه تقذیر و حدود جماعت نسبت چنانکه از  
 نطف است و صورت مؤقت است که نکاح کند شخصی نیز را بگوید و گواید نکاح ده روز یا بیست روزه مثلاً  
 و در طبعی اوقات و مراد است جماع کردن یعنی حلال است بر مرد جماع کردن بزنی او طاعت است زوجه چنانکه زیاده بود  
 کرد بر آن زوجه نکاح کرده است او را و مرد و نکاح است و تنفی و حکم کرده شد یعنی حکم کرد قاضی بنیامها بنکاح آن زن  
 بر مرد بیستگی بماند یعنی زن کواندن گذرانند بر نکاح در هر یک زن چهار نبود که آن زن نکاح کرده باشد آن زن را  
 در واقع این قول اعظم است و بقول ابویوسف و محمد و شافعی و مالک باشد آن مرد را و طبعی کردن بان زن بیست  
 از کافی اولیاء و الاکفأ، این باب در بیان اولیاء و اکفأ به آنکه اولیاء جمع و یا است و در مالک  
 و اکفأ جمع کفو و مساوی و مانند بود به آنکه حق باب آن بود که اول بیان کفایت و ولایت می بود و بعد از آن مسائل  
 مترتب بر بنای یکی چون درین چند مسائل اختلاف بود که مسیبه است نکاح به وید و یا مسیبه نسبت تا بوفی حکم بر بطلان  
 و بعضی بر تساوی نکاح کرده اثر چنانچه پیش ازین یاد کرده شود بنا بر آن که از این مسائل را مقدم آورد و گفت نطف  
 نکاح حرة کفایت بلد و بارواست و تمام است و صحیح است نکاح زن از او عاقله یا نوبه حضور و بی و اذن او و زنا  
 اگر چه مباح خلاف کفو بود چنانچه در کتب دیگر مرع کفته اند و لو بلد کفو بخلاف احمد و مالک و شافعی که در بیان  
 نکاح او نافذ نبود هیچ حال بیست است از در و در هر باب است از ابویوسف که نکاح منعقد شود بگوید و از امام محمد است

که منعقد شود اما بقول بعضی از اهل جازت و بی برداریه حسن از اعظمه اگر زوج کفو و شود نکاح منعقد نشود و از  
قاعه فانت که این قول اصح است درین زمانه مختار است بجهت فتویا و در قول ما تمسک اشارت است که نکاح  
بالفراجه عاقد باشد نافذ بود زیرا که تکلیف بعقل و بلوغ است و لا ینکر بالافراجه علی النکاح و چه کرده شود بکرانوار  
بر نکاح یعنی اگر بکر است و بالغ شده و بی اصرار حق نبود که او را بجز مردی نکاح دهد تا وی قبول نکند زود ما بخلاف  
و مالک شریفه که بطور ایشان و بی اصرار کردن بر بکرانوار و بود و این نفعی چه بکرانوار میتواند که نفعی مطلق باشد نفعی  
تواند که از نکاح کردن او راجع کند چنانچه نتواند که بجز او را به نکاح دهد و بکرانوار که مردی نکاح بوی و طی نکرده  
باشد و شبیه خلاف آن و در تعریف بکر قید و طی نکاح از آن کویم تا موطوءه بزنا از تعریف بکر شرعاً بخلاف تعریف  
صاحب معدن که وی تعریف بکر با این عبارت کرده است البکره ای التي یكون هو الحیا مقبدا یا بها بکرانوار است که باشد و طی  
کننده او اول و طی کننده وی ازین تعریف اجازت نکاح کرد از بکرانوار و چه که ترا بفلان نکاح کنم فسکت  
پس خاموش ماند حکم مختلف کرد او فسکت یا ضعیف او بکت یا کریت او زوجه یا زوج کرد بکرانوار و چه  
بکی فیلغها الخیر پس او را بجز زوج رسید فسکت پس خاموش ماند فهو اذن پس هر یکی از آن خاموشی و خنده و کرد و خاموشی  
بعد شنیدن خبر اذن است استحصانا و قیاس است که اذن نبود و ان استا و نمانا غیر اذن و اگر اجازت خواست از آن  
بکرانوار غیر و بی برای حناکت فلا بد من القول پس اجازت از صریح گفتن تا اگر صریح نگوید اجازت نباشد و از  
مگر خواست که اجازت بود همچنین است از کافی کالیته چنانچه شبیه در حق او رضایح باید و چیزی از خاموشی و  
خنده و کردی رضایح و ممن زالت بکارها بوثبته و انبا که زابل شد بکارت رو یعنی علامت و خبری از بختن یعنی  
از بستی یا از بندگی یا از بندگی برین جنین او حدیثه یا حیض آمدن او و راجحه یا بزم رسیدن در محل بکارت او  
تعین و یاد بر ماندن و خبری شوهر در خانه پدر و زین و یا زین بنیان کردن تا اگر زنا علانیه کند حکم او حکم بکر  
نبود فی بکر پس آن زن بکر است و در اصطلاح همچنین است قول شافعی که در زنا خفیه که در حکم شریک است و القول  
لها و معتبر قول زن است آن اختلاف که اختلاف کرده زن و شوهر و سکوت در خاموش بودن و در کردن  
یعنی زن گفت زود رسیدن خبر و نکاح کرده بودم و مرد گفت که بوقت فرزند شدن بکراهی خاموش ماندی درین

Marfat.com

صدرت قول اول از است اگر بقیه نباشند و لولا انک الصغیر والصغیره و مروی است بکام دادن تا بالغ و نابالغ  
 را بر است که دید بر بود یا غیر او و عدل بود یا ناقص خلاف مالک جمله که بطور ایشان بفرموده دیگر را و این باشد  
 و بطور شایسته بفرموده و بعد دیگر یا حق نیست اما و یا باید که مکلف بود تا اگر در غیر مکلف بود و بر اثر زوج صغیره  
 را باشد چون این باب در مسائل و ولایت و کفایت است تا جاز تعریف وی باید کرد بنا بر آن که از گفت و الهی العصبة  
 و یا عصبة است و وید در لغت بمعنی مالک است و شرعاً جاری است در فکر خود بر دیگری بر است که آن دیگرانی باشد بر حکم و باز  
 و در کتاب نكاح و یا یکی است که او را حق اجازت نكاح بود و شورت آن حق لعصبه است و عصبة جمع است و از ارجح  
 عصبات اند و در او عاصبت ما خود از عصبه بمعنی که در کتب بگردد و شرعاً آنکه بعد از مردن صورت خود  
 اگر در او براد بصبه عصبه نیست یعنی مالک بذات خود عصبه شده اند که کسب دیگری عصبه کرد و چنانکه دختر که با او  
 عصبه شود و آنکه با دیگری عصبه کرد و چنانکه خواهر با دختر عصبه شود و عصبه بنفسه در این باب انزول است که متصل شود  
 بر دیگری و سید زید و الطلاق عصبه باعتبار تغیب و احد و تشبیح فرموده است بکلام آیه است بترتیب الادرث بر  
 صورت ارث در تقسیم باعتبار و تا غیر یعنی آنکه باشد پس جز مقدم بود از پدر یعنی پس در ولایت نكاح مقدم است از پدر  
 بر شبه است و در بعد از آن باعتبار اصالت پس اصل یعنی پدر مقدم بود از دیگران هر چند با او و بعد از آن فرزند اصل و پس  
 را حق بود بر او و بعد از آن جز اصل بعید یعنی بر او و بعد از آن عم بر او و همچنین بر آن ایشان و نیز خداوند و ذریه  
 بود از خداوند بیک تراتبه شد بر او بر پدر یا مادری یا حق بود از برادر پدر یا برادر یا از مادر یا و عصبه حکم است در این باب  
 علم بود بر او بعد از انما ضار الفسخ در صغیر و صغیره راست حق فسخ نكاح با بلوغ به بالغ شدن غیر الذی و الحمد و در  
 تزویج کردن ایشان بفرموده و چنانکه عم یا مادر یا برادر و عصبات دیگر و قافی و در فسخ نكاح از تقیم است که در تزویج مانع سلطان  
 حق فسخ نبود بشرط القضاء بشرط انکه کافی حکم کند بفسخ نكاح پس اگر پدر بر پدر صغیره و صغیره را تزویج کرده آن را  
 حق فسخ نماند تزویج و بطل بگوتها و باطل شود حق فسخ نكاح نخواستن مانند زن آن علت بگردد از است نكاح را در  
 حال بگارت اما اگر آن شده و او شبیه است بجا موی ضار او باطل شود و اگر بگوتها باطل شود ضار صغیر بعد بلوغ نخواستن مانند آن

خواه زن دیده بود خواه نه عالم بر رفت بود لانه تمام ادا که ایضا نشود صغیر بقا و نکاح اگر بر صاحب بود و دلالتی  
صانچه مهر دادن یا نفقه یا جماع کردن و فتواری ثا و ادرت بگیرند از یکدیگر قبل الفسخ پیش از فسخ نکاح اگر یکی از زن و  
پدر پیش از بلوغ یا بعد از بلوغ و لا ولایت بعد و صغیر و نیت ولایت بر نده را و نابالغ را و وجود از هر یک کج کار  
بیا مسقط و نیت ولایت کارا بسلامه و السلام بکن عصبه و اگر عصبه موجود نبود از عصبات قریب و بعید نه نسبت و  
ناله بسلامه بر ولایت تزویج هر مادر راست است تا اخت تا اتمام و اگر مادر نیز نبود ولایت تزویج هر خواهر مادری و پدر  
از باب ولایت و یا خواهر پدر یا اتم تولد الام و بعد از خواهر پدر یا اولاد و مادر را بر او مادر یا بود یا خواهر که این  
هر دو در برابرند و یا اولاد و یا اولاد مادر یا ولایت تزویج خداوند در هر دو آن عانت اند یعنی برادر  
و خواهران پدر و بعد از ایشان اخوانان و خالات و آن برادران و خواهران مادر و بعد از ایشان اولاد و عراغ لایح که  
دو یا اولاد تمام ولایت تزویج عالم است یعنی سلطان اوقاف که در زمان اوقاف تزویج صغیر بود و ولایت تزویج بعبیه  
در بعید راست و ولایت تزویج لغایت بودن از مسافه القدر بمقدار یک در راه آن تصریح کرده باشد نزد ما بخلاف نزد  
و شایعه که ز فرکر و ولایت تزویج العقبه بغیت از بجهت نیت منقطع شد که اصلا معلوم نبود که کی است  
و بطور شایعه که سلطان است ولایت تزویج بغیت از بجهت نیت منقطع شد که اصلا معلوم نبود که کی است  
من فتوی است و این مختار قاضی ابی یحیی و سید محمد المروزی و صدر الاسلام ابن روی است و لا یسئل لعمرون  
باطل نشود نکاح به باز آمدن از تزویج مادر و باقی از زن نه نکاح او باطل بود و شاید که از زن نه دور و ایت است و در تزویج  
و در ایختونه الداین لا اب و و یزنی بود دیوانه پسر است نه پدر بر ابر است که جنون ایضا بود یا عاریف و بر از قوم  
مادر بود یا از قوم پدر و یک هر چه بود موجود بود بقول المظالم ابی یحیی و بقول محمد به ولایت او پدر راست  
من نکوت غیر کفو زنی که نکاح کرد نفس خود بر حیا مگر کفو به اجازت و یا فرق الایه جدا کنه و یا او را از آن غیر کفو  
و این وقتی است که تولد نشود شد صانچه از قافی فانت لیکن اگر اولاد او در دازد یا پس و یا را حق نسب عانتا و ولد  
ضلع و بتریت عانتا صانچه از نایه است شرح به ایبه و رضا السبوف کالکل و رضا بوی از ادبیا رضا به بود

کذا فی الفقه



زدا نظم محمد در بقول ابی یوسف باید از ادبیات دانسته یعنی دیگر را حق فرسخ بود و قبض المهر فوه رضا  
 و قبض کردن مهر یا مانند آن چنانچه بترتیب زفاف متوجه شدن رضا است و لکوت نه فاشوش بودن و یعنی  
 اگر زیان نفس خود بخلاف کفو زوج بود و او را لیاقت فاشوش مانند رضا نبود و الکفارة تعبر لبا و کفارة اعتبار  
 کرده شود زرو و یا لب نوعی اعتبار محاش میان نامح و منکوم درین جزا است زیرا که زندگانی بیکدیگر تمامیت امور  
 معاش در نسبت طرفین است فقرش کفارة پس قریش بیکدیگر کفوانند و ابوب کفاه و عرب بیکدیگر کفوانند  
 و ماش و کفو با قریش نیستند و قریشی کیست که از اولاد نوزین گمانه است و ماشی از آنست که اولاد مانع بی مهر منافی  
 رسول الله صلی الله علیه و آله است که از اولاد نوزین بود و بالا تر از وی می بودند و حریت عطف است بر نیای یعنی اعتبار  
 کرده شود کفارة از وی یا لب از وی پس بنده و مستحق کفو مرعاه اصلیه باشند و اسلام و از زرو و یا اسلام یعنی اعتبار  
 کرده شود کفارة یا لب و حریت اسلام تا کی که خود مسلمان شده باشد و کی که پدر او مسلمان شده باشد کفو نبود کی را که  
 زیاده از یک پدر او مسلمان باشد و ابوان فیهمها کالاباء و در پدر در حریت اسلام مثل بسیار پدر از در حریت و اسلام تا کی را که  
 بسیار پدران او مسلمان گذشته اند کفو باشند کی را که دو پدر او در حریت و اسلام اند و دیانته و مال کفارة اعتبار کرده شود  
 از راه دیانت و مال تا در فرزندان را کفو نبودن حق و دیانت تقوی است و حسب یعنی رسیدن از خدا در حقیقت یا نیک  
 کردن و اختلاف در شرط دیانته میاید مشایخ بسیار است اما در اکثر غنما مشروط است او نیز از زرو و یا مال کفارة اعتبار کرده شود  
 از زرو و یا مال یعنی مالک نفقه و مهر کفو باشد مرغینه را و عاقر از یکی کفو نباشد و از بی یوسف روایت است که قدرت معتبر است  
 بر مهر و نفقه اگر چه بالفصل الکبری و فرق و کفارة معتبر است از زرو و یا کبری فرق بکبری یعنی صناعت است پس با یکدیگر گنای  
 و بیای کفو نباشد و عطا در زرو و نفقه غیر مثلها فللوه ان یفرقوا و اگر زن نکاح کرد نفس خود را بکفو و نقصان  
 کرد از مهر مثل خود یعنی قدر مهر زنان قبیمه بدر که در حال و حال و عمر برابر و یا اند بی و رو یا اور است که صد کند میان  
 ایشان یعنی از آن فرقی طلبید او تیم مهر یا تمام کند مهر او بمثل مهر اشان او و لور زوج طفله غیر کفو او اگر نکاح کرد و یا صغیر خود  
 غیر کفو یا صغیره را بفر کفو او بقیه ناقص یا زبان بسیار یعنی در مهر بصر زیاد کرد یا برای صغیره به نقصان رانی

شد اما نقصان که در دم دیگر آن را نمی باشد صحیح را بود بقول اعظم به نزد صاحب به زبان فاضل و این باشد هر دو طرف زیادتی  
 و نقصان و کم آنکه ذلک و جایز نیست این نوع تزویج بغير اللب و الجهد غیر پدر و پسر پدر را مثل برادر دم و غیره  
 و این نوع تزویج بخت عم و نطفه هر دو را است این که نکاح کند و فرزند خود برای خود باین صورت که بگوید بحضور <sup>زوج</sup> خود  
 کردم فلان بنت فلان بن فلان را بکنند من هر برای نفس خود و اگر آن بنت عم حاضر باشد بگوید این دختر حاضر است و اگر در  
 پیشده باشد نیز نام پدر و پسر بگیرد و اگر در بر نه بود حاجت بنام پدر بدان باشد بطرز زوجه و شایع بود و این صورت  
 همچنین است از نکاح اما این وقتی است که وی همو این عم بود و خودی دیگری باشد و لو یکی آن زوج موقت در نفس در وقت  
 راست که تزویج کند موقت خود را با نفس خود باین صورت که گوید تزویج کردم موقت حاضر خود را اگر حاضر بود یا موقت خود  
 فلان بنت فلان بن فلان را بکنم خود اگر حاضر نبود و این وقتی است که در او یکی مطلق کرده باشد که هر کس در آن تزویج  
 دهد یا در آن گفته باشد که او یکی نفسی باش برای تزویج نفس خود اما اگر یکی را در کین گفته باشد که نفس او نیز خود شایع  
 معین یا غیر معین تزویج دهد از زمان رد و این باشد تزویج و یکی موقت را بفسر خود و نکاح العبد و الامتة بلا اذن السيد مرفوع  
 و نکاح بنده و کنیز که با اجازت موقت بشمار اجازت موقت تا اگر مویا روا دارد و رد و ابود و اگر نسخ کند نسخ شود نکاح  
 افسوید همو نکاح و فضاوی که موقوف است با اجازت انگس که از جانب وی فضاوی باشد و این صورت عام است که فضاوی  
 از یک جانب بود یا هر دو جانب و فضاوی از آن گونه که و یکی ساختن شخص از خودی خود و یکی شود در نکاح یا بی  
 یا عاری و اجاب یکی ازین امور دهد یا قبول کند یا از هر دو جانب اجاب قبول فضاوی کند و در موقوفه شرط العقد  
 علی قبول تا که غایب یعنی در صورتی که نکاح فضاوی باشد در عقد نکاح فضاوی بر قبول کردن تا که غایب نزد  
 طرفین به بلکه عقد همان تمام شود و نفاد او موقوف شد با اجازت و بقول ابی یوسف موقوف است و تمام شود با  
 و قید تا که غایب یا آنست که اگر حاضر است اما در مجلس نیست بر قبول او موقوف بود همین است در کتب المتکون  
 اما در نکاح امرات مخالف با امراتین و و یکی گرفته شده نکاح نیز مخالفت کننده است از قول امر نکاح کردن  
 دوزخ و نیز این خلاف است که لازم نکود امر نکاح هیچ نیز و این در صورتی است که تعیین نکود باشد چنانچه

بنا

Marfat.com

از سارست و باین قباس پس اگر تعیین کرده شد و بان معینه زینا و یکدیگر نطق معینه لازم کرد و نطق دیگر لازم کرد و  
اعلم باینکه مخالف کننده نیت وکیل نطق کردن کثیر یک برای موکل در صورتیکه او را امر کرده است امر نطق  
زینا غیر معینه دردی کثیر است شیخه رای او تزویج کرد و بقول اعظم و بقول صاحبیه مخالف نطق بر موکل لازم نکرد  
مگر آنکه اگر کثیر خود برای موکل تزویج کرد این صورت با اتفاق مخالفت کرده شد و نطق بر امر لازم نبود چنانچه  
از جامع صغیر است مرقا فیما ترا المهر این باب است در سایل مهر صحیح النکاح بلاذکره روایت نطق بیاید کردن  
مهر در وقت عقد و عدم ذکر خواه دانسته هم بود و خواه سپه او بنقیه یا به نفع کردن بود چنانچه عاقدان گفته که با  
رایان نطق کرده بخلاف قول مالک که بطور او به نفع مهر نطق صحیح نبود و اقد عشره درام و آنکه مقدار مهر که از صاحب  
بد به بعض اعتبار کرده است دهانه چنانکه عقد انتفاع به بعضی بجز این روا نباشد و در عقد بود یا قبیله که در روز  
بهای او درم باشد بر حکم درم باشد فان سماه او و سنای او درم مهر قرار داد و یا یک از درم درم فلها عشره  
بالوطی و اعوت پس مران زراست و درم بجای یا بر ده یکی از هر دو متزوجین بخلاف زراست مالک و سانی  
که بطور زوم مثل و اجبتی اگر آنکه سیده باشد و بطور مهر و سانی و مالک آنچه نسیه باشد همان لازم کرد و با الطلاق  
قبل الوطی تنصیف و بطلاق گفتن شوهر پیش از و طی متصرف شود و درم یعنی پنج درم لازم بود اگر درم یا یک از درم  
نامیده باشد و نصف مسی از زیاده از درم نامیده باشد زوما و بطور زوم و سانی سوخته و اجبتی که از درم  
نامیده باشد و اگر زیاده از درم تسکیده باشد بطور ایشان نیز نصف مسی لازم کرد و آن هم سیم و نفاذ فلها  
مهر متنها و اگر پنج نامیده باشد یا نفع مهر کرده شد یعنی گفته شد که با مهر نطق کرد پس مران زراست مهر مثل این  
آن و طی اگر و طی از زوم او مات یا مرد شوهر پیش از زوم بان زن زوما و بطور سانی بود درین صورت چیزی واجب نبود  
و قول مالک نیز مثل سانی است ۴ و هفتاد است اگر زن هر دو در وقت قیام موت تزویج انفلیق است و المنفقه ان طلقها  
قبل الوطی و ستم واجب شود اگر طلاق گفت آن را پیش از و طی اگر مهر تسکیده شد یا نفع مهر کرده شد و بی درع و غار  
و مانع و آن متهم پس و دامنا و با در است بشرطی که بیا آنکه از پنج درم زیاده از نصف مسی نبود اگر کسی بیشتر

از ده درم باشد و از آن بعد العقد آنچه فرو کرده شده است بعد از نکاح چنانچه مرد یا تزویج کرد زیرا در او از  
 مهر هیچ تسمیه نکرد و بعد از آن به یک قدری یا یکدراری شدند نزد قافی به عوی یا رقته و قافی بجز با از آن کرد و  
 او نیز یا وقت نکاحت مقدار یا مهر تسمیه کردند بعد از عقد بر مای یا یکدری یا بر آن تسمیه زیاده کردند مثلاً وقت  
 عقد بیست درم تسمیه بود و بعد از عقد ده درم بر آن زیاده کردند تا سی درم شد لا تنصف من نصف خود یعنی نصف  
 میخ بعد از عقد در صورت او یا و نصف آن ده درم در صورت زیاده یا بطلاق پیش از طبع دوازده شود و  
 در صورت عدم تسمیه و نفع و نصف آنچه حاصل است در صورت زیاده واجب که در بطور شایسته زیاده با اصل منصف شود  
 و قول اول از ابویوسف به نیز همین است وضع خطها و درست است بر آنرا حق زن مهر را به بخشیدن شوهر

الخلوة بدمرف و حیض و احرام و صوم و زنی لوطی و خلوت یعنی تنها بودن مرد و زن در خانه مرد یا در خانه زن  
 یا در خانه ثالث بی مانع و طبع از طرف یکی از دو یا حیض و نفاس زن و با احرام و نیت روزی وقت یکی از  
 با وجود علم نکاح و علم یکدیگر مثل و طبع است در حق دامن شدن تمام مهر در صورت تسمیه و مهر مثل در عقد بلا تسمیه  
 در زوم عدة و ثبوت لب و وجوب نفقه و سکنی و در حرام بودن نکاح خواهر از زن با وجود ازین و حرمت نکاح  
 در عدت او و حرمت نکاح کبیرک بر وی لیکن در حلال شدن نکاح مطلقه شده بر شوهر اول و ثبوت احصان و  
 رجعت و میراث مثل و طبع باشد همچنین است از تحییر و لو مجبور یا اگر شوهر الت و خصیه بریده باشد او عیناً یا عیناً یعنی  
 انکه الت درست باشد پس یا بر جماع نتواند کرد با جماع به تسمیه بکنند بلکه چنانچه تفسیر او در متن او خواهد آمد  
 و خصیاً یا خصیه او بریده باشد ذکر او بکلف مالک شایسته که بطور ایشان خلوت مثل و طبع باشد و بقول صاحب  
 خلوت مجبور مثل و طبع نبود و این اختلاف وقتی است که بعد از تفویق قافی میان ایشان زن تا دو سال بجز نیاید  
 باشد اما اگر زن بعد از تفویق تا دو سال بجز آورد و او ارتجاع شدن عدت نکرد و زمان با اتفاق خلوة مثل و طبع  
 و نیت ثابت کرد و این مانند خلوة با و طبع در نکاح صحیح است اما در نکاح فاسد خلوة عاقلی بوطع نبود زود ما  
 بطور ذاک در نکاح فاسد نیز خلوة با و طبع عاقلی باشد و یکب العدة فیها و واجب شود عدت در خلوة برابر است

بینه مسلم  
 وقت مثل  
 لوطی است

کتاب النکاح

که این مواعق باشد یا نباشد احتساب همچون ستم از کار و دستبند مطلقه و مستحب است که متولد آن  
 بهر صفتی که از جانب شوهر بود بعد از دخول در نکاح که نسیم مهر کرده باشند در آن یانه و قبل از دخول در صورت نسیم  
 بهر حال مفروضه بدان مطلقه که سپرده باشد شوهر با نسیم مهر و مطلقه نه قبل از طلاق پس از جماع که متولد او است  
 مستحب و یک مهر اعلیٰ اشعار و واجب شوهر مهر مثل در صورت شکار یک شصت و بیست و پنج ضلوع است و این نوع  
 نکاح را اشعار خوانند زیرا که فایده از مهر است و صورتش آنست که یکی بدیگری دختر خود یا خواهر خود زوج یا کنه بیوف  
 مهر نواهر یا دختر یا داده او بشرط آنکه بیض هر یکی به بیض دیگری مقابله کنند و مهر سازند و در صورت نکاح مفروضه  
 روا باشد و مهر مثل بهر دو لازم گردد و ضلوع زوج و مفروضه و اجرت و مهر مثل در صورت مهر ساختن خدمت زوج مفروضه  
 یعنی اگر در یازده نکاح کرد و زن مهر خود فرار داد که شوهر در یک سال مثلاً خدمت او کند و نفع التوان در صورت  
 مهر ساختن خوانند آن قران مهر مثل واجب است و با خدمت او بعد از آن زن است خدمت کنانیدن در صورتیکه اول  
 که این خدمت قرار کرده باشد اگر آنکه غلام بود و قبضت الف المهر و بهت در آن قبضت زن هزار درم مهر از  
 شوهر و یا بخشید آن هزار درم مقبوض که پس را بشوهر فطقت قبل از طلاق پس مطلقه شد پس از جماع بر وجهی  
 با انصاف رجوع کند بر آن زن یعنی باز نخواهد شوهر نصف مهر از آن زن فان لم یقبف اللف پس اگر قبضت کرده است  
 هزار درم مهر را و شوهر بر زوج و این است و او را بخشید مقبوض او قبضت انصف یا قبضت کرده است نصف مهر او  
 بیت الف و بخشید هزار را یعنی نصف مقبوض و نصف غیر مقبوض شوهر و بهت عرف المهر یا بخشید زن سیای  
 یعنی مایه که در مهر عوف کرده بودند قبل از قبضت او بعد پس از قبضت کردن یا بعد از قبضت کردن مطلقه قبل از طلاق پس  
 مطلقه شد پس از طلاق لم یرجع علیها نسیم باز رجوع نکند شوهر بر آن زن مفروضه در صورتی که نکاح با الف و اگر  
 نکاح کرد و در آن نیز هزار درم علیها یا بخشید برین شرط که بنده او را از شهر او علیها ان لا یشرف علیها یا برنگه  
 زن نخواهد روی او علی الف ان اقام بها یا برنگه هزار درم مهر بود اگر مقیم سازد او را در شهر او و علی الفین ان خرجها  
 و بر دو هزار درم اگر بر او را از شهر فان و غیر فلها الف پس اگر در فاکو برین شرطها که وعده کرده است پس او است

هزار درم و آن فخر المثل و اگر وفا نکرد بعد یا که کرد است از نیم عهد پس مر آن زن است مهر مثل زنا عظم بقول  
وزون اگر وفا نکرد پس هر زن است دو هزار درم همچنان است از گای و بطور احمد پس مر او است خیار فتح و لو تکما  
و اگر نگاه کرد ز شیراعی العبد و علی بن العبد برین بنده یا برین بنده یعنی دو بنده داشت و برای مهر تعیین یکی  
ازین دو بنده نکرد بلکه گفت این بنده هر باشد یا این بنده نیز معین حکم مهر المثل حاکم کرده شود مهر مثل را  
بر آن مرد برای آن زن بجهت تعیین مهر زنا عظم یعنی اگر مهر مثل برابر او بیاید و سلام بود یا کم از او بیاید پس  
مراور اول سلامین باشد مگر آنکه شوهر اقی شود بدادن اعطای سلام و اگر مهر مثل زیاده در زبانی سلام اعطای  
بود یا برابر او از اعطای سلام نبود مگر آنکه اقی شود بگرفتن سلام احسن بقول صاحبیه زنا احسن یعنی او بی  
غلامین باشد نیز حکم ساختن مهر مثل و عیال فرس او و هار جیب الوسطا و قیمت و اگر نگاه کرد زین را بر یکی از اسپ یا غیر  
یعنی اسپ معین نکرد در صورت نگاه بر اسپ در صورت نگاه بر فرود اجنبی میانه اسپ یا فرود یا بار میانگ و شوهر را  
اختیار بود خواه غنیمت بود و خواه نهای در وسط همچنان است در هدایه و گای و عیال و نگاه کرد زین را ثوب او و فراد  
بر جابه غیر معین یا بر شرا یا فوک و عیال نه المثل فاذا او مر یا بر این سرکه یعنی اشارت کرد بسوی عینی و گفت باین فخر سرکه  
چون بود نگاه از آن کشادند نگاه شرط شرا و عیال نه العبد فاذا او مر یا نگاه کرد بر بنده مشار الیه پس چون کتفیف  
نگاه از او بود بنده نبود بیک مهر المثل و اجنبی مهر مثل در صورت هر کردن جام با اتفاق شایخ و در فرود و فرود بطور  
و احمد نگاه باطل است و در صورت سرکه فرزند و بنده که آزاد ظاهر شد نه اعظم به و بقول صاحبیه برابر وزن آن  
سرکه و بهای حرکت اگر بنده بودی و اجنبی و بروایتی محدوده در صورت بنده با اعظم و در صورت ظل یا اب یا یوسفه و آن مهر  
العبدین و اگر کسی مهر کرد دو بنده و احمد عام و حال اینست که یکی از ایشان آزاد بود غم که العبد پس مهر ازین همان بنده  
باشد اگر بهای آن بنده درم رسد و بقول اب یوسفه آن بنده و بهای او بفرصت بنده او و اجنبی بقول احمد بنده  
باتمام مهر مثل و اجنبی اگر مهر مثل زیاده از بهای این بنده بود یعنی الم مهر مثل از بهای بنده زیاده باشد نیز مهر مثل  
تمام شود و این نیز روایت است از اعظم لا و فی التکلیف الفاسد انما یجب مهر المثل بالوطی و در نگاه فاسد یعنی اگر نگاه

کد انبار

Marfat.com

زیر آنکه خلوت

کرد و زیارت نکاح فاسد چنانچه نکاح بنی کوانان نکاح مکرر است و در طلاق با این نکاح بنی در عدت  
 و نکاح بنی بر حرم مهر واجب است مگر بوطی و اگر قافی تفریق در میان ایشان پس از طبع مهر واجب است و اگر بعد خلوت  
 در نکاح فاسد چنانچه خلوت فاسد است در نکاح صحیح در حق عدم زوج چیزی از مهر و عدت و نفقه و امر زوجه علی المسیح و زاده  
 کرده نشود مهر مثل را بر مهر کسی یعنی اگر مهر مثل زیاد از مهری بود و زیاد از مهر نشود زوجه و بطور زوجه مهر مثل واجب است هر چه که باشد  
 و نسبت النسب و ثابت میشود نسب زیرا که ثبات در نسب ضابطه کرده میشود و برای زنده داشتن و ولد پس ترتیب میشود  
 ثبوت نسب بر ثابت فرجه همچنان است و در بدایه اعتبار مدت حمل از وقت دخول است نزد محرمه و نفوسا بر محرم است  
 وقت نکاح بقول ششمین پس اگر باندگی از شش ماه زاده از وقت نکاح با اتفاق نسبت نشود و اگر بیش از آن زاده از وقت نکاح  
 از وقت دخول چنانچه بعد از نکاح متولد شود و داخل کرده باشد در این صورت بقول محمد و نسبت ثابت نشود و نزد ششمین  
 ثابت کرد و در این در صورتی است که نکاح فاسد از بوطی نبود اما اگر بوطی خلوت کرد و زن بعد از خلوت شش ماه و ولد  
 و زوج از بوطی وی انکار کرد نسبت نشود و مهر عدت لازم کرد و در ابوابی عمره و از ششمین واجب است و ثابت شود  
 عدت بوطی از وقت تفریق قافی میان ایشان زوجه و بطور زوجه از آن فرطیات مهر مثلها معتبر بقوم ایما و مهر مثل زن  
 اعتبار کرد شود با قوم پدر زن از خواهران او و عموهای او و دختران او و عموهای او و اگر استویا سابعین چون  
 برابر باشند هر دو از روی عمر و مال و حویله و مال و ولد او شهر و عصر و زمانه یعنی در یک زمانه باشند و عقد  
 و دنیا و بکارت و از روی عقل و دین بکارت فان لم توجد پس اگر یافته نشود از قوم پدر زن که مطلوب در این مهر مثل است  
 چنین زیرا که مائل او بود در تمام این اوصاف مذکوره فمن اللذات پس اعتبار کرده شود مهر زنی مائل او در جمیع صفات  
 در زمان بیگانه و صحیح همان الیه المهر و رواست خانه شدن و یا مهر او در اکثر کتب تصریح است بوطی زن است و نفوسا کانت  
 معتدل است میان و یا زوج زوجه و تطالیه جهاد و لیسها و مطالیه گفته مهر زوجه را از روی یعنی اختیار و از سر کرده و مطالیه  
 گفته و لها من غیر الوطی و حرز است حق باز داشتن شوهر را از بوطی و اللذات و از او در زن از وطن و بوطی  
 یا زوجه یا بشهر یا یک لایحه تیف مهر معجل اما اگر مهر معجل گفته شد او را حق منع ماند و آن و طهها و اگر بوطی باشد

آن زن را بارها ریاضت صحیح حاصل شده بطرح یا کرده و اختلافی قدر المهر و اگر اختلاف کرده زن و شوهر در مقدار ضایع  
زن گوید که مهر است و در دست و زوج گوید که در دست و هیچ یکی گواهی ندارد حکم مهر مثل حکم کرده شود مهر مثل چنانچه از آن  
ست که مهر مثل هر که اهدا است در بعضی موافق دعوی او باشد قول اول است و امتنع و حکم کرده شود متور را در طلقها  
قبل از طلق اگر طلاق گفت پیش از طلق بعد از اختلاف در قدر مهر یا پیش از اختلاف در نظر کنیم اگر مهر مثل که موافق قول  
زوج است یا زوج پس موافق هر که پیش قول و یا بود با سوگند و اگر مهر مثل کم از قول مرد بود و بیشتر از قول زن هر یک را  
قول دیگری سوگند داده شود و حکم به نصف آن کرده شود و این جواب موافق جامع کبر است اما موافق جامع صغیر اصل  
قول قول زوج است و نصف مهر بود اگر اختلاف کرده زن و شوهر بر اصل المهر و نصف میسر مهر چنانکه زن گوید که در  
تحمیه مهر شده و شوهر گوید نشده بجز مهر مثل واجب مهر مثل و آن مآت و اگر مرد در مهر مثل حکم کرده شود مهر مثل یعنی  
اگر چه بعد مردن مرد و اختلاف میان ورثه ایشان افتاد در اصل میسر نیز جواب مثل جواب اختلاف زوجین است بلکه  
در حال حیوت و لو با اتقار و اگر اختلاف شد میان ورثه یا ایشان در آن میسر فالقول لورثه پس اعتبار قول ورثه مرد را  
باشد زود اعظم به و ابایوسف بدانکه قدر سهیل گوید که قابل مهر نبود بقول محمد قول ورثه زن است و در مهر مثل و در زیناده  
از مهر مثل قول ورثه مرد است همچنانست از کلیه و باید که فتوی بر همین بنموده بوقت ایادراته بنا و کی که فرستاد بویا  
زن بجز یا پس میان ایشان اختلاف افتاد نقالت بعبودت پس زن گفت آنچه فرستاد بودی بید بود یعنی بجهت  
انخبار است و بود قال ابو مخ المهر و مرد گفت که این از مهر بود بقول به غیر المهر لکن قول قول مرد است  
در چیزی که آنرا بجهت خوردن ساخته باشد چنانکه غله یا اردشهد و جوز لیکن آنچه برای خوردن ساخته باشد چنانچه  
نان و گوشت و هلو و مانند آن از آنچه نگاه داشتن ضایع شود در آنچه قول قول زن باشد و از محیط است که مختار  
است که اگر از آنچه است که بر شوهر واجب است چنانچه در اینها قول قول زن است و لو نکه ذمی ذمیه بینه  
و اگر نکاح کرد ذمی ذمیه یا بهر دو یعنی کاپن او حیوانی حلال که با فرج مرده است ساخت او بغير مهر یا با مهر نکاح  
کرد ضایع در دیار نه است که ذمیان و در میان نه با مهر نکاح میکند و ذایع عندهم و حال اینکه در ایشان نگاه با مهر

باز است



جایست و طیت پس دلچ کرده شد آن ذمیه او طلقت قبله یا مطلقه نشد پیش از طی او مات یا مرد ذمی شمس از طی نامهر  
 نیت مهرمان ذمیه را زود اعظمه و بقول صاحبیه و زوال موطنه شده یا ذمی بر مهر مثل لازم آید و در طلاق قبل طی حق بود  
 را باید رفتی بقول صاحبیه از جهت بضع و کذا الحرام شمس و همچنین است اگر نکاح کرد در حجاب چه را در در حجاب چه  
 نبود نزد اعظمه و تمیز در این بنا بر آنست که اگر در در اسلام حجاب چه خواست او را مهر بود و تو زوج ذمی ذمیه بخیر او ضریرا  
 و اگر نکاح کرد ذمی ذمیه را بخیر یا ضریر عین بعین یعنی ضریر مسکین کرد یا مسلمان او احدی مسلمان شدند هر دو یا یکی مسلمان  
 و اگر ضریر مان زناست همان ضریر بقول اعظمه بقول ابی یوسفیه او را مهر مثل بود و بقول محمد بن یحیی ابی ایان ضریر  
 و ضریر بود و بی غیر العین لها قیمة الخمر و در غیر همین معنی اگر نکاح کرد ذمی ذمیه را بر ضریر غیر همین مان زناست قیمة  
 ضریر و مثل بنی الخمر و مهر مثل است در ضریر زود اعظمه و بقول ابی یوسفیه مهر مثل در هر دو صورت و بقول محمد بن قیمة در  
 هر دو صورت همچنانست و در هر دو  
**نکاح** اگر تریق این بایست در مسایل نکاح بندگانه لم یجر نکاح العبد و انیت نکاح  
 بنده و الا مته و نکاح کنیز و امکاتیب و نکاح امکاتیب و امکاتیب و امکاتیب و امکاتیب و امکاتیب و امکاتیب و امکاتیب  
 برابرست و ام الولد و نکاح کنیز که از مویا ولد زاده شد و مویا دعوی نبوة آن مرد کرده الا باذن السید مگر با جازت مویا  
 و بطور مالک رو بود و نکاح بنده بر حضرت مویا غلو تکم عبد با ذمه پس اگر نکاح کرد بنده بر حضرت مویا یا مهران فرزند شود  
 بر مهران زن اگر مویا بنده و درین معنی اشارتست که مهران بنده بر مویا لازم شود پس اگر بهای ایان بنده از مهر کم آید بابت از مویا  
 طلبند و اگر زیاد آید مویا بگریه و جانی در جامع روز است و لیع امکاتیب و لیع امکاتیب و لیع امکاتیب و لیع امکاتیب و لیع امکاتیب  
 و لیع امکاتیب و لیع امکاتیب و لیع امکاتیب و لیع امکاتیب و لیع امکاتیب و لیع امکاتیب و لیع امکاتیب و لیع امکاتیب و لیع امکاتیب  
 بنده زن را طلاق رجعی ابانست بجواز نکاح که موقوف بود بر اجازت مویا در صورتی که بنده کی بر حضرت مویا زن جزا  
 و چون در صورت نکاح موقوف بر اجازت کرد مویا با زود نافذ کرد و اگر نکند فاسد شود و طلقها او فارقها اجازت  
 کفایت مویا مر بنده را در صورت سابق طلاق ده زن با جدا کن زن از خود و الا ذن با النکاح سنا و الی فاسد و حضرت و اون  
 مویا مر بنده را نکاح کردن شاملست نکاح فاسد ایضا نیز زود اعظمه و بقول صاحبیه شامل نبود نکاح فاسد را و شیخ اصغر

آنت که چون مویا مرند رار حضرت داد بکلیه کردن و وی زیاده بکلیه غاسد بقول اعظم مهر مویا لازم شود و بقول صاحب  
 مهر بنده باشد بعد از او ای از روی او بنده شود و نیز بقول اعظم بنده را حق تزویج و دیگر بار غاسد و بقول صاحب بنده را نیز  
 اختیار بایه است تا اگر نکاحی دیگر با صحیح کند روا باشد و نیز تزویج بعد از او امر آقا و اگر تزویج کرد مویا بنده خود را که در حضرت  
 داده است بخاره زنی صحیح روا بود این تزویج و بی سوا للولما رواه زن شریک بود صاحبان وین را که برود آن بنده بیون  
 دارند بی مهر و مهر خود اگر مهر او مهر مثل باشد با هم از آن لیکن اگر از مهر مثل زیاده بود در آن زیاده یا شریک غنا باشد بلکه چون  
 وین غنا و مهر مثل او وفا شود اگر با غنا بکیر و در آن چیزی با غنا بکیر و همچنین است از بنایه و نیز تزویج و اگر تزویج کرد و امر  
 کثیر خود را یکی را برست که قند یعنی کثیر مطلق بود یا مدبر یا مالک یا ام ولد یا کب تبوتیا واجب شود بر مویا و اگر  
 کثیر از خدمت خود و تبوی به غنمه میا کردن غنمه است و در آنجا را آنت که ذکر کردیم فغنمه پس خدمت کثیر کثیر  
 مویا را و لفظ الزوج ان ظن و جماع کند شوهر او را از خدمت یا بد و درین معنی است آنت که اگر کثیر یا شوهر سپرد و از  
 خدمت خود جدا ساخت یا شرط تبوی کرد یا شوهر او مویا را حق باشد که او را باز بخدمت خود طلبند زیرا که خدمت کفاندن  
 حکم ملک است و ان ملک است و لیکن نفقه بر زوج واجب شود و اگر مویا کثیر را روز از خدمت کفاندن شبانه تزویج  
 باشد نفقه روز مویا بود و نفقه شب بر شوهر همچنین است در نفقات الکفیه و در اجبار اما علی النکاح و در مویا را  
 جبر کردن غلام کثیر بر نکاح معنی از انبان را فی بنایه مویا تواند که بکیر بر نکاح آرد و شان و لبقی المهر تقبل السیما  
 قبل الوطی و ساقط میشود مهر از کردن شوهر بکثرت مویا و او خود را پیش از و طی کردن او را زوج او یعنی اگر مردی او را  
 یکی زیاده او و نیز زوی و طی نکرده بود که مویا و او را آنت عمدا یا سهوا کثیر از کردن زوج ساقط کرد و بقول  
 اعظم مهر و بقول صاحب ساقط شود و قبل و طی برای آنت که بعد از و طی مهر ساقط شود با اتفاق اما اگر راه نمود خود  
 کثرت در صورت مهر ساقط شود و تقبل امره نفسها ساقط شود مهر بکثرت در خود را و الماذن بقول  
 الامة و حق اجازه از جدا کردن مویا از زوج مویا راست زوا اعظم و بقول صاحبها اذن کثیر راست و لو  
 اعنقت امه او ملکات غیرت و اگر از او کثیر یا ملکات مویا این ترا بکلیه شخصی داده بود اختیار دارد که

از داد و مدار

از واه و مکتوبه در باقی داشتن نکاح و نسخ آن و نوزدها هر که شوهر او از او بود و بطور شافیه و احد و مالک اگر شوهر او از او بود  
اورا اختیار نباشد و لو نکحت بلاذن و اگر نکاح کرده بود کبیرک نفس خود را یکی بر خفت مویب معتقت پس از او شد یعنی مویب  
اورا از او کرد و نقد به اختیار نکاح او نافذ باشد و اورا اختیار نماند و بطور زفره نکاح او نافذ نبود مگر در وقت قبل پس اگر طری  
کرد زوج کبیرک را پیش از او شدن فاکمهر پس مهر برای مویب بود زیرا که در الوقت ملک مویب بود و در وقت طری اختیار مویب کردی  
کرد کبیرک پس را یعنی مستحقه مکتوبه مال پیرست و در او طری کرد اما بشرطی که پدر مسلمان بود چرا که دعوت کافر و ابانته و  
بیشتر بود و کبیرک پس مکتوبه و پدر و ام ولد پس نبود فولدت پس آن دانه تولد کرد یعنی بجز او فادعا کن پس دعوی کرد و  
طری که این بچرخ است برابرست که پس اورا تصدیق کند یا نکند لیکن اگر از ابانته اعلوق تا وقت دعوی در ملک پیرست اما اگر بعد  
علوق پس اورا فروخت یا بعد فروختن بخیار یا بشرط یا بیع یا بزرگ پیرست دعوی صحیح نبود کذا بیع جامع از روز نیت پس  
منه ثابت شد نیت آن بچرخان پدر و وصارت ام و لاده و شد این کبیرک ام ولد آن پدر و علیه قیمتها و واجب بر وی با با  
و آن را عقوبت بهای بیع عوق و طری و عقود و دره جام حقه مهرست و در کبیرک نصف غیر قیمه او است یعنی بیع حقه بهایی  
او و قیمه و لدا و نه بهایی آن کبیرک زیرا که علق او در حال حریت شده است و دعوی اجدد دعوی در نیت میل کنان چون خیریا  
با و از یا غیر آن بجانب خود و شرعاً دعوی از کبیرک بکبر و ال محله بفتح و ال طلب برای طعام بود که دعوت اللب حال عدم و غیره  
پدر پدر که جد صحیح است مثل دعوت پدرست و وقت نابودن پدر و سایر قید کردن است اجدد را بصحیح تا پدر را و براید که  
او جد فاسد است لیکن قول کاز حال عدم مینماید از این قید زیرا که جد فاسد را با پدر منافست یعنی نیت که وجود پدر و علم  
با و یا تفاوت داشته و نابودن پدر عام است که حقیقه بود چنانچه موت و یا صلح بود چنانچه یا کفر و نوزدها ابا و اگر پس از زوج  
کرد کبیرک خود را بر خود و ولدت ام ایلام و لدا و بچرخان کبیرک ام ولد پدر او نبود چنانچه مهر واجب کرد مهر بر پدر و بطور  
احد و بیع مهر واجب است لا قیمه نه بهای بیع و واجب بهای کبیرک زیرا که حقیقتاً ملک پیرست و ملک پدر نشده و ولدا م  
و بچرخان واه از او است بقرب و بطور شافیه و مالک شافیه نیت حره قائمه بیدر نوزدها نیت از او گفت مر مالک شوهر خود را یعنی غلام  
شافیه با مولا زینا اصل حواست از او مویب اورا گفت اعتق مویب بالف از او کن آن غلام را از جانب من به از او م فعل

قصد نکاح پس آزاد کرد موید آن نیز که فاسد شد نکاح و فرزند او ساقط شد مهر و نکاح و بران زن نذر در دم نازم شد بهای او در  
 ارمان زناست و بطور زوجه نکاح فاسد نشود و بوم نقل بایف و اگر در صورت مذکوره آن مره نقد بایف نکفت یعنی همین  
 مقدار نکفت که احق عین دایف نکفت حاصل آنکه تسمیه نکرده لیفسد نکاح فاسد نشود و زنا عظیمه و مخدیه و بقول بایف بوضوح  
 فاسد شود و اولاً آن بده مرمانک است زیرا که از وی آزاد شده زن نکاح الکافر این باب در سایل  
نکاح کافرت و مراد جنس کافرت است و نکاح کافرت بکافرت است و او بی عدالتا و نکاح کافرت کافرت کافرت  
 دیگر چنانچه کافرت مطلق شد یا شوهر او مرد پیش از آنکه عدت او را کافرتی خواست و ذاتی اینجاست که بایف و حلال آنکه این یعنی  
نکاح غیر کوفران یا در عدت درند بهی انما رواست نم آسا بعد از آن هر دو اسلام آوردند اقر اعلیه بر حال گذاشته شوند برمان  
نکاح و بطور زوجه نکاح فاسد است در دو وجه یکی آنکه پیش از اسلام منوف نباید شد و این از هر حال نباید بود و بقول صاحب  
 در نکاح بکراه چنانچه قول اعظم است که در دو وجه دوم قول ایشان موافق زوجه صحیح است و در دایم یکی این معنی را در  
 ایشان روا نبود با اتفاق گذاشته شوند بران نکاح بعد از اسلام و لو کانت و اگر باشد زن محرم از محرم او چنانچه محرمات که  
 مذکور شدند بالا فرق بهای جدا کرده شود میان ایشان و از بنما معلوم شود که با نفوق قافی از یکدیگر جدا شوند و پیش از  
 اسلام اصحاب نکاح میان ایشان ثابت شد چنانچه در جامع رمز است و در نکاح مرتدا او مرتدة بعد از نکاح نکند مرتد هیچ  
 زنی را مسلم بود یا مرتده کافرته اصلیه یا ذمیو همچنان مرتده را هیچ مردی نکند هر که باشد و الولد تبع فرالدین و نیا  
 و بچه متابعت کند یعنی ولاد را حکم کرده شود برین بهترین از مادر و پدر از راه دین یعنی اگر زن رتو هر دو دین مختلف  
 دارند اختلاف اصی یا طاری چنانکه در اول مناکحت بکلی کافرتی است و یکی مسلمان یا یکی کافرتی است و در یک کافرتی  
 و ولدی از ایشان زائیده بود ضاه پس از اختلاف بین هر دو ضوان بعد از اختلاف حکم کرده شود او را بجا است  
 دین نیکوتر از دین مادر و پدر و اصحاب همان دین بروی جاری شد و این در صورتی است که شوهر اسلام نذر و او بمجوسی  
 من الکتاب و دین مجوسی بدتر است از دین کتاب و لو اسلام اصد از دین و اگر اسلام آورد یکی از زن و شوهر که کافرتی  
 عرض الاسلام عیا الله فرموده شود اسلام بر دیگری یعنی قافی تکلیف اسلام کند او چنانکه اسلام می آید اگر اسلام آورد آن

دیوانی

دیگر پس نکاح ایشان ثابت بود و از فرق پنجم و اگر دو می اسلام بیاورد بعد از تکلیف تا فی تفریق کرده شود میان ایشان یعنی  
 قاضی اینها را از یکدیگر جدا سازد و از پنجم معلوم شد که در تفریق قاضی جدا نشود اگر چه به حیث گذرد چنانچه در تفریق است  
 و این از دو حال ضایع نباشد که اول اسلام زن آورده است یا مرد از زن اسلام آورد و بعد تکلیف شوهر از اسلام سر باز داشت  
 قاضی طلاق پس برکتش مرد از اسلام آوردن حکم طلاق دارد و نزد اعظم له و محدثه و بقول ابویوسف منع بود و ابابکر  
 نبود آباء زن و با اتفاق اقوال منع بود و در امر نباشد و لو اسلام اهدا شده و اگر اسلام آورد یکی از شوهر و زن و در هر دو  
 بین جدا نشود زن از شوهر خواهی مدخول بود خواهی غیر مدخول حتی ایمنی نکاح تا حیث بنده در آنست و بطور سلفیه اگر مدخول  
 نبود هم از زن از شوهر جدا شود و لو اسلام زوج الکتابیه و اسلام آورد شوهر زنی کتابیه بقی نکاحها بایه مانده نکاح اینها از راه  
 حکم انکاح کتابیه است و بتایید الدارین سبب نفوقه و مخالفت دار اسلام و در هر دو سبب جدا نیست میان شوهر  
 و زن ابابکر حقیقه چنانچه یکی از زوجین مسلمان شده بعد از اسلام آمد یا به بنده اهل اسلام افتاد و در دار اسلام آوردن  
 اما اگر با بان یا طلب دین که پیش از اسلام وارد دار اسلام آید سبب فرقه نبود و البسی نه برده گفتن نزد ما یعنی  
 سبب فرقت جدایی دار اسلام و گفتند نه بیه و بطور سلفیه بیه نیز سبب فرقت است پس اگر یکی از اینان در بنده آمد  
 میان ما و سلفیه نه و دیگری در دار حرب یا بنده اتفاق فرقت واقع شود و اگر هر دو در بنده آمدند بطور سلفیه جدایی شود  
 میان هر دو زوما جدا نشوند و نکاحها جرحه ای با بل بعد از عدت نکاح کرده شود زن مهاجره غیر حامله را با کدشتن عدت  
 یعنی اگر زن از دار حرب بعد از اسلام آمد و مسلمان شد بخت آقامت و کمال بدارد با کدشتن عدت نکاح او روا باشد نزد اعظم  
 زنا و لقول صاحبیه تا کدشتن عدت نکاح کرده شود و در آیه حسن از اعظم نکاح کینه اما وظیفه نکند تا کدشتن عدت  
 دارند و او اهدا یا منع نکاح در حال و در تدریس یکی از شوهر و زن منع نکاح است بالفعل پیش از دخول بود یا بعد از دخول  
 و بطور مالک و احمد و شافعی لا موقوف بود وقت ایشان تا سه مہر همچنان است از دور فلانم طوراً للمهر پس موطوعه است  
 تمام مهر یعنی اگر زن موطوعه بود او را بر شوهر تمام مهر لازم آید و غیره لصفه در غیر موطوعه یا نصف مهر بود آن ارثه  
 اگر در تدریس و آن ارثه است که اگر زن مرده شود هیچ لازم نشود بر شوهر و ابابکر نظیره و ابابکر و اولی از ایشان

مانند ارث است یعنی اگر یکی از زوجین مسلمان شده و دیگری بعد عرف از اسلام با آوردن و تاقی تفریق کرد و آیا آوردن سال  
 ایشان پس اگر ابا از زن بود بعد از دخول پس ویر تمام مهر بود و اگر پیش از دخول است چیزی از مهر لازم نشود و اگر ابا از شوهر  
 بعد از و طبع پس ویر تمام مهر بود و اگر پیش از دخول است نصف مهر همچنان است از هاشمیه و لو ارتد او اسلام عام بین و اگر  
 بیرون مرتد شد و هر دو اسلام آوردند یکی جدا نشود زن از شوهر و بطور زود و سافیه و فرقت بود و بانگ اسلام  
 متعاقبا و بد است اگر اسلام آوردند پیش پس از یکدیگر بعد از ارتد او هر دو یکی القسم بفتح تاق و سکون  
 سبب مهمله یعنی نوبت است و شرعاً بر ابروی میان زنان در نان و جام و شب مانند نه از محبت و جماع ابداً کما یستحب  
 بکر یعنی آنکه مرد بویا اول رسد مثل شب است یعنی زینا که شوهر با و طبع کرده است در قسمت برابرانه و اتمه و بانو  
 و صمیم و مرصیه و دیوانه و المجدیده کما القدیمه و زن نو مثل کتبه است و الحمله کما کتابه و مسلمه مثل کتابه است غیب  
 در قح و طح و صنف اللامه و مرزیه اصیل راد و جندان کتبه بود یا در به یا ام ولد بشرط طح و یعنی کتبه کتبه  
 نکاح کرد و بعد از آن مرد خواست و در او و جند ان کتبه بود و بسیار زمین شاه و سفر کنند هر که خواهد از زنان و  
 القوم اصعب و قرحه انداختن بجهت همراه بودن شوهر یکی از زنان مستحب است نزد ما و بطور مالک و در خلاف و اجنب  
 و لها ان ترجع و مرزراست اینکه بر کرد یعنی چون زنا از نوبت مقرر شود پس مرزراست که بر کرد از به ان و  
 فسحاً للذری اگر بخشیده شد قسم خود با نباغ خود الرضاع ایما کتابت در مسایل رضاع هو ان رضاع  
 لغت نوشیدن شیر است از لبنان بود یا از غیر آن و شرعاً مصدق میکند شیر خواره است نه ندی الاممیه از  
 لبنان عدوت یا وقت مخصوص در وقت فاحش کرده شده برای میکند شیر حقیقه بود یا حکماً و حرم بر دادن قتل و  
 حرام شود با و یا هر چند اندک میکند نه نزد ما و مالک و بطور احمد و سافیه به ثابت نشود حرمت مگر به میکند و زود  
 احمد پنج میکند زود سافیه یا نکتین شهر ادوسی ما نزد و بطور زود در سه سال و همین است قول مالک و بطور  
 سافیه چنانچه قول صاحب نادو سال موافق هدایه و بروایت شرح الحامدی بطور سافیه به چهار سال و بقوی زودی  
 پانزده سال و قبیل جهل سال قبیل سه عمر حرم با النسب فاعل حرم یعنی حرام شود بر رضاع آنچه حرام بود بر

Marfat.com

یعنی نکاح زانیه که به نسب حرام نشود برضای حرام نشود اما حرام نشود مادام که خواهر رضاعی چنانچه صغیر یا صغیره شیر زانیه نکند  
 که آن زن مادام که هیچ یکی از این سه در نسبت برین صغیر حرام نشود مادام که آن صغیر که خواهر رضاعی این صغیر شده است و در نسب حرام نشود  
 مادر خواهر زنی که با مادر حقیقی او باشد یا ابناغ مادر این هر دو حرام اند و احتیاطاً حرام نشود خواهر رضاعی یعنی کودکی شیر زانیه  
 نوزید شود هر آن زن که این شیر از وی بوده است پدر رضاعی این طفل شود و این طفل بر رضاعی وی و مادر است که این مرد خواهر  
 این کودک بخواد زیرا که با این او را نسبت نیست و نیز این مرد را با وی در نسب روا نبود زیرا که خواهر بر نسبی یاد فرموده است  
 یعنی زانیه که او را نکاح کرده است از شوهر دیگر و حرام اند و زوج مرضی و شوهر زانیه نشود و نه از نهانند چنین زوجی که شیر از آن  
 از آن زوج است یعنی بعد فاصله شدن و زواج بشنود یا زیاد از شش ماه از وقت نکاح آن شوهر بشود آورده است و این امر از است  
 از صورتیکه بعد از آن و شیر از آن شوهری دیگر کند که آن شوهر دوم مر آن زن را در حکم پدری داخل نبود و نیز ازین مذکور معلوم شد  
 که اگر بکر یا پسر از وی بشود پس بعد از آن وی شوهر کرد این شیر شیرین بود شوهر اب للرضع پدر است حرام این شیر خوردن را دانست  
 و بر آن زوج از این مرضی بود یا از زن دیگر بر آورد بود این شیر خورده را او نیت افست و دختر او خواهر این طفل بود و اخذ نمود  
 از زوج عم این مرضی بود است و اخذ نموده خواهر او هم این کودک است و تحمل اخذ فی رضاعاً و حلال بود خواستن خواهر نسبی  
 یا رضاعی از آن برادر رضاعی چنانچه در کودک شیر یک زنی خوردند و در آن علاقه دارند و هر یکی را خواهر است یعنی رضاعی  
 باعتبار میکند شیر زانیه و دیگر غیر این مرضی را باشد هر یکی را نکاح کردن خواهر نسبی یا رضاعی آن دیگر و نسبا و حلال است نکاح  
 کردن خواهر برادر نسبی خواهر رضاعی بود یا نسبی چنانچه مردی بر وی بر وی در غرضی داشت از زانیه زنی دیگر خواست و آن زن را  
 بود حقیقی یا رضاعی و از این زوج بر زاد این هر دو بر آمدند و بیک بر او را آن نسبی باشند و هر یک را روا باشد نکاح کند خواهر  
 برادر حقیقی یا رضاعی و اولی پس از هیچ شکی نیست حلالیت میان دو شیر خورنده یکستان برابر است که در زمان خوردن خود باشند  
 یا در زمان مختلف و لفظ ثنی اتفاقیت تا اگر یکی شیرستان خورد و دیگری از دوم بنام همین حکم است و پس مرضی  
 یضع ضا و نسبت حلالیت میان شیر داده شده در ولد مرضی تا بکر ضا و شیر خورنده او و ولد او و پس از آن و اللین  
 المخلوط بالطلاق و شیر که حقیقی بود یا حوزی یا غالی بود از طعام یا مخلوب یا بر با حکم حرام نکند نزد انفس و لفظ صایه  
 اگر غالی بود و وقت ثابت نکند و در صورت غلبه عمد و در برابر این هر دو صورت نباشد لیکن اگر طعام و شیر یکجا بخورند

باتفاق حرمت ثابت نشود چنانچه از اختیار است و شرح مجامع و بطور اهر شیر مخلوط بهرم محرم باشد و لیسب الغالب و اعتبار کرده شود  
 زیاده نوبه و دوا و لیسب شاکه اگر شیر زیا مخلوط بود بآب یا دارو یا شیر ز و امراتاً افری یا مخلوط بود شیر زیا و دیگر زوما  
 و بطور مالک و شایسته با مخلوط بآب و دوا و شیر اگر چه غالب است حرمت ثابت شود و با شیر زیا بقول محمد و ز زین حرمت ثابت کرد  
 اگر چه غالب نبود و لیکن البکره المیتة محرم و شیر زیا بکره زیا مردن حرام گشته است مناکحت را یعنی اگر زیا بکره را شیر بر او داد  
 گوید یا شیر او بر آن کودک آن زن بکره مادر او و خواهر او حرام کرد و همچنین اگر دختری بود برادر او و پدر او حرام کرد و لیکن  
 این حرمت بچایب شوهر او و بشوهر او که شیر بکره از وی با نیت تا اگر بعد طلاق پیش از وسطی رضیده او را بخواهد جایز بود چنانچه در طبع  
 رموز است و نیز اگر گوید یا دختری شیر زیا مرده بکیده حرمت ثابت کرد و الا احتقان نه احتقان یعنی با حقیقت کردن حرمت  
 ثابت نکند یعنی اگر گوید یا شیر زیا در در کرده حرمت ثابت نشود ز زین به و بقول محمد و احتقان حرمت ثابت نکند و لیسب  
 الرقل و شیر مرد حرمت ثابت گشته نیت یعنی اگر مردی را به داشته و وی را رضیع را شیر او حرمت رضاع ثابت نکند و اگر در حقیقت  
 این شیر نیت و انشاء و شیر ز حرمت ثابت گشته نیت یعنی اگر دو طفل شیر یک بز بکیده حرمت رضاع نبود میان ایشان  
 و سوره صفت فرشتها صحت و اگر شیر او در ذی ابناغ خود را مرد و حرام شده برین مرد اگر آن کبیره نزدیک کرده باشد و اگر حرام  
 و طبع نگردد است صغیره حرام نکند یعنی مردیت که در زن در نکل کوه بلی شیر دار است و دیگر شیر خوار و این زن شیر دار  
 ابناغ خود را که شیر خوار است شیر او در حرام از آن شد که زن و دختر زن هر دو بلی شدند در نکل و لا مهر بکبیر و ان و بطور  
 و مهر نبود و زن کلان اگر زبلی او نکند باشد زیرا که فساد از جانب اوست بپستوار شدن مهر بوطی و اگر دخول کرده باشد  
 تمام مهر بود و للصغیرة لصف و مهر رضیع را لصف مهر بود زوما و بطور مالک چیزی نبود و بر جمع به و رجوع کند شوهر بان لصف  
 مهر علی الکبیرة بران زن کلان ان نفعت الفساد و دانسته بهم فساد نکل کرده باشد و بان بدانیست که اگر  
 میدانست که در نکل شوهر اوست و رضاع موجب نکل است و مفودت ابناغ را شیر او معلوم شد که بقصد فساد  
 نکل شیر داده باشد لیکن اگر ضرورت باعث کرد چنانچه صغیره به شیر بدک می شد یا علم نکل نه داشت با علم فساد نکل  
 رضاع بوی نبود درین صورتها فساد عمد انباشد و قول قول زنت با حلف در دعوی تعدد عدم آن اگر اختلاف واقع شد میان  
 آن کبیره و شوهر چنانکه شوهر میگوید بدانیست شیر داده و زن گوید بیا و این شیر او را داد و الله و اگر آن زن دانسته



بر کتب حد فساد نکاح اور ان میں زیادہ ہو تو ہر زوج نکتہ بصرہ ہر صیغہ بران کسرو و زوی طلب لیسو نیست و ثابت می شود  
رضاع بجا نیست بہ اعمال با پنج ثابت بشود مال یعنی بکوا ہی دو مرد یا یک مرد و دو زن و بطور مالک سداقہ یک زن بس جو دی  
نبوت رضاع و ہمچنین است بطور امر مرد و بطور سنا فی سوا ہما و ہا جاز زن رضاع ثابت کرد و ہمچنین است از ہما

و طلاق این کتاب در مسایل طلاق است و طلاق لغتہ یعنی ارسال است و شرعا ذیل ساختن قید کہ ثابت است با الحاق

و قبول متنا کیرم چنانچہ کاز خود میگوید ہو رفع القید الثابت شرعا بالنکاح ان طلاق برداشتن قید است کہ ثابت شدہ

از دی شرح بہ نکاح و از ہما یعنی طلاق و ہر ذکر کتاب طلاق عقب نکاح و رضاع معلوم شد و طلاق باعتبار احوال

چار نوع است احسن و سنی و بدعی و کاز ہر یک جدا گانہ بیان میکند بقول خود بی طاعت ہا و احدی طلاق گفتن شوہر زن

یک طلاق فی طہار و طہ فیہ و با یکا کرد ان و طہ نکودہ ہند با ان زن و ترکا حتی تمغی عدت ہا و کد انشتن و طہ او تا از زمان کہ بگذرد

عدت او احسن نیگوتر است این نوع و ثلث یا اہما و ہ طلاق گفتن در ہ طہ حسن و سنی نیگوتر است و سنت سنہ یعنی مہر

نہت و ثلث یا طہ او بکلمتہ بدعی و ہ طلاق گفتن در یک لہر بکلمات مختلفہ یعنی بدعات یا بک کہ یعنی بک دفع بدعی است

یعنی منوب بہ عدت و غیر الموطا طلاق لیسو سورہا ایضا و شکوہ غیر موطا و ہ طلاق گفتہ شود بہت اگر ہ در حالہ حدیف

بود و در متن مختصر و تالیست و حسنہ و ہو این لفظہ تغییر عدت و لو فی صیف و الموطا و ہ تفریق الثلث فی الجہار ترجمہ

و طلاق حسن و ہونست طلاق سنی بک طلاق است بغیر عدت اگر ہ در صیف بود و بغیر موطا جدا گانہ ہ طلاق گفتن در

سہ طہر بس ازین عبارت معلوم شد نہت غیر ہر خوریک طلاق است و در معدن است و شرح این عبارت مذکورہ صحیح و قال

لما انت طالق ثلثا لیسو یعنی فی الحال و احدی و متعلق الثانیۃ و الثالثۃ بالتزوج و ثانیاً و ثالثاً ترجمہ مالکہ اگر کہ گفت

غیر عدت تو طالق لیسو سنت یک طلاق واقع شود ہما زمان و متعلق بود طلاق ثانی و ثالث بکلیح کردن دوم بار

و بیوم بار و فقیر و کتب سدا و ہ تصنیف کردہ این معنی در ہج نسخہ نیافتہ و در شرح معانی عبارت و شرح کنز غیر معدن آوردہ است

قولہ غیر الموطا طلاق لیسو و احدی و از اید علیہا بدعتہ و ہو ظاہر روایتہ و تبیل ان السنہ فی العدد مختلفہ بالموطا و ہ

لو طلاق غیر الموطا ثلثا بیکہ ترجمہ طلاق گفتہ شود غیر موطا را ہر ای سنہ از روی یک طلاق و زیادہ بیک بدعتا

و این ظاہر روایتہ سنہ و بعضی نسخہ کثیفانہ کہ سنت در عدت نامست بموطا تا اگر طلاق کویہ غیر موطا را ہ طلاق بک دفع

Marfat.com

نیست و ظاهر آنست که چون غیر خود را یک طلاق واقع شد جداگشت در محل طلاق تا بنا و ثالث بخانه و در طلاق دیگر باطل شدند  
 پس بعد نجات تا بنا و ثالث چگونه واقع شوند که سنت باین صفت نیست در سه طلاق که بعد نجات و ثالث طلاق واقع شود پس  
 طلاق سنت و غیره قول همانست که در مختصر است که سه مرتبه بر آن متفق است که اول طلاق و در هر خود سه طلاق در سه طهر و تاویل  
 صاحب معنی را هیچ کتاب و نقلی محمد نیست و بدانکه سنت و نوع سنت متابعت در طلاق سنت متابعت است و ذکر این  
 مسئله جهت نفعی قول زوفاست که بطور و بی طلاق غیر موطوءة در حال حیض مکرره است و قول عیال شهر و توفیق کرده  
 شود سه طلاق برای سنت باعتبار ماهها غنیمت یا خدق در مرد خوراک ایسیا صغیره بود یا حامله یعنی چون خواهر پرسید  
 طلاق گوید بروم سنت زنی را که حیض نمی بیند اولیک طلاق گوید و چون یکماه بگذرد دوم طلاق گوید همچنین سوم  
 طلاق و بطور زوزه حامله را طلاق بروم سنت نبود که یک طلاق و بطور احمدی در حق صغیره و حامله طلاق بروم  
 سنت نبود و صحیح طلاق هم جداگانه در روایت طلاق گفتن تا بانو و حامله و ایضا بعد از و طهر و زوزه  
 اگر خواهد که اینها بود سنت طلاق گوید و در و طهر و طلاق یکماه مهلت کند و طلاق الموطوءة عیال یا بدعی و طلاق  
 گفتن موطوءة را در حال حیض بدعت است غیر اعمها پس اگر طلاق گفت موطوءة را در حیض واجب است که رجوع کند  
 بویا بجهت رفع این بدعت و تقویا رجوع مستحب است و از گناهیست که اول اصح و قول مالک و احمد و نیز همین است و  
 بطلاق یا طهر تا و طلاق و هر او را در طهر دوم اگر خواهد و اگر نخواهد نکاه دارد و او را از طهر دوم است که در حیض او را  
 طلاق داد و بود بعد او طهر اند و بار دیگر حیض بیاید و باز طهر اند در آن طهر طلاق گوید و این زوجه صغیره است و بقول منظم  
 در حال طهر که بعد حیض اول است طلاق گوید اگر رجوع بقویا کرده باشد یا بدعی و ایلی یعنی مس و بوسه یکبار اگر رجوع بوطی  
 کرده بعد از زمان با اتفاق در طهر دوم طلاق گوید نه در طهر اول و لوقال و اگر گفت لموطوءة انتم طالق نلتا در شکوه  
 موطوءة خود را تو مطلقه به طلاق است سنت بروم است و وقع عندک طهر طلقته واقع شود آن زن را از طهر طهری  
 بیکان طلاق واقع شود و آن نوبی ان يقع الثلث الساعة و اگر در صورت سابقه نیست که در واقع شود سه طلاق  
 سه طلاق باین ساعت او عندک شهر با آنکه واقع شود سه طلاق جداگانه بعد هر مایه و اهدا بیکان صحت در سنت  
 نیست او پس در سنت علی الفور بر و فور سه طلاق واقع شوند در سنت هر ماه جداگانه یک طلاق بعد هر مایه واقع  
 شود و بطور زوزه در صورت سه طلاق علی الفور نیست صحیح نباشد و بقیع طلاق کلا زوج عاقل بالغ واقع میشود و طلاق

Marfat.com

به شوهر که عاقل بود و بالغ اگر چه رشید نبود یا خشن بود یا ضعیف یا مجبوب یا عجزگویی یا ضابط و لو که با وسکان اگر چه زوجه اگر آن کرده  
 باشد و بیست یعنی اگر چه شوهر را که کندن باشند یا مست بود و از زاهدیت که اگر مست شود خطاب ندارد و تصرف او در اموال  
 و بطور شریع و اهدیه طلاق بکن واقع نشود و بطور شریع طلاق مست واقع است و بقول کوفی و حجازی نیز همچنان است  
 ما و اختلاف در صورتی است که مست شود از خبری حرام اما اگر از خبری مباح مست شود با اتفاق طلاق واقع نشود و مذکور است در شرح  
 متفق و افرس با شارت و واقع شود طلاق کتک یا شارت او که فحشیده شود از بی ایقاع طلاق او در عیبه اگر چه طلاق بنده بود  
 را طلاق ایجابی و انجمن و التام و البیضا زوجه عیبه و واقع نشود طلاق کودک اگر چه عاقل بود و یوانه اگر چه گاه گاه بشعور آید  
 رخصت و موید اگر طلاق گوید بر منکوم بنده خود و نیقی و تنوع طلاق این جمله از عبارت سابقه معلوم بود زیرا که کل زوج که  
 بود و عویله از وی برآمده و از بیایه کودک خارج شده و از عاقل و یوانه از خواهر و برادر شده لیکن تصریح کرد مسایل که معلوم بود در ضمن  
 و اعتباره بالنساء و اعتبار طلاق علیها بر زن است و بطور اهدیه مالک و شریع به اعتبار طلاق از جانب مرد است و طلاق حره  
 نکت پس طلاق زن از او سه اند اگر چه کافر که با کسی باشد یا ذمی که با کسی باشد و شوهر از او بود یا بنده کی و اهدیه تناس و طلاق  
 کتک و واند و بطور هر سه مانع بر عکس است  
 طلاق الصریح این باب در مسایل طلاق صریح است و چون طلاق  
 بر دو قسم است صریح و کنایه درین باب طلاق صریح است بنابراین نیت با صریح کرد و هو ان طلاق صریح مانع طلاق و  
 جنائک گفت زوج هر زوجه را تو طالق و مطلقه طاعتک و با این لفظها گفت تعلق و اهدیه واقع میشود با این لفظها یک طلاق  
 و رجعتی رجعتی که تا عدت اثر نکند و مرد را اختیار است که با او رجعت کند یعنی برود از طلاق و زن را حق رد نمودن عدت  
 جنائک در باب رجعت مذکور شد و ان الله تولا در این الفاظ زبان عربی اند و بر زبان فارسی در استعمال این فراسان ترار کلام  
 و نیت با استعمال عراقی با یک دم و با یک کس او کردم و در گفتن دست باز داشتیم از تو و جناب باز داشتیم اختلاف است  
 زوج یعنی صریح است و زوج یعنی کنایه جنائک در شرح متفق است و ان نری الا کثر و اللایانه و لم یوشی و اگر نیت کرد شوهر گفتن  
 این الفاظ دو سه طلاق یا نیت کرد طلاق با این یا هیچ نیت نکرد و بطور زوجه سابقه واحد و مالک نیت نکرد و او بود درین  
 و لو قال و اگر گفت این الفاظ را بتا کید است الطلاق او است و ان الله تولا در این الفاظ طلاق تعلق و اهدیه رجعتی بدین  
 واقع میشود یک طلاق رجعتی بزیاد و نوبی و اهدیه یا نیت کرد یک طلاق او نیت نیت کرد و طلاق درین هر سه صورت  
 عدم نیت نیت یک طلاق و نیت دو طلاق یک طلاق الرجوع واقع شود و بطور زوجه اگر نیت دو طلاق کند نیت روا باشد

دو و طلاق واقع شود و آن نوبی نکتا نکتا لیکن اگر در الفاظ مذکور نیت سه طلاق کند هر سه واقع شود و آن اضافی الطلاق و اگر نیت  
طلاق را ای جمله بهم زن چنانچه گفت هم تو مطلقه او یا ما بعیر بهینما یا امانت کرد طلاق بلفظی که بیان کرد میشود بیان لفظ از تمام  
کل القیبه و العنف چنانچه گفت کردن تو طاقه و الروح و جان و البدن و تن و کبد و برتن و القزح و اندام نهایه و الورع و ادوی او ای  
خبر اشاعه یا نیت کرد طلاق را بوی افرایم معین منها از زن کفنها و نلتها چنانچه نیت زن یا سیوم حصه تو طالق لطلق جواب آن  
انت یعنی اگر اضافت کرد طلاق چنان و چنان مطلق شود درین همه صورتها یک طلاق و اگر اضافت کرد طلاق را ای الیه و الرجل  
و الیه را بوی دست و پای او در مطلقه نشود مثلاً گفت دست تو مطلقه و پای تو و در تو طلاق واقع نشود و نصف الطلاق  
او نلتها مطلقه بکون و سطر نیت طلاق و سیوم حصه طلاق تمام طلاق است یعنی اگر شش نیت ترا نصف طلاق یا نیت  
طلاق تمام طلاق واقع شود و نیت اضافی لطلق نیت بمنزله جواب است شرط مفرد را یعنی هرگاه نصف طلاق و نیت  
طلاق تمام تمام طلاق است بر صرح اگر گفت ترا ترا سه نصف و دو طلاق حاصل آنکه یکم طلاق باشد سه طلاق واقع شود و  
ای شش و اهدا و اگر گفت ترا از یک طلاق تا دو یا گفت ترا از میان یک تا دو یک طلاق واقع شود و بطور زوجه  
چیزی واقع شود و ای نیت شش و اگر گفت ترا از یک طلاق تا سه یا از میان یکی تا سه و طلاق واقع شود و زوجه اعظم  
و بقول صاحبیه سه طلاق بود و بطور زوجه چیزی نبود و اهدا یا شش و اهدا آن هم بنوا و لوی العرب و اگر گفت ترا  
یک طلاق در دو یک طلاق واقع شود اگر نیت چیزی نکرده است یا نیت ضرب کرده و بطور زوجه و سرفیع نوا اگر نیت ضرب  
کند دو طلاق واقع شود و آن نوبی و اهدا و شش نیت و اگر نیت کرد از آن گفتن نیت یکی با و در سه طلاق واقع شود  
و شش نیت شش و اگر گفت ترا دو طلاق در دو شش آن دو طلاق بود و آن نوبی العرب و اگر نیت ضرب کند و نیت  
بنای اشرام و اگر گفت ترا طلاق از بنی تا شام و اهدا جمعیه یک طلاق رجب بود زوجه و بطور زوجه بایع بود یعنی  
اگر نیت گفت ترا طلاق از بنی تا فلان شهر و لفظ شام تقریبی است و بکته و بی بکته و بی الدار تنجیه و اگر گفت ترا طلاق  
یکه و در بکه در فغان آن طلاق علی الفور بود و چون حرف بی یک معنی است بنابراین یک عبارت او اگر در و  
او اذ خلت کلمه تعلیق و اگر گفت ترا طلاق چون بکه در ای برای لفظ برای شرط بود تا اگر زن بکه در ای طلاق  
واقع شود و اگر نیت طلاق واقع شود  
یا اضافه الطلاق ای از آن این فصل است در مسایل نیت کردن  
طلاق را بوقتی مثلاً ترا گفت انت طالق غدا او بی عند تطلق عند الصبح تو طاقه فردا یا در فردا مطلقه شود و نیت

Marfat.com

مع بی طلاق واقع شود اورا وقت هیچ از داونیتة الحسنة تصحیح الشایخ در کثرت عمر کند درین هر دو گفتن در عبارت  
 روایتی بلکه نزد مع مطلقه شود در عبارت دوم روایتی تا نماز عصر طلاق واقع شود نزد اعظمه و بقول صاحب  
 در عبارت ثانی نیز روایتی در حکم قضا است اما در این روایت با اتفاق و بیایوم عند او غدا لیوم در گفتن هر  
 مرزبان را تو طلق در امروز و یا فردا امروز معتبر است اول اعتبار کرده شود وقت نخستین را و لفظ ثانی لغو بود پس  
 صورتی بیایوم غدا همان طلاق واقع شود و لفظ عند واقع باشد و در غده ایوم روز دوم طلاق واقع شود و لفظ  
 ایوم لغو کرد انت طالق قبل آن از وجب اگر ترا گفت تو طالق پیش از آنکه ترا نکاح کنم او اس با گفت تو مطلقه  
 در یار و زنکها ایوم و حال آنکه نکاح کرده است امروز سخاو در گفتن او لغو بود و هیچ از طلاق واقع نشود و آن نکاح  
 قبل پس حکم زید اگر گفته است یک از دو کلام سابق آن زن را نکاح کرده بوده است پیش از بی زوجه آنکه روز  
 گفتن و بیایوم کلام روز سوم یا چهارم بود مثل زود نکاح واقع آن واقع شود طلاق بر آن زن اینست انت طالق  
 ما لم اطلقک الا شوهر گفت تو طالق تا زمانیکه ترا طلاق نکویم او میگوید اطلقک او میگوید اطلقک بلفظ متی یا متی گفت  
 در سکت و بعد از گفتن یکی ازین الفاظ خاموش ماند لفت مطلقه کرد و غایب آن لم اطلقک او میگوید اطلقک اذا ما لم  
 اطلقک و در گفتن شوهر مرزبان تو مطلقه را طلاق نکویم ترا و یا بلفظ متی یا اذا ما گفت خاموش ماند مطلقه شود  
 صحت بیعت اهدا تا آنکه ببرد یکی از شوهر مرزبان زود اعظمه و بقول صاحب مطلقه کرد بانکه خاموش ماند زن چنانچه  
 در لفظها ما لم استام و چون زن غیر خود بود ارث نگیرد و اگر موطوءه بود ارث نگیرد و همچنین اگر زن برود میراث  
 نگیرد زیرا که طلاق بر او هر یک یک خط لطیف پیش از ترک طلاق واقع شود پس زوجت که موجب ارث است بیاید  
 پیشان مانند همچنین است از شایه انت طالق ما اطلقک انت طالق اگر زوجه را گفت تو طالق تا ترا طلاق نکویم تو  
 طلقته هذه المطلقه مطلقه شود باین لفظ طلاق اخیره و بطور زوجه و طلاق واقع شود اگر زن موطوءه بود و این قیاس  
 است و اول استخوان انت کذا ایوم از وجب زیرا که گفت تو چنین یعنی تو مطلقه روزیکه نکاح کنم ترا فنگها بیاید حنت پس  
 نکاح کرد آن زن در وقت شب نماند کرد و طلاق واقع شود بخلاف الامر بالیعد بخلاف اختیار یعنی اگر زوجه را گفت امرک  
 بعدک یوم یقدم زید اختیار تو بدست تو روزیکه باید زید در شب یا در روز آمد اما زن را علم نماند تا شب اختیار بدست زن  
 نباشد همچنین است در جامع رموز اناسک طالق لغو اگر زوجه را گفت من از مطلقه ام این گفتن او لغو بود یعنی نتیجه او بیاید

بود و آن نوبی در کتب نیت طلاق کرده باشد زیرا که اصناف طلاق بغیر علی و است و تبیین فی الباین و حرام و جدا شود در باین  
 و حرام یعنی اگر زنا گفت من از تو باینم یا از تو حرام و نیت طلاق کرده باشد و زن زوی و بطور احمدی طلاق واقع نشود  
 اگر نیت طلاق داشته باشد وقت طلاق و اصداء اول گفت تو طلاق یک طلاق یا هیچ نه او انت طالق ح مویه اوج  
 مونتگ یا گفت تو طلاق با مردن من یا مردن تو لغو میباشد است هر یک ازین سه قول و بقول باینست در دو قول  
 اولین و بقول در یک قول اول یک طلاق بر صیغ واقع شود و لو ملکهها او مقصدا بکبر اول او ملکه او مقصدا اگر مالک  
 زن را یعنی موی کینزیک کسی را نکلی که بدهد کلام را مالک شد یا بوض او را به بیج یا به یارث مثله خرید و او ایام مالک  
 بخشید یا ارث گذاشت و همچنین او را نصف یا ثلث یا ربع یا غیره از آن کینزیک یا غلام شمیج یا بدن موی زینا کرده را  
 نکلی که بدهد آن زن تمام آن بدهد را مالک شد یا بوضی او را بوجهی از وجوه مذکور درین هر دو صورت بطل العقد باطل  
 شود و عقد نکاح فلو اشتراک و طلقها لم یقع پس اگر خرید شوهر زن خود را کینزیک شمیج بود و بعد خریدن او را طلاق گفت  
 طلاق واقع نشود زیرا که مالک قبضه او شد و ملک مستور در ضمن او درآمد و عقد نکاح که سابق بود باطل شد بجز خریدن محل  
 طلاق نماید انت طالق شتین مع عتق مولا که اگر گفت منکوم خود را که مملوک کیست است ترا و طلاق باز او کردن موی تو  
 ای یک ترا عتق پس از او کرد او را موی او را رجعت و ان شوهر است حق رجعت زیرا که کینزیک باز او شدن مستحق  
 سه طلاق شد و گو عتق عتقها و طلقها و اگر عتق شد عتق کینزیک متعلق موی او و طلاق او متعلقه فرج  
 موی عتق بادن فردا جنانکه مولا ش گفت اذا جاز العذات حرد و زوجتی گفت اذا جاز العذات طالق  
 که بپاید فردا تو از او یا و تو مطلقه یا با و پس اندر او کینزیک از او شد و مطلقه رجعت نماید شوهر را روی زیرا که  
 عتق طلاق قرین یکدیگر واقع شدند پس طلاق مغلظ افتاد زیرا که کینزیک به و طلاق محتاج بکلام کرد و نزد اعظم بود  
 بقول صاحب شوهر را حق رجعت بایه بود همچنان است از کایه و عده تا نیت حیض و عده آن زن سه حیض بود  
 و در هر دو صورت با اتفاق زیرا که بعد از عتق حکم دیگر زنان از حرایر ایضا گرفت انت طالق بکذا تو طالق چنین  
 و اشارت بلیث اصابع و اشارت کرد بیه انگشتان نمی نیت پس آن اشارت سه طلاق اند لیکن اگر زبان گفت انت طالق  
 و بکذا گفت و اشارت به انگشت کرد یک طلاق واقع شود همچنان است از کایه شمیج زیرا که گفت انت طالق باین  
 تو طالق و باینست و آن زن مدخوم بود یا غیر مدخوم و بطور سابقه اگر مدخوم بود بر صیغ واقع شود او یا کایه باین

ان لا یمنع

ازین الفاظ گفت البته بمبر اول یعنی قطع کتبه یا قطع کرده شده او افسح الطلاق یا بدترین طلاق او طلاق <sup>الشیطان</sup>  
یا مثل طلاق شیطان او البتة یا طلاق نامشروع او کما یجسی یا طلاق مثل کون او اشد الطلاق یا سخت ترین <sup>طلقاتها</sup>  
او کائف یا مثل هزار او ملاء ابیت یا برابر بری خانه او تطیفة شدیدة یا طلاق سخت او طویل یا طلاق دراز  
او عزیزت یا طلاق بین نبی پس آن طلاق که وصف کرده است او را یکی ازین اوصاف و احدة یا شیت یک طلاق یا  
ست آن هم نبوتیا اگر نیت نکرد دست چیز او اگر نیت او یا سه طلاق بود مانع باشد <sup>یا الطلاق قبل الدخول</sup>  
بیا این فصل در مسایل طلاق پیش زرد دخول بزین یعنی پیش زرد طلق غیر عولودة ثلثا مروی طلاق گفت بزرگ خود  
را سه طلاق و قسم هر سه طلاق واقع شود و بقول حسن بصریانه یک طلاق واقع شود ملک و قتی که گوید انداختم بر توست  
طلاق همینست از کایه و در فرق و اگر غیر عولودة را سه طلاق جدا گانه گفت چنانچه است طلاق طلاق طلاق  
در هر چه است یا گفت انت طلق و احدة و واحدة و واحدة طالق و طالق همینست <sup>فده</sup> است از نهانه یا است بوا  
جدا شود زن یک طلاق زودا و بطور مالک در گفت انت طالق و احدة و واحدة و واحدة هر سه طلاق واقع شوند  
و بطور احدی در صورت انت طلق و طلق و طالق واقع شود و لو مات بعد الیقاع و اگر بعد از آن بود از واقع  
کردن طلاق قبل العدو پیش از بیان شمار طلاق از یک یا دو و مثلاً آن سه بود شد گفتن این کفلقاع او و لو قال انت  
طالق و احدة و واحدة قبل او بعدة و احدة تقع و احدة و اگر گفت تو طالق یک طلاق و یکی پیش از یکی  
یا یکی بعد از یکی واقع شود یک طلاق زودا و بطور مالک در گفتن انت طالق و احدة و واحدة او طلاق واقع شود  
و یغ واحدة او قبلها واحدة او مع او معی واحدة و در گفتن این کلمات هر زنی که تو طالق یک طلاق بعد یک طلاق  
یا پس از آن طلاق یک طلاق یا با یک طلاق یا با آن طلاق نشان شتت او و طلاق واقع شود و بقول <sup>لوقوع</sup> ابن  
در گفتن معی واحدة یک طلاق واقع شود چنانچه از کلیه استم و این دخلت یعنی اگر گفت اگر در ای تو در خانه فانت  
طالق و احدة و واحدة پس تو طالق زودا و یکی یک دخلت پس در اند در خانه تقع و احدة واقع شود یک طلاق  
زودا عظیم و بقول صاحبیه در طلاق واقع شود همینست از کلیه و ان اثر الشرط و اگر شرط کرد شرط را چنانکه گفت انت  
طالق و احدة و واحدة ان دخلت تر ایک طلاق و یک طلاق اگر در ای در خانه و از زن در اند فنتان پس در طلاق  
واقع شود بانفاق همه ایتم فی الله عنهم <sup>المکتابه</sup> چون ذکر الفاظ صحیح تمام کرد اکنون خداست که ذکر الفاظ کنایه کند

گفت این باب بیان کنایه طلاق است و کنایه آنرا گویند که مراد او ظاهر نباشد و بعضی مؤلفان کنایه را تعریف کرده اند  
 که آن لفظیست محتمل میان طلاق و غیر آن لا یتعلق بها الا بالنبه مطلقه نشود و کنایه مکره نیست طلاق او دلالت بر امان  
 یا بد دلالت بر حال یعنی در الوقت که بلفظ کنایه تکلم کرده است مذاکره طلاق میان شوهر و زن یا وکیل زن یا خویشان زن  
 بود و یکی از بیان طلب طلاق میگرداند از شوهر و تطلق واحدة رجعیة و مطلقه شود زن بیک طلاق رجعی یا اعتدلی  
 در استبرای بر یک وانت واحدة در کفایت شوهر مرد و بر اعدت دارد و پاک کن رم خود و رم بچم و آن را گویند و تو  
 یکنز ای و بی غیر یا و در غیر این سه لفظ از الفاظ کنایه طلاق باینه واقع شود و آن نوبت است و اگر چه نیست کرد  
 طلاق و بطور شایع واحد و دو طلاق واقع شود و تصحیح نیت التلث و روا بود نیت سه طلاق در بین الفاظ و بی و آن الفاظ  
 کنایه که بیان طلاق باینه واقع شود اینهاست جدا شوند و بیعت قطع شوند یا قطع کنند و تبتله مثل تبتله است و بیعت  
 و حرام و خلیه و ام مشهور است و تناشونده یا تنها کردن شده و بطور احمد بلفظ حرام طلاق واقع شود و برین بنابر  
 شونده و جهلک علی غایبک سیمان تو بر کومان تو و غار و بیعت بندی را گویند پس از کردن حیوانات و پیش از  
 نیت باشد یعنی ترا سره کرده هر جا و این بروی و الحقیق با ملک و بر سر عروج خود و بیعت با ملک بخشید ترا عروج تو  
 در جنگ از قید که آسم ترا و ناز غنک جدا کرد ترا و بطور احمد و شایع این دو لفظ داخل الفاظ صریح اند که کنایه امری  
 بزرگ کار تو بدست است اختاری اختیاری که خود را انت حرقة تو از ادبی لغت قناع بپوش و قناع چیزی بود که زن  
 سر خود را بویا پوشند مخمری خمار بپوش و خمار وانی است که زن بویا رویا و سر پوشد شتری بپوش خود را غنچه حاضر  
 شو اخرجی برای اذیبی برو قومی استاده شومنی الذواج بخوان شوهران الفاظ کنایه طلاق تا آنها تمام شدند اکنون  
 ملایم صریح و کنایه سایل ذکر میکند و لوقال اعتدی یا ثلثا و اگر شوهر گفت مردود اعتدی سه مرتبه مثل اعتدی اعتدی  
 و نوبی بالاول طلاق است کرد بلفظ اول طلاق و باین صیغه و بلفظ باینه نیت حیض کرد صدق تصدیق کرده  
 شود یعنی قانیه گفته او را قبول کند و حکم کند بوقوع یک طلاق و سه طلاق و آن را بنویسند یا نیت نکرده لفظ  
 باینه چیزی از حیض طلاق بعد نیت کردن بلفظ اول طلاق فی ثلث پس آن سه کلمه سه طلاق اند و بطور زنی  
 طلاق و تطلق بستی یا مرارة و مطلقه شود و زن بگفتن یا شک نیستی تو مرا از ان اولت یک زوج یا یا بیک  
 نیت ترا شوهران بری اگر نیت کرد طلاق را و این تو المطمع است به بقول صاحب مطلقه شود اما اگر نیت طلاق

نکر



نکند باین بر دو لفظ با تفاق طلاق نیفتد و الصریح یحق الصریح و الباین و طلاق صریح میرسد بصریح و باین یعنی ذکر خود  
 را طلاق گفت بلفظ صریح چنانکه انت طالق و یا طلاق باین گفت و زن هنوز در عدت است که باز او را بلفظ صریح ضایقه  
 انت طالق طلاق میگوید این بر دو آن متصل شود و دوم طلاق نیز از آن زن و الباین یحق الصریح و الباین و  
 طلاق میگوید باین ملحق شود به صریح نه بطلاق باین چنانچه خود را گفت انت طالق و هنوز او در عدت است که باز بوی  
 میگوید انت طالق باین تو مطلقه باینه این طلاق با او یا متصل شود و طلاق دوم واقع شود اما اگر در خود را اول طلاق  
 باین گفت و باز در عدت او را طلاق باینه میگوید این طلاق دوم به طلاق او یا نه پیوندد و در دوم طلاق نیفتد الا اذا كان  
 حلقاً مگر آنکه طلاق باینه معلق بود بشرط از زمان بعد وجود شرط باینه معلق باینه سابقه پیوندد و چنانکه خود را گفت  
 و خلعت الی دار فانت باینه اگر دای در خانه تو مطلقه باینه از آن هنوز در خانه نمانده بود که او را طلاق باینه گفت  
 و بعد از آن هنوز در عدت بود که در خانه در آمد دوم طلاق که معلق بود بر فعل خانه بود شرط نیز واقع کرد و او باینه زن  
 مطلقه بود طلاق بود تفویض الطلاق چون طلاق تصرف است در ملک متصرف قید ثابت شرعاً و در وقت  
 و کانت جاری می تواند شد و لهذا گاهی شوی تفویض طلاق بحکم و کالت زن نیز می کند کار خواتم بحکم این نوع بیان  
 کند گفت با این دلیل سپردن طلاق یعنی زن را مختار ساختن بطلاق گفتن نفس خود را قال لها اختاری اگر شوی  
 گفت در محکوم را اختیار کرده یعنی نفس خود را بنویس به الطلاق در احوال که نیت کرد باینه گفتن طلاق را یعنی از لفظ اختیار  
 نیت آن کرد که طلاق بد نفس خود را اختیار پس اختیار کردن یعنی زن گفت اختیار کردم نفس خود را باینه مجلس  
 بانست بواحد تن جدا شود بیک طلاق باینه و قول ما زین مجلس بانست که اگر بعد از مجلس شنیدن این کلام از شوهر یا فیمین  
 اختیار طلاق بود نفس خود را اختیار کند طلاق واقع نشود و لم تصح نیت الثالث و رواه بود نیت سه طلاق و بطور مالک شایع  
 نیت سه طلاق صحیح بود و ان قامت او اخذت به عمل او بطل و اگر استاده شد یعنی چون لفظ اختیاری از شوهر یا از مجلس شنیده  
 نشنیده بود و بعد از شنیدن بر فاست یا در کار یا در بیگانه قول شد غیر آن کار که بان مشغول بود اختیار او باطل شد و او را حق نماند  
 که باین اختیار نفس خود را طلاق گوید زیرا که این تمسک است نه کالت که همه عمر وقت او باشد همچنانست در جامع رموز  
 ذکر النفس و الاختیار یعنی کلامهمی شرط و آوردن لفظ نفس یا اختیار شرط است در کلام یکی از شوهر و زن چنانکه شوهر گوید  
 لغت بانگ و اختیاری اختیار یا این لفظ از شوهر معناه نیت زن گفت اختیاری یا اختیار طلاق واقع شود

اما اگر شوهر گفت اختیار یا دوزن جواری یا دوزن و لفظ نفس اختیار از هیچ کی نبه بر اطلاق واقع نشود و لفظ  
اختاری که بالا گذشت صیغه امر بود و جواری یا دوزن یعنی صیغه ماضی و آن قال لها و اگر شوهر گفت مرزرا اختیار یا  
فقات پس زن در جواب او گفت ای اختیار یعنی من اختیار میکنم نفس خود را بغير مضارع او اختیار نفس  
یا گفت اختیار کردم نفس خود را التلقی مطلقه شود و چون این لفظ بلفظ سابق در صورت مخالف بود باعتبار جواب  
مانع و مضارع و بیابان اینا جدا ذکر کرد تا معلوم شود که حکم هر دو یک است اگر چه معنای آن لفظ و در اثر و الاضاح حکم  
این نیز معلوم شده بود و آن قال لها اختیار یا اختیار یا و اگر گفت زوجه را اختیار یا تکرار سه بار فقات پس  
زن گفت اختیار الادی یا اختیار کردم اختیار طلاق او یا او الوسیطی والاخیره یا گفت اختیار کردم بیان یا آخر  
او اختیار یا گفت اختیار کردم اختیار کردن و لفظ او یا و الوسیطی و اخیره نکفت و مع الثالث واقع شوند هر سه  
بمانند به اگر نیت سه طلاق باشد شوهر را و بقول صاحب مدینه درین سه صورتها یک طلاق واقع شود که از این است  
الکنز و لو تالت و اگر زن گفت در جواب شوهر در آن صورت طلقت نفسی طلاق دادم نفس خود را او اختیار نفس  
یا گفت اختیار کردم نفس خود را بتطابقه یک طلاق بانست بواحدة جدا شوهر یک طلاق با این شوهر را حق رجعت  
نباشد و آنچه در حدیث است که یک طلاق رجعی بود و محمول نیت و جواری نیت کردن متن کنز است امر که بعد از تطبیق  
روی او زوجه را گفت امر تو بدست نیت و در یک طلاق یعنی ترا سه دوام حکم یک طلاق گفتن بر نفس خود او یا گفت  
اختاری یا تطبیق اختیار کردن طلاق فاختارت نفسها پس اختیار کرد یعنی گفت اختیار کردم نفس خود را طلقت رجعی  
مطلقة خود طلاق رجعی امر که بعد از آن اگر گفت زن را که تو بدست تو بنویس ثلث نیت کرد با این گفتن سه طلاق  
فقات افزت فی لواءه پس گفت زن در جواب شوهر اختیار کردم نفس خود را یک طلاق و ثلث نیت هر سه طلاق  
واقع شوند لیکن اگر نیت سه طلاق نداد و یک طلاق باین واقع شود که از این است و یا طلقت نفس بواحدة در جواب  
گفتن زن طلاق کفتم نفس خود را یک او اختیار نفسی بتطابقه یا اختیار کردم نفس خود را یک طلاق بانست بواحدة  
جور شود یک طلاق و لای دخل اللیل و ندر اید شب در گفتن شوهر مرزرا امر که بعد از ایوم کار تو یعنی اختیار  
تست امروز و بعد غد و بعد امر و زود خوان و آن روت الاخری لومها و اگر در روزن اختیار خود را در همان روز  
یک امر فلک ایوم باطل شد اختیار آن روز و کان بیده و باشد در دست او بعد غد بعد از آن روز خود او بطور  
(۱۰)

اختیار روز و یکشنبه بایه نماید و غیره امر که بعد از یوم و عشا و در کفایت زوج و زوجه را اختیار تو بدست است امر روز و غیره  
بدخل شب و در این روز و روز و نشدن افتاب اختیار بدست او باشد و آن روت الامر با یومها و اگر در روز اختیار  
ان روز لم یبق فی الغد بایه نماید اختیار او را و ظاهر روایت و از اعظم است که اختیار بایه باشد او را در روز  
همچنین است از کافه و لو مکنت بعد التوفیق یوما و اگر در آنکه بعد از آنکه شوهر اختیار بدست او داد دیگر روز یا یک یا پیش از  
لعمریه روز از مجلس رخاست و جلالت منته یا استاده بود و نشست از استادن او التکات عم تقود یا تکلیف کرد و ز نشستن  
چون شوهر او را اختیار سپرد نشسته بود نشست یا نشسته بود در الحال و تکلیف کرد او عکس آن کرد یعنی بر تکلیف نشسته بود  
و درست شده نشست او او عدت ابان للمثورت یا طلب کرد پدر خود را برای مصالحت پسیدن او شهود الله شهادت طلب  
کر که بان را برای کواه ساختن او کانت عیالیه فوقفت یا بر جای او بود که نیر اندورا استاده ساخت بقی اختیار  
بایه بود اختیار او یعنی با بینا جز با مجلس متغیر نکرد و حکم یک مجلس باشد و آن سارت و اگر او به سوار استاده بود اختیار  
و ادن شوهر او را و او را روان ساخت اختیار او بایه نماید زیرا که مجلس متغیر شود و الفلک کالبیت و کتبه همچون فایه  
تا اگر در کتبه بودند و کتبه استاده بود بدستین روز و اختیار کتبه روان شد اختیار باطل نشود همچون است در شان  
و لوقال لیا طلق نفسک اگر گفت مرزوم را طلاق بگو نفس خود را و لم یمنو و هیچ نیت نکرد از یکی و دو یا سه روز نوبت  
و اصدت یا نیت کرد یک طلاق فطلقت پس از آن طلاق گفت و قوت رجعیه واقع شود یک طلاق رجعی و آن طلقت  
تسا و نواه و قون و اگر زن سه طلاق گفت زن در آن صورت مذکور و شوهر نیز نیت سه طلاق کرده بود هر سه طلاق  
واقع شود فایده قید نیت زوج است که اگر در نیت سه طلاق نکرده شده سه طلاق واقع شود و با نیت نفسی بگفتن  
بعد از دم نفس خود را در گفتن جویش هر طلق نفسک در مدله که بالا گذشت است طلقت مطلقه شود زن بطلاق با این  
در ظاهر روایت و لقبو یا از اعظم مطلقه شود و لایمک الرجوع و مالک الرجوع یعنی شوهر نتواند که برگردد از آن اختیار  
که گفتن طلق نفسک اختیار طلاق زن بوی سپرده است و اختیار از عیال باز ستاند و تقیید بمجلسها و مقید بود اختیار  
طلاق بمجلس تا اگر از آنجا بر خاست و جای دیگر رفت اختیار باطل شود الا از رجوعی نیت نکرد چون زیاده کرد لفظ  
نیت نیت یعنی گفت طلق نفسک یا نیت پس مران زرا اختیار بایه باشد بان مجلس و بعد از آن مجلس و لوقال الرجل  
و اگر گفت مردی را طلق امراتی طلاق بگو زن مرالم تقیید با مجلس این توفیق مقید نبود بمجلس تا بعد بمجلس نیز نشسته

Marfat.com

تواند که زن اورا انا اذا اذاد ان نیت بکار زیاده کند بران لغو طلاق اورا نیت ثابت را یعنی گفت اگر خواهی پس درین صورت اختیار طلاق گفتن شخصی زن اختیار دهنده را مقید بهمان مجلس بود و لوقال لها طلقه نفسک ثلثا و بکرزا  
گفت طلاق بگو نفس خود را بسبب طلاق فداقت واحدة پس طلاق گفت یک طلاق وقت واحدة واقع شود یک طلاق با اتفاق علماء ۷۰۹ در ملک و واقع شود طلاق در عکس این یعنی اگر زن را گفت طلاق داده نفس خود را یک طلاق و زن در جواب او گفت طلقتم نفسی ثلثا طلاق گفت نفس خود را بسبب طلاق هیچ واقع نشود نزد اعظم و بقول اعظم صاحبیه واحده و فی یک طلاق واقع شود و بطور مالک هر دو صورت هیچ واقع نشود و طلقه نفسک ثلثا ان نیت فداقت واحدة و عکس لا و اگر گفت زن را که طلاق داده نفس خود را بسبب طلاق اگر خواهی پس زن یک طلاق گفت بر عکس آن کرد یعنی شوهر گفت یک طلاق بگو اگر خواهی و وی سه طلاق گفت در هر دو صورت هیچ واقع نشود و لوقالها  
بالبین او الرجوع و اگر امر کرد زنا بطلاق باین یا بطلاق رجوع یعنی گفت زنا طلق نفسک واحدة بانیت او رجوع طلاق  
بره نفس خود را یک طلاق باین یا بطلاق رجوع فعلت پس زن عکس گفته شوهر کرد یعنی اگر شوهر ابراین کرده بود  
زن رجوع گفت و اگر امر رجوع کرده بود باین گفت وقع ما امر به واقع شود آنچه امر کرده است شوهر زن را باین چیزه  
گفت مرز ترا نیت طالق ان نیت تو طالق اگر خواهی فداقت پس زن در جواب او گفت نیت ان نیت خواهی از فداقت  
تو فداقت نیت بنوی الطلاق بسو گفت زوج خواهی در ان حال که نیت کرده است گفتن طلاق را و فداقت نیت  
ان کانه کذا یا زن در جواب شوهر گفت خواهی اگر چند باشد لمعدوم مرها بودی را یعنی ان سارت که ذکر کرده است بگوید  
چیزی کرد در وجود نیامده است مثلا گفت خواهی اگر امروز زید آمده است و حال آنکه زید هنوز نیامده است بطل  
باطل شود اختیار زن درین هر دو صورت و طلاق واقع نشود و ان کان و اگر در صورت مسله سابق زن در جواب  
شوهر گفت خواهی اگر بوده است فلان چیزی نیت یعنی چیزی را که گذشته است یعنی چنانچه در صورت بالا بگذشت ان سارت  
کرد بود بامری که موجود نبود است پس ازین همچنان درین صورت ان سارت میکند چیزی که موجود شده و گذشته است مثلا  
گفت اگر وی روزی از خناب بر آید است و یادی روز باران شده است و افتاب یقین است که بر آید و بگوید  
که وی روز باران شده بود طلقتم زن مطلقه کرد و اگر گفت مرز و فداقت نیت طالق متی نیت تو طالق هر گاه  
که خواهی او یا حرفی باز نماند که بیتی و گفت نیت است از خواهی تو و او اما یا باز نماند که حرفی باز نماند

پس زن رو کرد اختیار از خود و نشود اختیار از او هر گاه که خواهد بعد از انوقت خود را طلاق گوید تو از او ایستد با مجلس  
 و مقید نبود اختیار او بمجلس نشین و اختیار از شوهر با علم اختیار زیرا که این الفاظ برای شرط مطلق اند نه شرط مقید  
 و لا تطلق الا واحدة و طلاق نکوید زن با اختیاری که حاصل است او را باین الفاظ که یک طلاق یا کما شئت لها ان  
 تفرق الثلث و در صورتی که زرا گفت انت طالق کما شئت تو لائقه هر بار که خواهی در ان زن راست که سه طلاق جدا جدا  
 گوید نفس خود را و التجمع و صیغ نیت که سه طلاق یکی گوید و لو طلقت بعد زوج آخر لا یقع در طلاق دهد زن نفس خود را پس از  
 اختیار یافتن بلفظ کما شئت مذکور بعد از ایقاع سه طلاق و خواستن شوهر دیگر این طلاق واقع نشود زیرا که چون راسته طلاق  
 حتی طلاق واقع شود بایه غانه و باز اگر همین شوهر لال او را بخوابد این زن باز خود را طلاق گوید با اعتماد آن اختیار سابق طلاق واقع  
 نشود زیرا که در ملک داشت اختیار نداد و باین جهت نیت و در گفتن زوج مرز است طالق حیث نیت تو لائقه هر بار که خواهی  
 و یا گفت این نیت لم تطلق مطلقه نوصی نثار یا مجلسها تا بخوابد در همان مجلس یعنی اختیار او تا همان مجلس بود و باین کیف  
 نیت یعنی در گفتن شوهر مرز را انت طالق کیف نیت تو طالق بصانده خواهی تقع رجعیه واقع میشود طلاق رجعی زوا اعظمه  
 اگر در چیزی نخواسته است از باینه و مثله بمورد گفتن این مقال بغير نیت زن و بقول صاحب صاحب نیت زن طلاق واقع نشود فان  
 شارت باینه او نکل پس اگر خواسته است زن در صورت مذکور باینه یا مثله و نوا واقع نیت کرده بود مرد نیز همانکه زن خواسته  
 یعنی نیت هر دو معتقد شد در نوع طلاق همان واقع شود باینه یا نیت لیکن اگر زن مخالف نیت رجعی خواسته باشد چنانکه رجعی  
 نیت بک طلاق باین داشت و زوج سه طلاق خواست مثلا یا بر عکس این نیز طلاق رجعی واقع شود و باین نیت و ما شئت  
 و در گفتن شوهر انت طالق کم نیت و ما نیت هر چند که خواهی و آنچه که خواهی تطلق ما شارت طلاق گوید خود را هر چه  
 از رجعی و باین و نیت فیه در ان مجلس و ان ردت ارتد و اگر در اختیار رد شود و باز نتواند که خود را طلاق گوید و باین طلاق  
 نکل که نیت ما شئت و اگر گفت مرز را طلاق بگو نفس خود را از سه طلاق هر چه خواهی تطلق ما و ان الثلث طلاق  
 گوید نفس خود را کم از سه طلاق یعنی از یک تا دو و بقول اعظمه و بقول صاحب به تواند که سه طلاق گوید بچند است از کافیه  
 التعلیق این باب در مسایل تعلیق است چون کاتبان کرد نوعهای طلاق از صریح و کنایه و توفیق  
 و هر یک از ان انواع نیت باین نوع اصل بودند خواست که باین کلمه معلق کرد طلاق یعنی معلق کردن وقوع طلاق  
 بشرطی پس گفت تعلیق الطلاق معلق کردن وقوع طلاق انما یصح فی الملک و ان بود که در ملک کفوفه بملک و

همچو گفتن شوهر در آن صورت خانت طالق کفری است کفر تو قتلان را پس نه طلاق پس اگر ملک شود تو بلیق روا نبود تا اگر زنی  
 بچانه را گفت آن زرت فلان خانت طالق و بعد از آن او را نکاح کرد و این زن با کسی زیارت کرد و مطلق نشود و بطور  
 شایع به تعریف اصلا روا نیست او مضافا اینم یا بلیق طلاق مضاف کرده شود یعنی نسبت کرد و شود مطلق کردن مطلق  
 طلاق را بملک مان نکند خانت طالق چنانچه گفت که در اجنبیه یا اگر نکاح کنیم ترا پس تو طالق و بطور مالک اگر تعریف  
 بشهر یا کرد یا قبیده و اود و اود و اود و اود فیقع بعده پس واقع شود طلاق بعد از نکاح و چون روا نیست بلیق طلاق  
 در غیر ملک یا غیر مضاف بوی ملک فلو قال یا جنبه پس اگر زنی بچانه را گفت آن زرت خانت طالق اگر زیارت کند تو  
 پس تو طالق فنگها فرات مطلق پس بعد از آن نکاح کرد آن زن را و زیارت کرد زن را نکاح و مطلق نشود زیرا که این  
 تعریف در ملک است نه مضاف بملک و الفاظ الشرط و کلمه های شرطی یعنی کلمه های که برای مطلق کردن چیزی بجزی آمده اند  
 آن و اذا و اذا ما و کلامی و تسمی و تسمی این الفاظ اند در لغت شرط علمت را گویند چنانچه در حدیث آمده است و هم شرط  
 الساعه یعنی علمت ما تا در این الفاظ احوط شرط است زیرا که این کلمات معتدله اند بفعالها که بعد از ایشان واقع شوند  
 و تسمی و تسمی که بر این الفاظ مضاف است و بعد از شرط است ابیمن پس در این الفاظ یعنی اگر مطلق کرد و طلاق  
 یا این الفاظ بعد وجود شرط تمام شود سوکنه الی یا کلامی که در لفظ کلامی که سوکنه تمام نشود و انقضای عموم الی از جهت طلب  
 کلامی فعلها را که انقضای کلامی است و کلامی است که در این عموم است که فلو قال اگر گفت شوهر  
 کلمی تزوجت امر او هر بار که نکاح کند زنی را پس از آن چنین بحث بکلمه طاعت شود بکلی که در هر بار و بعد از آن  
 اگر چه نکاح کند زنی بعد از خواستن آن زن شوهر بگوید تا سه طلاق تمام کند و چون شبه بود که در تعریف با الفاظ دیگر و با  
 کلامی اثر تعریف تا تجدید نکاح بعد شوهر بگوید نیز باقی مانده یا نه بنا بر آن که از صریح کرد و گفت و زوال ملک را بطلال معین  
 و زایل شدن ملک باطل نکند سوکنه را در همه کلمات چنانچه زرا گفت آن کلمت ایضا خانت طالق اگر سخن کنی بازیه  
 تو طالق پس بنور بازیه کلام نکرده بود که او را بیک طلاق گفت یا در وعده کدشت سوکنه باقی بود فان وجه الشرط  
 یا ملک پس اگر یافته شد شرط کلام بازیه است و در ملک چنانچه سخن در نکاح او بود که بازیه کلام کرد یا بعد از طلاق و  
 عدت پس از نکاح با و بگری باز در نکاح او در آمد و بازیه کلام کرد طلق و اخلت زن مطلق شود و سوکنه منحل کرد در جهت  
 وجود قابلیت محو و احوال و اخلت و اگر یافته نشود شرط در ملک چنانچه زن بعد از تعریف بکلام بازیه مطلق شد و بعد

بازیه

بازیه

بازید کلام که طلاق واقع نشود و سببش مثل شود و تمام کرده و آن اختلافی وجود شرط و اگر اختلاف کردند زن شوهر  
در حصول شرط یعنی چون شوهر زنا گفت اگر ندان کار کنی مثلا یا گفت اگر ندان کار کنی بکنم ترا طلاق و بعد از تعلیق  
اختلاف کردند در حصول شرط چنانکه زن دعوی وجود آن کار را از خود یا از زوج کند و زوج دعوی عدم وجود آن  
فانقول له پس درین صورت سخن شوهر معتبر بود یا سبب کند الا اذا برهنت مکران زنا که زن گواهی گذرانند حصول شرط  
پس قول زن ثابت شود و بالا یصلح الله منها و جز یک معلوم نشود مگر از زن یعنی اگر کسی طلاق زنا معلق کرد بخبری که  
معلوم نشود مگر از جانب همان زن فانقول لها پس سخن آن معتبرست در وجود آن شرط اگر اختلاف واقع شود میان هر دو  
در حصول شرط یا حقیقا و رقیما زن زود رقی و دیگری گناه حضرت فانت طالق و فلدانه چنانکه زنا گفت اگر فالدانه  
تو پس طالق و ندان زن که ابناء او است او انکت تجنی یا گفت اگر بودا که تو دوست میداری مرا فانت طالق  
و فلدانه بر تو طلاق و ندان ابناء تو فانت برین گفت حضرت او اصبک حیض او روم یا دوست میدارم ترا طلقه  
ایما فقا مطلقه شو و همان زن زنا باغ او و بر وجه الدم لا یقع و بر یک زن خون طلاق واقع نشود یعنی اگر زن را گفت اگر  
حیض آری تو مطلقه بدین خون طلاق واقع نشود فان استر نشا وقع من حیض رات بس اگر خون روان شد تا سه روز  
طلاق واقع شود از وقتی که خون ویرد باشد زیرا که معلوم شد که این خون حیض بود یا بول و بیرون آید که این خون  
حیض نباشد و فایده دفع طلاق از وقت دیدن خون است که اگر غیر خود بود و بجز دیدن خون رفت و هنوز بیخ  
دیگر نماند و او این نکاح موقوف بود پس چون خون مستمر شد نکاح روا باشد و بنا بر آن حضرت حیضه یقع بظهر و در صورتیکه  
زن را گفت اگر حیض آری تو حیضه مطلقه هر گاه که از حیض پاک شود طلاق واقع شود زیرا که حیض کامل با بیوان حاصل  
نشود مگر بعد از فراغ از حیض و بنا بر آن ولدت و لا فانت طالق و درین صورت که زود را گوید اگر برای سبب تو طالق یک  
و ان ولدت انی فنتین و اگر برای تو دفتر من مطلقه بعد طلاق فولدتها پس زود و بیخ بر هم زود و دختر هم بدین  
و یاخته نشد که اول کدام زود لطلق و اهدا مطلقه شود یک طلاق تضار از روی قضای یعنی حکم قاضی یک طلاق کند  
رشتین تنزاه و در طلاق واقع شود از جهت احتیاط و حضرت العدة و بگذشت مدت او زیرا که خروج اول ولد مطلقه  
و هنوز فایده بود پس بوضع بود و از عدت برآمد و اعلاک بشرط افراش طین و ملک شرط کرده شده است بر ایما افزارد و

Marfat.com

یعنی اگر معلق کرد وقوع طلاق بوجود و شرط پس بقا ملک است برای شرط اخیر پس اگر شرط اخیر موجود شد در حال  
 ملک شوهر بران زن طلاق واقع شود بحدی که زن را کفایت کند کلام کنی بازید و فایده ترا سه طلاق و هنوز  
 آن زن همگی از ایشان سخن نکرده بود که او را طلاق داد و عدت او گذشت بعد از آن زن بازید سخن کرد و از آن  
 پس آن شوهر او را باز نکاح کرد و زن بعد از تجدید نکاح با فایده کلام کرد سه طلاق واقع شود با آن طلاق او با اصل  
 این چهار صورت است زیرا که حصول هر دو شرط اگر در ملک بود درین صورت با اتفاق مطلقه شود و اگر هیچ شرط در  
 ملک حاصل نشود با اتفاق مطلقه نکند زیرا که محل طلاق که ملک بود مانند و طلاق در غیر ملک نیز نکند و اگر شرط اول  
 در ملک موجود شد چنانکه هنوز نکاح واقع بود که بازید سخن کرد بعد از آن شوهر او را طلاق داد و عدت او گذشت بعد  
 یا خالف سخن کرد پس شرط دوم در ملک حاصل نشد درین صورت نیز مطلقه نشود با اتفاق و اگر شرط اول در غیر ملک موجود شد  
 و شرط دوم در ملک چنانکه در متن است و صورت ادبانه شد و بطلان تخیر الثلث تعلیق و باطل گشته سه طلاق کفایت نماید  
 احوال تعلیق سه طلاق را یعنی اگر شوهر معلق کرد وقوع سه طلاق بشرط و هنوز زن شرط موجود نشده بود که شوهر او را به  
 طلاق جدا کرد و او بعد شوهر دیگر باز هم بست و آن شرط درین زمان بوجود آمد سه طلاق واقع شود بران زن و بعد از  
 سه تعلیق بشرط باطل نشود و بوجود شرط در نکاح مجدد نیز مثلثه کرد و لیکن اگر او را بیک طلاق یا دو طلاق پیش از وجود شرط  
 تعلیق از خود جدا کرد و بعد از شوهر دیگر باز آمد و آن شرط حاصل شد درین صورت مطلقه کرد سه طلاق بان تعلیق سابق  
 بقول شیخین با آنچه از سه طلاق بایه مانده بود و بقول محمد ز فروع و شیخیه مطلقه نشود و لو علق الثلث و اگر در  
 معلق کرد سه طلاق زوجه او العتق یا معلق کرد مالک از یک مملوک یا لوطی بجای آوردن بوی لم یجب العتق باللبت  
 واجب شد عتق یعنی بپای بردن کردن بعد از ایلاج حشفه در فرج زن و صورتش آنست مردی گفت زنا آرزوی من  
 فانت طالق ثلثا اگر جماع کم ترا تو مطلقه سه طلاق یا مملوک را گفت آن و طبعک فانت حرة اگر دلیلی کم ترا تو آزاد  
 پس همگی از ایشان دخول کرد و در رنگ نمود چنانکه بعد از ایلاج حشفه باز بر روی نکشید بلکه همچنان متحرک شد تا از آن  
 بروی عتق واجب نشود و در بعضی ارجح و نکند رجوع گشته با آن در رنگ در طلاق رجوع یعنی اگر معلق  
 بود طلاق جماع زن رجوع و با وی زویلی کرد بعد دخول در رنگ کردن با وی در رنگ رجوع ثابت شد

از قول



نزوحه و بقول ابو یوسف در رجوع ثابت کرد و همچنین است از کلمات اللان اوج تا باین استثناست از هر چه مسلمین بدانند دخول  
کنند و در باره حاصل المکه اگر بعد از دخول آنکه از فرج نزوح کرده باز ابلاغ کرد در صورت تویق سه طلاق و عتق عتق و عتق  
و در صورت طلاق رجوع ثابت کرد و الاطلاق باین نکتهها و مطلقه نشود و در صورتیکه گفت مرزوم را در نکاح کنم ازین بر  
مخاطبه بعد از طلاق باین قبل از اتمام عدت صورت عدت که زینا شرع را گفت تو خانه را نکاح کرده مثله شوهر خود  
را و اگر نکاح کرده ام از شما بر تو پس ازین طالق بشود و بعد از آن زن را طلاق باین گفت و در عدت این زن نماز  
علیها مانع است که در این زن طلاق واقع نشود لیکن اگر در عدت رجوع بود طلاق و رجوع و لایق است طلاق آن  
و مطلقه نشود باین گفته که تو مطلقه اگر خدا خواست به من وصله و انانی حاصل شد آنکه تمامه یا لفظ طالق اما اگر در  
هر دو لفظ منسل واقع شود جایز نیست که فصل به ضرورت است یا با ضرورت اگر به ضرورت بود طلاق واقع شود و استثنای  
تا غیر فادع میشود و اگر به ضرورت بود چنانکه او را عظمه یا نماز هر گزنت یا نکته زبان اینا مهلت صحیح نبود حکم استثنای ثابت  
کرد و طلاق واقع نشود و ان مانت قبل تواند الله تعالی و اگر چه برود زن پیش از گفتن شوهر آنکه تمامه یا لفظ طالق  
کلام شروع کرد و گفت انت طالق و بعد از آن حال زن را بیان قبضه شوهر حاصل آن که تمامه یا لفظ طالق  
طلاق واقع شود و بطور ملک و سابق و احدی طلاق واقع شود و باینکه طالق ثلثا الله و الله و در گفتن شوهر مرزوم را  
طالق سه طلاق مگر یک طلاق و باینکه ثلثا الله و در گفتن ترا سه طلاق مگر سه طلاق واقع شود  
در ایض این باب در مسایل طلاق مرخصی و در اطلاقها رجوعا و باینکه مرخصی اگر طلاق شوهر مرزوم را در حال مرض طلاق  
رجوعی یا پایتیه و مات بینه عدتها و در شوهر در عدت ازین و در وقت و ازین بود و بعد ما لا و اگر بعد از طلاق بعد از زن ارش  
نیکه و بطور ملک زن ارش کسر و در خارج بعد از عدت نیشا که شوهر دیگر خواسته شد و صفت خارج خود پیش جماعت و این  
در صورتیکه آن مملوک کی و کن به نباشد در وقت طلاق تا اگر مملوک کی را شوهر طلاق گفت در مرض بعد از طلاق  
از او شده یا کن به بعد از طلاق در عرف مسلمان شده در ارش نیکه نه و ان ابانها با زنا و اگر بعد از زنا بگفته او بیع زن  
از شوهر طلاق خواست در وقت مرض شوهر او اختلاوت من یا زن خلع کرد از شوهر در حین مرض او اختارت نفسها  
ببقولین یا اختیار کرد نفس خود را با اختیار دادن شوهر در مرض مثله مرخصی زنا گفت اختاری نفس و وی گفت

Marfat.com

اختیاری است که در آن بگوید و بی غلبه بر حقیقت و در گفتن زن مرثیه را طلاق بر وجهی بگوید مطلقاً نه بر وجهی  
 سه طلاق گفت و در آن میراث بگیرد و آن با نایاباً اگر بعد از آن طلاق باینه گفت زن را بگفته او نیز مرثیه  
 در مرض خود او تصادفاً غلبه بر حقیقت یا بگوید که راست آمدند که هر یکی قول دیگری قبول کرد بر وقوع طلاق در حال  
 صورت مثل آن گفت که تو مرا طلاق گفته در حال تندرستی و زوج گفت اری و مبیع الودت بضم میم و تشدید یاء  
 نسبت بر علیها یعنی و تصادفاً کرده بر گذشته عقد و در صورت فراق و وجهی لها پس اقرار کرد یا وصیت کرد آن مرد برای  
 زن در هر دو صورت فلها العقل من و من ارشائیس مراد است اندک از اقرار یا وصیت و از ارشائیس یعنی در صورت  
 و اقرار که ارشائیس اندک بود و ارشائیس بود و اگر اقرار اندک است اقرار کرده در صورت وصیت بچنین هر چه کم بود همان بگیرد  
 و در شرح مریضی که از اقرار گویند مشایخ نه اختلاف کرده اند نزد بعضی فرائد است که گفته زن مردان او باشد چه نکلی  
 که در مریضی فانی عاقل شود و زوجه بی ای که با مرد از جابر خاستن نتواند و زوجه بی ای که بر ستر افتاده ماند اگر مرد در  
 جابر خیزد و نه بازار جدا و کی که بچنگ پوست با مردی یعنی از نصف براند و با مردی از نصف مخالف در آمد او قدم  
 بیقتل بقود او بریم یا پیش برده شده تا کشته شود بقصاص یا بریم یعنی شیخی بقصاص یا بریم بچکم ایر بکشتن پیش برود  
 فبا تئیس طلاق باینه گفت زن را اینکس فار بود و در حکم مریض باشد که در وقت مردن زن را طلاق باینه میگوید  
 تا زن از ارشائیس محروم شود و در آن زن ارشائیس کرد از آن شوهر فار که مات باینه آنکس اگر مرد نکس در آن صورت  
 یعنی اگر مقاتل بود در جنگ کشته شد او قتل یا کشته شد اگر بقصاص یا بریم بینی برده شده بود فایده که از در جواب  
 صورت اول مات گفت و در جواب در صورت اخیر قتل گفت زیرا که در صورت اول عبارت با اختیار است  
 پس گویا که خود برود در قصاص بریم مفطرت بگویند که با اختیار بگویند باید که این موت و قتل از عدت باشد  
 تا اگر بعد عدت بود ارشائیس نگیرد و در خصوص او بی نصف القاتل لا و اگر مبیع ساخت زن را در افعال که خود  
 قتل است یا در نصف جنگ است در بی صورت زوج فار باشد و زن ارشائیس نگیرد و لو علق طلقها و اگر معلق  
 کرد طلاقان بفعل اجنبی یعنی بعمل شیخی بماند چنانچه گفت اگر ندانید طعام خورد یا نماز کند یا در اید در خانه  
 ترا طلاق او بی ای وقت یا معلق کرد طلاق زن با آن وقت مثلد گفت اگر شب افتد یا ماه براید ترا

طلاق

طلاق و التعلیق و الشرطیه مرضیه و معلق کردن طلاق در وجود شرط بود و در حال مرض زوج است او بفعل نفی یا معلق  
 طلاق زن بعمل خود و نمایندگی مرض و تعلیق و وجود شرط بود و در حال زحمت اند و الشرطیه نقطه یا تمنا شرط حاصل  
 است در مرض و تعلیق در صورت بود او بفعلها یا معلق کرد طلاق زن بعمل همان زن و لا بد ایجاب و حاصل آنکه  
 لا بد است از زن را از آن عمل ضمیمه خوردن و نوشیدن و نماز و زنی که در روزی زنی داشتند و کلام با  
 اوین کردن و نمایندگی مرض و این تعلیق و وجود شرط بود و در حال مرض اند و الشرطیه تمنا شرط در مرض حاصل  
 و در وقت زن ارث گیرند و اعظم بود و پیرف و بقول محمد و زنی ارث نبرد و یا غیره و در غیر این صورت نباید کرد  
 ارث نبرد و چنانچه معلق کرد طلاق زن بکلام زن زید مثلا و او را از وی جدا است یا بفعل شخصی چنانچه برسد  
 از اوقات در صورت و هر دو در تنه راستی بودند یا شرط در وقت حاصل شد و لو با نسا و اگر جدا کردن را این مرض در وقت  
 نسخ پس تنه راست شد غایت پس بعد از مرض بمرد او یا نسا غایت است یا جدا کردن را بطلان قایلین مرد و فسخ  
 فاسد است پس از آن مدته غایت پس از آن بزوج و بیع ترث زن ارث نگیرد و این طاعت این از زوج و اگر فرما  
 بر واری کرد پس شوهر را یعنی جماع کردن پس شوهر را رضاد او بعد از طلاق باین در مرض او لا ینقض بالجماع  
 یعنی بعد از آنکه شوهر او را طلاق گفت نهیت کرد و بنا و و یا شکر شد پس لوان کرد و بقول محمد ارث نگیرد و در صورت  
 او ایله مرصیا یا ایله کرد شوهر زن در وقت و در مرض بعد از ارث بگیرد زن و شرح ایله و در ایله  
 ایله ان الله تعالی و ان ایله صیحه و بانته بهی مرضه لا و اگر ایله کرد شوهر در صیحه و بعد از زن در شوهر و مرض ایله  
 ایله ارث نگیرد و اگر تمام حیات نیز در مرض باشد . الرجعته ایله باب در مسایل رجعت است چون اول نکاح است  
 و بعد از آن طلاق و پس از آن رجعت بنا بر آن کاز رجعت را از مرد و باب مؤخر کرد و گفت ایله آن رجعت بکبر اول  
 و بقیه اوضاع است و در لغت کرده اند است در شرع کرده اند شوهر زن را بر نکاح ایله چنانکه کاز میگوید استقامت الطلاق  
 فی العده ان رجعت بانها داشتن است ملک ثابت را و عدت و تصح و رواست رجعت ان لم یطلق نلتا لاکر  
 طلاق نکند شوهر ان هم طرف و اگر زن را فیه شود رجعت بر اجتنک نکفتن مرد و رجوع کردن با تو یعنی این لفظ  
 همیشه باید گفت اگر قریب بود بر رجعت او ایله و گفتن رجوع کردم زن خود چون زن حاضر باشد فشرط خبر

خبر کردن زن را و یا شنوایند اگر عیاشی شنوایند بود همچنان است از نهاییه و بیا یوحیای حرمه مصاهره و صحیح است  
 بجز یک ثابت میکند آنچه حرمت مصاهره را و آن حسن شهنوشت و بوسه زدن شهنوت بانورون فرج و بیاع و بطور شکی  
 صحیح است رجعت با خودت مصاهره ثابت کرد و رجعت بطور او بلفظ است لکن بود فایده بدانکه چنانچه رجعت  
 از جانب شوهر بوجویات لغت مصاهره ثابت کرد و همچنان بوجویات حرمه مصاهره از جانب زن رجعت حاصل شود  
 اگر شوهر در شهنوت زن را تصدیق کند زود اعظمه محمد را بقول با یوسف رجعت نبود لکن از زمانیکه شوهر زن را جا  
 و بدعیل خود یا این افعال لیکن اگر زن این افعال بجهت ترغیب کردن شوهر را بخود بکند رجعت نباشد همچنان اگر شوهر  
 یکنه مسا کند یا تقبیل یا تصبیق یا شوهر را خواب بند رجعت نبود اما اگر زن فرج شوهر در فرج خود در آورد و رجعت خواست  
 شوهر رجعت بود با اتفاق و لا شها و مندوب علیها و کوانه گرفتن مستحب است بر رجعت زود و بطور شکی ۲ مالک است  
 است و لوقالی لها بعد العتد و اگر شوهر گرفت فرزند را بعد گذشتن عدت را بجهتک خیار رجوع کرد با تو در عدت و  
 صدقه و تصدیق کرد او را یعنی زن گفته مرد قبول کرد و تصبیح صحیح بود رجعت و الله لا و اگر زن تصدیق نکرد و در  
 ندارد رجعت صحیح نبود که اجتناب چنانکه گفتن شوهر زن را رجوع کردم با تو ثبالت مجبته پس زن گفت در آن  
 حال که جواب میدهند است شوهر را گفت عیبه گذشت عدت من رجعت صحیح نبود زود اعظمه و بقول مصاهره رجعت صحیح  
 باشد بدانکه از گایه است و ان قال زوج الامه بعد العتد و اگر گفت شوهر کنیز بعد از گذشتن عدت او را اجتناب  
 رجوع کردم بتو در عدت و صدقه سیدنا پس تصدیق کرد زوج و او میگوید آن کنیز و گذشته و دروغ گو کرد او را آن کنیز  
 یعنی در جواب او گفت که در عدت من رجعت نکرد و درین جمله قبول قول و دست بقول صاحب بود و در متن قول اعظم است  
 ۱۶ و ثبالت با گفت کنیز در جواب شوهر که گفت رجوع کردم با تو وقت عیبه گذشت عدت من و انکرا مالک  
 و شوهر هر دو ضحک شدند از گذشتن عدت فالقول لبابین کنیز کنیز است درین جمله با اتفاق و در جمله او می  
 زود اعظمه چنانکه گذشت و منقطع شود رجعت ان طرت اگر پاک شد زن معتده من الطیفه الذخیر سیوم  
 بعثه بوه روز حق رجعت مانند شوهر را و ان لم تغسل و اگر بر زن مثل نکرده است و باقی او را پاک شد معتده  
 پاک از ده روز از حیض ثالث رجعت منقطع شود و شوهر را حق رجعت باقی بود حتی تغسل او تیس وقت

مملوۃ

صلوات کامل تا اکنس کند زن یا بگذرد بعد انقطاع خون وقت یک نماز تمام او تیمم و نضح یا آنکه تیمم کرده نماز خوانده یعنی  
 اگر معتد به یک از ده روز از حیض اخیر فارغ شده شوهر را حق رجعت باین بود تا یکی ازین سه چیز حاصل کرد و اول غسل  
 دوم گذشتن وقت سیوم نماز کردن به تیمم اگر از آب عاجز باشد بدو ربوبون آب بقدر میل یا بسبب مرض بقول صاحب  
 و زوجه پیش از غسل حوارجت باین بند اگر انقطاع خون کم از ده روز بود مگر آنکه زن کتبی به سبب که درین صورت میجو  
 انقطاع خون حق رجعت منقطع شود با اتفاق ولو اغتسلت و اگر زن بعد انقطاع خون از حیض ثالث غسل کرد  
 و نسبت اقل از عضو منقطع و فراموش کرد شش بدن اندک اندک در عضو یا رجعت منقطع شود ولو عضو اول او را یک  
 عضو تمام فراموش کرد از شش حق رجعت منقطع نشود و لو طلاق ذات حمل و اگر طلاق گفت شوهر زن حامله را که  
 بعد از طلاق بلند از شش زنا و او ولد یا زنی را که ولد دارد در حال طلاق و تا علیحده اظهار نکند و گفت زنی که زاده  
 بآن زن راجع رجوع بود زیرا که چون حمل ظاهر شد بعد تیمم که حمل از وی باشد حوائف حدیث بنوع  
 الولد للفرأش بجه برای فراموش است و این دلیل و طبع است بشرع او را تکذیب کرد تا ولد به نسب نبوده ضایع  
 نشود و همچنین ولد چون باعتبار ظاهر متواند که از وی باشد پس حکما از وی ساختیم پس و طبع موجود شده و انکار  
 او مرد و حکم صاحب شرع پس بهمان حمل حق رجوع شد زوجه را و ان حدیثها و قال بی اجامعها و اگر خلوت کرد  
 بآن و گفت جماع نکرد ام با وی تیمم طلقها لایس طلاق گفت او را حق رجعت بآن زن زیرا که غیر موطوءه را اعتد  
 نیت میجو و طلاق جدا شود و اثر نکاح باین نماند پس رجعت که اهدامت بلکه نکاح است امکان ندارد و این  
 را بعد از رجوع کرد بآن زن که بعد خلوت انکار و طبع و یا کرد بود و تخم و ولدت بعد از آن و لو زنا و زن  
 بعد از رجعت و اقل از عا مین بانگ از دو سال اگر چه بیک روز کم بود از طلاق سمیت تکب الرجعت و او بود این رجعت  
 زیرا که زادن او بانگ از اکثر مدت حمل علامه و طبع است قبل از طلاق و دروغ بودن سخن او بعد و طبع از آن  
 بانگ از دو سال شود این رجعت صحیح نبود و اگر گفت مرز زان و ولدت فانت طالق اگر چه در ی تو پس تو طالق  
 فولدت تخم و ولدت نه لطف اخبر پس بجه زاده و بعد از آن بار دیگر بجه زاده از حمل دوم نهی رجعت پس و ولدت دوم رجعت است  
 کلام و ولدت فانت طالق و اگر زنا گفت هر بار که برای ترا طلاق فولدت نثنته بر زاده آن زن نه بجه یا بلون و

شکره قالولد الثانی والثالث بس ولد دوم و سوم رحمت اولین وومی بود و لیکن اگر سه ولد یا دو ولد یک محل زنا و کفر  
دوم رحمت نبود بلکه بزاد اول طلاق افتاد و بزاد دوم عدت گذشت و المطلقه از حبه تنزیه و مطلقه  
بطلاق رجوع زینت کند خود را بر و غن مالیدن و سره کردن و چشم و جام شستن و زینت پوشیدن و حنا  
پوشیدن و بکار زانی که عشا و عورات است و این وقتی است که امید مراجعت داشته باشد اما اگر امید مراجعت  
ندارد درین صورت خود را زینت نکند و نوبت آنکه لا یدخل علیها و مستحب است آنکه ندراید شوهر بر مقدمه خود حتی  
یوزنات تا اجازت بگیرد از زن و این در صورتی است که زینت مراجعت نداشته باشد پس بخانه زن ندراید تا غیر نکند  
او را برفه یا با او از کفش یا دستک و غیر آن و لایق فرمایند لایسا فرمایند و مطلقه با او یعنی در سفر نکند که نشوند در  
طلاق رجوع از راه استحباب و در باینه بوجوب زیرا که رجوع در طلاق مباینه مصاحبت و در فو با اتفاق که بری  
حلال نیست حتی بر اجناس تا آنکه رجوع کند با وی یعنی تا رجوع نکند هم سفر نشوند در طلاق رجوع و در باینه  
به نیکاه و المطلقه الرجوعی الحرام الوطی و طلاق رجوعی حرام نکند و طی مطلقه اگر در عدت باشد زنا و بطور شایسته و طی  
حرام بود و بوطی عقر لازم آید و بکنج مباینه و نیکاه کند مباینه خود را با ایضا عدت و بعد از عدت و بعد عدت با  
لبانته بالثلث نیکاه نکند مطلقه مثلثه خود را اگر زن زنا بود با الثلثین و نه مطلقه بد و طلاق را الاثمه  
اگر زن کتبی بود حتی بطایفه غیره تا جماع کند از زن را نیز او و او را بقا و اگر چه آن دیگر قریب بلوغ بود نیکاه صحیح  
مستعلق است بطایفه تا جماع کند زن را و یکی به نیکاه و درست است اگر دیگری نیکاه کرد نیکاه فاسد هر زوج اول  
حلال نشود و بعضی عدت و بکثرت عدت آن نیکاه دوم یا بیگ بین حلال نبود بر طایفه مطلقه بد و طلاق  
بوطی ملک بین یعنی بوطی مالک کردن بشرط التامیل و بکثرت نیکاه کردن بشرط علان و ان حلت للاول  
و اگر چه حلال میشود بر شوهر اول یعنی اگر نیکاه بشرط علان کرده است و بر شوهر اول حلال شود و بقول دیگر  
نیکاه فاسد بود پس بر شوهر اول حلال نشود و بقول محمد بن نیکاه صحیح است و لیکن بر شوهر اول حلال نشود همچنین  
است از کتبی و بیدم از زوج الثانی تا دون الثلث و با بود کند شوهر دوم آنچه کم زریه طلاق است یعنی چون شوهر  
یک طلاق یا دو طلاق گفت و زن بعد عدت بد دیگری چوست و بعد از آن باز شوهر اول رسید باز مشق

Marfat.com

طلاق کرد تا اگر طلاق دیگر گفت در صورتیکه دو طلاق پیش ازین گفته بود و یا دو طلاق اگر یک طلاق سابقاً  
 بود باین طلاق منقطع منتهی کرد و حاجت کفار افته و زوج تا یا بر می اندازد باشد نزد اعظم و ابرو نشود و بقول بود  
 آن یک طلاق سابقاً کجاست بود و باین طلاق منقطع منتهی کرد و حاجت کفار افته و زوج تا یا بر می اندازد و طلاق  
 منتهی را چنانچه در هر ایست داد که ما دون نداشتند از فکر کرد از جهت اختلاف نیمی و لو فبرت مطلقه الثلث و اگر  
 جز که مطلقه بیه طلاق بینه مدتی بگذشتن عدت زوج اول و عده از زوج الثانی و بگذشتن عدت شوهر دوم و مطلقه  
 شده و گذشتن زمانه از وقت طلاق تا همین اخبار احتمال دارد یعنی وقت مقداری گذشته است که هر دو عده گذشته  
 نه آن بیه در زوج راست اینک تصدیق کند زن را و باز او را در نکاح آورد آن غلبه عیال بود قها اگر اکثر بر کمان او بود  
 راست گفتن زن مثلاً روی زن را سه طلاق گفت و آن زن غایب شد و بعد مدتی باز آمد و عواست که شوهر بپوشد و ظاهر  
 کرد که بعد عدت سه طلاق شوهری خواستم و وی نیز طلاق گفت با قوت شد عدت او نیز تمام شد اگر در اکثر عده  
 در اول آید عدت که گذشته است احتمال دارد که این یعنی بوقوع آمده باشد چنانچه در شب ایام حیض مطلقه شده باشد  
 و بعد طلاق روز دوم خون دید تا سه روز و باز در روز که اقل طهر است پانزده ماند و باز سه روز خون دید و باز طهر  
 و خون مثل طهر و خون سابق دید این جمیع عمل روز شد بار و طلاق بعد از آن شوهر یک پوست و شیخ با وی بود  
 و روز دیگر مطلقه شد و بعد از هفت روز خون دید همان شرح و بعد نماز و چهار روز از عدت دوم نیز خارج شد پس القضاء  
 این مجموع عدتین سه ماه و چهار روز بود پس اگر زن ازین روز تا باز آید و شوهر را در دل آید تواند که او را نکاح کند  
 ان یلاء هو ان ایلاء مصدر است از آید بوی ایلاء یعنی سوگند کردن در لغت و شرعاً الحلف علی ترک  
 و یا با سوگند کردن شوهر است بزرگ کردن از جماع زن بخدا یا بصدق بنده یا بحدی در ربه سهر او اکثر تا چهار ماه یا زیاده  
 از چهار ماه کفوره چنانچه گفتند او و الله لا اقریک سوگند خدا نزدیکتر از ربه سهر او اکثر تا چهار ماه او و الله لا اقریک یا  
 گفت سوگند خدا از دیگری نیک تر یعنی ذکر مدت نکرد و چون حکم ایلاء مخالف حکم سوگند نامی و یک است بنابر آن گفت  
 خان و طهر تا مدت پس اگر نزدیک شوهر باین زن در مدت ایلاء که چهار ماه است کفر کفارت دهد اگر سوگند کردن باشد و اگر عقوبت  
 بنده یا طلاق زن یا وجوب حج علق کرد پس بوی زن بنده او آزاد شود یا زن را طلاق افته یا حج لازم شود

و ساقط شد سوگند و الابانت و اگر در چهار ماه در هر دو صورت از تفریح مده و غیر تفریح جماع نکند زن جدا شد زوی  
بطلاق باین و ایضا تمام شد زود بطور شایع طلاق واقع نشود تا آنکه تافیه از وی مرخص طلاق بگوید و اگر با  
آرد تافیه حکم تفریق کند میان ایشان و تفریق تافیه طلاق بود و بطور احوط تافیه نوانه که به بیشتر از یک طلاق کند  
و نقطه ایس و ساقط شد سوگند یعنی در سوگند بر کذب کفاره لازم نشود و حلفا علیاً اربعه شهر اگر سوگند کرده بود  
بر چهار ماه پس اگر بعد ازین آن زن را بار و یک سالگی کند و جماع کند عانت نشود و اگر تا چهار ماه بعد از نکاح دوم  
نیز جماع نکند طلاق واقع نشود و بقیت لویا اربعه سوگند بایه مانده اگر ایله بر هیچ کرده باشد یعنی اگر زرا گفت  
سوگند خدا با تو زوی یکی نکم و همیشه و تا چهار ماه جماع نکند طلاق باین واقع شود و سوگند تمام نشود و لویا نکمها تا ایله و تا  
پس اگر نکاح کرد آنرا دوم مرتبه و سوم مرتبه بعد از وقوع طلاق ترک جماع و صفت امدت تا یک بلایه و گذشته  
هر دو مدت این دو نکاح با رجوع جماع بانس با فریب جدا شد زن بدو طلاق دیگر و مطلقه منته شده مان نکمها  
بعد زوج افریب اگر نکاح کرد آن زرا بعد شوهر دیگر یعنی اگر بعد وقوع طلاق بایله زن شوهری دیگر خواست و بعد  
شوهر با زعمان موید ویران نکاح کرد پس اگر باز چهار ماه بوی زوی یکی نکند مطلقه مطلقه کرد زود و بطور زو و مطلقه  
کرد و لویا کفر بقار ایس و اگر جماع کرد شوهر کفارت باین ده از جهت بقار سوگند زیرا که سوگند را ملک  
نیت تا اگر زیا جنبه را گفت سوگند خدا با تو زوی یکی نکم بعده اوران نکاح کرد و جماع با وی کفاره باین واجب  
و همچنین اگر سماع با وی زوی یکی کند تا ایله نبود بملک و لا ایله نماید و در اربعه شهر و ایله نبود و سوگند ترک  
جماع حلیه یکم از چهار ماه و الله اقربک شهرین و شهرین بعد شهرین ایله و اگر گفت زرا سوگند خدا زوی یکی نکم  
باتو در ماه و در ماه بعد این و در ماه ایله بود و لویا نکم یوما تخ قال حلاله و اقربک و اگر در نک کرد زوی بعد از  
گفت اول و باز گفت سوگند خدا زوی یکی نکم یا تو شهرین بعد شهرین الاولین در ماه بعد از دو ماه اول او تمام  
لا اقربک شهره الله یوما یا گفت سوگند خدا زوی یکی نکم یا تو یک ال بکیر و زرا و قال بالبصره یا گفت در حایه که  
بصره بود و الله لا اذ قل بکتم سوگند خدا اندر ایم بکیر و بی حال الکه زن در یک ستم لا عویا نکرد و درین بر سه صورت  
در صورت اول برای آنکه چون روز اول گفت سوگند خدا دو ماه جماع نکم یا تو عویا نشود و چون بعد از یک روز

کفر

Marfat.com



گفت نزدیکی نکند تا دو ماه بعد از دو ماه اول سوگند کرد چهار ماه یا دو ماه نخستین و چون یکروز از آن دو ماه گذشته است آن  
 یکروز از ایام نبود پس یکروز از چهار ماه کم شد پس ایله صبح نشد و اما در صورت ثانی از برای آنکه موی که است که او را در چهار  
 زبان بازن ممکن نبود الله بخت بدین و درین عبارت استنشای یکروز غیر موی است و هر روزی که خواهد توانه جماع  
 کرد بغیر از دم خشت پس موی نشد و در صورت سوم اگر در چهار ماه زرش بر بصره سه بار و با وی جماع کند چیزی لازم نشود پس درین  
 بنصورت نیز موی نکند و آن حلف بچ او صوم او صدقه او عتق او طلاق او یا فی المطلقه الرجعیه و اگر سوگند کرد بچ یا  
 یا صدقه یا از وی موی یا طلاق یا ایله کرد از زن مطلقه چنانکه گفت اگر با تو زدی یکی کنم تا چهار ماه بر من جماع یا بر من روزی یا صدقه  
 یا بده من از او یا تر اطلاق یا مطلقه رجعیه را گفت چهار ماه نزدیکی نکند تا دو موی که بود تا اگر در چهار ماه نزدیک  
 کرد جماع یا روزی یا صدقه یا عتق یا طلاق لازم کرد و طلاق واقع شود و من ایله نه والله جنبه تا او را ایله کرد از مطلقه بطلان  
 باین یا با زنی چنانکه موی نبود تا اگر از آن ایله کند و زدی یکی نکند تا چهار ماه طلاق واقع نشود و مدت ایله الله است و  
 چنانکه مدت ایله زن مرد چهار ماه است مدت ایله کنیز و دو ماه است و چون اصل بیجماع است و آن در هر قدرت بود  
 عدم قدرت جماع فی النکاح که گانه موی بعمه و طعمها سو اگر عاقر شد ایله کننده از وظیفه زن و میخواهد که بی کند و بی در لغت  
 رجوع است و شرط رجوع کردن موی یعنی سوگند کننده از جماع منکوه از آن سوگند بجانب ساختن خود را بر طرفه او مرضا  
 بسبب مریض بودن خود یا زن او یا تفریق و یا بسبب زن و زنی المنت کردن را راه دخول و ولادت نبود و همان  
 بول داشته باشد او یا بصرف یا بسبب یا بیغی زن او بعد مسافرت یا از بسبب بودن راه میان در میان زن قضیه ان بقول  
 غیبت ایله پس رجوع وی است که بزبان گوید رجوع کردم بوی زن تا اگر چهار ماه نگذرد و او قادر نشود بر جماع طلاق  
 واقع نشود و کفارت بروی واجب و بطور سابقه نه بیجماع بنمود و آن تعدیه ایله قضیه الوطی و اگر قادر شود در مدت ایله  
 پس رجوع وی با رجوع بود است علی حاکم ایله و آن نوبی التعمیم گفتن شوهر زن را تو بر من حرامی ایله است اگر نیت حرام  
 وارد او بی نیت یا هرگز چیزی نیت ندارد و طهارت نواه و طهارت بود اگر نیت طهارت و بقول محمد طهارت نبود و کذب ان  
 نوبی الکذب و صیغ کلام دروغ بود اگر نیت دروغ دارد و از امام هر کسی است که قبول کرده شود نیت دروغ اما فیما بین  
 و بین العبد نیت دروغ عقبر بود و باینکه ان نوبی الطلاق و طلاق باینکه است اگر نیت طلاق دارد و بطور احرار طلاق با

بلکه طهار باشد یا سوخته بود و نیکت آن توان و سه طلاق بود اگر نیت سه طلاق در دو وقت افتاد یا ای اللبیت سه نیت آنرا  
 لا مرته انت بیع و ام تو برین و امی و الحرام عنده طلاق و حال آنکه حرام گفتن در اعتقاد او طلاق است و لکن اینها  
 طلاق امانت طلاق نکرده است و وقع الطلاق طلاق واقع شود و جعل نادیا عرفا و کردار نکرده شود نیت کننده و طلاق از روی  
 عرف الخلع این باب در مسایل خلع است و هو الخلع و رفعت کذا نیت و شرعا عقد است بجهت زایل ساختن زوجیت  
 بخوبی که قابلیت مهر شدن دارد چنانچه از ایضاح و اختیار است و غیره اما از کتب معتبره و کلام بسیار است دیگر آورده چنانچه  
 میگوید الفصل فی الخلع بعد از شدن زوجین است از عقد نکاح و الواقع به و با الطلاق علی اعمال طلاق این و واقع  
 بخلع چنانچه شوهر گفت خلع کردم یا تو بچندی از مال و زن قبول کرد و با طلاق بر مال چنانکه گفت طلاق کنف ترا بر چند  
 مال طلاق باین است زود ما و بطور مالک شایخ و احمد و خلع فسخ است و کزها مال و لازم شود زن را مال دادن  
 و کزها فسخ او کرده است شوهر را گرفتن چیزی آن نشتر از شوهر مخالف است و کردن کس و سر باز نیندازد از خواست  
 زن و آن نشترت لا و از زن سرگش است و نه موافقت میکند مگر در فتن مال مرد را او با صلح همه صلح بدل الخلع  
 و آنچه قابلیت دارد برای مهر بودن همان چیزها بقا است بدل خلع را آنچه این گفته است که گمان میگوید فان فاعلمها بر  
 اگر خلع کرد شوهر با زن یعنی لفظ خلع و کرد در عبارت او طلقها یا طلاق گفت زن را یعنی لفظ خلع بیاورد و لفظ طلاق  
 ذکر کرد و گفت طلاق کنف ترا بجز او خنبر بر او بر بدو شراب یا خوی او مینماید یا بدو مرد در وقع باین بی الخلع واقع شود  
 طلاق باین در صورت خلع رجعی غیره و طلاق رجعی بود در غیر خلع یعنی در لفظ طلاق زیرا که در صورت بیع  
 بود واجب است چنانچه در متن قولی ما را ایماح یعنی بجز از بدو و چون لفظ خلع کنایه است با وی باین واقع است  
 و لفظ طلاق صحیح است با وی رجعی واقع شود کما فی علی یا یا بدی هلا چنانچه طلاق مجانا واقع شود در صورتی که  
 گفت شوهر را خلع بکن یا من بجزی که در دست خ است و لاشی فی بدو و حال آنکه چیزی نیت در دست او و او  
 زادت از مال او زیادتر کرد بر گرفتن فانی علی ما یا بدی لفظ خ مال را یعنی گفت خلع بکن یا من بجزی که در دست  
 است از مال او در دست او چیزی نبود او خ در ام یا لفظ خ در ام زود در همه او و نه نیز یا فلوس یا غیره لکن در دست هم  
 باز دهد مهر شوهر اگر قبض کرده باشد او اگر قبض نکرده است مهر سابق کرده و اگر در وقت خلع مهر نبسته است مهر

باز در شوهر چنانچه گازی میگوید او نیت در ایام یا سه درم و بعد بطور نیو مهر مثل و هر دو آن خلع علی عبد الباقی قطع کرد شوهر  
 بر بدل بندگی که نیت است علی انباریه مخ فانه برین وعده کردن بهر بود از ضمانت او را می شوهر لم تبارا بنبار شود  
 از او ای آن بندگی تا اگر تا در بود بر سر و نبار و اگر نتواند قیمت بدهد او کند تا لت طلقی ثلثا اگر از آن گفت طلاق در  
 ماریه طلاق بلف مهر درم یا و نیا فطلق واحده پس شوهر یک طلاق گفت نه ثلث الف مهر شوهر را سیوم حصه از مهر درم  
 یا و نیا بود و بابت و جدا شود از بطلاق باینه و نیا علی و در لفظ علی آوردن در کلام وقع رجوع مجامعا واقع شود و طلاق قاریجی  
 یا بدله جزئی یعنی اگر زن گفت سه طلاق بگو مرا بر مهر درم و در یک طلاق گفت طلاق قاریجی واقع شود و بر زن جزئی لازم  
 نیاید زوا اعظمه و ابابوسفه و بقول محمد و شافیه طلاق باینه ثلث الف واقع شود طلق نصف ثلثا بلف اگر گفت  
 شوهر طلاق بگو نفس خود را سه طلاق مهر درم او علی یا لفظ علی گفت یعنی بر مهر از طلق و واحده پس شوهر یک طلاق  
 لم یقع شیء واقع شود جزئی از طلاق رجوع و باینه انت طالق بلف او علی الف اگر شوهر گفت تو مطلقه مهر درم یا بر مهر درم  
 فقبلت لم و قبول کردن زن آن مهر درم لازم کرد و بر وی و بابت و جدا شود بطلاق باینه و بطور احمده رجوع واقع شود  
 مجامعا انت طالق و علی الف و اگر زن را گفت تو طالق و بر تو نرسد او انت امر علی الف و باینه را گفت تو از او می  
 و برت مهر از طلق و علق مجامعا و مطلقه شود بنده از او شود و ایجاب خوانه مهر قبول گشته و خوانه نکنند زوا اعظمه و  
 بقول صاحبیه اگر زن و بنده مهر قبول گشته از او مطلقه شوند بلف و اگر قبول نکنند طلاق و علق واقع شود و صحیح  
 شرط بخیار و درست است شرط بخیارها یعنی خلع مهر از خلع یعنی مردی با زن خلع کرد بر مهر درم بر بنده او را خیار بود تا سه روز  
 پس زن قبول کرد و او بابت و زن را خیار بود تا سه روز اگر درین سه روز خیار او روکنه شود و اگر روکنه طلاق و انقلاخ  
 کرد زوا اعظمه و بقول صاحبیه خیار او نبود و طلاق واقع شود و مبیع لازم کرد و ولادت مهر زوج چنانکه زن را گفت ترا  
 طلاق مهر درم یا خیار تا سه روز زن قبول کرد خلع بود به خیار زوج طلق پس بلف اگر ضمانت شد میان زوجین  
 مرد گفت ترا طلاق و او در مهر درم روز فم تقبلی پس تو قبول نکردی و قلت و زن گفت قبلت قبول کردم طلاق  
 مهر صدق تصدیق کرده شود شوهر را در دعوی او بخلدق ایسج این مدله مخالف است با مدله بیج تا اگر بایع گوید بتوفیق صحیح  
 این صحیح بکنید و بی روز و تور کردی و مشتری گوید بلکه قبول کردم قول قول مشتری بود در دعوی قبول همچنان است از کلیه

وایقظ بضم اول و کسر با قبل آخر یعنی ساقط کند الخلف و عبارات کل صفا لکلوا صد علی الاخر ما یقبله بالتکلیف خلع و بجزاری مکدر  
برحق و اگر هر یک راست دیگر و در وقت خلع ثابت است از نفقه که قاضی فرض کرده است و مهر در خلع اما در بی و نفقه  
عدله بخل ساقط نکند و زیرا که نزد خلع نفقه عدت ثابت نیست بلکه ثبوت او بعد از عدت است و همچنین درین باب تکلیف  
نیست بلکه بسبب دیگر است و آنچه سقوط حقوق اینست حتی لو طالقها او بار انا اما اگر خلع کرد شوهر با زن یا عبارات  
کرد با زن بمال معلوم بدل مال معلوم نفس بود یا جنس از حیوان در متاع و غیر آن گمان در زوج با سمت در باشد شوهر یا  
انچه زن تسلیم کرده است یعنی اگر زن شوهر خلع کرد بر قدری از مال و ذر شوهر تمام مهر یا بعضی از آن قبض کردن بود و  
را همان مسیح بود در زن از آنچه قبض کرده بود زن از مهر و مابق باقی ماند باقی باقی ماند هیچ یک را بر دیگری  
بسیار کونه دعوی و این تصریح هر نسبت که ضمنا معلوم شده بود از لفظ یا بدل کل حق یا المهر مقبول است یا منطلق است بدعوی یعنی  
نمانند هیچ دعوی و در مهر مقبوض شد مهر او غیر مقبوض یا غیر مقبوض قبل الدخول بها او بعد از شرطی با آن زن  
یا بعد از شرطی و چون درین مسأله اختلاف است میان ائمه به سبب آن صریح کرد چرا که لفظ متن موافق قول اعظم است  
و بقول یا یوسف اگر خلع بلفظ مبدا است پس بمناسبت که اعظم به فرموده و اگر بلفظ خلع بود ساقط نشود و  
انچه در وقت خلع ذکر کرده باشد بقول محمد بهمان چیزی مذکور کند ساقط کرد و چیزی دیگر حواص بلفظ خلع بود و خواه  
بلفظ عبارات لیکن اگر بلفظ طلاق بود بمناسبت که گفت لو طالق بهر دردم و وی قبول کرد هیچ حق از حقوق ساقط  
نکرد و آن خلع صفره و اگر خلع کرد پدر و دختر تا با زن خود را با لها بمال آن دختر لم یجر علیها و انما خلع بران  
دختر پس ساقط نشود مهر او و شوهر را چیزی نرسد از آنچه پدر صغیره از مال دختر با وی آورده بود و طلاق و  
شود آن دختر و راه روایات چنانچه در شرح است و از صاحب نیامیست که این است که طلاق واقع شود و این  
صورتیست که قبول خلع پدر کرده باشد لیکن اگر قبول خلع دختر کند و اگر او عاقله است که خبر و شر خود می بعد طلاق  
واقع شود با اتفاق روایات و حال بدزم شود بر وی و لو بالف علی از صانع و اگر خلع کرد پدر صغیره با شوهر پدر  
درم قبلد بر بیکه وی صانع است طلاق واقع شود و اگر الف علی و نیز دردم بر پدر بود و این در حق صغیره است  
اما اگر پدر یا شوهر یا جنسی با مرغان خلع کند بود خلع بران باقی باشد و خلع ره بود همچنین است از خلاص

الذکر

الطهارات این مابین مسائل طهارت است و چون طهارت است با ایلا بنا بر آن طهارت متصل ایلا ذکر کرده است <sup>نشیبه</sup>  
 المنكوهة و آن طهارت نشبه دادن منکوهه است بجزئیه بزیاد حرام باشند از آن سبب یا رضاع یا مهریه علیه <sup>طهارت</sup> <sup>را</sup>  
 گفته علی التام بهیچ اختلاف است بجز یعنی زن نشبه بهای بر آن مظاهر حرام بود همیشه تا اگر منکوهه را نشبه داد و <sup>طهارت</sup>  
 طهارت نباشد زیرا که خواهر زن همیشه حرام نیست و نیز هست آن زن با اتفاق بود تا اگر منکوهه را نشبه نماید زیرا که <sup>طهارت</sup>  
 زنا کرده است یا بدختر او طهارت نباشد زیرا که بعضی گفته اند که حرام حرام نکند حلال را چنانکه در شرح الحادیت حرام <sup>طهارت</sup>  
 و در اعیان این بیان احکام طهارت است و در اول در صفت طهارت بود یعنی حرام شود و طهارت و بوسه رسی نزد ماد و بطور  
 اهد و شیخ <sup>طهارت</sup> مس و بوسه حرام نبود بابت عیال که طهارتی نکند بر مرد و بعد از آن نیز مثل نیت مادر خیمه صحیح یکفر تا از زمانه  
 کفارت طهارت بدید و نشبه عام است مطلق است یا مقید بر زمانه بر من مثل نیت مادر خیمه تا یک لیس اگر در یک ل و طهارت  
 بعد از سال بچین تمام شود و بوطیه بعد از آن بروی چیزی لازم نیاید و اگر در سال عود کند بیجا کفارت واجب کرد و فلو  
 و طهارت قبل از آن اگر طهارت کرد از فراش از آن ادای کفارت استغفر به فقط توبه کند و از خدا یا امرزش خواهی چیزی دیگر <sup>حسب</sup>  
 نشود و عود عزم عیال و طهارت بر گشتن وی از طهارت کردنت بر جماع از زن زود ما و بطور سابقه بویای <sup>شستن</sup>  
 زیرا بر تلخ و ناگفتن طلاق عود بود پس زود ما چون نیت و طهارت که کفارت لازم شود و می باید که بطور سابقه بنا گفتن  
 طلاق بعد طهارت با یک نیت کفارت لازم کرد و بطنها و نخدما و فرجها که طهارت و شکم زن و ران و فرج او مثل نیت است <sup>است</sup>  
 در بیوت طهارت یعنی اگر زنا گفت تو بر من مثل شکم یا مثل ران فرج انداز مثل طهارت بود در حکم طهارت و اخنه و عیال <sup>کلام</sup>  
 و این تفصیل جزئی است که آنرا با حال معلوم کرده بود بقول خود بجزئیه عیال التام بهیچ <sup>طهارت</sup> اگر جای مادر و خواهر بگوید یا عیال یا مادر <sup>رضاع</sup>  
 مثل ما حد بود و طهارت است کرد در اسک و فرج و وجهک و رقبتهک و نصفک و تنگک کانت یعنی اگر زنا گفت  
 سر تو یا فرج تو یا روی تو یا کون تو یا نیه تو یا سیوم حصه تو بر من مانند نیت مادر است همچنان بود که انت گفته باشد  
 و آن نوبی بابت عیال امی یا بر او طهارت نکند نوبی یعنی اگر زنا نظر نکند و گفت تو بر من مانند مادر <sup>حسب</sup>  
 طهارت لازم کرد بلکه موقوف بر نیت شد زیرا که همانند است بر انواع است پس همین نوع موقوف بتعلق نیت باشد  
 پس اگر نیت در رد همانند مذکوب یا طهارت یا طلاق پس همان بود که نیت کرده است اگر نیت یک است بزیاد <sup>طهارت</sup>

اگر نیت طهارت طهار بود و اگر نیت طلاق بود و الله تعالی و اگر در وقت گفتن می نیت هیچ نیت  
 در ذممه او حاضر نبود گفتن او لغو و نیت زنا اعظم بود و با یوسف و یقول محمد بن نیت طهار بود و بر دایمی ایله بود  
 ظهور احمد طهارت هر چه نیت کند یا هیچ نیت نکند و بابت عیای حرام و با گفتن تو بر من حرامی زنا الحامی بهم ما و نیت  
 اگر نیت کرد طهارت او طلاقها حکما نوبی پس همان بود که نیت کرده باشد از طهارت یا طلاق و الله تعالی و اگر هیچ نیت نکرده  
 طهارت بود و بابت عیای حرام کفر ایمی و بگفتن تو بر من حرامی کفر ایمی بهم ما و نیت کرد طهارت او طلاق  
 طهارت یا طلاق حکما نوبی پس همان بود که نیت کرده باشد و الله تعالی و اگر هیچ نیت نکرده طهارت بود و بابت  
 عیای حرام کفر ایمی و بگفتن زن را تو بر من حرامی چنانچه نیت مادر من اگر نیت کرد طلاق او ایله و طلاق را یا  
 ایله را از طهارت پس طهارت بود و نیت طلاق و نیت ایله زنا اعظم بود و بگفتن ایله زنا اعظم بود و نیت طلاق کرد هیچ طلاق  
 و مع طهارت و بگفتن محمد بن نیت طلاق و الله تعالی و نیت نکند از زن خود نیت نکند احدی پس اگر نگاه  
 کرد زین را ایله امرت بیه حفت از زن و ظاهر منها پس طهارت کرد از زن فاجارته بعد از آن جایزه داشت زن آن  
 نکیه را ایله باطل شد طهارت یعنی زین را فتوی به نکیه و او یکی و نکیه زنی طهارت کرد بعد از طهارت کردن زن و نکیه  
 آن نکیه را درین صورت طهارت باطل شود زیرا که نکیه از آن موقوف بود و نقاد او بعد از طهارت شد و بطور احمد  
 طهارت نیت کرد و نیت کفر ایمی اگر گفت مرغان حوز را اشیا بیان بر من هیچ نیت مادر منید طهارت من طهارت بود زنا  
 و کفر بکل و کفارت جدا دهد زهر زن زنا و بطور مالک حد و نیت کفارت دهد و این اختلاف در صورت است  
 که بیک لفظ طهارت کرده باشد زهر زنان بیک اگر زهر زنی بلفظ علله طهارت کرد و در صورت با اتفاق کفارت  
 حد ایله دلالت کرد و کافران مسایل ثبوت طهارت بیان کرد خداست که بیان کفارت آن کند پس گفت و هو و آن کفارت  
 کفر رقیبه از او ساختن بنده است و لفظ رقیبه مذکور باعتبار مناسبت نیست و بنده عام است که مومن بود  
 یا کافر یا کنیزی یا حوز رو یا کلان و در حال عتق نیت کفارت شراست تا اگر وقت از او نیت کفارت نکند  
 بعد از عتق نیت کرد و او نباشد همچنان است از شرح لغاوی و لفظ الایله و رو او شود یعنی سابقا نکند کفارت  
 باز آوردن بنده تا بسا و مقطوع البیدین و دوست بریده او ایله با هم یا او را نکند از هر دو دست برید

ادوات

او از حدین یا سه دو یا پریده او المجنون یا بنده و یوازه و احد بر و ام الولد و بنده که در دست یا ام و ولد و الحاکم بنی  
 روی شیا و باز اگر در بنده مکانی که بعضی از بولی کتابت او کرده شد و بطور احدی کفارت ساقط کرد و باز  
 کردن بنده در دو مکانی که چیزی ادا کرده باشد و آن هم یو و شیا و اگر چیزی مکانی او ادا کرده است او شتر یا توپ  
 تا و یا با شتر یا کفارت یا خرید خویش خود را در حال خریدن نیت کفارت کرد او حر و نصف عیده شکر کفارت  
 یا از او نصف بند خود را از کفارت خیارتم در باقیه بعد از آن از او که نصف باقیه آن بنده عیدها از همان کفارت خیار  
 صح رو بود عتق درین صورتها از کفارت و آن حر و نصف عیده مشترک و از او که در شکر است میان مظاهر  
 و دیگری از کفارت ظاهر و ضمن باقیه رضایع از آن بعهده بنده یعنی مویس بود عتق نصف قیمت رضایع شد برای شریک  
 و بعد رضایع او آن نصف نیز در کفارت از او کرد و این نزد اعظم است اما بقول صاحب روایت کن اگر مویس است با اتفاق  
 روایت شود او حر و نصف عیده یا از او که در نصف بنده خود تم و طی التی ظاهر همان پس جماع کرد زیرا که خیار کرده است از وی غایب  
 حر باقیه بعد از آن از او کرد باقیه آن بنده صحیح نبود درین صورتها عتق از خیار یعنی بنده از او کرد و ظاهر ساقط شود  
 فان لم یجد پس اگر نیاید یا عتق جزیکه از او کند یعنی بنده در جماع مویس است که قدرت و سوت بنده ندارد قدرت  
 حقیقه و آن حاصل شود بلکه از وقت نیت برگشتن از خیار تا وقت زد رفتن افتاب از او ایام کفارت ادا  
 کردن برون و سیت نیاید چنانکه از شرح لحاظ است تا اگر در همان روز که فروز کفارت است پس از غروب قدرت  
 یا بعد عتق باز کفارت او عتق بود و قدرت سوا می مکنت باشد و آنچه را چار بود او را از وی و از ابا یوسف است چون نصاب  
 رسد مستحب بود عتق محبت له که کاسب قوت یکروزه دارد و ماه پایا تا اگر کسب روز روز و ایش و بروز پنجاه و نیم  
 اخطار کرد باز از سر کرده و دو ماه اگر اعتبار سلال روزه دارد کفارت تمام شود اگر چه هر ماهی است و نه روز هلال براید اما اگر  
 باعتبار ایام روزه دارد باید که شصت روز متواتر دارد بیس عید صوم رمضان که در آن دو ماه متواتر هیچ روزی از ایام  
 رمضان نبود و ایام هبیه و هیچ روزی از روزه های خدیه نبود و آن پنج نهار در تمام سال روز عید فطر و اشی و سه روز شریقی  
 بعد اشی فان و طیب پس اگر در طی آن ظاهر آن زن را فیها لیله او نهارا ناسیاد و آن دو ماه صیام کفارت در رب حطلق

در روز بوموتی او افطر با افطار کرد و بعد از آن صوم از سر گیرد و روزه داشتن را برای کفارت  
 و کازو طبع هزار مقید زنیان کردن تا زوی حکم عمد بطریق او یا معلوم کرد و بقول ابی یوسف درو طبع لب حطلق  
 روز بوموتی از سر گیرد و فتوی بر قول اعظم و محمد است و لم یجز للعبد الا الصوم و رواه ابو یوسف در روزه را ازین سه نوع کفارت  
 که روزه داشتن در کفارت ظهار زیرا که حق ازین متعلق است با و بخلاف روزه کفارت یمین که حویله بنده را منع کرده  
 میتوان از آن زیر اگر حق کی بوی متعلق نیست فایده اگر شوهر ظهار کرد از زن پس آن زن از سر که شوهر را پیش قلیفی  
 بد تا قاضی او را جبر کند تکفیر همچنین است از شرح وان اطعم او اعتق عنه سید متصل است بیع بخر یعنی اگر چه طعام  
 در پیانده از او کتد از جانب کفارت آن بنده موی را و فان لم یقطع الصوم بنی اگر نتواند روزه داشتن از سبب مرض یا غیر آن  
 طعم سینه فقرا کا لفظ طعام و به شحت فقرا اگر چه حکما بود چنانکه یک فقر اشحت روز طعام و به چنانکه کازو حرج کرده است  
 بعد ازین و معنی کا لفظه آنست که فقر اضع صاع کتدم یا یک صاع حوا و قیمت یا بهای آن فلوا غیره الی بطعم عنه طعام  
 ففعل صح بی اگر امر کرد دیگر یا اینکه طعام بد به از ظهار وی و وی ادا کرد و او بود تصح الی با حته فی الکفارات و رواه ابو  
 یوسف ساختن طعام در هر کفارتها از ظهار و روزه و سوکند و جزاء صید صوم و الغذیه و در ادا غذیه رزنا و روز بوموتی  
 چون طعام پیش فقرا کتد انشا از حفت و به بخوردن تا سیر عا و تملیک نکنه نیز روا بود و تملیک آنست که لضع صاع کتدم  
 یا یک صاع جو و بقیه و به و بطور شکیفه ابا حته روا بود و تملیک شرط کفارت است همچنین است در لایه ذون الصفا  
 و العشر عطف است بر کفارت یعنی ابا حته صحیح نبود در صدقات چنانکه زکوة و صدقه فطر که در احرام صحیح رازم شود چون  
 شهید و در عشر زیرا که در صدقات و عشر تملیک شرط است و ان شرط غذا ان او عشاء ان مشبعان و شرط در ابا حته هر یک  
 دو غذا یا دو عشاء سیر یا بجز آن تا اگر نیم سیر عا به کفارت ادا نکرد و یا اهدی کرده باشد بماند روا باشد حاصل آنست که  
 را دو وقت طعام بخوراند یا مبارک آن بد به او غذا عشاء یا هر یک را یک غذا و یک عشاء بخوراند و غذا طعام روز را گو  
 و غذا طعام شب را در صحیح تا نیم روز وقت غذا است و از مزین تا آخر شب عشاء و از آنجا تا صبح کاذب سحر بود و ان  
 فقرا شهر صحیح و اگر یک فقر یا هر صحیح و شام تا دو ماه روا بود و بطور مالک و احمد و شکیفه روا بود و بوی یوسف را ان

بود



یوم و اگر یک روز به یک فقیر قدر و ماه و هر دو این بود هیچ از کفارت مگر از حساب کبیره محسوب بود و لکن  
 یو حیایه خلال الله طعام و اگر در مدت ایام مساکین و مطهر و طبعی که در همان نون را اطعام از سبک و لوطم  
 عن ظهارین ستمین فقیر او اگر طعام داد از کفارت دو ظهار شصت فقر که فقیر صاعا هر فقیر ایک صاع کندم  
 صاع عن فاهد و ابود و عوف یک کفارت پس او راست که تعیین کند به یکی از دو کفارت و از دیگر یا شصت فقر و یک  
 را عوف کفارة دیگر به دو عن فطرا و ظهار و اگر شصت صاع کندم شصت فقر و دو عوف کفارت روزی و ظهار  
 او هر عبدین عن ظهارین یا آزاد کرد و در بنده از دو ظهار و هم بسوی و فاهد نکند برای هر کفارت بنده صاع عن ظهار و  
 بود از هر دو کفارت در صورت اول از روزی و ظهار و در صورت دوم از هر دو ظهار و فقه الصیام و الله طعام و مانده  
 و مانده از آن کفالت روزی و داشتن و طعام داد در و ابود یعنی اگر شیخ چار ماه روزه داشت به هر دو کفارت یا  
 یکصد و بیست کس اطعام داد از دو کفارت و تعیین نکند و ابود از هر دو کفارت و هر دو کفارت ساقا شوند و در هر  
 ظهار رفته او صاع شهرین صاع عن واحد و اگر آزاد کرد از دو ظهار یک بنده روزه داشت دو ماه از دو ظهار و ابان الله از یک  
 ظهار از دو ماه و بطور روزه از هیچ ظهار و ابان الله و عن ظهار و قتل او و از او که یک بنده از کفارت قتل او این بود از هیچ  
 کفارت زود ما بطور روزه نیز و ابود بطور شریفی به او راست که تعیین کند به کفارت که دانه در هر دو صورت همچون  
 است در هدایه اللعان و چون لعان نیز سبب تفریق زوجین است بنا بر آن لعان را متصل ظهار در بر طلاق  
 ذکر کرده ای آن لعان در لغت طرد است و العباد و گفته میشود لعان در کرد او را دور کرد و نیز در شریعت بهادات کوبانی  
 اند و غیره راجع است بوی لعان و لفظ او نکر است و باعتبار صحیح او فتح مؤنث آورد یا بجبهه موافقت مرجع مؤکدا  
 بالایمان بنوار کردن شده اند بگویند ما مفرونة باللحن بوسه شده اند آن بهادات بلغت و وجه تسمیه لعان همین است  
 این بهادات را که اعرابشان ذکر لعنت است قایمه مقام صد اتوفی یا حقم چنین بهادایا که قایم اند مقام صد قذف حق  
 مرد یعنی چون شکر نیت زنا کرد از اثبات عاقر اند مستحق صد قذف و بلغان حد قذف از وی ساقط است  
 و چون شهادت دروغ و لعنت بر خود خواستن که آن مضمون لعان است نوعی از بلکنت و صد قذف نیز بلکنت است  
 پس یک بلکنت قایم مقام دیگر بلکنت بنده و مقام عدلان یا حقمها و قایم است مقام عدنان در حقان فذوق زوجه

Marfat.com

با ازنا پس اگر قذف کرد شوهر زن را برنا یعنی نسبت زنا کرد زن خود را و لفظاً زوجیت است راست که لعان در قذف  
 منکوحه نبود و صلی ساهین و حال آنکه صلح حجت و در نه هر دو از زوجین گواه بودن را باین صفت که از او اندوه و  
 و عاقل بالغ و غیر محدود و در قذف و این است راست بشرط آنکه اگر یکی از این اوصاف موجود نبود در ایشان لعان ثابت  
 نکند و در این مسأله قاضیها و انان زن از ان نسبت که حد زده شود قذف کنند او را باینکه برپه باشد از جهت زنا و  
 صورت نسبت است که ولدی دارد که پدر او معلوم نیست یا موطوءه بنیچاق فاسدست یا موطوءه قاضیه بازست زیرا که  
 چون لعان بجای حد قذف است پس احصان زن شرط بود تا قذف ثابت کرد که اصل است بجهت اثبات خلف و حق  
 مردانیت شهادت شرط است تا شهادت ثابت کرد تا و نفع نسب الولد یا نفعی که نسب بچهارم گفت این بچهارم  
 از من نسبت بر اوست که بگوید از زناست و یا نکوید و طالبه و طلبک زن شوهر را بموجب القذف که آن لعان یعنی  
 زن او را پیش قاضی برد و از قاضی حکم خواست لعان و جب اللعان واجب لعان این حد است بوقذف است فان ابا  
 یعنی قاضی حکم کند و بر المعان اگر لعان کند چنانکه ابا او در لعان بنده کند که دروغ میگوید فبحد پس حد زده شود او را  
 فان ناعنه پس اگر لعان کرد مرد پیش از ابا و یا بعد از ابا و بنده و جب علیها اللعان واجبش بر زن لعان کردن پس اگر  
 لعان کرد چنانکه ابنت است پس اگر ابا او در زن از لعان حجت حتمی بیدان بنده کرده شود یعنی قاضی او را حجت کند تا لعان کند  
 او تقدیم یار است که سازد مرد را یعنی او را کند برنا پس حد زده شود زن را فان لم یصلح شاهد پس اگر حد حجت ندارد  
 شوهر گواه بودن را چنانکه بنده بود یا مالاً یا محرم و بقذف حد حد زده شود مرد را و لعان نبود و ان صلح و بی حجت  
 یکد قاضیها و اگر مرد از اهل شهادت و زن از ان است که حد زده شود قاضی او را چنانچه صبی بود یا دیوانه یا محدود  
 و بقذف یا مینه بر ناعنه علیه پس حد نبود بر شوهر و ان لعان و نه لعان بود و صفته مطلق به النفس و صورت لعان  
 که تکلم کرده است با نفس یعنی در لفظ قرآن ظاهر است چنانچه آن عبارت ما صریح است و حاصل آیه است که اولاً مرد  
 مرتبه بگوید گواهی میدم بخدا که غیر او فدای نیست که خدایت گواهی در آنچه دشنام کرده ام زنا یا آنچه زنا یا نفعی بود  
 بعد از ان زن استاده شود چهار مرتبه بگوید گواهی میدم بخدا که تطبیق دروغ نیست و در آنچه دشنام کرده است  
 از زنا یا نفعی بود و پنجم بگوید غضب خدا بر وی اگر راست گوید شوهر در آنچه دشنام کرده است از زنا یا نفعی بود و ان لعان

پس اگر لعان کرده و بابت تفریق الحاکم بعد از آنکه بطلان قایم باشد که در این باب بعد از آنکه تفریق تزلزل و محذور بقول ابویوسف  
 بطور ما که است و تفریق بنوعی است که بطور سابقه به مجرد لعان تفریق بود با حکم قایم و انکار <sup>البغذ</sup>  
 بود و اگر بود قذف بولد یعنی اگر نفی ولد کرده است که این ولد از جنسیت و عام بعد از لعان میان تفریق کردن نفی نسبی نشد  
 ولد من باب حکم قایم بقول اعظم ابو یوسف اگر قایم صحیح بگوید نسبی کردم نسبی او را و ادا حق کردم با پدرش نفی شود نسبی  
 و الله لا یهمین استسارت است در متن و الحقیقه بامه و لاحق کند قایم ولد را با در او و چون لعان و تفریق تمام شد از زن و مرد یکجا  
 نشوند بعد از این و چون حرمت مؤبد است و بقول ابویوسف و طوئفت است نزد اعظم ابو یوسف تا زوال عفت و صلح است <sup>شماره</sup>  
 گانه بقول اعظم خواست که وقت اجتماع متلد عنین بیان کند بیان گفت فان اکتب نفسی پس اگر بعد از تفریق در روز <sup>ساخت</sup>  
 مرد خود را قذف زن شود او را در آن جنگها و او را بود او را که نکاح کند از زن را و بطور سابقه به بعد از حد نیز نکاح روا <sup>نمود</sup>  
 یعنی زود یا حرمت مؤبد است چنانکه قول ابویوسف است و که آن قذف غیراً محذوم و همچنان روا بود مستلزم لا نکاح کرده زن  
 اگر قذف کرد مردی و دیگر را غیر از زن پس حد زود شد او را و زنت یا زنا و زن بعد از لعان محذوم است پس محذوم شد نیز روا بود  
 و در آنکه باین ملاء عنه و چون مجرد زنا اهلیت لعان نمی ماند و حد شرط نیست و اگر حد بود صد و دریم است و بعد از آنکه صورت <sup>نبرد</sup>  
 باین و در تصویر این مد یعنی سراجان گفته اند که لفظ حد زاید است و اگر زاید نبود صورتش زنت که شوهر بیون او را نکاح کرد  
 و با وی و طبع نکاح و قبل از طبع لعان کرد و بعد از لعان زنا کرد و حد او بحد زنا که صفت احصان نداشت و از تقیه یک است  
 که لفظ زنت به تشدید است از باین تفصیل یعنی نسبت کردن دیگر را بر زنا یعنی قذف کردی را پس درین صورت حد شرط سقوط  
 احصان باشد چنانکه در حد مجرد قذف سقوط احصان نیست پس زنت یعنی قذفت باشد چنانکه در جلیبی است و لا لعان  
 بقذف الاضراس و نبود لعان بقذف کردن کتک بطور سابقه لعان بود و نفی همی که نیست لعان به نفی مکل چنانکه گفت از  
 حمل تو از جنسیت نزد اعظم و نیز بطور زود او را و بقول ابویوسف و سلیخ نو از پیش از زنتش ماه وضع حمل کرد لعان گفته  
 و تدا عنای زنت و نه الحمل است و لعان گفته اگر گفت شتر مشکوم را از زنا کرد یا چاین حمل زنا است و هم بنف حمل اما مانع  
 حمل را نفی نکند در صورت <sup>محو</sup> نفی الولد عند الترسیم و اگر نفع کرد و در وقت مبارک با دادن یعنی چند زن که از مردم  
 شوهر باریا گفته و یا در جواب گفت و لا از جنسیت و استبیاح التمه الولد قاصح و بعد از آنکه وقت عیون سباب

ولادت زنان آزاد و غیره یعنی مردم او را کفشد که اسباب ولادت برای ازاوان زن یکبار در جواب است که گفت محل از من نیست  
 روا باشد یعنی محل و بعد از خریدن او و ولادت و بعد از قبول تهنیت یعنی ولد را نبوه و لا عن غیرها و لغا کشته در نفع  
 نزد تهنیه و زود خریدن اسباب ولادت و بعد از ابتیاع و بعد تهنیت که در نفع ولد نشود در نفع ولد یکی از ایشان و آن نفع اول  
 التواهم و اگر نفعی که در زوج اول و آنچه که از یک شکم زاده اند و اقربان بنا به و اقرار کرد بدوم یک یعنی زن و او و در هم زاده  
 و شوهر اول را نفعی که در از من نیست و دوم را گفت از من است حد زده شود او را زیرا که خود را خود تکذیب کرد و آن عکس  
 و اعنه و اگر عکس آن کرد یعنی نفعی که در یک دوم را و اقرار کرد به اول یک لغا کشته و بطور شکیلا در هر دو صورت حد زده  
 و ثبت نسبه آنها و ثابت کرد و نیک و ولد از وی در هر دو صورت با اتفاق مذایب العین جمع غنی است

در نفع یعنی حبس و شرعا هو مح لا یصلح ایا النساء یعنی که است که نمیتواند رسیده بزنان یعنی وصول نمیتواند کرد هرگز او را  
 ایا التیب وون الدلیل یا الکجماع میکند شوهر دیده را از بکره را و این عام است که عندا و لب حرف بود یا ضوض  
 خلقت یا پسر یا سحر همچنان است در جلی خان و هدت بوجها مجبور است پس اگر یافت زن شوهر را الت و خیره بریده  
 فرقی با حال جدا کرده شود میان ایشان همان زمان یعنی چون زن از قافی تفریق خواهد ایصال نکند و تفریق کردن زیرا که  
 احتمال عود قدرت او نیست و مناسب آن بود که اول احکام یعنی بیان میکند و بعد از آن احکام متعلقات آن است  
 چون احکام یعنی در از وی و نشنند از امور ساخت از حد محبوس نظریه بواجده و جمع و اجل سنت و مهلت و هر قافی  
 شوهر ایصال قری از ابتدای حکم خود لو عینا او خصیا بکره صا و نشد پیر یا اگر یافت زن شوهر را یعنی که صفت او  
 با لا کدشت یا خصی الکه ضایه او را آورده اند و انت بیا است یا خصیا و در خوردی مانیده اند چنانکه در آن خصی  
 محوشده سنت خان و طی پس اگر وطی کرد هر یک از این و خصی آن زن را یکبار فهو امراد جواب شرط محذوف است  
 بقریه عبارت و مذکور حد و اللابانت و کدریکال قری از شوهر جماع واقع نشد بابت با تفریق جدا شود زن بجا  
 ساعتی قافی زود انظره و بقول صاحبیه جدا شود گفتن زن بفر تفریق قافی بطلاق بایسته هر دو قول و عده  
 اولازم باشد تمام مهر واجب زیرا که خلوت صحیح حاصل شد و تسلیم بضع متفرقت و احتمال شغل رحم بایستد تهنیه  
 است در هر دو بطور شکیلا و اگر تفریق قافی فسخ نگاه بود آن طلبت اگر طلبت زن تفریق را برابر است

که در آن...

کرد بود یک کینه که و همچنین است اگر طلب تفویض کند و در کتب غلو قال و طهیت و انکرت تا بجهت ترتیب بی بعد از اصل  
 و گذشته سال اگر مرد گفت که و طه که در امام اورا وزن منکر شد از و طه پس باید بزنان نمود و چون زنان دیدند و تعلق بکر و  
 گفته زنان که و می بکست حضرت اختیار داده شود زن را در فتح نکاح و ایقار آن و این در صورتی است که زن بکر بود و  
 انکانت نبیا و اگر آن زن نبیه بود یعنی شوهر دیده نهد و شوهر و عوی مجامع که در وزن منکر شد احتیاج نبودن زنان غانه  
 صدق کجلف تصدیق کرده شود شوهر را بگویند و ان اختارته و اگر اختیار کردن شوهر را یعنی با وجود او در ایضه  
 بروی بطلان باطل شد حق طلب تفویض زن و لم انجر احد ما بعیب و خیار داده نشود یکی از زوجین را یعنی که در دیگر  
 یا بد از خراج و برکت رفق و قرن و د بولیا و بقول محمد در بولیا و خراج و برکت زن را اختیار باید کرد درین زمانه  
 فتوی بر قول محمد از جهت دفع مرج از زن و بطور سابق بود در هر بنی بی زن را اختیار بود العدة لغيره  
 است و شرعی ترتیب ان عدت هر که دنیا است یذم امراته لازم می شود زن را بسبب ذایل شدن نکاح که مستحکم شده است  
 بوطی یا بختوت صحیح یا بخت شوهر یا بخت شدن شهم نکاح عدة الحرة للطلاق والضعف عدت زنا از آنکه برای  
 طلاق با بن بود یا رجوع یا نثه و یا غن نکاح چنانکه جدا شدن زوجین بخیار بلوغ و خیار عتق و مانک شدن یک  
 از زوجین مرد و بکر برانثه اقرار ای صیف سه خرد است یعنی نه حیف و چون لغو از او مشترک است میان حیف  
 و طهر و بطور مالک و سابقه و بکر و اینه از امد به معنی هر است و بجهت ما یعنی حیف بنا بران که انرا اقرار را تفسیر حیف  
 کرد و این حکم زن است که حیف می دیده شد اما زنا که حیف نیست از جهت نابالغ یا کبر سن او را نه حیف تقدیر  
 و بوی آن است که در است که از او نثه شهران مخف و یا سه ماه اگر حیف نیست نه زن و الموت اربعه شهر  
 و عشر و عدت برای موت شوهر چهار ماه و دور از بود و عام است که زن بالذو بود یا بالذو بود یا بالذو کافه کتاب  
 یا مسلم موطورة یا غیر موطورة و سبها و اضلانه و روز با اعتبار تعاقب که هر روزی را سه است پس ده روز مستعمل  
 انه بدون شب و حاجت بزرگ یا با نیت و اللامته علف است بر حره یعنی و عدت کنیزک قران و نصف المقدار  
 و حیف انچه اگر حیف می بندد بر است که کنیزک ام ولد بود یا مسکاته یا مدبره یا قنیه و اگر حیف نمی بندد از کوه  
 یا بیری او را نصف تقدیر است که یکم ماه برای طلاق و دو ماه و پنج روز برای موت شوهر و لامل و عدت زن

حامله بر اوست که حرمه بود یا محلو که مطلق یا شوهر مرده و صنفی وضع حمل است و در وجه انفار و عدت زیا که شوهر از  
ویا که نیت است تا که او را ارث نرسد یعنی مرگی که در فرض موت زن را اطلاق گفت و زن نیز در عدت بود  
که وی با مرد بی گویا که زردی که نیت است تا او را ارث نرسد بعد از جلیین دور زین هر دو عدت از سه حیض جاری  
ماه و ده روز یعنی اگر دید حیض می باشد چنانچه بعد دو ماه حیض می باشد یا زیاد که مدت سه حیض بیشتر از چهار ماه  
و ده روز شود عدت او سه حیض بود و اگر زود زود حیض می باشد که تمام روزها سه حیض کم از چهار ماه شود برایت  
مردن شوهر یک حیض از عدت او بایه است عدت او چهار ماه و ده روز برای طلاق باین و مثلثه زدا اعظم بود  
و با یوسف بود برای طلاق رجوع یک طلاق بود و بعد از جلیین است با اتفاق بجهت است در مردن نقل  
از کلیه عدت ماعتقت زیا که از ارث عدت الرجوع در عدت طلاق رجوع یعنی کینز که بود و شوهر او را طلاق  
رجوع گفت و او نیز در عدت بود که مالک او را از ارث کرد و الباقی و الموت زانکه از زوده شده در عدت طلاق باین  
عدت مردن شوهر زیرا که عدت او همان عدت کینز است از سبب قطع علاقه نکاح پیش از عتق که الحرة بجهت عدت  
از ارث است نزد ما و بطور ما که و شایع به عدت او همان عدت کینز گانت و نه عاودها و زیا که با ارث خون او را  
بعد از آنکه بعد از ماههای یعنی زیا اگر در عدت بود و سه مان که شست که باز خون دید الحیف بکسر عاودت یا حیض  
جمع حیض یعنی سه حیض است و معنی دیرین خون است که بحدت خود دیده شد تا آس باطل شود معلوم شد که ماهها  
حیضها نبودند زیرا که برای تحقیق خلقت ایاتش آفر عمر باید که ندید خلف روزه است برای شیخ فایز بن عمر  
تا آفر عمر و انکوهه نکاح فاسد او عدت زیا که نکاح کرده شده است بنگاه فاسد بنا بر نکاح بغير گواهان و نکاح  
مراقت و الطول و تا بشهره و طلق کرده شده است بشهره ملک یا عقد چنانکه زیا در عدت بود و موت  
با طلاق و طوطی شده بشهره چنانکه پسرده شد شیخ شریک شکوم او و او ندانست و با وی در حول کرد یا او را  
نکاح کرد و طلق کرد و حال او را ندانست و ام الولد کینز که او را مویا و طلق کرده بود و وی ولد زادا الحیف عدت  
سه حیض است للموت و غیره برای مردن شوهر و بیزان از فتح نکاح یا عزم بر عدم طلق و نکاح فاسد یا طلاق یا عتق  
و سه حیض بر اوست حقیقتا باشند چنانچه زادا ندان حیض اند و یا ولی اگر خداوند از حیض باشد سه ماه و

Marfat.com

Handwritten notes at the bottom right corner.

تشریح به عدت عام و در یک حیض است و زوجه ای که حامله است و عدت منکوحه میت تا باطن رحم پر شود عدت عامه  
بودن زن از آن معلوم شود که بعد از مردن شوهر یکم از نشستن ماه بجزاید و صوم فرستد. حمل است و حامل نهد و شهوات و عدت زن  
میت تا باطن که حامله شود بعد از موت او با بهای است و السبب منتقب می نماید و لذت با باطن میت منتقب است از آن صغیر  
در هر دو صورت از حمل وقت موت و بعد موت و لم تقعه بحیض طلفت فیه و شمارنگه زن در حساب عدت حیض را که  
مطلقه شده است در آن حیض و تجب عدة افریاد و اجتناب عدت با یک بویط الحسنة شسته بموطوءه شدن زینا که در عدت است  
شماره چهارم که شوهرش بعد از طلاق با این در عدت با و یا نزدیک کرد بده میان بکار آنکه معتقد از زبان مورخ در عدت  
اند یا از زن را شیخی نگاه کرد و در طلاق بعد از بیان ایشان تفریق شد درین هر دو صورت عدت دیگر لازم شود و در اقلی و  
تفاضل گفته هر دو طلت در یکدیگر یعنی هر دو از عدت اول با باقی بود با او هم عدت تمام کرد چنانچه مثلاً در حیض از عدت اول  
بعد از عدت دوم لازم شد این یک حیض که از عدت اول باقی است این را با دو حیض دیگر عدت دوم شمارگفته پس بگذشتن عدت  
دوم از سر نو لازم شود و عقبت حیض عدت جدید شروع شود و تمام شدن عدت لازم شروع از هر دو عدت از آن آید تا فمیدان  
استان و المرزیا نسها و فویة که بعد از شروع عدت دوم دیدن شود از هر دو عدت باشد و این مشکل میشود بصورتیکه اگر از عدت  
اول گذشته باشد و عدت دوم لازم شد پس حیض اول از هر دو عدت بود و او حیض دیگر فاضل عدت دوم و لازم گفته  
که آنچه دیدن شود از هر دو حیض است و تفاضل در بعضی اول شده در تمام عدت بلکه در صورتیکه ما کنیم بوی موافق است از بی  
اگر از عدت اول بزیانگشته باشد و عدت دوم لازم کرد در صورت تفاضل تمام بود و فویکه پس از هر دو عدت باشد و تیم نشان  
ان تمت الاویا و تمام کند عدت دوم از اول تا آخر اگر تمام شدن باشد عدت اول یعنی اگر عدت اول تمام شود و عدت باقی  
عدت دوم را تمام کند و صورت مسئله آنست که چون معتقد را شوهر یا دیگری بشبیه و طری کرد قیام نیت که فریاد عدت  
اول گذشته است یا نه اگر نگذشته باشد پس سه حیض از هر دو عدت بود که شش حیض بودند اگر فریاد گذشته باشد یا نه  
اگر نگذشته باشد پس سه حیض از هر دو عدت بود که شش حیض بودند و اگر فریاد گذشته باشد بقیه او را در حساب عدت یا نه  
اندازد و بگذشتن عدت اول دو عدت تمام شود بلکه بعد گذشتن عدت اول بقیه عدت دوم تمام کند پس آنچه پیش از  
و حسب عدت دوم گذشته بود از یک حیض یا دو حیض فاضل از عدت اول باشد و آنچه بعد از تمام عدت اول بود از یک حیض

یاد و حیض خاص از عدت او یا باشد آنچه بعد از تمام عدت او یا بود از یک حیض یا دو حیض خاص از عدت او بود  
و ما بین از هر دو عدت و بعد از عدت بعد از طلاق و ابتداء عدت بعد از طلاق است و در طلاق و الموت و بعد از  
مردن شوهر است و مردن برابر است که طلاق و موت معلوم نهیانه اگر یکی طلاق گفت و یا مردن را طلاق  
یا موت بعد از مدتی معلوم شد که عدت تمام گشت اورا عدت نکاح داشتن لازم نشود بلکه عدت او عدت او با علم او  
آخر آنکه بمناسبت است و در هدایه و فی النکاح الفاسد و ابتداء عدت در نکاح فاسد بعد از تفویض و پس از جدا کردن قاضی  
است بیان است و العزم علی ترک طهارت یا به نیت کردن شوهر و ترک دخول از زن اگر شوهرش خبر کرد که فرج از وی قطع  
ترک کردن ام یا نیت ترک و طبع کرده ام و ان قالت و اگر شوهر خواست که رجعت کند در طلاق رجعی و زن در حجاب و  
گفت قضت عدت گذشت عدت مخ و کذب با از زوج و نکذب کرد او را شوهر یعنی شوهر حکم بود که هنوز عدت نگذشته  
است تا نقولها مع الخلف پس غیر سخن زنت با سوگند و لعن نکم و اگر نکاح کرد مردی معتدته معتده خود را یعنی زنی را  
که طلاق گفته است و او در عدت است و طلقها قبل الوطی و باز طلاق گفت او را پس از و طبع کردن و جب مبرا  
واجب شود بر او مرد مهر تمام و عدت حیدرانه و بران زن عدت نویسنده آنچه از عدت گذشته بود معتبر نبود نزد ائمه  
و ایضا یوسف و یقول بعد نصف مهر لازم شود و تمام عدت او یا و بمناسبت است بطور مالک و سابقه به و بطور زوز و نهی  
بود و آنچه از عدت باقی بود آن نیز ساقط کرد و بروی عده بنا شد و لو طلق ذمی ذمیته و اگر طلاق گفت ذمی ذمی  
لم یعتد عدت نوار و ذمیته اگر در دین ایشان عدت نبود که از این ایام و این نزد ائمه به و بقول صاحب بروی  
عدت پس اگر نماز زمان او را مسیله یا ذمی نکاح کند نکاح روا باشد اما و طبع تا یک حیض استرا بکنه مهلت کند <sup>اعظم</sup> نکاح  
به لیکن اگر اسلام آورد ذمی و شوهر او ابا آورد از اسلام آوردن زن عدت نگاه دارد با اتفاق بمناسبت است در بعضی  
معتبر است و نیز لفظ ذمی ذمیته است می کند که اگر مسیله ذمی را طلاق دهد بروی عدت بود یا احواد این  
فصل است در مسایل عدت که معتدته البتة احواد است یعنی تا سف و بت بفتح بول یعنی قطع است بمناسبت  
واجب بود افسوس کردن بر معتده طلاق با این و ثلثه الموت و معتده موت بزرگ از نیت بگذر اشتن رنپای یعنی  
راستن خود را و الطیبه الکمل والدین عطف تفسیر نیت است یعنی خوشبویا و سرور و شغف الله بگذر مگر بعد از



از چشم یاسر و امانت و تبرک است و با و حجاب فتح اول و تشدید ثانی است و بسبب الموضف و تبرک است  
 حاد رنگین محض و الموضف و جامه رنگین بر عنوان اگر جامه دیگر داشته باشد و اگر جامه ای دیگر ندارد و جامه رنگین  
 داشته باشد پاک نبود این و خوب صد او الحانت با لغت اگر با لغت باشد مسلمة و لواسته و مسر باشد اگر کتبی بود  
 زو و ما و لظهور شایع به صد او بود بر ذمیه و حبیبه یا معتده العتق صد او نبود معتده عتق یعنی ام ولد یا کرمی بود  
 از او کرده است یا موی از وی فوت شده است او از او شده و النکاح و معتده از تفریق نکاح فاسد و لا  
 تختب معتده و حفاظت کرده نشود هیچ معتده مالمی گفته شود هیچ معتده را اگر ترا میخواهم بنکاح کرده و صح  
 التعریف در و است تعریف معتده وفات و تعریف سخن که دست برد جبهی که از وی یا اشارت بعمل کردن بوی  
 چیزی باشد که در دل و از زبان نیاید و در اینجا اشارت بنکاح خواهد بود چنانکه گوید تو صاحب و جنسی و غیره  
 امیدوارم که در آن صحیح دهد و غیر ذلک و در تعریف قید معتده وفات از آن کردیم که معتده طلاق را بر اطلاق  
 خانه جایز نیست پس تعریف با و ممکن نبود و لا ینخرج معتده الطلاق من بیتهما و نباید معتده طلاق از خانه خود که  
 پیش از طلاق در ایام می بود و آن خانه اگر چه از شوهر است لیکن باعتبار سکونت از زن است و طلاق برابر است  
 که رجوع بود یا باینه اما در باینه لا چارست از پرده میان او و شوهر در خانه نه تنگ بود که قابل پروا نیست پس ای  
 ست بر اطلاق زن از خانه یا در فاسق است و زن از وی ترس فاسق دارد پس باید از ایام بچین است و رجوع نمود  
 و معتده الموت ینخرج یوما و بعضی اللیل و معتده وفات در روز براید و در بعضی از بیتهما اگر حاجت اقتدا و را  
 به بر اطلاق از خانه بجهت حوائج خود معتد ان بیست و معتده طلاق و موت عدت دارند در خانه که رجعت قید  
 و اجبت است عدت بران زن در ایام آن ینخرج بلکه بر او داده شود زن از ایام چنانکه در شان او را  
 خود بهارند یا خانه بکرایه بود و زن کرایه نداد که بهر او میدم یا بچند ایام در بیتهما حضور از ایام براید و  
 بابت او ماتت بیتهما یا سفر چون گفت که زن را بر اطلاق از ایام که عدت لازم شده است او را در ایام جایز  
 خواست که بیان کند حکم صورتی که معتد شوهر زن از عدت بیاید اشق و در ایام بیست که گفت زن است مطلق  
 باینه شد با شوهر از وی برود و بیتهما و بیتهما اقل بیست و میان آن زن و میان و طلع او اندک از بی

روزگار است رجعت الیه برکد بونی وطن و نولشته و اگر روزگار است از اینجا تا شهر او مخیر است  
 رجعت او مفسد بر کرد و از اینجا بوطن یا بر دو جای که قصد رفتن داشت لیکن برگشتن او یا در جانب مقصد  
 اعتبار نیست سه روز در آن بود یا کم از آن اما اگر مطلقا رجعتی باشد برنگردد و در آن شهر روزی هر جا که برود و معاودت  
 اولاد و برگشتن بهر دو صورت در رفتن در صورتی که با او یا و یا محرم شد یا نه و لوی مصر معتقدند  
 و اگر زن معتقد شد از این نوشته باز موت و در نهیها بهمانجا عدله دارد و فتنح لمجرب پس براید بعد از عدله بمجرب اگر  
 و اگر محرم نوارد بر اند با قائله که در آن قائله زنان بسیار باشند و از وقت آن بود در آن میان

ثبوت النیب این باب در مسایل نبوت زب است و چون در حال بقا نکلیه نیب باشد ثابت است و بعد از وقت  
 نبوت و عدم نبوت جدا میشود بنا بر این باب اعقب همه باها آوردن تا آن نکلیه نمی طاق و در وی گفت  
 را اگر نکلیه کم فلاته را پس او مطلقا است بعد از آن او را نکلیه که در فلو تا سته شهر پس بجز زاده آن زن بشناید و در  
 پانصدان و زیادتی نکلیها از آن وقتی که نکلیه کرده بود او را از نیب و مبرها لازم که در نوبت آن بجز و مهر آن زن بر آن  
 مرد و ثبت نیب و معتقد در صحیح و ثابت میشود نیب بجز زیا که در عدله طلاق رجعی است و او ولدت تا کثر سنستین  
 و اگر بزیاید از دو سال از وقت طاق تمام تقریفاً العدة تا زمانیکه زن او را نکند بگذشتن عدت و اعتبار  
 کردن شود علوق او را در عدت و بر روزی چهار ماهی او لیکن اگر او را بگذشتن عدت کرد و بعد از آن بجز زاده یکم از یکماه  
 ثابت شود در زیاده از شش ماه نیب ثابت نشود و کانت رجعتی اکثرها و این تولد رجعت بود در صورت  
 زیاده از دو سال لایزالها رجعت نبود در اندک از دو سال و دو سال درست همچنین است از زیادتی  
 قدوری و این حکم مطلقا رجعتی بود و البت لا اقل منها و ثابت شود نیب و مطلقا باینه بر او بجز بانیک از دو سال  
 از وقت طلاق و اما اگر بانیک از دو سال بجز نیا و در بلکه بر دو سال یا زیاد از دو سال نیب ثابت  
 و الا ان بدعیه ملائکه دعوی کند زوج که ولد از وقت پس نیب ثابت شود و اعتبار کرده شود بر وی کردن  
 در عدت نسد و المرافقه و ثابت شود نیب و معتقد مطلقا رجعتی بر است که طلاق رجعی بود با این دو  
 است که نزدیک بلوغ رسیدن لایزال نبوتی شهر بانیک از نه ماه یعنی اگر مطلقا از نه ماه زاده و دعوی

Marfat.com

هم در عده کردن و دعوی تمام شدت عدت نکرده باشد زیرا که اگر دعوی حاصل خواهد کرد حکم بیوغ او خواهد شد و اگر دعوی تمام شدت عدت  
خواهد شد نیز بیوغ او معلوم خواهد شد پس حکم او با سایر بانو برابر گردد و عالا لاً و اگر بنه ماه یا زیاد از نه ماه از او نسبت نشود  
و اموت و اقل چهار ثابست شود نسبت به معتده موت باندا که دو سال از وقت موت زودما و بطور زودما اگر بعد از عده و نجات نشسته  
زاد نسبت نشود و امقره یا بعضی اقل نه سنته شهر و ثابت نشود و نیز آنکه اگر کرده سنت یکد شتم عدت و بودن حمل  
در عده و اللاً و اگر یکم از شش ماه یا بیشتر ماه یا زیاد از ثابت نشود و نسبت به معتده و ثابت نشود و نسبت به معتده  
از موت یا از طلاق باین یا ثابت با خلع آن محبت و وادتها اگر انکار کرده شد از ولادت او یعنی ثور از ولادتش منکر شد یا در  
بشهادت جلدین بگوایی دو مرد و در جلد اول و دوم یا گواهی بگوید و در زن او و جلد ظاهر با بکل ظاهر در آن راه و یا با او در زوج بکل او  
پیش از طلاق یا موت او و تصدیق الوریته یا پاشتن و ارتان معتده را در زادن بگوید و مشکو صه بسته شهر و ثابت میشود نسبت  
و در مشکو و شش ماه یعنی زید انکی اگر در زن بعد از شش ماه یا زیاد از و در و نسبت به ثابت کرد و آن سکت و اگر چه زوج ناموش  
ماند و از آن کرد زیرا که نکاح و زایش قویاست یا نطخ بجهت ثبوت نسبت با قدرت و آن حجه و اگر شکسته از ولادت زن  
و گفت از فرم زاده است بشهادت آن امرات علی الولد و نسبت به ثابت نشود و نسبت بگوایی بگوایی بکن مسلمه تنقید بر ولادت پس اگر شوهر  
نیغی کند معان لازم آید و بطور شایع بگوایی چار زن نسبت نشود فان ولدت پس از پنج زاده تخم اختلاف بعد از ولادت خندان  
کردن زن و شوهر فقلت نکستی پس زن گفت نکاح کردن را ندانسته شهر از ابتدا از شش ماه و ادعی الاقل و دعوی کرده اندک  
از آن بیوغ مرد بگوید که کم از شش ماه گذشته همان پنج ماه غلطه فاقول بها پس سخن زن معتبر بود نزد اعظم چه هر کس در بقول حسب  
تا بگوئید تا اگر سوکنه نگذرد نسبت و بعد از آن مرد ثابت نگردد و همانند و آن ولد پس از است و مو علق طلبه آنها بود و آنها و اگر طلاق  
کرد زوج طلاق زن بولادت او و شهادت امرات علی الولد و زن گفت پنج زاده ام و زید گواهی داد و بولادت او و طلاق  
حظف نکود نزد اعظم و بقول صاحب بگوایی زن معتبر بود و طلاق واقع شود و آن کان اقربا بحبل و اگر شوهر که اقرار کرده است  
بکل که حمل از نیست و علق کرد طلاق او بولادت و زن گفت پنج زاده ام و شوهر شکسته طلفت بده آنها و تا طلاق واقع شود  
بگوایی تا بده نزد اعظم و بقول صاحب بگوایی ادایه ثابت شود همچنان است در هر ایوه اکثرت الحمل سنتان و اکثرت حمل  
دو سال است زود و بطور اهد و سلفی به چهار سال و بطور مالک به پنج سال و اقلها شش شهر و اندک عده ۴۱ سنتان است فلوک

امة نطقها ناسترانیس اگر مردی نجا که کند یک کی را و بعد از آن طلاق گفت او را باز خریدان کند یک کی فلوک لا قتل  
 من ستة شهره پس باندک از شش ماه از وقت شرار از اوله لالا لازم شود لب و لاد و اگر باندک از شش ماه زرد  
 بلکه شش ماه یا شتر ماه یا شتر زاد لازم شود لب و لاد او در حق قال امة النکان فی رطبک و لایهونی و کی که گفت  
 سبک خود را اگر در شکم تو ولد باشد پس او از منست فشهدت امره اقبی گویای او در دنیا با الوادیت بزاده آن طای  
 فی احم و لولای پس آن داد ام و لاد او باشد و لب لازم شود و من قال بخلام و کی که گفت مرگودیک را بهوانی و مات  
 آن کودک پس منست و بر همین اقرار بعد فقالت امة پس گفت ما در آن کودک را امراتت و امراتت منی در روز انتم  
 در این کودک سپان میت است که از م زاده پیر تا نه ارث گیرند هر دو از آن میت اما بشرط امریت آن زن و شهید  
 بودن آن کودک پس آن زن خان جملت مرتباً پس اگر معلوم نبود از ادیک آن زن فقالت و ارثت پس گفت هر یک از ارث  
 آن میت است ام و لولای و لاد پر منی فملا میراث بها پس برات نبود مرا آن زن را و همچنین اگر شهید نبود که آن زن  
 آن کودک است و بروایت نوادر که در ذکونیه که مادر کودک نیست بلکه او را پرورده است ارث نگیرد

الحضانة بکبره صغار محمد رضا معصوم صدر است بمعنی تربیت نفقه شرعاً تربیت مادر یا شیردارن مادر کودک را حق است  
 زیرا او تربیت کننده کودک مادر است برابر است که مسلم بود یا کافر زهر دینی همچنین است زیرا که قبل الفوت و بعد  
 پیش از جدا شدن شوهر زن و بعد از جدا شدن بطلاق یا موت اگر زن متمتع بفق و عدم عصمت نباشد ثم ام اللام  
 و بعد از مادر مادر یعنی اگر مادر کودک نبود مستحق حضانة مادر است چنانکه مادر کودک مجرد یا شوهری کودک  
 او ذی ارم محرم صغیریت تمام ادب و اگر مادرش نیز نبود بشرح بالاستحقاق حضانة جد پدری یا بود ثم اللامت  
 و بعد از مادر پدری خواهر کودک است و ام که آن خواهر کوچک از پدر و مادر است یعنی خواهر حقیقیه است ثم لام بعد از آن  
 خواهر مادری که پدر آن دیگرانند هر دو را مادریک ثم ادب بعد از خواهر مادری خواهر پدری و در روایتی فالداری است  
 از خواهر پدری ثم الخالات ثم العلات بعد از خواهران فالبهلو عمها یعنی خواهران مادر و بعد از آن خواهران پدر  
 که تک همچنین یعنی اول فانیهای مادر و پدری بعد از آن مادری بعد از آن پدری و همچنین خواهران پدر و عم نکبت  
 عم محرم زیرا که مستحق حضانة صغیر است اگر نگاه کرد غیر محرم آن ارضیع را استحقاق حقیقیه است و حضانة او و اگر

مرثیه

زمان تحقق صفات ساقطات حق بسیار اند قاضی رضع را بکردارند بسیار و همچنین در جمیع روز تم لیو و بالفرقه پس باز آن حق صفات  
 آن صفات آن زن بیدار شدن ازان شوهر غیر محرم رضع بود ثم العصبات بر تبسیم بعد ازین زمانکه مذکور شدند حق صفات بصبات  
 به ترتیبی که در کتاب العواض بیدان الله تعالی و الاموال الجدة احق به حیاتی لتعین و مادر کودک بده بوری و مادری سزاوارتر است  
 بخصایر کورکت تا بپناز شود و در خوردن و آشامیدن و استیجاب کردن و تقدیر بیع سنین و تقدیر کرده شده است استغنائان هفت سال  
 و این قول حضانة و غنوی بر همین قول است و لقول بایک رازی تا نه سال و زود ما این قول اقرب است با استغنائان زیرا که هفت سال  
 را شور کمتر باشد و بهای حق بکف و مادر و جد سزاوارتر است بکفانة صغیره تا آنکه کفیه بند و از غیاب غنوی است که چون در ترک  
 بگذشتی بر مد پدرش باز گیرد و گفته که برای غنوی این روایت اولی است از جهت فساد زمانه و بطور مالک مادر سزاوارتر است و  
 به پسر تا به بلوغ و بدختر تا زوجه بکند و شوهرش دخول نماید و غیرها احق بهای حق است و غیر مادر و جد سزاوارند بدختر تا  
 تزویج بکند و لاقی للامه و ام الولد و حق حضانة نسبت مملوکه را دام ولد را نام تقفاتا زمانکه از او کرده شود و الا حقیق بولوا  
 المسلم و ذمیه سزاوارتر است بفرزنده که مسلمان است به تبعیت پدر نام یعقل و بیانات را باینکه نمی فهمد و بیسی را و الا ضیاء لولد و اختیار  
 نیت و در از زمانه و بطور شایسته چون ولد همیز کردد او را اختیار باشد میان بودن پیش پدر و مادر و لا تسافر مطلق بولوا و  
 مسافر شود زینا مطلق با ولد یعنی اگر ولد پیش اوست بکفانة او را بفرزند و مطلق از نیت گفت که در حال بقا و نگاه بچ  
 اجانت شوهر بفرزندان بولد نیز روان بود و بعد طلاق در غنوی است اما ای و طهارت بولوا خود و قد نکمها تم و حال آنکه  
 تحقیق بدر رضع آن حضور او در آن وطن نگاه کرده  
 و شرعاً نام است آنچه را که بان جزایه و تقیاء حیوانت و صحابح ستریدن آن سال از خود دنیا و پوشیدن و سکنی بی نفقه  
 مملوکه را نیز شامل باشد زیرا که مالک مجبور است برای نفقه او و همچنین نفقه و واجب تجب النفقة للزوجه واجب می شود  
 نفقه بجهت زن مسلم بود یا کافر یا غنیه بود یا کتبه غنیه بود یا فقیره موطوءة بخانه شوهر رفته بود یا نه عیال زوجه شوهر او با بر  
 که صغیره بود یا کبیره حاضر بود یا غایب مسلم بود یا ذمی غنیا یا فقیر تا در بر وطن یا غنیا یا مطلق الذکر را و بود یا بنده بشرط صحت  
 نگاه تا بلوغ فاسد نفقه واجب شود و چون اکثر فقها و از آن است که از باین رفته اند باینکه نفقه باین معلوم است و پس  
 بنایمان و انکسوة و پوشیدن جدا ذکر کرد تقدیرها لهما بقدر حال زن و شوهر یعنی اگر هر دو غنیا باشند خود دنیا و پوشیدن اختیار

Marfat.com

واجب کرد و اگر مرد فقیر اند نفقه فقرا را که شوهر غنی است و زن فقیره بر مرد واجب است که طعام و پوشاک بر خود و هدیه آنکه  
 بقدر فقری او بود که متوسط الحال و همچنین در صورت عکس غنی و فقیر در زن متوسط الحال واجب است و لو ما نفقه خصما  
 بلکه اگر چه باز دارنده باشد نفس خود را از شوهر بکشد للیب مهر محل قبل از دخول و اگر شتره واجب است نفقه بر شوهر اگر با  
 زن نامشزه و شتره نامشزه آنرا گویند که از خانه شوهر با حق شرعی غیر اجازه شوهر بر آید تا باز دارد نفس خود را از شوهر و نیز  
 اگر هم در خانه شوهر نفس خود را باز دارد از شوهر نامشزه بود که بچقی از حقوق جهانی که طلب کند تا آنکه در وی کی از حقوق  
 شوهر نباشند بکجه سکونت و نیز اگر شبها نفس شوهر می سپارد و در روزها نمی سپرد یا عکس آن نفقه بر شوهر واجب نگردد  
 و همچنین زنان که روزگار میکنند در روزها چنانچه در هندوستان نفقه ایشان بر شوهر واجب است چنانچه در جامع روز  
 و صوفیة و نوطا و نه برای منکوم صغیره که در طے کرده شود بر است که در خانه شوهر بود یا در خانه پدر یا قابلیت  
 و طے حقیقه و حکمی نیار و چنانکه مشتبه است در طے و در طے است نفقه صغیره بر شوهر واجب بود و محبوسه بدین و نه برای زینا که  
 بعوض دین در حبس بود و محبوسه و نه برای زینا که عصبه کرده شده باشد و بقول بابا یوسف بود و محبوسه را  
 نفقه بود و حاجت مع غیر از نفق و نه برای زینا که حج رفته است بانبر شوهر از محارم و اگر همراه شوهر حرام است او را نفقه  
 نه سفر پس آنچه ریاده از نفقه حضرت باشد مثل کرایه و غیر آن در مال زن واجب بود و در نفقه هم از نفق و نه برای زینا مریضه که کنار  
 شوهر زخمه باشد اما اگر بجانه شوهر رفته باشد او را نفقه بود و از بابا یوسف است اگر مریضه طاقت طعم ندارد او را نفقه نمود و نیز  
 مرض دراز شده که بجای او دیم بر شوهر نبود چنانچه در جامع روز است و بخارها موسرا و واجب شود بر شوهر نفقه فادم زن اگر شو  
 غنی بود و زن عده بود اما اگر کثیر بود نفقه خادم لازم شود و زنی عده علماء مراد از خادم مملوک است و بقول بعضی خادم  
 مطلق بود یا بنده و لا یفرق بجزه غیر النفقه و تفریق نکنه قافی حیوان زن و شوهر بجا بر شدن شوهر از ادای نفقه زن  
 و تو مریبان بسته است و اگر کرد شوهر زن بدین گرفتن بر ذمه شوهر یعنی امر کنه قافی زن از دعا بر شدن شوهر از نفقه بخزیدن  
 نفقه بر نیاید تا شوهر ادان کند وقت قدرت خود هیچ وجه از شوهر جدا نشود اگر چه بعد از امر قافی با بسته است کی او را دین ندهد  
 و از قافی تفریق خواهد نیز قافی بودن تفریق نکنه بخلاف سابقه که بطور وی بجز نفقه قافی تفریق کنه و از سابق ماست  
 نیک ندانند از مسافری که اگر حاجت بر تفریق افتد چون قافی مایور کلیف تکلیف گرفتن بود ضلعو سابق مذ سببیک

تا در حوض

تا و یا بجز نفقه تفریق کند میان زن و شوهر مذکور است در جامع روزی نفقه بسیار بطورده و تمام کند شوهر نفقه غایب شدن  
 یعنی اگر زن محاصرت کند بر نفقه غنی قافی حکم کند بر تمام کردن بقیه نفقه و آن قفی بنبقه الاعسار و اگر چه قافی حکم کرده بود  
 پیش ازین بنبقه فقیرانه بفقیر شوهر و لایح لب نفقه مفت و واجب شود نفقه زمانه که گذاشته است بر زن پس بدین  
 نفقه الا باقضاء او ارفاء مگر بقضایا تدفیه چنانچه وی غایب است و زن نفقه نرسیده و قافی را حکم کرده است آنکه بنی  
 شوهر حاضر شدن طلب نفقه مدت غیبت کرده نفقه واجب شود یا قافی حکم بدین کردن نکرده بود و بعد حاضر شدن شوهر زن  
 محاصرت نفقه مدت گذشته کرد بیک قدری کار فی شده نه نیز ادایا آن نفقه واجب شود و بطور اصرار مالک و شایع نفقه  
 مدتی که شوهر غایب بود و زن نفقه نرسیده یا حاضر بود و امتناع را نفقه آورده تا زن را فرجی نرسانیده بر شوهر واجب بود  
 ادایا آن و از انظاره نیز قول اول بجهنم است و در آخر از آن قول رجوع کرده اند و بوقت احوال تقطع الحقیقه و بگذرد  
 یک از زن و شوهر ساقط شود نفقه که قافی حکم کرده بود بویا و زن نرسیده بود یا بیکد که رافی شده بود نذر تدریسی رسیده  
 بود زن اما اگر حکم قافی بدین گرفتن زن قرض گرفته بود از کسی از زمان ساقط شود و بجهنم است اگر مرد مرد در حکم تقطع  
 نفقه و لا تدر المسلمه و باز گرفته نشود پیش داده یعنی اگر شوهر خرج یکماه یا در ماه مثلا بزن داده بود و هنوز آن وقت نگذشته است  
 که یکی از ایشان برود بپورته نرسد که بایه نفقه از زن بازستاند یا شوهر بایه نفقه از مال زن از ورشته او بازستاند و قاطع و ای  
 برفعه و بقول محمد بازستاند نفقه بایه روزها و بجهنم است بطور شایع و نیز در مع القنیه نفقه زوجه و فروخته شود بنده و او  
 نفقه زن برابر است که عره بود زن یا کنیزک یا ببرد یا مکاتبه اگر مولی آن بنده را اجازت به نگاه کرده است و از قافی بر وی  
 نفقه فرض شده اما اگر اذن نگاه کردن از جانب مولی نبود و بنده را از ورخته نشود و نفقه زن و نیز فروختن محصور نیست  
 بلکه دو بار سه بار فروخته شود چنانکه بگیرد او را نفقه فروخته و بزرگین نفقه بر وی کرده اند باز فروخته شود چنانکه بگیرد او را  
 در نفقه فروخته و بزرگین نفقه بر وی کرده اند باز فروخته شود الا که مالک از مال خود درین نفقه او را ندیده و بجهنم اگر ندیده  
 در درین نفقه فروخته شد و هنوز درین تمام نشده مثل درین نفقه هزار درم بود و بنده بر نفقه فروخته شد که بایا وی همین قدر  
 دختر عاید است که این بنده ببولست در بایه دین او را فروخته شود تا سیصد درم داین بگیرد و آنچه فاضل شود از دین  
 مشتری که حاله بایه نرسد بگردد و نفقه الامته المنکوهه اما تجب و نفقه کنیزک که مالک او را بنگاه شخصی داده است و بجهنم  
 تقود مگر با تبتوته به جاد او مالک یعنی چون مولی کنیزک را با شوهر در خانه عله کند او را از خدمت خود دور کند از زمان

نفقة آن کثیر از شوهر واجب است و اگر عطف است بر قول مسنف النفقة و الکسوة در اول باب بر حسب معنی واجب شود بر شوهر نفقه  
 زن و کسوة و سکنی نیست خالی غم اهل در خانه که غایب بود از خویش و ندان شوهر و اهلها و در خانه خالی از اهل زن و از دست  
 که و طبع کردن در خانه که در شخصی خفته بود یا امت یا منعی علیه یا کودک عاقل بود و اهل نظر و مرا اهل زراعت دیون بانی زن  
 و الکلام معها و سخن کردن با زن یعنی شوهر را حق نیست که خوب و ندان زرا که پدر و برادر و مادر و خواهر و غیره که نکاح  
 حرام است منع کردن از دیدن بیکدیگر و سخن کردن زیرا که قطع رحمی است و قطع رحمی حرام است و زوجه انساب و زوجه  
 شود و نفقه بر این زن شخصی که غایب است یعنی قاضی نفقه زوجه کند بر کسی که غایب بود از شهر بر است که بعد سفر بود یا کم از آن  
 چنانچه از منیه است و طفله و ابوی و برای کودک و دختر بود یا پسری و برای پدر و مادر غایب بی نامه در حال غایب بر است  
 که مال امانت بود یا دین یا مضاربت عندهم بقرب نسبی که اقرار میکند بمال و با زوجه و بیع میان غایب و زوجه  
 او اگر مال از جنس حقایق باشد مثل دینار و دراهم و بر کهای زر و نقره یا طعام یا پشم یا کتان یا کتان یا غیره یا  
 نفقه زوجه نکند و اگر نکند شود انگار که تمام مال غایب است از زوجه و ندان که مالان گذرانند قاضی نفقه زوجه نکند لیکن اگر مال  
 منار شود و بگویند ثابت کرده که مالی نزد او است در اصل است که بقول صاحبیه قاضی نفقه زوجه نکند و از اعظم معجز  
 روایت نیست و از عاقلیت که قاضی زوجه کند نفقه را این امر در جامع رموز است و یوسف کفیل مینا و گفته شود منافی از آن  
 یعنی قاضی از زن تمام بگیرد تا اگر بعد حضور شوهر دعوی کند که نفقه بزرگ بر سیده است یا گذاشته رفته است و بگویند امان  
 ثابت کند یا زن را سو کند رجوع کند بر سید که نفقه تا بر سال یا بگذراند وقت زنت و زن ابا کند از سو کند رجوع  
 شوهر بکفیل یا بر زن و آنچه در حق زن مذکور شد بعینه در حق طفل غایب است و معتد الطلاق و زوجه کرده شود و نفقه  
 بجای معتد طلاق هر گونه طلاق که باشد نزد ما و بطور مالک و شایسته نفقه نبود در طلاق باین مگر از زمان که زن حامله باشد  
 لا الموت و المعصية فرض کرده نشود نفقه برای معتد موت اگر حامله باشد و نه برای معتد معصیت یعنی زنی که از شوهر  
 بسبب معصیت جدا شده است چنانکه مرتد شد از عیادت با الله اگر مردت باز کرد یا بوسه داد این زوج را با بروت  
 بشهوت یا زنا کردن و او را نیز از بر غیبت پس جدا شد از شوهر و در عدت مانده او را نفقه نبود در وقتها بعد از است  
 نفقهها و مرتد شدن زن بعد از طلاق باین و مثلثه ساقط کند نفقه او را تا تکلیف این ساقط نکند نفقه معتد  
 نفقه و باینه را جاداد و معتد به بر زوج را و همچنین پدر و زوج را زیرا که این تکلیف را در فرقه تا شریک نیست و لطف



انفق و زنت کرده شود نفقه بر مرد برای کودک که فقیر است و از دست انا که طفل بنده بود نفقه او بر ولاد او باشد  
مدر آزاد بود تا اگر پدر بنده بود نفقه کودک بر وی نباشد و قید فقیر از آن است که اگر صغیر توانک بود چنانکه مادرش مرد باشد  
مادر صغیر سید نفقه آن صغیر و نفقه رضاع او در سال او بود و لا تجبر به ترضع و غیر کرده نشود مادر رضاع را برای  
شیر دادن بر او است که آن شریف بود یا از عوام و بطور مالک سوا که زن از مردم از آن است بجهت ارضاع کودک صغیر  
که در دست بر منزه نشود و تا که ای کبر و پدر زیار که شیر دهد کودک از او مادر اگر زیار شیر رهنده یافته شود و کرایه نشود  
قبیل میگردن شود زن را با رضاع کودک قبیل و علیه انصوب لازم که اگر یافته نشود یعنی هر نبود مادر کودک اگر ارضاع شود  
و شیر دادن کودک لو منکوحه اگر در نکاح بود او معتده یا در عداقت بود هر طلقه که باشد زود ما و بطور شافی او معتده  
کرایه بود و بی امانی به او در مادرش سزاوارتر است برای گرفتن از زنان دیگر بعد از عدت تمام تطلب زیاده  
تا زمانیکه در ریاضه و طلبه مادر از زنان دیگر ولد بود و اجداد و ولادت توفیر و نفقه ارض کرده شود برای مادر پدر  
و عدت مادر یا پدر یا اگر فقیران باشند و لا نفقه مع اختلاف الدین و نفقه واجب با اختلاف دین الا با زوجیت  
مگر بزنا شوی تا اگر شوهر مسلم است و آن کتاب نفقه واجب بود و الولاد تا و با ثوالد پس اگر زوج دینی مسلم شد و لطف او را  
بکلی جمع حکم اسلام شد بر پدر او که دینی مانده نفقه بر او باشد و همچنین اگر کودک پیش از بلوغ اسلام آورد و فقیر است بر  
او کافرت و توانک نفقه بر روی لازم بود و بطور احوال با اختلاف دین نفقه نبود و زود ما پدر بر آن و پدر از آن اختلاف  
دین نفقه بود و لا بشا رب الاب و الولد با نفقه و لاده و ابوی احد و شریک نبود یا پدر و نفقه و لوجه یکی از مادر صغیر که غرض  
در و اینها از اعظم نفقه ولد بر پدر و مادر است بحسب مراتب و در حصص پدر و یک حصص بر مادر و عدم شراکت وقتی است که  
توانک بود اما اگر پدر فقیر بود و مادر توانک باشد مادر را گفته شود تا بر نفقه کند و این نفقه بر پدر دین باشد چون غنی گردد او کند  
و تقوی محرم و واجب کرده شود نفقه برای اقرب محرم فقیر که فقیر بود اما بشرطی که عاقر عن الکب عاقر باشد از کتب تا اگر توانای  
کس دارد نفقه او بر کسی واجب نبود بقدر الدرث بمقدار حصص ارث و شرائا تا بلیت ارث است نه حقیقت ارث و موسرا  
اگر مرد توانک بود تا اگر مرد فقیر است و عاقر از کس یک برادر دارد و یک خواهر هر دو توانک نفقه او در حصص برادر باشد و  
بر خواهر بقدر ارث و بطور شافی نفقه بنیز از وجهه و قواله واجب نگردد و قیه قریب برای آنست که محرم بود اما قریب  
جانچه بر رضاع محرم باشد یا بصاهرت نفقه واجب نگردد و هم عرف هیچ اینه بر او بود پدر را از وقت سناع پس خود کهنه

خود اگر بر ما فرزند و وصی شود تا اگر بر ما فرزند یا وصی فرزند و خاتم عرض در روایت شد و اعظم در جود  
روایت شود و اختلاف در طرف غیر از تقدیر است از منقولات در عقاره روا بود و در وقت عقال بر نفقه منقوله  
بمعنی مقدر ز بر این روایت و وقت تناسل بر این نفقه پدر و لو الفسق بود و اگر فرج کرد امانت دارنده عا  
مال غایب علی ابوی بر مادر و پدر غایب بر انا که در حکم مادر و پدر اند مثل زوجه و ولد بله امر با حکم غایب و قافی خون  
صاف شود مال غایب و لو الفسقا عند ما و اگر نفقه کردند مادر و پدر غایب آنچه پیش ایشان بود امانت از بر که غایب  
صاف نشوند و لو قبیضه و اگر حکم کرد قافی بنفقته الولد با و اگر نفقه مادر و پدر بر بر بنفقته بر پدر و القرب یا حکم کرد بنفق  
زین محرم بر مؤسرو وقت مدت و بگذشت بدین رسیدن نفقه منقوله قافی برای ایشان سقطت ساقط شود آن نفقه  
یعنی لازم نشود بر وی ادای آن و این در صورتی است که مدت در از گذرد و آن یکمان است تا بیشتر تا مال اگر کم ازین قدر گشته  
ادای نفقه بر محکوم بنفقته واجب باشد الا ان یا ذن القافی بالاستدانه لکن انیکه حکم کنه قافی بیفرض کردن بر کردن معنی علی  
در صورت نفقه مدت گذشته ساقط نشود و ادای آن لازم بود و ملوک و واجبه که نفقه برای بنده بر کردن مویا  
فان این معنی که پس اگر مویا از نفقه بنده ابا آورد و کردن پس نفقه بنده در کتب باشد یعنی کتب و نفقه خود سازد و اللدرجه  
و اگر بنده که بنده و بنده صغیر است و یا مریض یا جاماند یا کس نماند اگر آن کرده شود مولا را بر فروختن او و چون متصل  
باب نفقه کتاب العتاق است نسبت دارند مسائل العتاق بنده با فر باب نفقه والده اعلم اللعتاق این کتاب  
در مسائل آزاد کردن است و چون و العتاق نسبت بطلاق قبل الوقوع است بنا بر آن طلاق را مقدم کرد بر طلاق ابرار حکم  
رشد است و ملوک و طلاق از مال ملک نماند از منکوم باین مناسبت در این کتاب طلاق کتاب نکاح آورد و با بهاء و دیگر در جبهه  
و ایضا و خلع و طهارت غیر ما که مذکور شدند از منکومات طلاق بودند و در معنی این کتاب الطلاق و تلهذا مجرد او خلع  
و هو و آن عتاق لغته آزاد کردن است بنده کار او شرعیا قوا شرعیه تشبیهنا اعمل قویا است شرعیه یعنی که ثابت است  
و اخبار معنی اعتبار کرده می شود نبوت او در جای که قابل نبوت است پس این قوت ثابت نکرد و اگر کسی که مؤمن بود  
و آن قوت قابلیت است بجهت کواهی و قضا و ولایت که ثابت میشود بجهت عند زوال الرق نزد اهل شدن منصف حکم  
زیرا که بنده چون قابل قضا و نهاده و غیر همانیت پس و یا عاجز است و زوال الملک و زوال اهل شدن ملک و این  
قبید زمان کرده است که ازام و در رق زایل شده است و ملک و یا با بیست و بیستم من و صحیح است عتاق از  
و نه از بنده زیرا که عبادت و عبادت را شور باید تا درست بود بر ملوک از امانت حرکتی این که توارز و یا او با عبیر

Marfat.com



رضای و انشای آن زیرا که خویش از صلح و محرم مویب است اما محرمیت همان نظر است که نکاح میان آن  
 ابداً حرام بود و بکت قرابت و لوکان المالک بسیار مجنوناً و اگر چه مالک کودک بوده است یا پوز یا مسلم یا کافر  
 در دار اسلام زود ماد بطور مالک مختص است اتفاقاً با مالک شدن در ولادت و اخذ و بطور شایع و و اهدا مختص است  
 بولادت بمنسبت از در و بجزیر یوحنا الله و از او شود و مملوک بازاد کردن بنام فدا و الشیطان و الضم یا بنام شیطان  
 یا بنام بت چنانکه گفت مریده خود را از او کردم ترا خدا یا بنام یکی از مردودین و این یا اتفاق است زیرا که اصل  
 حریت است پس بانکه چیزی یا میل یا میل خود کند و لهذا از او شود مملوک بکرانه و سکن بازاد کردن یا کاره یا بستی هر چه  
 بست بنده و لقبول کفری و حما و یا و غیر بطور شایعانه مکرده نیت روا نمود بمنسبت در جامع رموز مجرب  
 اضافت یا مالک او شرط صحیح و اگر اضافت کرد مردی با اتفاق مرفوقی مالک یا بنده چنانکه گفت مریده شخصی را مالک خود  
 ترا تو از او یا گفت بنده خود را از خندان جز موجود کرد تو از او را و این معلق کردن تا وقت و صبر و ملک شرط  
 از او کرد و زود ماد بطور شایع و اضافت بملک و یا بنده در هر حال اعتقاد کار کی از او کرد کنیزک یا مله را از او شود کنیزک  
 و محلی و آن صریح و عتیق فقط و اگر از او شود محلی مادر او و الولد بیع الله یا مالک و الحریة و ولادت تابع شود با او مالک  
 و از او می تا اگر شخصی زنا و کنیزک کی نکاح کند فرزند بود مالک در را او اگر بنده کی باذن مویب زینا و در نکاح کند و ولد خود  
 دارق و التذیر و الاستیلاء و متابع بود و ولد با در در رق تا ولد مرفوق رق بود بداند چون در ملک و رق تفاد است  
 از روی نقصان زیرا که در مدبر و ام ولد مالک کامل است و رق ناقص در مسکاتب عکس است و ویکه مالک عام است  
 و در آدجی ثابت کرد و در غیر آن از حیوانات و احمق و غیر آن ورق ثابت نبود مگر در آدمی پس بیان کرد هر دو نقطه  
 که ولد تابع است با در در عام و در خاص و الکتابه و در کتابة تا اگر در وی کنیزک یا مسکاتبه کرد و وی ولد از او آن ولد نیز در  
 کتابة بود و ولد الاثر من سیه ماحر و ولد یا کنیزک از مولا زاده است از او بود و چون اول گفته بود که این تابع مادر است  
 در بین صلح احتمال شد که ولد مملوک از سیه بنسبت مادر بنده بود برای دفع این وجه صحیح کرد و چنانچه ولد کنیزک از سید از او است  
 بمنسبت ولد او و ولد ولد او چنانچه در وی حر است و لیس او یا لیس او بنده کی است و آن بنده باذن مویب کنیزک این پدر  
 یا پدر پدر بنحی که در و از وی ولد از او این ولد از او بود چنانچه در جامع رموز سنت از تهمید الله که ولد مویب بنحی است  
 و ولد ولد بملک ترتیب دارم محرم العبد الذی بعثت بعضه این باب در مسایل بنده که از او کرده شود یعنی او

معتق نیست عبودیت که از او بعضی بنده خود را لم یعترف کلمه از او نشود که آن بنده زیرا که اسحاق از آن ملک آید و عظمی و  
 معتزیت چنانچه ملک معتزیت و بقول تا نبی نالت و شایع به احدی او از او در وسیع دنیا بقی و بی کینه چنانچه در بهای حصه که مانده  
 و او کما لکاتب و ان معتق البعض مثل مکاتب است تا کوایی و بی مسموع نبود و زیاده از دو تکلیف نکند زو اعظمه و بقول صاحب و شایع  
 واحدی مثل از او بدوست کوایی او را است و او را تکلیف تا چایز است و ان اعتق نصیبه نکند که او از او کرد و یکی از دو شریک  
 حصه خود را از بنده شریک دیگر است ان یکرا و استیع اینکه از او کند حصه خود را از آن بنده یا بی کینه از او یا در  
 حصه خود و الوالد لهما و اولاد آن هر دو و ابو ذر و اعظمه و بقول صاحب و لا معتق اول را او را بیغم نوموسرا در شریک است که ضایع  
 که در از او کند را اگر و یا توانگر بود در رجوع به عیال بعد و رجوع کند آن مال که بشریک است بر آن بنده تا از وی حمایت کند  
 زو اعظمه و بقول صاحب و شایع به رجوع نکند همچنین است از کانی و الوالد و چون معتق ضایع نشد برای شریک در حصه او  
 و از بنده حمایت کند و او را بود و لو شهید که معتق صاحب و اگر کوایی و او هر یکی از شریکین باز او کردن شریک دوم حصه خود  
 یعنی بر یکی از شریکین میگوید که در حصه خود از او کرده است بی عیال که برای هر دو برابر است که هر دو توانگر باشند یا مفلس  
 یا یک توانگر دوم مفلس بود و او بود زو اعظمه و بقول صاحب اگر هر دو توانگر اند بنده از او کرده و سعایت نبود و بر وی داد  
 هر دو مفلس شدند برای هر دو سعایت کند و اگر یکی مفلس است برای او و یا سعایت کند و او موقوف باشد تا بر عیال قایلی اتساق کنند  
 همچنین است از کانی و لو علق احدی معتق بفعال فلان غذا و اگر علق کرد یکی از شریکین از او یا بنده شریک بعمل نمی فرود  
 او علق الله فرود علق شریک دوم چنانکه یک شریک بنده شریک گفت اگر زید فرود درین شهر آید تو از او یکا و دیگر گفت  
 اگر فرود زید درین شهر نیاید تو از او یکا و منی و لم یدر و بگذشت روز فرود معلوم نشد که زید در شهر آید یا نه معتق نصف از او کرده  
 نیم آید بنده بجهت تعیین و نوع احدی الفهین و بی یا نصف لهما و بی کینه در نصف بهای خود برای هر دو مالک خود برابر است که  
 هر دو توانگر باشند یا مفلس و یا یکی توانگر دوم مفلس زو اعظمه را با بویغ به از جهت عدم تعیین و نوع یک فیه معین و بقول علم  
 اگر هر دو مفلس باشند در تمام قیمت خود برای هر دو بی کینه همچنین است از کانی و لو خلف کلوا احد معتق عبده و اگر سو کند او هر یکی از  
 مالکین باز او یا بنده علاوه خود چنانکه یکی گفت اگر زید فرود در شهر آید بنده من از او و دیگری گفت اگر فرود زید در شهر نیاید  
 بنده من از او و زود و گذشت و آمدن و نیامدن زید معلوم نشد در صورت تم معتق واحد از او نشود بی کینه از بنده و مالک  
 این مع از علق خط و اگر مالک شریک بر خود را با شریک دیگر با از او نشود حصه او برابر است که مالک شریک شود یا با شریک

یعنی وضام شود حصه شریک از ذوا غنم و بقول صاحب در غیر ارض ضام شود حصه شریک و این در ظاهر روایت بر است که شریک باشد  
 که این شرط آنست با غنما و بشریک آن معتقد است و بشریک او را است که از او کنه حصه خود را یا بی بکنند و حصه خود را  
 بشریک یا نصف اجنبی و اگر فرید نصف بنده را شش میخانه ثم اللب بالحق بعد از آن پدرش خزینه آنچه بایا بود خدان یعنی اللب  
 پس مر آن اجنبی راست آنکه ضام بگیرد و پدر بنده را در نصف قیمت اگر تو نیک بود و بیست یا سی کند از آن بنده در نصف قیمت  
 اگر مسر بود و آن بشریک نصف انبه من بملک کند و اگر فرید مردی نصف پر خود را از کسی که مالک است تمام او را یعنی بمالید  
 ضام شود پدر فرزند او را از ذوا غنم و بقول صاحب اگر توانک است ضام شود برای بیایع عبد موسرین به نسبت شریک بی کسی  
 از توانکان و بره و اهد و مره او مدبر کرد و او را یکی و از او کرد و او را یکی و سیوم خاموش ماند ضمن الساکه المدبر ضام بگیرد  
 خاموش ماند مدبر او در بهای حصه خود از بنده و المدبر معتقد و ضام بگیرد و معتقد را ثلثه مدبر ثلث بنده را بحای انجام  
 که مدبر است لا ضمن نه چیزی را که خود ضام شده است برای خاموش ماند و این ذوا غنم است و بقول صاحب بنده تمام مدبر  
 و عتاق باطل است و قید ثلثه مدبر بجهت آن کرد که زوا کثر فقها بایا بنده مدبر و ثلث بایا قن است و زو بوجع نصف قیمت  
 قن مثله بنده را سیصد درم بهاشه و چون او را مدبر فرض کنند بقول اول دولت درم بایا او بود و باعتبار قول نصف  
 حصه و بجا و درم و لوقال و اگر گفت یکی از دو شریکان کثیر شریک شریک خود را بی ام و لک آن کثیر  
 ام و لذت و آنکه و شکر شد آن شریک درم ازین معنی تقدم یوما و توقف یوما خدمت کند این کثیر شکر دیگر و زی  
 و معطل باندیک و زی معنی چون و یا شریک گفت که این کثیر ام و لذت و او شکر گفته او بر بچون لازم آمد تا  
 خدمت ماند او را و نسایت زیرا که وی بزار شد از هر دو مدعی استیلا و شریک ضام شریک و حصه شکر بایا ماند پس بکروز  
 شکر خدمت کند و بکروز معطل ماند و بقول صاحبه برای شکر سایه کند و از او بود و همین حکم است اگر یکی از شریکین شریک  
 دیگر شهادت معتقد داد و وی شکر شود حصه مقر از او کرد و حصه شکر بایا باشد و ملام و له تقوم و نیت ام و در ا بهای او  
 اذ غنم و بقول صاحبه صاحب ام و لدر ا قیمت است ثلث قیمت قن و این قاعده است مختلف میان حضرت اعظم و صاحب  
 و بر وی چند مسائل متنی اند که مذکور اند در کفایه فله یعنی احدی شریکین با عتاقها یعنی هر گاه ام و لدر ا قیمت نیت بی اگر ام  
 و لدر میان دو شریک بود و یکی از دو شریک او را از او کرد و ضام شود از او کسند آن دیگر را اگر چه توانک است ذوا غنم و بقول  
 صاحبه اگر موسر است حصه او را ضام کرد و در اعبد مردیت که او را سه بنده ۱۵ اند و در حال صحت و تندرستی قال لاشین

Marfat.com

اصد کی و گفت برای دو بند که حاضر بودند شش موی از آن در بند یکی از شما آزاد فخر داد و دخل افرین بر این یکی  
و از شش موی دو راند آن دیکه بند سیوی و کرد و مات بد بیان و مکر کرد موی همان کلمه اول که گفته بود یکی از شما آزاد موی  
یک و شش از بیان کردن تعیین ازادی یکی از بند عتق ثلث ارباع الثابت از او شود سه ربع از آن بند که استاده مانده  
شش موی و می طبع بهر دو خطاب و تصفیکت الاخرین و از او شود نیمه هر یک از دو دیکه مخاطب بیکان خطاب شده اند  
یک خطاب اول مخاطب و از شش موی و بر سه و دوم مخاطب بعد از در آمدن شش موی و این نزد اعظمه و ابابورف و بقول  
داخل از او شود و لوغ امرض و اگر این گفتن موی مرندگان خود را در صف بود قسم الثلث عا به اقتضای کرده شود ثلث مال  
را بر همین صورت چنانکه ثلث مال او را هفت سهم باید کرده سهم به ثابت رسد و دو گان سهم خارج و داخل را یعنی چون موی غیر  
از بیان تعیین فرستند و ارث بخوارین سه بند چیزی و یک نیت بی قیمت هر سه بند را پست و یک سهم باید کرد و بی سهام عتق  
که منقشه برین سه بند باید داد و چهارده سهم بوزنه باید داد تا یک ثلث وصیت بود و در ثلث ارث بی مجموع سهام ترک است  
باشند و هر بنده را هفت سهم منقسم کرده سه سهم از ثابت از او شوند و در چهار سهم بهای خویش برای ورثه حمایت کند و دو سهم  
رغ خارج و دو داخل بقول ششین سه و در بابیه بیکان سهم حمایت کند برای ورثه و بقول محمد از داخل یک سهم و هر بنده را شش  
سهم کنند و مجموع سهام وصیت را در ثلث و ثلثان سه و باشد سه سهم از ثابت از او شوند و در خارج و یک داخل مجموع  
شش سهم از او کردند و در بابیه دو از سه سهم حمایت کند و این سه در کتب آمده موضوع این صورت است اما اگر در ترک سوای  
این بند و دیگر اموال باشد که این سه بند بر ارث ثلث آید و بابیه اموال در ثلث باشد صورت این مسئله یافته نمی شود لیکن آنچه در  
برسد اینست که قیمت هر سه بند را دو از سه سهم باید کرد پس اگر بهای هر سه بند برابر است هر بنده چارگان سهم درست بود از  
سه سهم از او شود و از داخل و خارج دو گان سهم زد و از سه سهم هفت سهم از او کرده و در بابیه پنج سهم حمایت کند برای ورثه و اگر  
این بند گان برابر باشد مجموع بهای هر سه بند دو از سه سهم باید کرد و از آن جمله هفت سهم موافق صلح با یکی صاحب کرده  
از او باید ساخت و در نتیجه بجهت ورثه حمایت کند و الله اعلم و البیع و الموت و التخریر و الله پر و الله بیان فی العتق المهنج و زوختن  
و مردن و از او کردن مدبر ساختن و بخشیدن بیان است در عتق سهم یعنی اگر شش برای بندگان خود گفت یک از شما آزاد بنور  
تعیین تصریح نکند است که یکی از آن دو بند را از او وقت یا یکی از آن هر دو بعد یا یکی را او یا از او کرد یا مدبر ساخت یا بخشید  
هر یک از این امور بیان است در عتق سهم تا بند دوم که بابیه است از او کرد یا در قرضه موی برابر است که بیع بود یا تا نقد بود

یا نسبه نجیب بود یا با ضیاء الوطی و طبعی در عتق بهم اگر یکی از دو کثیر کن و طبعی کرد و دیگری مسین نکود برای از او یا پس از عمل  
 اما اگر کثیر کن اعلوی شد و مویا گفت این عمل از منست چنان بود و مسین شود کثیر کن دوم بجهت از او یا با اتفاق علمای آنجا پس از شرط  
 است و هو و الحوا چنان فی الطلاق اجماع دان معنی طبعی مردن یکی از دو منکوه شخصی که آنها را گفته است احدی طالق یکی از آنها  
 و بعد از آن چنان در جماع کرد چنان باشد که غیر موطنی مطلق است و اگر یکی از اینها پدر و نیز چنان باشد که در وی که زنده است مطلق است  
 پس از ضیاء شوهر و لوطی اول ولد تقدینت فرود اگر گفت مویا کثیر کن صحیح در اول اول بچه که پس از ای طبعی اگر اول پس زای یافت صورت  
 پس تو از او یا فولدت فرود او اینچنین و لم بعد الاول پس آن کثیر کن پس در فرود یک شام زاد و معلوم نشد که اول کدام بر آمد  
 رقی الذکر و عتق نصف الام غلام شد پس و از او شده نیمه مادر و والدینش و نیمه دختر و لوشهدا انه هر اصد عبده بر او اعیته و اگر  
 کواهی دادند و کواهی بر یکی کردی از او کرده است یکی از دو بنده خود یعنی گفته است که یکی از شما از او اعیته یا یکی  
 از دو کثیر کن خود را گفت لغز بود شهادت ایشان نزد اعظم زیرا که در شهادت دعوی شرط است و درین صورت چنان  
 مسین نیت پس مدعی مجهول شد و دعوی از مدعی مجهول روا نباشد و بقول صاحبیه کواهی ایشان قبول بود و مویا چنان  
 باید کرد تا بیان کند ادا ان یکون یا وصیته بکرا نیکه کواهی و وصیت بکرا نیکه کواهی عادی عادی بعد مردن کسی که  
 در مرض موت بنده ان خود را گفته است یکی از شما از او پس کواهی ایشان مقبول بود استخما زیرا که مدعی در مرض موت  
 وصیت کننده در نایب او بعد موت وصی است یا قافی زیرا که نفع عتق راجع است بحیث و قیاس است که این کواهی نیز  
 مثل کواهی حال حیوة قبول نباشد اجماع دلیل او اطلاق بهم و یا کواهی دادند بر مردی که یکی از زوجات خود را گفته است  
 یکی از شما از او درین صورت نیز شهادت معتبر بود با اتفاق و بر شوهر باید کرد تا بیان کند زیرا که طلاق منقضی است  
 تحریم بعضی را دان حق الله تعالی است المخلف بالعتق این باب است در مسایل سوگند کردن کسی از این بنده  
 و مخ قال ان و حلت و کی که گفت اگر در ادم در غلده با اتکل مملوک بی پس هر بنده که مر است بویزند در از روزی که  
 در اجماع من حر از او است عتق از او شود روی مالک بعد به مملوکی که مالک شود او را بعد از سوگند یعنی وقت گفتن  
 این کلام هیچ در ملک نبود و بعد از وقوع این کلام غلامی یا کثیر کنی خرید از او شود ان مملوک بر او آید در اینجا و  
 بنده که هنگام گفتن این سوگند در ملک او بود و تا در آن او در ملک مانده او نیز از او کرد و زیرا که گفتن او هر بنده  
 که مر است در آن روز شامل است هر در را لیکن چون در صورت اول شبه بود که هنگام سوگند بنده نداشت نیابان او را



ذکر کرد در صورت کم در وقت سوگند در ملک است و هم در وقت خفت در حضور ششم مانند بنابر این این است  
 که داشت و لو بم یقل بومینا او و اگر سوگند کلم بومینا نکفت و بر کرد بر همین مقبول بود اگر در ایام در ملک یا هر بنده که مراد  
 از او اگر وقت سوگند بنده با در ملک نه داشت و بعد از سوگند بنده خرید آن بنده از او نشود و اگر در از زمان بنده در ملک  
 بود و تا وقت خفت در ملک ماند وی از او کرد و المملوک یا بنادول محلی لفظ مملوک در نیکه و جزیرا که در شکم ما در است  
 پس اگر کسی گفت هر مملوکی که مراد است از ذکر از او و بعد از همین او کثیرا که سپرد او آن سپرد از او نکرد و همچنین است و در ایام  
 ملک مملوک یا او ملکه هر بعد غذا و اگر کسی گفت هر مملوکی که مراد است یا گفت هر بنده که مالک او را از او و بعد فرد او  
 بعد مویا یا گفت هر بنده که مراد است یا مالک او را از او بعد مردن من بنادول من ملکه مدخلف در یکدیگر که را مالک است  
 او را هنگام سوگند کردن پس آن مملوک از او کرد و بعد عذریا بعد موت او فقط پس پس یعنی این سوگند شامل نبود که را که خرید است  
 او را بعد از سوگند و بوی عتق نه ملک بعد نه نلثه القبا چون بالا دو صورت مسلم بود بعد عذروم بعد مویا و هر دو مسلم  
 در ابتدا متحد بودند در علم شوی که را که بعد سوگند خرید است و در انتها جدا میشوند از یکدیگر بنابر این گمان صورت موت  
 نیکار او کرد و گفت بدون سوگند کنند نیز آزاد شود که مالک است او را بعد از سوگند از نلثه مال نذرا نطلمه و بقوی از  
 ایا یوسف او آزاد نکرد که خرید است او را بعد از سوگند العتق یا جعل با پاست و مسایل از او ذی جعل  
 و جعل بضم معی نلثه آنچه بدله عمل عالی مقرر بود و شرعا بدله عتق نقد بود یا جنس همچنین است و شرح هر عیده غیا مال از او  
 کرد بنده خود را بر مال یعنی بنده خود را گفت تو از او یا بر صد درم فقیل عتق پس قبول کرد آن بنده آزاد شود و مال بر وی مانع  
 کرد و لو عتق عتق با دایه و اگر سعلق کرد از او یا مملوک یا دایه مال چنانکه گفت اگر او کتی تو هزار درم شد تو از او یا صا  
 ما ذی نلثه آن بنده مادون به تجارت و عتق با تعلیه و از او کرد و بکدا شتم مال بمویا چنانکه تواند با خرج قبض کرد که  
 مویا قبض نمکند تا بی حکم کند بر قبض او و از او یا بنده و بعد از نلثه فقیل عتق کرده نشود و تا مویا قبض نکند از او نشود  
 و لو قال انت محقر پس قبول بعد مویا با ف و اگر گفت یکی مملوک خود را تو از او یا بعد مردن من هزار درم فاقبول بعد موت  
 یا قبول مال از بنده مقبر بود بعد از مردن مویا تا اگر در زندی قبول کرد مقبر نماند و نیز به موت قبول و او ای مال از او کرد تا  
 ورنه از او نکرد و نکند همچنین است در شرح و لو هر ره علی خدمت نکند و اگر از او بنده را بر خدمت بنده یا بر خدمت بنده مویا را یک  
 مال فقیل عتق پس قبول کرد بنده آزاد شود همان زمان و قدم و خدمت کند مولد را فلومات پس اگر مویا بجز یا پیش از خدمت

بجز قیمت واجب و بهای بنده و بقول محرمه بهای خدمت واجب و لوقالی اعتقها بالف و اگر گفت که مویز را کبکرا  
 از او بکند کبکرا هزار درم علی ان زوجتها بر اینکه نکاح و بهی توان کبکرا با ففعل پس از او کرد مویز آن مملوک را از  
 تکلیف کرد بان دانه بر نکاح انگس ثابت ان شزوج پس کبکرا ابا او را از اینکه نکاح کند انگس باعتق بمانا و از او کرد  
 آن مملوک را یگان و بر او خرید لازم نشود لیکن اگر قبول کرد کبکرا بعد اعتق نکاح امر قیمت شود این الف بر قیمت  
 او مهر مثل او آنچه بر قیمت آید ساقط شود و آنچه بهر افتد مهر کرده و لوزاد یعنی و اگر زیاده کرد انگس گفتن اول  
 از من یعنی گفت که از او بکن مملوک خود را به هزار درم رزمی بر اینکه نکاح مویز او را بمن و آن کبکرا بعد اعتق از نکاح آیا  
 آورد و قسم الالف علی قیمتها قیمت کرده شود هزار برابر بهای آن دانه و مهر مثلها و بر مهر مثل آن کبکرا قیمت ما العباب  
 التصدیه فقط بی واجب و بر آنچه کبکرا قیمت رسد از هزار درم ز آنچه بمقابلد مهر افتد و لیکن اگر ریف کرد و بر نکاح آنچه  
 بمقابلد مهر افتد مهر شود و آنچه بر قیمت برابر آید امر واجب شود  
 الله سبحانه و تعالی باین باب در مسایل تدبیر است و هو  
 و آن ته بر سفته تفکر کردنت در عاقبت امر و شریعتی دو گونه است اول تعلیق اعتق معلق کردن مویز از ادی  
 مملوک بمعلق سوره بمردن خود با ذکر قیدی یا کاذب است ثانی حر جنانکه گفت هر گاه که کس بمردم پس تو از ادی  
 لیکن اگر گفت چون فلان بمرد تو از او درین صورت بدر نبود بلکه مشروط بود اعتق او بشرط بیع او و آنگاه  
 یا باین عبارت گفت انت حر بوج امت تو از ادی روزیکه من بمردم یا گفت تو از ادی من و بر منی ز پس من بیع بعد  
 مردن من و لفظ در بیع یا نجیانه و یا کون یعنی خلف است او بدر یا گفت تو بدری او بدر تک یا گفت بدر  
 ساختم ترا پس درین صورتها مقول بدر کرد حکم ته بر اینست فلذ باع پس فرقت نشود و بخشیده نشود یعنی  
 بیع و بیع در روا نباشد و حرام بود بجز در صورت ضرورت نزد ما و بطور سابقه و اصله و فرقتی او را بود  
 مطلقا و بطور مالک و بفرورت فرقتی او بود و این اختلاف مویز است اما اگر در ته بفروشته با اتفاق  
 روا نباشد و مستخدم و بوج خدمت کنانده شود و گرایه داده شود و توطا او اگر کبکرا بود و بیع کردن شود  
 تنگ و بیع و داد نشود یعنی مویز تواند که او را یکی بنکاح و مهر و مهر او تواند و عوتی اعتق من ثلثه و بمردن  
 از او شود و ز ثلث مال او نزد ما و بطور مالک از کل مال از او کرد و بیع ثلثه او فقرا و اگر مویز سوالا  
 بنده مال ندارد و نفرستد بیگانه در و ثلث بهای خود و کله بویز او و در تمام بهای خود سعایت کند

لایا بود

ست کند

مویا مدیون مرد باشد و تمام بهای او در برابر مدیون بود یا ریا و در از بهای اما اگر مدیون کم از قیمت او بود درین صورت  
نور قیمت و این نوع احکام نوع اول از تدریج است و احکام نوع دوم اینست که گانز میگوید و بیاع و در وقت نمود  
قال ان ست مرصبا اگر گفت مویا بملوک تو از او می آید ازین طرف بخدمت و درین گفتن مویا بند مدبر شود  
منجه او سوئی یا گفت اگر بخدمت ازین سفر خود او یا بخرسین یا گفت اگر بخدمت تا ده سال تو از او می آوانت  
بعد موت فلان یا مویا بملوک گفت تو از او می بخری فلان شخص درین صورتها فروخته شود زیرا که تدریجاً  
در مینج توفیق از او می بر شرط و لعینق ان وجه الشرط و از او کرد و مملوک اگر یافته شود زیرا که شرط بیع درین  
هم صورتها اگر شرط حاصل شود آن بند هازا و کرد

الاستیلا و این باب در مسایل استیلا دست استیلا  
طلب کردن ولایت از بزرگ موید کنیزک را و طری که دولت اتمه می رسد از بجز از مملوک که در طری  
سید مویا و عویا که در ولایت آن مملوک ام ولد بود و حکم او اینست که مملوک به نشد بدلام و او نبود  
که ساختن بیع فروختن و بخشیدن او را و نبود و تو طوا و استخیم و و طری کرده شود او را و ولایت کنانده شود و توج  
و بکراهی داده شود بیع حکم او حکم بدیده است و تزویج و بیگانه داده شود بیع مویا را با بیست که او را و طری که بیعت  
ز پایه و کی را بیگانه و هر فاق ولایت بعد از او اگر بنا و ولدی و یک بعد از او اول و دعویا مویا بر ولد که از ولایت  
نسب سید او و ملا عودن ثابت نشود نسب و بیگانه به دعویا مویا بشرط آنکه بیع نکند نسبی از خود و خاموش بود و بیگانه  
صحت مخالف است بر او اول تا اگر مویا بر ولد اول دعویا نکند و خاموش ماند نسبت بشکود و بیعت بیغیه و بیع کرده  
نسب ولد تا یا از مویا بیغی کردن او زیرا که فرانش ضعیف است و عتقت بجهت و از او کرد ام ولد بیعت مویا نه کلام  
از تمام مال او تا اگر مویا فقیر بود و غیره این ام ولد مال ندارد و با مدیون بیعت و غیر این ترک ندارد بران ام ولد هیچ از حمایت  
لازم نیاید برای او و در این بیغی مانی صریح کرد و اگر چه ضمه معلوم بود و گفت و لم یسخر و بیعت نکند برای وین دارد  
لو اسلمت ام ولدا لفران و اگر ایان آورد ام ولد فران بیعتی میماند ساحت کند در قیمت خود و بمثل حکایت شد تا او ای  
قیمت از فران را عرف اسلام زدند و وی از ایان آبا آورد اما اگر فران نیز ایان آورد ام ولد بر حال ماند بملک او و اگر  
بند فران ایان آرد یا کنیز او فران از ایان آبا آورد او را بیعت اگر او باید کرد و بطور زوجه همان زمان از او کرد و  
دین بود بر او و او بطور زوجه میان ایشان جدا می کرده شود و چون فران بیعت کرد و ایان از او کرد و آن ولایت بیگانه و اگر

داکر اد کثیر که بیجا و بی کس مملوک دیگر یا الحاق کرد و وی فرزند زاد در آن بیجا و غلگها پس شوهر مالک اد شد به بیجا یا بیجا  
 ام و لده بی آن کثیر که مملوک ام و لدا و باشد زود ما و بطور احد و مالک شایع به ام و لدا ندر و ولد ادعی و لدا ادعی  
 و اگر دعوی کرد یکی از دو شریک بر و لا کثیر که شریک ثبت نسبت ثابت شد نسب آن ولد از آن مدعی و ای ام و لده  
 و آن کثیر که ام و لدا و شد و لده نصف قیمتها و نصف عقرها و لازم شد بر مدعی نیم بهای آن کثیر که و نیم عقر آن کثیر که  
 دعوی زن است که اگر یا جلال بود یا با ندر این زن اجرو طبع بود یا و آن ادعیاه صا و اگر دعوی کرد ندر دو  
 شریک یکی بر و لا کثیر که شریک شریک چنانچه هر یکی بگوید این ولد از نسبت ثبت نسبت بهما ثابت شود نسب آن ولد  
 از دو شریک اگر علق در ملک هر دو شریک حاصل بود اما اگر علق در ملک یکی حاصل شد و بعد از آن دیگری  
 با وی نیز با وی شریک شد بگوید هر دو از وجه ملک هر دو دعوی کردند بر آن ولد در این صورت دعوی شریک  
 دوم صحیح نبود و ای ام و لدا اما آن کثیر که ام و لده و بود و عا کلا و نصف العقر و بر هر یک است نیم اعقر  
 و تقاضا و مبادرت شود هر یک از عقر دیگری و منزل و نفقه دادن آن کثیر که بر هر دو شریک بود و بطور شایع  
 رجوع بقول قایف باید کرد و تا قایف و لدا هر که نسبت دهد و لدا و بود و کثیر که فاضل ام و لدا و بود و بطور مالک  
 و احدی نیز همین حکم است و ورثه کلک است این وارث بگیرد این ولد از هر یکی ارث تمام ولد و در نامه  
 ارث اب و ارث بگیرند آن هر دو شریک اگر بر هر دو ارث یک پدر زیرا که علق و در واقع از یکیت و آن در  
 خارج مسین نیست پس حصه یک پدر و در المناصف بگیرند بجهت اشتباه و لبر از هر یکی حصه تمام فرزند بگیرد زیرا که  
 احتمال آن دارد که از همون باشد و لو ادعی و لدا است ملکات و اگر دعوی کرد و ولد کثیر که ملکات خود را بیع کثیر که  
 ملکات و یا بجز او و مولد آن بنده ملکات و دعوی کرد که از من است فصدقه ملکات و تصدیق کرد او را  
 در این دعوی لازم است نسب لازم شود مولد را نسب و ولد و بقول ابو یوسف حاجت تصدیق مولد نیست بجهت  
 ثبوت نسب کثیر که بنده که او را ملکات کرده است بلکه بگوید دعوی نسب ثابت کرد و العقر و قیمت الولد  
 و لازم خود بر موی عقر آن کثیر که و بهای ولد و لم تقام و لده و کثیر که ام و لدا و نکرد و آن کثیر که لم شیت  
 و اگر ملکات تکذیب که موی را از نسب ولد از موی ثابت شود  
 و چون همین و علق شریک اند در خرید و لزوم بنا بر آن هر دو را یکی اگر کرد مگر آنکه علق را با طلاق ثابت  
 ایمان این کتاب در صایل ایمان است

ولد و لدا

بود و در اکثر اصناف را متصل طلاق ذکر کرده ایم و جمع بهمین است و بهمین دست راست را گویند در لغت و بهمین اسم  
 نامیده اند زیرا که عرب در وقت سوگند دستها بر یکدیگر می نهند و شریعتاً آنست که کار میگوید البیعت تقویة احد طرفین  
 اینجاست تقسیم به بیعت قوت دادن یکی زرد و طرف چپ را با پنج سوگند کرده شده است بآن بیعت جزا همان صدق و کذب  
 دارد و بی هر گاه کسی سوگند کرد با خبار قوت داد و یک طرف فرار او بشمار نشود و کسی را در صورتی که شیخ گفت خود اعلان کار کنیم  
 در صورتی که راست نیز آید زیرا که وعده است چرا که ما میگویم که گویند این کلام در واقع اخبار میکند از واقع کردن فعل فردا پس  
 احتمال صدق و کذب در و با حاصل است و بدانکه سوگند بر سه گونه است چنانچه کار تفصیل میکند مختلفه بیعت ما بعد و سکون  
 نام و کسر لام یعنی سوگند کردن است و کبیر حا و سکون لام یعنی عهد است یعنی سوگند سوگند گنده عیاض کذب بعد اعموس  
 بر امری که گذشته است از وقوع و وقوع از روی کار و روغ و البته بهم عموس است یعنی نام نمانده شده است این نوع سوگند  
 را عموس نام است و همچنین بر اثبات امر یا نفی او در زمان حال پس قید ما ضف التایه باشد و عموس مصدر است بمعنی  
 حاصل بیعت عوط دهنده و وجه تسمیه است که مخالف این سوگند سزگون بدو رخ رود پس گویند که بهمین سوگند در اناز گونه انوار  
 است و این نوع اول است از حلف و نوع دوم اینست و طمان لغو و سوگند که بر بودن کاری یا بمانا بودن در زمان ما فی  
 یا حال بمان راست گویند خود در اخبار وارد واقع الحبان نبود لغو است یعنی اعتبار ندارد چنانکه هیچ حکم شرعی  
 از ثواب و عقاب و کفارت با و متعلق نیست و آنم فی الدول دون التایه و کما کرد مخالف در عموس نه در لغو و عیاض  
 است منعقد و سوگند که بر کاری در زمان آینده از اثبات مانع کرده شوند است و نام این نوع ثالث منعقد است  
 که حکم بوی متعلق شود و نتیجه النفاذ و آنست که فیه الکفارتا ففوا در این نوع کفارت بخت پس بی بیعت کردن آنچه تبرک  
 آن سوگند کرده بود و تبرک آنچه بکردن آن سوگند کرده شد گفته که سوگند خدا و با بیع زود و زود رفت یا گفته بود  
 که سوگند خدا و با بیع زود و زود رفت و لو کرنا اگر سوگند کننده مکه بود او ناسبا یا فراموش کننده بود چنانکه خواست  
 که بگوید خدا بجام و گفت سوگند خدا و نیا ایم و بعد از آن یا لا اورد که سوگند بنا آمدن کرده است او حنت کند بآنست  
 شد بهمین بیعت با کار یا بفراموشی چنانکه سوگند بر انقاع چیزی کرده بود یا بر عدم ایقاع و از دل او رفت و عمل بخلاف آن  
 کرد البیعت و سوگند باین است بالله در حق و ارجع و عزه و جلد و کربا به و بدید که ما و صفات یا خداوند تعالی بر او  
 که میان مردم سوگند باین است مشهور بود و یا نبود و این ظاهر ندرت است و همین صحیح است چنانچه در ما شایسته است و اطف

و آنچه در آن هم یقین با آنه و سوگند باین الفاظ گفتن است هر چند نام خدا نکند و بگوید سوگند میکنم و گویا میگویم و غیره  
و بلفظ بسم الله گفتن و عمر بفتح و تم بفتح بقا است فوق آنکه بفتح و تم مستعمل است تا آنکه بعضی روایان باشد و ایچ الله  
و بلفظ ایچ و آن جمع بجمع است و لفظ عهد الله یعنی عهد میکنم بخدا و بلفظ و میقاته و رعد و خدا و بلفظ و میقاته  
این کارکنیم بر من نذر است و بلفظ نذرا الله بر من نذرا یا گفتن فعل کفایه و کما فیها کما فرار که فرارکننده چنانچه پس از کار  
است و بطور شریف و مالک و احمد سوگند نبود با بجم سوگند نبود گفتن سوگند بجم خدا و غضب و سخط و رقت و ز  
بغضب و خشم و رحمت خدا یعنی اگر گفت سوگند بجم خدا و یا بغضب او به رحمت او عملان کارکن سوگند نبود و همچنین  
باین الفاظ و انبی و القوان و الکعبه و غیره سوگند نبود و باین گفتن و ان فعله فعلی غضب و سخط  
اگر این کارکن پس بر منست غضب خدا و خشم خدا سوگند نبود و نیز اگر گفت او یا نذرا او سارق او شارب همرا  
و اکل بوا اگر عملان کارکن من زایه ام یا ذر و یا شراب حواری یا سوختار سوگند نباشد و حرف الباء و الواو و الاء  
و حرفها سوگند این سه حرف اند و قد تفر و کما ایچ است که پوشیده آورده شوند و حرف قسم چنانکه گوید الله  
چنین کارکن و مراد سوگند بود و کفارت و تحریر رقبه و کفارت سوگند سفقه ازاد کردن بده است برابر است  
که بده مومن بود یا کافر بود یا کودک یا بالغ یا مکاتب اگر از بول کتابت چیزی او اندوده باشد یعنی اصل در سوگند  
آنست که بگفته و در نما بر سوگند و اگر عانت شود کفارت عتق رقبه است و اطعام عتق ساکنین یا طعام دادن  
و مسکین را که یا یا اطعام چنانکه ازاد کردن بده و طعام در کفارت طعام است که بده مطلق است و در  
اطعام اباحت و غیران از احکام او کوتاهی یا پوشیدن و نه نفر مسکین را با بایسته عاتق البین بجا مباح که بگوید  
اکثر بودن را پس سر او و بیل کوتاه که تا نیمه ساق بود یا بیشتر اما از شش لکب لاد بود و او نباشد فان غیر عن  
اهدای پس اگر عانت عاجز شد از هر یکی از ایشان یعنی قدرت اداء هیچ یکی ازین سه ندارد صاحب ثلثه  
ایام متتابعه روزه دارد سه روز یا چهار تا اگر یک روزه داشت یا دو روز و بعد از صرف یا حیض انظار  
که بعد زوال عذر صومها یا کفارت از سر گیرد و آن روزها در نما نیارد و بطور شریفه تابع شرط نیست  
چنانچه خواهد نگاه دارد و بدانکه عبارت قبول که بلفظ ان غیر عن اهدای ظاهر است نسبت بجمع تعیین غیر  
یکی و آنکه بایا کفارت بر روزها غیر یکی ازین سه سه بنده است و در روایات از اخطام که اگر در نما

مقدری دارد که تواند بان طعام در مسکین خریه او روزه روا بود و در محقق و قایم است که آن بجز نماز عاقر شود  
 از هر سه از آنها معلوم میشود که قدرت بترتیب بود عجز از هر سه بجهت ادای کفارت بروزه بدانکه اگر کفارت را تا فر  
 کند از وقت و خوب او بگشت آنم کرده و بوقت ساقط شود و در جامع روز است از منیر از شب الایمه اینکه بکنند  
 کند اگر بسیار باشند کفارات تداقل کنند بکفارت پس نه چنانچه از حد است و مختار است و از او سوخت  
 که یک کفارت بی نبود اما شرف الایمه برین فتویا نمیداد و الا یکفر قبل الحنث و کفارت او را لکنه پیش از حنث شدن <sup>راست</sup>  
 که کفارت بمال بود یا بوزه و بطور شایسته کفارت بمال پیش از حنث شدن روا بود و من حلف علی محصیه و کی که  
 سوخته کرد بر کتایب چنانکه گفت روزه ندارد و یا نماز نکند یا با او بر سخن بکند بینه آن بگشت و بکفر واجب <sup>یا در آن</sup>  
 حنث کرده و کفارت او اکنه و درین مسأله شایسته که بر بیعی تمام کردن سوخته بونا واجب نیست بلکه حنث نیز واجب <sup>حسب</sup>  
 بود چنانچه بر واجب بود و لا کفارت علی ما ذو کفارت در حنث بر کافران حنث مسلم اگر چه حنث کرده در حال اسلام  
 بیعی اگر در حال کفر سوخته کرده بود و در کفر حنث شد یا بعد اسلام حنث شد در هر دو صورت کفارت واجب <sup>نکرد</sup>  
 و در حرم ملک هم مجرم دار کی حرام کرد ملک خود را بر خود حرام نشود بلکه همین منقذ شود و آن استقامت و اگر از اسباب کردن  
 خواهد کفر کفارت بمال دهد حاصل آنکه اگر کسی بی حلال غیر شکوه حرم بود بر خود حرام کند حرام نشود بلکه سوخته بود کل حال علی  
 حرام اگر کسی گفت هر حلالی بروی حرام علی الطعام و التراب گفتن اذواق شود بر خوردن یا نوشیدن و بطور روزه همان <sup>زمان</sup>  
 حنث کرده و این قیاس است زیرا که چشم کشیدن در آوردن و دست چنانیدن و مانند آن بیاحات بهمانیه  
 اند و این سبب ازین امور استعمال کرد لا یشهد و جار حنث کرده و الفتوی علی انه تبین اراده تلائمه و فتوی از شیخ <sup>با</sup>  
 و الزهر برین سبب که بیانه کرده زن او بپسندت طلاق بیعی طلاق باین اخته بخورم او بمناسبت در شرع و من نیز  
 و کی که نذر کرده نذری مطلق فارغ از نذر طبعی بجز شرطی او معلق بشرط یا معلق بشرطی چنانکه گفت بر نیت روزه  
 برای خدا یا گفت اگر فلان حرامی بر آید بر نیت نماز چندین رکعت یا چندین روز روزه یا بصدقه و وجه دریافت  
 شد آن شرط معلق است بصدقه دوم و یا به وفا کند یا بچند بیعی واجب است و فایاندر مطلق علی اللطلاق و عقیده <sup>مطلوب</sup>  
 شرط و از اعظم است که پیش از رحلت سنت روزه بر گفته است از نذوم و نافرموده که اختیار دارد جوان کفارت بمال

و در دهستان و فاکند و نیز لازم کردن چیزی است بر خود و بود عمل محققان الله تعالی بود اگر متصل ساخت بگویند خود  
یعنی ان الله تعالی بر بود یعنی گفت سوگند خدا کنم چنانچه از خدا خواسته باشم سوگندش از وفا تمام شود سوگند لازم کرد  
این بکردن آنچه را که در او سوگند کرد بشمارها کردن آنچه بکردن او سوگند کرده باشد طاعت نشود البیاض  
یعنی دخول و خروج و آنچه این باب است در مسایلی سوگند کردن بر در آمدن و بر آمدن و ساکن بودن جای و غیر ذلک است  
و یک حلقه داخل بیتا که سوگند کرد که ندر اید و هیچ خانه و بنا نیست بدخول الکعبه طاعت نشود بر آمدن و در کعبه مسجد  
و البیضة و بر آمدن در مسجد و جای عبادت رقبه و الکعبه و جای عبادت بود و البیضة و الطلحة و بر آمدن  
و البیضة و سائر کشتل سایر بان بیرون و دروازه بسازند و البیضة و بر آمدن درون بیستوش که برسد دیوار بود  
در عرف ملک یا بخلاف عرف اهل کوفه که صفهای ایشان سقف بر جا دیوار بود و بر آمدن آن طاعت کرد و  
بنا دار بدخولها خیزد و در گفتن الله سوگند خدا نذر اید و در سایر ایام طاعت نشود بر آمدن سر ایام در حال  
شدن و بنا نه الهه اراخت و در گفتن اینکه نذر اید درین و در بعد خواب شدن و آن پریشیت دارا فریاد اگر چه عادت  
نه خانه و یک بعد از آن بعد از آن خانه او سجد او محام او پستان و اگر آن خانه بعد از آن افتاد و  
شدن باغ ساخته شد با مسجد حمام یا خانه بر آمدن در آن باغ و مسجد و حمام و خانه طاعت نشود که با بیت نهدم جای  
طاعت نشود درین صورت که سوگند کرد که ندر اید درین خانه پس خواب کرده شد او بنی آخر با عمارت کرده شد خانه غیر  
دیگر و در آنست که مشتمل بود بر حجره و صحن و فاریق او سراسر بقول بعضی است حجره البیت و فرس است خانه و الو  
یعنی الطبع و استاده بر نام آن و در استاده شده در حکم در اینده بود پس طاعت کرد در دنیا طاق ابیات در صورت  
اگر استاده شد در طاق دروازه طاعت نکرد و طاق دروازه آنست که دروازه یک از دیوار بیرون بر آمدن و دوام  
و اگر کوب سکنی و بیکی در پوشیدن جای و سوار بر دایره و ساکن بودن در خانه طاعت نشد مثل ابتدا پوشیدن و سوار بر  
ست یعنی اگر شیعی سوگند کرد که این جام نبوده باین دایره سوار نشود یا درین خانه ناکم نبود و بی جام نباشد  
بر نهادن سوار بود و ساعی در نکران طاعت کرد و همان بود که با اکنون پوشیده است تا دوام اللدخول در  
بیت نذر بود مثل آباء و بر آمدن یعنی اگر سوگند کرد که درین خانه ندر اید و بی دران خانه است و همانا

کدره



که حاجت شود تا بر آید و باز در آید و بطور شایسته بدینک حاجت کرده چنانکه در پوشیدن و سوار یا بدینک حاجت میشد  
تا اینکه نه در سوخته کرد که ساکن باشد شبان سراسی او ایست او المخله با این فانه و با این جمله فخری خود  
و بر آید و بیع متاع و اهل و حنت و باقی مانده اسباب و مردم او حاجت شود و از اعظم است که اگر یک نفر در اینجا  
ماند حاجت کرد و بیاید که تا وین این قول آن بود که بیخ کر برای آن سوخته گشته را حاجت باشد بیاز رفتن آنجا  
اما اگر و ته یا که منظور نذر شود باج ماند باید که حاجت شود با نون آن و بطور شایسته حاجت شود با نون متاع و اهل  
اگر خود نقل کرده باشد برای با فانه یا محله و یک و بقول بی یوسف اگر اگر متاع نقل کرده است حاجت شود و بقول محله  
اگر متاعی که بوی با استعمال سعنت تواند کرد برده است حاجت شود همچنین است از کانی بخلاف متاع این جمله مخالف است  
باینکه اگر سوخته کرد که ساکن شود این شهر و بر آید و بشهر دیگر رفت و متاع و اهل او در همان شهر باشد حاجت نکند و لا بیخ  
بسیار بیع فروجا سوخته کرد که بر آید ازین فانه فاضح محمودا با مره پس بر آورده شده بود آشته بگفته او حنت حاجت  
شود و بر خانه با باوره و اگر بر آورده بر بنا اوردن با مر او بیخ و در اول میل بر آمدن داشت اما از کرده بود که او را بدست  
بر آورده او بکریا با بر آورده شد و آشته بگفته بیخ میل بر آمدن نداشت و او را برداشته بر آورده حاجت نکند و و قید  
برداشتن برای آشتی که اگر بگردد بر آید اما سبای خود حاجت شود اما اگر بعد از بر آوردن همچون برضایا بگردد بعد در آوردن  
همینا اگر باز با اختیار بر آید با در آمد بقدم خویش حاجت شود و از تر تاشی است که حضرت گفته که حاجت شود و این قول  
است بخلاف و از خلاصه است که این قول اصح است و اول صحیح کلا بیخ الا ای جنانة جنانچه حاجت شود اگر سوخته کرد که  
بر آید بگردد برای جنانة فخری ایها پس بر آید بوی جنانة نام آیه حاجیه و بعد از بر آمدن برای جنانة حاجت دیگر رفت تا  
بیخ او را نهیب ایامه اگر کی سوخته کرد که بر آید یا زود بوی بگردد فخری بریدن پس حال آنکه ار او مکه که در بیخ و بعد از بر آمدن  
یا رفتن از آن بر گشت حنت حاجت کرد که در بی هر دو صورت رسیدن بگردد حنت نیست اما تجا و از زخانیها آباد این  
شرط است تا اگر از خانه بدر شده و از شهر بر آید و باز گشت حاجت شود و از کانی است در صورتی که گفتند بیهوشی رسیدن  
بگردد حاجت نکند و بقول بیخ و یا تیمالا و در صورت گفته کالیف که باید بگردد بر آمدن از شهر نیست که حاجت شود تا بر آید  
ر چون رسید حاجت نذر بیست سوخته کرد که باید بر زید بیخ سوخته کرد با تعیین کالیف بر زید بجا بد نام یا به حیات و بیاید

برزید تا آن زمان که بر وحشت یا افر حیوة حانت کردیم و پس از آنکه با نیتینه ان استطاع کی سو کند که با نیتینه  
 اگر تواند نیتینه استطاع الصیوة پس ان استطاعه نذر سیه بود و عدم منع از جانب امیر یا غیره تا اگر با وجود نذر سیه و عدم  
 زحف تا بر وحانت کرد و ان نوبی القودة دین و اگر تلفظ استطاعت نیت کرد و حضرت استطاعه بر رسانیدن خداوند تعالی  
 وقت نیت بنده بر رسیدن روال بود و نیت او و یا نیت نیت قاضی او را راست گویند و در روایتی قاضی نیز آورده  
 کند چنانچه از کاینست لا ینحی الیه بائد کی گفت زنا مکنا ذون من یعنی سو کند که اگر برای در خانه بی اذن مخ بر تو طلاق  
 مخ از او شرط کل خروج اذن شرط است برای هر باندن اجانت شوهر کلف الله و حیه بگردد گفت برای تو اکل انگه  
 اذن کنم با گفت تا آنکه اذن کنم درین هر دو صورت اجازت بگردد اول بر آمدن پس بود و حانت شود بر اذن بی اذن  
 بعد از اجازت بگردد و نوار ادت خروج و اگر خواست زن کی باندن از خانه فقال ان فرجت بی شوهر گفت اگر را بعد بی  
 نوزا طلاق مشلا او مرزب العبد یا خواست زدن غلام فقال ان فرجت بی شوهر گفت اگر زدی تو غلام را نرا طلاق و  
 تقید بر مقید بود این تعلیق بهمان بر آمدن و بهمان زدن تا اگر ساعتی در بند کرد و بر آمد از خانه یا ز غلام را حانت شود  
 کی جلس لغد غندی چنانچه مقید بود گفتن درین صورت که یکی بد یکی گفت نیت و طعام حانت بهن بخور فقال لغدت  
 پس در جوارح گفت آن و دیگر کس اگر طعام حانت خورد بنده مخ از او مشلا مقید بود سو کند او بهمان طعام خوردن  
 تا اگر نجات خورد رفت یا بهمان و دیگر یا در ان حانت طعام خورد و حانت نکرد و استخوانا و لهور زونه و ساقیه نوحا  
 کرد و این قیاس است چنانکه از کاینست و مرکب عبده مرکبه و چاروای بنده کی چاروای اوست بی الحث ان نوبی  
 و لادین به در حق حانت شدن اگر نیت کرده شد حانت از چاروای مالک چاروای مملوک در انحال که دین نبود بر مملوک  
 یعنی اگر مردی سو کند که بر اسب زید سوار شود و بعد از ان بر اسب غلام زید که بجز بدین و فرزند خویش مامور است سوار شود  
 حال آنکه غلام بدین بدین مستغرق نیت و کالف در سو کند نیت و ابه او نیز کردن ستم کالف حانت کرد زیرا که در این  
 و ابه سو است در حق حث ان اگر کالف در سو کند نیت و ابه غلام نکرده شد یا بنده مامور به تجارت موبولست بدین مستغرق  
 درین هر دو صورت سوار یا بر در غلام حانت نکرد اگر چه در صوة دین نیت و ابه غلام نیز کرده شد  
 فی الدک و الشرب ای باب است در سایل سو کند در خوردن و نوشیدن و پوشیدن و کلام کردن لایا کلمه نیت غلام سو کند که

بکاز

که که خوردن از این درخت خرمای صفت شرمنا عانت شود خوردن میوه آن نخل یعنی اگر میوه او بخورد عانت کرد و در بار است که میوه آن  
یا بخت یا نیم خام یا تر یا خشک و شربها، مثلثه انسان گفت که خوردن نقطه همه انواع او را شامل نسبت گذاشته شرح و توضیح  
اینست که میوه آن خوردن بر بعضی خرمای تمام شده که هنوز خام است و از طب و خرمای تر و اللیس و ازین  
و بخت بر طبق عانت شود خوردن بر طبق صورت تعیین بر در طب بضم اول است که تر باشد و نمره و عانت شود خوردن  
تر در صورت تعیین بر طبق شربها و خوردن بر از در صورت تعیین بر و نیز از سبب که از روی آب جدا ساخته باشد مختلف  
ند البسی مختلف از آنکه در سوخته تعیین کرد و گفت که سخن نکند باین کودک و در اسباب و باین جوان و در محل خورد  
این بزغاره را که درین صورتها عانت شود سخن کردن جوان شدن کودک و بر خوردن جوان و خوردن بعد از کیش شدن  
بزغاره و صبا زدن فضا است که بالغ نیت و پنهان غلام و شب و وقتی است که بالغ شده است و محلی بر است تا بک  
و بقول صاحب صبی و غلام تا پانزده سالگی و شب و وقتی است که بالغ شده است و محلی بر است تا بک  
بقول ابی یوسف در سه سال تا نجاه ساله و شیخ از نجاه تا آخر عمر و بقول محمد که هر از چهل سال تا شصت و شیخ از امان تا آخر عمر  
گذاشته اند و با یک بر افکند بر طبق بخت مردی سوخته کرد که خوردن بر سر خوردن طاعت شود و بر بضم بانه نیت  
که اندک از وی را بر طبق است و اکثر او بر طبق نیت بر عکس آن و نیت است که از جانب او بجنب شروع شده است تا بیک  
بود و یا با یک بر طبق او را او در صورتیکه سوخته کرد که خوردن بر طبق او با یک بر طبق او در صورتیکه سوخته کرد  
که خوردن بر طبق نیت با نیت عانت شود خوردن نیت حواه بر طبق بود و حواه بر نیت عانت و محمد بقول ابی یوسف  
عانت شود همچنین است از کباب و ایضاً و در دردی که خوردن با قول ابی یوسف مذکور است و الله اعلم ولا بخت شربها را که  
نیت بر عانت شود خوردن غرضه خرمایها بر طبق که در آن غرضه بر طبق بود و یا نیت بر طبق او سوخته کردن که خوردن بر طبق  
از که سوخته کرد که بر طبق خوردن و یا بیا سر یعنی غرضه خرمایها که در روی او بر طبق نیت عانت شود و بیک با یک نیت  
نمود خوردن مایه در صورتیکه سوخته کرده است که گوشت خوردن است اما و قیاس است که عانت چنانکه بظهور مالک و شیخ  
در لحم خنزیر و انسان و الگبد و در کس لحم و گوشت خوک و آدمی و هر که در گوشت است یعنی اگر شیخ سوخته کرد که گوشت  
خورد و وی یکی ازینها خورد عانت شود زیرا که باین گوشت است و از صاحب محلی است که این در طرف اول گوشت است  
در طرف خوردن بیک و چنانکه عانت شود زیرا که در طرف دیگر عانت شود و چنانکه عانت شود و باید که قیاس

بر همین باشد و شکر و زعفران و بقیه بر قوی که نزد همک یعنی حانت شود بخورد و درین به نیت بی شکر در سوگند کردن را بگوید  
 یا بخورد پیوسته و شکر گوشتی است فرکه بر پشت دانه و این نزد اعظم است و بقول صاحب سه حانت شود و همچنین است بطور  
 لیکن اگر به شکم نخورد یا خرید با اتفاق حانت شود و بالیه و حانت شود بخورد و درین و نسیب با کما استی در سوگند کردن  
 بر اینکه نخورد یا نخورد گوشت یا چرب با الجبزه و حانت شود بخورد و در سوگند آنکه نخورد این کتیم نزد اعظم  
 و بقول صاحب حانت کرد و دین بد القیق حانت بخیزه و در سوگند که نخورد این آرد حانت شود بخورد و آن آرد نزد ما  
 و بطور شایسته حانت نکرد و لایفه بفتح سین و نیزم و تشدید فافری بدست از دور در دهن انداختن یعنی حانت شود  
 بخورد و همان آرد خنک تمام نزد ما و بطور شایسته حانت شود و الجبزه ما اعتاده بدله و آن همان بود که معاد و با او باشد  
 یعنی اگر کسی سوگند کرد که آن نخورد سوگند او بر همان بود که معاد و در دیار او بود و زمانا کتیم یا جو یا رزن و غیره پس اگر  
 حکا و آن جو است بخورد و آن کتیم حانت نکرد و الشوار و البطح علی اللحم و سوگند بر آنکه بریان نخورد یا نجبه سوگند بود  
 بر گوشت بریان و نجبه تا بخورد و کتیم بریان و نجبه حانت شود و قیاس است که بخورد بریان و نجبه حانت کرد  
 و الا سحای یا بیاض یا مسره و سوگند الله سر نخورد سوگند بود بر سر الجبزه که در شهر او می فرود شده از کما و کونعه و در فتور  
 بر همین است و الفاکه و میوه النفاق سیب است و البطح و خربزه و الجبزه و الویز و المشمش بکرم زرد آویس اگر  
 سوگند که فاکه نخورد بخورد یک ازینا حانت و اصل فاکه آنرا گویند که الجبزه برای لذت اوس بخورند و برای قوت  
 الحناب و اربان و انکور و اهریجی عنب و در آن فاکه نیت و الرطب و نه حرارت و القناب کتیم قاف و تشدید  
 مثلته ضیارتا اگر یکی ازینا بخورد سوگند بر فاکه حانت شود نزد اعظم و بقول صاحب سه حانت شود اینا نیز از فاکه اند  
 و همچنین است بطور مالک و شایسته و علمای ما و در اینها نیت که این اختلاف مطابق عرف نه خود و در عرف ما نیز از فاکه  
 الله و از ابواللیث است که گفتی بر قول صاحب سه و اللداع ما یصلح و ما نخوردش حریت که با و بی آن مخلوط کرده بخواند  
 کامل صیغی سرکه و الملح و غلک و ازیت و روغن زیتون اللهم ادم نیت گوشت نزد اعظم و نایه و بقول مجله  
 بهر چه آن استیخته خورند اکثر ادم است و از ابویوسف نیز روایت است که گوشت و پیسه و پیسه موافق است بنا کورس  
 پس ادم باشد و ابیض و نه تخم مرغ و الجبین و نه پیرو اینها اختلافات وقتی است که هم نیت ندارد اما اگر نیت نسیب  
 در روکی ازینا همان ادم نه همین است در صیغ العذار الاکلی الفحریا الظهر و غذا خوردن از فرموده بظهر و  
 نفع عین مملو یعنی عتقه یا لصف الیل از غیر تا به نیت است و السحر منه یا البحر و سحر از نیم شب تا بفرس

در کج اولاد

اگر کسی سوخته کرد که غذا نماند یا نماند یا عشا یا سحور پس معتبر طعام از خبر تا ظهر و از ابی تا نیم شب و از ابی تا فجر تا این نسبت اگر کسی  
 گفت بوشم من بنده نه از ادبین هانت شود بوشیدن هر جام که بوشد از سب و شمش و غیره او اکلت او شربت یا گفت اگر بخورم  
 یا شوشم مشاغل بود هر خوردنی و نوشیدنی و نوشی مسکن و باین گفته نمانت کرد جام معین یا طعام معین یا نوشیدنی معین  
 هم تصدیق اصدا تصدیق کرده نشود نیت تعیین او هرگز در زمانه عفتار و نه در ایامه بین هر بوشش و خوردش و شربت هانت  
 شود و نیت تعیین او معتبر نبود و لوراد تو با او طعام او شربا و اگر زیاد کرد بر آن گفت که اگر بوشم یا بخورم یا بنوشم  
 جام یا خوردنی یا نوشیدنی و گفت که نیت تعیین کرده ام درین تصدیق کرده شود و بیانه میان خدا و بنده نه زردی یا  
 قضا و بطور مالک و شایسته در صورت اول نیت تصدیق باید کرد و بیانه و بگو ایضا بنویس به نیت تصدیق باید کرد و این  
 مز و جمله شطخ سوخته کرد باین عبارت که نوشتم از وجه مثل آن و آن نام در بار بغداد است علی الکعب این سوخته واقع شود  
 بر نوشیدن بدین تا اگر در آفته انداخته نوشید بابت گرفته نوشید هانت کرد و نزد اعظم به و بقول صاحب سوخته مطلق  
 نوشیدن بود تا هر صورت که نوشید هانت کرده و این است بطور شایسته و مختلف مز ما در جمله مختلف آنکه کسی سوخته کرد که نوشید  
 از آب و جمله که سوخته بر آوند و اعتراف بود و اگر بدین نوشید هانت کرد که گفت ان لم اشرب اکر نه نوشم ما بر هذا الکفر این  
 کوزه را الیوم فکذا امروز پس بنده نه آزاد و مثل و لا راقیه و حال آنکه نیت آب در آن کوزه او گمان یا یک بود و کوزه  
 فحسب پس رقیبه شد آب از آن کوزه پیش از آنکه شب و کردن سوخته او اطلاق یا مطلق کرد یعنی لفظ الیوم نکفت و  
 لا ما رقیبه و حال آنکه نیت آب در کوزه نمانت هانت نشود مخالف در هر سه صورت نزد اعظم به و بقول شایسته در این صورت  
 هانت کرد و بلکه در مطلق همان لفظ هانت کرد و در حقیقه بعد که شستن روز و شرح نقل از کافیه قول محمد را با  
 این یوسف آورده است و آنکه او اگر در صورت سوخته مطلق در وقت کردن قم آب در کوزه بود و نیت هانت پس رقیبه  
 شد هانت کرد و با اتفاق از وقت رقیبه آب حلف ببعده ان السماء کی سوخته کرد که بآنجا بر آید و یقین هر آنچه  
 یا سوخته کرد که این نیک طلا کند حشمت احوال هانت کرد و اما زمان اگر سوخته مقید نکرده شد و اگر مقید کرد و گفت بر آسمان  
 بر آید تا صد روز مثل هانت نکرده تا آنوقت گذرد نزد ما بطور روزی همان زمان هانت کرد و چنانچه در صورت حلف مطلق  
 هانت میشود و این احوال و بطور احوال این نوع سوخته حقیقه نکرده و اگر سوخته کرد یا نیکه لا بیکه کلام نکرده بقلید خاندان و این  
 پس نکرده و اگر احوال آنکه در در صورت فایضه پس بعد از ساخت آن خود را هانت کرد و اما اگر او را بعد از نکرده هانت

نشود و در روزی بیاید که در شرطیت بلکه حانت کرد بجز ایقاف اولاد با نوبت یا سوگند کرد که سخن نکند بفلان تا آنکه  
 اذن نکند فاذن به و بیایم پس اجازت دادا نکند حالف و صلوات نیست اذن دادن و بیایم بکلمه حنت پس بیایم کرد  
 حانت کرد در هر دو صورت و بقول بیایوسف در صورت ثانی حانت نکرد و بیایم شهر اخرون حین حلف هر که  
 سوگند کرد بفلان سخن نکند بکلام پس آن بکلام از ابتدا یا سوگند بند و اگر کسی سوگند کرد که بیایم بکلمه حنت بقرآن اذین  
 پس خواند قرآن یا تبعیج گفت بر اوست که قرآنی تسبیح از نماز بود یا بیرون نمازیم گفت حانت نکرد و بیایم  
 و در تقیاس حانت کرد و بیایم است قول شایع بیایم بکلام حانت که گفت از حدیث کلام کم بفلان پس بنده از زاد  
 علی الجدیدین سوگند منقده بود بر روز شب تا اگر در شب سخن بود یا در روز حانت کرد و فان یعنی به انوار فاضله  
 بی اگر در شب حالف بیایم سوگند مقید بودن حلف بکلام روزی شب تصدیق قضا و دیانته و از  
 بیایوسف که قضا تصدیق نماید کرد و بیایم الکلی علی اللیل و اگر کسی گفت بیایم بکلام کم بفلان بیایم  
 مقید بود شب تا اگر بوی در روز کلام کند حانت نشود و اگر گفت که در کلکته اگر سخن کرد بفلان پس بدو حانت  
 مثلا اللان ایتیم زید بکلام بیاید بزیه او حنی یا بیایم اللان حنی گفت احاطه ان یا ذن یا گفت بکلام اجازت  
 یا را بکلام کردن فلان او حنی یا بیایم اللان حنی گفت تا آنکه اجازت دهد مرا فلان یا فلان پس بنده از زاد حانت  
 قبل قدم او اذین حنت بی کلام کرد پس لذت آن او یا اذن کرد او حانت شود بعد ما را در کلام کرد بعد از آن  
 او یا اذن او حانت نکرد و ان مات زید سقط الحلف و اگر مرد زید را اذن او در سوگند شرط بود ساقط شد حلف  
 نزد اعظم و عمره و بقول بیایوسف حلف ساقط شود تا اگر بعد مردن زید یا کسی حلف کرد حانت کرد بقول اولاد یا  
 طعام فلان که سوگند کرد که خورد طعام فلان او را یک اولاد هر چهل داره یا گفت نه در اید در فاذ فلان اولاد بیایم  
 یا بیونته حاتم آن فلان و اینه حنی یا گفت سوار نشود بر مرکب او اولاد یکم عبده یا سخن بکلام او حان بیایم و زان بلکه  
 اگر اشارت کرد بوی آن بنده و زایل شدن حکم چنانکه گفت سخن نکند باین غلام فلان یا این چه فلان را چنان نکند  
 و زایل شد حکم بفرود رفتن یا بیرون رفتن و فعل لا یکنث و انفل کرد حالف یا غلام غیره از کلام و غیر آن که بعد از آن سوگند  
 کرده بود کالمقید و بیایم اگر بوی بنده نوزید و حالف یا بنده سخن کرد یا بیایم از انور سابق نوزید و حالف آن فعل

نیت نشود با اتفاق دانم بشرط کار اشارت نکند لا یکنش بعد از خوان جانث شود بکردن العمل کبر و با سوخته کرده است <sup>رایل</sup>  
 شدن مکرم حنت بالمتمجد و عانت شود در نو فرید انگس بقول بیا یوسف عانت شود در خانه نو فریده و در الصدیق  
 در از وجهه ریاضت رود دست و زوم فلانکس در صورت اشارت بیج اگر سوخته کرد که کن ننگند باین دست فلانیا  
 یا این زن فلانیا حنت بعد از خوان جانث کرد سخن کردن بعد رفتن دوستی و خاکت و ریغ غیبت را و در صورتی که گفته  
 است سخن ننگند دست فلانیا یا زو و فلانیا بغیر اشارت بآن دوست و زن عانت شود بعد از رفتن دوستی و زو و حنت  
 و حنت بالمتمجد و عانت شود بعد یق از زو و نو از کایت کلام کند و اگر گفت کی با یکم سخن ننگند صاحب نزد الطیبان  
 با خداوند این چادر و طیبان پر شتر عجم است که در دیوان رنگ می باشد چنانکه فرک فباء فلان حنت پس انگس حنت  
 انجا در راه بعد از آن حالف باویا سخن کرد عانت کرد از ان و الحین لفظ زمان و حین بالف لام تعریف و نیکو  
 و نیکو ایام بهر بی الف و لام ستمه شهر شش ماه است یعنی اگر کسی سوخته کرد که زمانه یا حین بفلان سخن ننگند و بیج  
 ندارد پس شش ماه موقت بود و اگر نیت مدتی تعیین کرد تا آن وقت مدتی تعیین کرد همچنان است از کایه و الله هر دو الایام  
 و لفظ هر الف لام و لفظ ابد تمام عمر بود اگر نیتی ندارد و اگر نیتی دارد همان بود چنانچه از بیام است و در مجمل و در بیج  
 لام تعریف مجمل است نبد اعظمه پس بر حالف است تعریف بقول صاحب شش ماه بود چنانچه از کایه است و این خند ف  
 و حین است که نیتی ندارد اما اگر نیتی دارد همان بود با اتفاق و الایام و ایام کثیره و الشهور و السنون عشره یعنی هر یک ازین  
 الفاظ ده کان را بود زو اعظمه و بقول صاحب از کثیره هفت و اد بود و از شهور شش و از سنون تمام عمر همچنان  
 از کایه و نیکو ننگند یعنی اگر ایام و شهور و سنین بی الف لام تعریف باشند بر ده کان دلالت کنند ابین بی  
 الطلاق و اتفاق این بابت در مسایل سوخته بطلاق و زو ایام و ولدت عانت کذا اگر کسی زن را گفت اگر تو بچ زای  
 تو طالق یا کثیرت اگر تو زای تو ازادی حنت با ایت عانت شود حالف بیچ کرده یعنی اگر زن یا کثیرت بچ کرده زو  
 طلاق و عتاق واقع شود و سوخته تمام کرد و از بچ زنده زو شبه نیت بوقوع طلاق و عتاق بخلاف نهور بخلق انگه  
 اگر گفت پس آن بچ ازاد بیج اگر کسی کثیرت خود را گفت اگر تو بچ زای و یا ازاد و آن ده بچ زاده زو عانت شود و سوخته  
 با بی بود زو اعظمه و بقول صاحب عانت نکرده و بیج نخل شود پس اگر بعد آن بچ میت کثیرت مذکور بچ زنده زو از اعظمه  
 آن بچ ازاد کرد و بیج نخل شود و بقول صاحب بیج یکی از بچ زده و زنده ازاد زو بیج نکرده همچنان است در هر دو بچ گفت

اول عبدالمکمل خود را اول بنده که مالک ششم اورا پس او را آزاد نمک عبد اعتراف مالک ششم خالف بنده را آزاد نمود  
و لو ملک عبدین تم افزو اگر مالک شد و بنده را بعد از آن یک بنده را مالک شد و معتقد و احد تم زرد تو و هیچ  
ذات آن و لو زاد و صد و عتق الثالث و اگر زیاد کرد بر آن عبارت اول لفظ و صد را یعنی گفت اگر مالک شد  
اول بنده را تا تناسل او را پس او را مالک شد و بنده را بعد از آن یک بنده را آن بنده آزاد کرد و لو قال افر عبد  
فما امر و اگر گفت افرین بنده که مالک ششم اورا او را و نمک عبد افعبد پس مالک شد بنده را بعد از آن بنده  
را خوات عتق الاقریب بمردانکس آزاد کرد و بنده دو می مد فلک انکس زمانه مالک او شده ستم یعنی از تمام مال  
آزاد کرد و زرد اعظم و بقول صاحبیه از وقت موت آزاد کرد و همچنین در هدایه و اگر کسی گفت کلمه بنده یا بنده  
بشارت دهد مرا چنین چیز و بشارت بفرست بود فخر بن او را و بنده شده و بشارت دادند بشارت و او را  
سه بنده جدا جدا عتق الاول آزاد کرد بنده که اول بشارت داده است و بشارت برابر است با بشارت  
یا بکتابیه و ان بشروه معا عتقوا و اگر بشارت دادند غلام بیکبار یا هر سه آزاد کرد و وضع شر را بیه ستم  
خریدن پدر خود برای کفاره بیه یعنی شیخی را کفاره بیه لازم شد و پدر او یا برادر او یا برادر او یا عم او یا خاله  
یا مادر او به نیت کفاره فرزند او باشد و چون قیده به اتفایه است حکم در هر قریب محرم نیست بنا بر آن ما این مثال  
و شتر از من حلف بعتض او نبود به نیت کفاره بیه خریدن کسی که سوگنده کرده است باز او بگوید یعنی که بنده کی را گفته  
اگر ترا بخرم تو آزاد و بعد از آن برود یا کفارت بیه لازم شد و یا به نیت کفارت همان بنده را بخرد و او بنده می آن بنده  
آزاد کرد و کفاره ساقط نشود لیکن اگر بنده کی را گفت اگر ترا بخرم تو آزادی از کفارت بیه من پس او را به نیت کفاره  
بخرد و او بود و او بنده فرزند ام و ولد به نیت کفارت یعنی اگر کنیز کسی را نگاه کرد و او فرزند او داد و او را  
کفاره می خرد و کفاره ساقط نشود در وی آزاد کرد و اگر هم او را گفته است اگر ترا بخرم تو آزاد لیکن اگر کنیز کسی را گفت  
اگر ترا بخرم تو آزاد و از کفارت بیه من پس او را به نیت کفاره ساقط نشود همچنین در شرح ان شریعه آمده که گفت  
اگر سریت بکیم کیم کیم و تعزیت ما خود است از سر ما سریت یعنی جا دادن او را جا داد و یا ما خود است از سر ما سریت  
یعنی جماع و اخفاء و از اخفست که ما خود است از سر و وجهی گفته اند که ما خود است از سر ما بقیع سبب و لیکن  
را یعنی سبب زیرا که چون کنیز را بخریم که او را سیده کنیزگان ساعت با سرور گرفت با وی یا پنهان کرد او را فیه رة



پس آنکه در دست صح لویج ملکه و پادشاهین تعلیف آنکه بکس حلف و در ملک بود و الله را در کس حلف  
 حلف در ملک نبود صحیح نبود حلف او پس اگر ای خراج بید از حلف و او را بر تیه ساخت آزاد کرده و بطور زور بود  
 این تعلیق آزاد نمودن او است بعد از حلف و سینه گرفته است اولاً اگر کسی گفت کل ملک ما حریر نده که در است  
 عتق سیده و ایهات اولاد آزاد نمودن بندگان او و ایهات او و دلای او و بدیده و بدیاری او اولاد طایفه و کاتبه مالی او  
 مکرمه و بطور احدی و کاتبه مالی او نیز بانیست آزاد نمودن و نه اطالق او بده و در گفتن شخصی زنان خود را این زن طالق  
 یا این زن و بده و این زن طلقت الخیره مطلقه نمودن بیومی که در آخر او را گفته است و بده و فریغ الدولین و  
 دارد در تعیین یک از دو زن اولین پس هر کدامی از آن دو زن را تعیین کند همان زن مطلقه کرد و کذا العتق و همچنین است آزاد  
 یعنی اگر کسی گفت بندگان خود را این بده از او یا این بده از او یا این بده از او کرد و دعوی را میان آن دو بده اختیار  
 باشد و الله در تعیین است و در صورت اقرار چنانکه گفت زید را بر من هزار درهم با عذر او بکر پس هزار درهم بکثابت کرد  
 زید و عمر اختیار بود او را تا بکر که اقرار تعیین کند تواند همچنین است از نایب شرع هدایه ایمن بی بیع و شریک و شریک  
 و الصلوة و الصوم و غیره این بابت در سایل سوکنه و ختن و خرید و نکاح کردن و نماز کردن و روزها و ایستادن و چای  
 دیگر از رفتن و شستن و امثال آن و چون این سایل یکدیگر مختلف اند بنا بر آن کارخواست که کلیه آن در سایل گفت ما بکنش  
 با یکباره یا در یکی این افعال و نوع است نوعی است که فانت بشود حالف در آن افعال استعمال کردن بنفس خویش و فانت  
 نمیشود با دیگران یا با آنچه با او آن منت خزانده بیع اولی است مثله سوکنه کرد که نفو شده جز از ملک خود پس امر کرد  
 و دیگر با نفو شده فانت نشود و انرا در دوم فریغ همچنان و الله بارة و بیوع اجاره یعنی بکر ای دادن دانه یا بده و الله بچار  
 و چهارم بکر ای که فتن دایه یا ملوک یا کار بکش بقول محمد ۹ فانت شود با هر کردن درین صورتها بالله نشود بطور احدی همچنین است  
 و الصلح غنم مال و بیع صلح کردن زرد عمو یا مال و الفسرة و شتم قسمت چنانکه سوکنه کرد که با شریک خود قسمت نکند چنانکه شتر است  
 میان هر دو و الخصومة و مفتح دعوی کردنست چنانکه گفت با فندان خصومت نکند و دیگر گفت تا و یا بولایت حالف  
 حالف خصومت کرد و فریغ الله و شتم زدن فرزند تا اگر سوکنه کرد که نفو شده یا خر و یا اجاره بده یا اجاره بگیرد یا صلح نکند یا  
 قسمت نکند یا خصومت نکند و یا بکر از زن و دیگر بدارا کرد بکلی ازین خبرها فانت نکرد و اگر خود بکند فانت کرد و یا بکند با  
 و نوع دوم فرزیت که فانت کرد و بهر دو صورت یعنی اگر بکس خود را بستاند فانت کرد و اگر دیگر را بکند بستاند آن

نیز با استخوان آن دیگر حاشی که در دو آن لب و دو چنانکه در کلام و در طلاق چنانکه سوگند کرد که کلام نکتة فدا در ای طلاق  
نه در سگوه خود را و بقول محمد بن بامر نکاح حاشی که در اینها نیز از غایب است و الخلع و فسخ کردن زن و العتق و  
ازاد کردن برابر است که بال بود یا غیر مال و بطور شیخانه بامر نکاح و طلاق و عتاق حاشی که شود و کتابت و نکاح  
کردن بند را و الصلح مضموم الصلح و صلح کردن از دعوی خور و دانسته ایم و الهده و الصدقة و تخمین و بکس و صلح و  
و اتعوض و الاستخفاف و قرض دادن و قرض گرفتن و ضرب المجد و زدن بند و الذبح و کشتن خرمای و انبساط  
و عمارت کردن و انبساط و دوختن جامه یا غیر آن از خود یا از دیگر یا از الیداع و الاستیذاع امانت دادن  
بکسی مسوین یا غیر مسوین و همچنین امانت پذیرفتن و الای عمارت و الاستعارة عاریت دادن خرمای مسوین یا غیر مسوین  
بکسی مسوین یا غیر مسوین و همچنین عاریت گرفتن و قرض دادن و الای عاریت دادن خرمای مسوین یا غیر مسوین  
و همچنین قبضه کردن این و الکوفا و پوشیدن جامه و همچنین و انجمل و برداشتن خرمای یا شیخ مسوین یا غیر مسوین  
بن درین کلام سوگند کردن خود استعمال کرد مملوف علیه را یا بد دیگر یا فرموده درین عمل کرد حاشی که در  
ز چون این هر دو نوع بیان شدند که از خواست که بجهت مسایل آئیده ضابطه دیگر بیان کند گفت و در قول  
و در آمدن لام اخذت صاحب علی الیوم و الشرار بر فعلی که واقع میشود از خود و از وکیل چنانکه فروختن و خریدن  
و مراد از دخول لام است که لام بعد ازین خرمای بود و متعلق بآن فعل باشد چنانکه گفت ان سوتی است  
لک عبداً لک بفروشم یا بخرم برای تو بند پس این لام متعلق است بهج و شر او در فارسی عوف لام یا بد  
لفظ برای باشد و در زبانها دیگر مناسب آن و الای عمارت و الای عمارت درنگ کردن و الای عمارت  
و دوختن و البشار و عمارت کردن کان لعب لک تو یا چنانکه گفت اگر بفروشم برای تو جامه و این مثال  
بیج و خرچ کرد و بیایه مثالها بر قبایس گذاشت و اخذت صاحب الفعل این لام متعلق است بدخول لام  
یعنی در آمدن لام درین امور برای صاحب بودن عمل است درین حال مذکوره با المملوف علیه یا آنجا  
که سوگند کرده شده است بر و یا بیغی محالوب بلفظ لک و در فارسی برای تو یا کان بامره یا اینکه آن فعل  
گفته او باشد و این بیان اخذت صاحب است یعنی اخذت صاحب یا بر روش بود کان بلکه اولاً بار است  
که آن جزو خبری یا خبری خالف واقع شود و نیزه ملک آنکس باشد یا نه و علی الدخول و در آمدن لام

Marfat.com

بر خجی که از دیگری واقع نمیشود از دخول چنانکه گفت آن وقت ذرا آنک را در ایام برای تو فانه و منی دخول با با  
 فهمیده که در آن لام اختصاف بعد این آنورست به بالا به این امور و الضرب و زدن چنانکه گفت که زخم  
 برای تو بزه و الاک و الشرب و خوردن و نوشیدن چنانکه بخورم برای تو طهارت یا بنوشم برای تو شرب یا  
 و العین و بر محل فعل کان بخت تو با یک چنانکه گفت اگر زوشم جام برای تو و شای دخول لام بر عین حرج کرد  
 در مثال دخول لام بر فعلها زیرا که در این شرط است دخول دام بعد از عین بخندان مثلاً یا دیگر که در آن مثالها  
 تقیم و تا فرام یک است چنانکه گوید آن وقت آنک را در اول آنک اختصاف عما بر متعلق است بدخول لام یعنی  
 در آن لام بر عین به افعال و بر عین برای ظاهر کردن است بانکان ملکه بیان اختصاف است یعنی باین صورت  
 که آن عین و آنچه بر وی فعل مخالف واقع است ملک مخالف است یا بر او و وی مخالف است یا بر کند یا بدینان  
 نویکی غیراً صدق دار است که در آن گفتن یک لفظی لفظی دیگر چنانکه گفت اگر فروشم برای تو جامه و در ادانت آنکه  
 اگر فروشم جامه برای تو یا عکس این تقدیق کرده شود و او را فضا و دیانه نمی علیه در آنچه او را خرد یا بنده زور آنچه  
 او را نفع بود هر دو یک گفت مرند خود را آن لعنة اگر فروشم او را او اجمعه یا گفت بنده دیگر با اگر خرم او را  
 فهو پس آن بنده از او عقد با بخار پس زوخت آن بنده یا خرید بخیار حنت حانت شد یعنی آن بنده از او شد  
 و بقول ابی یوسف حانت نمود و کذا با نفاسه و همچنین حانت کرد با اتفاق اگر فروخته است بیع فاسد که قبض  
 واقع نشده باشد و اگر قبض واقع شود حانت نکرد با اتفاق و بطور زوجه در بیع فاسد حانت نکرد و در وایت نوادر  
 بی یوسف نیز حانت نشود الموقوف و بیع موقوف نیز حانت کرد یعنی اگر بیع یا خستری امری عقد بیع نگردد است  
 و خستری از فصول فربد اگر مخالف میداند حانت کرد و الا لا با باطل حانت نکرد و مخالف بیع و شرا باطل حانت  
 اگر عقد بیع کرد آن هم ایچ فلذا کی گفت اگر فروشم این بنده را پس جنبه یعنی بنده دیگر از او یا زن او طالق یا عتق  
 او در حنت پس از او کرد یا بر ساخت آن بنده را حانت شود حالت زین مر شوهر را گفت تزوخت علی بن  
 خواسته بیع فقال پس گفت شوهر در جواب آن آن کلب امراته به طالق هر زنی که مراست طالق طلقه کلمه  
 یکلام مطلقه سوخته شود و نهد او هر زنی که نیر او شد و بقول ابی یوسف به محله مطلقه نشود و فتوی بر قول ابی یوسف است  
 زوشن الدیته السخیه الخلوای به بشاره اصح و اصح عندی همچنین است از نهایی شرح الهدایه علی به تشبه بیع یا خست

ایست الله تعالی او ای الکعبه یسخره کفت برنت رفتن بوی خانه خدا با کفت بوی کعبه حج او اعتراف بیا حج با عمر کعبه  
در حال پاویا رفتن استخوان و قیاس است که چیزی لازم نشود و به استخوان است که از ابراهیم الخلیل عیاض الله  
منقول است که در عرف مردم است که باین لفظ حج یا عمره بر خود لازم گفته پس صانع کفت برنت بر باز است  
ما شیخان ركب اراق و ما پس اگر سوار شود در صورتی است که در تمام افعال حج سوار باشد اما اگر در بعضی  
شماره سوار بود بقدر آن از بهای بزرگتر بود بخلاف الخروج و الالباب یعنی برخلاف کفتن لفظ خروج و الالباب  
بر آمدن و رفتن ایست الله تعالی بوی خانه خدا قایا او الخبی ای الحرم یا کام زون بویا حرم او الصفا و المروة  
یا بویا صفا و مروه یعنی اگر کسی کفت برنت بر آمدن یا رفتن بویا خانه خدا یا رفتن طرف حرم یا صفا و مروه  
که باین کفتن بر خروج یا از حج و عمره لازم نکند و بقول ابی یوسف و محمد در کفتن شی ای الحرم حج یا عمره  
لازم کرد و بطور شایع در کفتن ای الصفا و المروة حج و عمره بود عبده حال لم یحج العام اگر کسی کفت بنده  
ویا از او اگر حج نکند سال شهادت بجز با الکوفه پس کوایی دادند که او مان منفیجه او در کوفه در کوفه منند  
لم یحج از او نشود بنده او زوا اعظمه و ابی یوسف و بقول محمد از او کرد و همچنین است از کافیه و حنت  
یعنی ای صوم ساعه و صانت کرد اگر کفت است که روزه نذار و بر روزها داشتن بیکمته بینه یا نیت و نه صوما  
او یوما و در کفتن اگر روز نذار و روزها و یا یک روز یا صوم صانت کرد روزها داشتن تمام روز و یا لایا  
و در کفتن اگر نماز نکند صانت کرد بر کعبه یا در کفت استخوان و قیاس است که مجرد استغناء صانت نشود  
بقول ابی یوسف بیک کفت صانت نکرد و یا صلوته و در کفتن اگر نماز نکند نمازی یعنی صانت نشود و در  
زوم و بطور امد بیک کفت صانت کرد اگر کسی مرز ترا کفت ان لبست من غیرک ظهور بیا اگر پوشیدم من  
از رسیدن تو پس انجام هدیه کعبه بود زیرا که هدیه نام همان هدیه است که بیک رسانده فلک قطعا خیرت و نسیج خیرت  
پس مالک شمع زویا نهی را وزن رسید و بافته شود و تو هر پوشید پس آن بر چه پوشیده هدیه بود زوا اعظمه و  
بقول صاحبیه صانت نکرد تا زن از آن بنیه که در وقت سوگنده در ملک تو هر موجود است از رسیدن هدیه پس اگر  
بنیه که وقت حلف در ملک بود از آن رسید است یا پیش از سوگنده رسیده بود با اتفاق صانت کرد  
پس تمام ذریب او عقد تولد پس صلی و پوشیدن آنکس را طلا یا قلد و هر وارید پوشیدن زیور است یعنی

از کعبه  
از کعبه

نقد

اگر سوخته کرد که ز پور پوشیده و بی انگشتری اللایا قلاده مروارید پوشیده مانند گرد و لؤلؤ بر است سر است لطلایا  
 باشد با حرف لؤلؤ و همین حکم است در زربعد و فرد زرد صاحب و نفوی بر همین است اما بقول اعظمه در لؤلؤ و صفت  
 مانند گرد و دافقم قفنه مانند گرد و در صورت سوخته پوشیدن ز پور بانگشتری فقره در دست کردن اما اگر  
 داشته باشد مانند کوه همپن است رز جامع صیغ فارسیان که سوخته کرد و گفت یا مجلس علی الدار ف نه نشیند برین  
مجلس علی السباط پس نشست بر ساط او حصیر با نشست بر پور یا اولادینام عیال الفواش ندو و انش خریا سوخته کرد  
 که خواند برین لبترو بالا ران لبترو یادید کتوره شد تمام علیه پس خواب کرد بران لبترو اولاد مجلس عیال السیر بر سوخته  
 کرد که نشیند برین تخت نجعل فو قه سر بر آخر پس نهادی باشد بالا یا آن تخت دیگر و بر وی نشست یا بخت عانت  
 درین بر صورتها و بقول ابایوسفه در صورت لبترو عانت کرد و لوجعل علی الفواش قرام و اگر سوخته کرد برین لبترو  
 خواب نکند و انداخته شد بران لبترو قرام و آن چادر بکتا بود که بر لبترو ما می اندازند بر است که چادر منقش بود یا  
 غیر منقش او علی السیر سباط او حصیر حنت و اگر در صورت سوخته نالستین بر تخت ب طے یا پور یا با بر تخت انداخته  
 شد و نشست عانت کرد ایمیں با القتل والفریب ویزدک این بابیت در بیان مسایل سوخته در قتل  
 و زدن و جزایا و یک مناسب هر که گفت دیگر یا اثر تک و کتوتک و کلکتک و دخلت علیک از زیم ترا یا پوشانم  
ترا یا کمن کم با تو یا در ایم بر تو بی پیش تو ای بده من از او مثله نقید یا علی لا مقید بود این سوخته بیدت صوة مخالف پس  
 اگر در هر از مخالف سب از حلف ازین استعمال پاری میا در خونند عانت کرد و بعد از خوردن مخالف سوخته تمام کرد و پس اگر  
بعد موت او را حبابه پوشانند عانت نکرد بخلاف غسل و کحل و لمس که با سوخته با این امور خوردن مخالف سوخته تمام نکند  
 و پس اگر بعد موت او را لبترو یا پور یا در بارست برین او رسانند عانت کرد و یا یضیب امراته که سوخته کرد که زن زوجه  
 خود را بخندن و ما پس کشید بویهای او او حنقها یا کلوی او بخند و او عصبانیا که پورا و را اگر در حای غلبه پس خبر داده  
 است حنت عانت کرد و اگر در حال مدعت کردی است عانت نکرد بطور شایسته عانت نکرد و در بعضی روایات  
 که اگر سوخته بزبان فارسی بود عانت نشود که گفت ان لم تغسل فدا پس بده من از او مثله و همومیت و حال انکوانکس  
 مرد است ان علم بر حنت اگر عیال خوردن او عانت کرد و الا و اگر درون عیال عانت نکرد و بقول ابایوسفه  
 عانت کرد و همپن است از نایا که گفت اگر من لوان کار عنقریب نکم یا گفت اگر تا بعد نکم بده من از او پس در صورت اول

اگر پیش از یکماه گذرمانت نکرده و در صورت دووم اگر پیش از یکماه گذرمانت کرد و زرا که مادون شهر قریب کم  
 از شهر نزدیک است و هوای فوق بعید و یکماه در بالای آن دور است و کسی سوگند کرده و بقیض دین نمود ادا کند  
 دین او را روز نقضا زبونا او نبردینه او مستحقه بر پس او ادا کرد آن دین درهای بقیض یعنی ناسره که آنرا  
 در بیت امان نگیرند و میان سوداگران رواج دارد یا به نزد سوداگران نیز آنرا نگیرند یا ادا کرد درهای  
 که مستحق آنها دیگر است بر کرد و سوگند یعنی سوگند زو ساقط شده و در صا صا و اگر ادا کرد درهای از زرا و  
 سونقه لا با داد درهای استو یعنی درهای که میان ایشان مس بود که مطلق قلب است بر شود یعنی حانت کرد  
 و ابعیح به قضا و الهیة روز و ختن چیزی عوض دین قضا دین است نه به دین یعنی اگر سوگند کردن بود که  
 ادا میکنم دین فلانی و اسپ یا بند یا متاعی ز وقت بان دین بان فلانی این بی ادا دین باشد و بین  
 آخر آید و اگر آن فلانی دین خود را بجای بخشید حانت کرد و بقیض نیز در مادون و اعم شمع سوگند کرد  
 بقیض نگیرد دین خود را استوفی یعنی در می بد در می نگیرد بقیض بعضی بکنت پس بقیض بقیض دین را حانت  
 نکرد حتی بقیض که متفرقا تا آنکه بقیض کند همه دین را در دم و درم بقیض و اختیار را استوفی حوزی حانت  
 نکرد و بتوفیق حوزی چنانکه بد وزن یا سه وزن بقیض اما شرطی که در حال وزن در میان بقیض و قبول  
 نبود و بطور زو حانت کرد و کیفیت الحان بی الامایة او نیز سوگند اگر باشد و چیزی مگر صد در پانز  
 صد درم یا سو صد درم پس چنین یعنی بنده او را از او مشدلم بکنت بر او ابراهیم و هو ابراهیم بملکها  
 او بعضی حانت نمود و بقیض بود صد درم یا کم از صد درم مروی گفت لا یفعل کذا انکته ضیغ ز که ابد ترک  
 دهد او را هم که لیفعله و اگر گفت هر آینه بکنم فلان عمل بر تیره از عهد سوگند بر اید بکردن چیزی بکار و لو حلف  
 به تشدید دام اگر سوگند داد در دیر او ای حاکم شهری بقیض بکلی و اع برین معنی که معلوم کند آنمزد حاکم را هر  
 خشی مفسدی و وایا سلطان را و نایت او را هم گویند بقیض بقیض و ولایة عقیده بود این سوگند بنای  
 ولایت آن حاکم تا بعد از او یا موت و ای لازم نیست کویچه حفظ سوگند حاکم موقوف را خرد و بقیض  
 بقیض بعد از بقیض بایه باشد همچنان است از بنای شمع سوگند کرد که اسب یا بنده برید بقیض سر بایه  
 بقیض بر شود حالف بهم یعنی اگر در بخشید و زید قبول نکرد حالف از حانت بر آید ز ما و بطور زو حانت تا زید

قبول نکند بر نبود و این در صورتی است که موثرت حاضر بود اما اگر موثرت حاضر نبود با اتفاق بر بود حانت نکرد  
کلمات اربع صورت پنج مخالف است بصورت همه تا اگر سوگند کرد که اسب خود بدست زید نفوذ شد پس الحجاب کرد  
و گفت که نفوذ وضع اسب بدست تو در زید قبول نکرد حانت کرد و مردی حلف کرد که در ششم ریجان نفوذ ریجان را  
لا یحنت ششم در دو یا سیم حانت نشود بپوشیدن در دو یا سیم زیرا که ریجان نام یک است خوشبوی و سیاق ندارد  
و در دو یا سیم کلها یا خوشبو اند و ساقا دارند اینضغ و الا روی الودقا سوگند کرد که بنفشه و در دو نفوذ سوگند بر کهای  
او باشد تا اگر و عن او بود حانت نشود بطور شایع سوگند بر روغن بود تا اگر بر کوه بود حانت نکرد بطور روی حلف  
لا یشروع مردی سوگند کرد که نکند زید و زوجه فضویا پس نکاح کرد زید را بر ایامی او شش مصلحت و اجاز بالقول و رو ادا  
آن نکاح را حالف بزبان حنت حانت شود و از محیط است که حانت نکرد و در شرح است که روایتی غیر مطابقت  
و بالفضل با و اگر و ادانت این نکاح بعمل چنانکه با وی جماع کرد یا مهر دلد او را حانت نکرد و دره با ملک و لاجار  
اگر کسی سوگند کرد که نذر اید منزلی فسلایه مقید بود به یک و اجاره تا اگر در اند در خانه نسکنی او به یک یا با جاره حانت کرد  
و در شرحی در خانه که با جاره کوفه است حانت حلف بان مردی سوگند کرد بانکه لا مال له نیت مال او را و درین  
عیا نفس او بیایم کینت و حال آنکه حالف یارین است بر فقیری یا بر توانگری حانت نکرد الحد و درین کتاب  
در مسایل حدیثی چون حدیثی در حدیثی و غیره عقوبت بنا بر آن کتاب الحد و در ادب کتاب اللیمان آورد و حدیث  
منع است و پودن کتبه میان دو چیز شرعی عقوبت مقدره خدا است اندازن کردن شد و این احراز است از تخریر  
که تخریر از زنا نیت شد کتابی برای خداست یعنی احده حق الله است پس عفو آن رواست بعد از نیت آن و ازین  
نفس لغت حجاز است و بعد نیت بجز نوشته میشود یا در نیت حجاز است در فرج زن و آنکه بعضی بنا بر حان قید کردن  
اند و طری را بطی اقل و گفته اند که این احراز است از وطی کودک زن نیت با یکدیگر که حاجت باین قید بود زیرا که  
بسیار میطلب شرع نیت پس افعال او شرعاً بجهت عفو است نبود حال غرطک و ستمه چنین و طری که غایب بود در ملک  
نکاح و ملک بین و شهید ملک از عدت نکاح و مملوک که سر و مکاتبه و مملوک بده مادون مدیون و چون تعریف ناکرد  
بمان نبوت آن نمیکند و نیت بشهادة اربعة با از او ثابت میشود زنا بکواهی جارگس از مردان متفق اللفظ و المعنی  
و نیک مجلس تا اگر متفرق کواهی و نهم زنا ثابت نکرد و بلفظ زنا کواهی و نهم تا اگر بلفظ و طری کواهی و نهم زنا ثابت نکرد

Marfat.com

و کوانان را حد باید زد و کار بجهت همین حرج کرد با الوطی زیرا که محل اعیان است در پانزده سپهر تکرار بود  
 و جماع و نه بلفظ جماع و نسیان الامام جواب شرط مقدر است یعنی کوانان بر زنا کوانی دادند پس سوال کنه اناری  
 قاضی از کوانان عن ماهیه از حقیقت زنا از جهت احتمال الکره یا بخت یا بدت بود چرا که در حدیث است از خلق  
 الصدق یا زنا و بخت دیدن است و زنا راجع مس کردن است و کیفیت و از چگونگی زنا زیرا که احتمال است که در فعل  
 یا دوران ابداع کرده باشد و مکان و از جای زنا از جهت احتمال زنا در هر دو زمانه و در وقت زنا  
 از جهت احتمال زنا در هر دو زمانه که در تقادم حد ساقط کرده و امریه و از زنی که با وی زنا کرده است از جهت احتمال  
 زنا یا مکاتبه خود یا کینه که بر جان بسوزد پس اگر بیان کردند کوانان ماهیه کیفیت زنا و در جای و وقت او  
 و زنی و قالو تفسیر بیان است رایانه و بیع زانیه او لها و طی کرد زنی را که لیل فی المکنه بمجوسرم جوی  
 سه دانه و کینه بضمیم و عاست پس تبدیل لازم کرد و عدل و سواد و عطف است بر بنوی یعنی اگر بیان کردند و  
 تعدیل کرده شد و مراد از تبدیل تزکیه است و تزکیه است که قاضی تحقیق کند از مردم محلت کوانان عدالت  
 ایشان تمام تا کینه و این شرط است حکم بر حکم کنه حاکم بر زنا و با قراره و ثابت شود زنا با قرار زنا در چهار بار  
 و این تکرار تا کینه اقرار است از جهت احتمال الکره از قرار بر کرد و دیگر باید برای همین گفت که از زنی  
 در رتبه در مجلسهای چهارم غیر مجلس اول تا اگر در یک مجلس چهار مرتبه اقرار کند بجز یک اقرار باشد  
 و کلی اقرار و هر مرتبه که وی اقرار کند قاضی او را رد کند و بگوید تو دیوانه یا ضبط داری و کرده ندارد  
 اقرار او را تا وی از پیش قاضی برود و غایب شود چون باز آید و اقرار را تکرار کند باز قاضی همچنان و سالم  
 کما عطف است بر رد و بجمع است یعنی چون سه مرتبه رد کرد و باز چارم بار اقرار آورد سوال کنه حاکم از  
 وی از ماهیه و کیفیت و جای و وقت زنا و مزین کار همین معذور و خان سینه پس اگر مفسران کرد و بخار و وی  
 بر سیده شد حده حد زنه حاکم او را تا آن رجوع غن اقراره قبل کند پس چون امام او را حکم کرد و دور گشت  
 از اقرار خود پیش زهد او بی و سطر با در میان حد غلبه بگذارد امام راه او را یعنی سر و پد او را و مزاج او  
 شود زوما و بطور شایع و بگوید و زنا مالک را بعد از حد زده شود و همچنین است اگر یکی از هر دو زانی  
 و مزین دعوی نکاح کرد او را حد نیاید زد و این دعوی اگر از مزین است پس از حد بروی مهر لازم کرد و زنی

اگر کار او



یکی از ایشان دیگر را تکذیب کرده و تا بر کسی حدیث خود و بقول صاحب  
 در تکذیب عقیده مستحب است آنها بپندارند او را با حکم قدرت با آنکه شاید تو بگوئی که در بیان این امر است یا مس کرد دانسته او طاعت  
 بسته یا در طبع شبه کرده پیش از آنکه بپایان برود بهتر و امام او را بکند از او از او رجوع نکند تا نکان محض از هر چه فضا  
 پس اگر مقرب یا شهید علیه محض بود بر کینه او را امام بیع در میدان فراخ با ستاند او را و لکن زنده حجت نبوت تا آنکه بمیرد  
 ما و بطور احمد و اول صدر زنده بود بر کینه سپه شهید و شروع کند بکندن کوانان اگر شهید علیه بود فان الواسط  
 پس اگر آنها آوردند کوانان از شک و ساقط شد صد زده اعظم و محدوده بر روایت ابویوسف هر چه ساقط نکند و نیز از کفایت  
 شده کوانان با وجود آنکه بافتن کرده یا کنگ شدند با تذف کندن کوانان یا بویج بر ساقط شود لیکن اگر کوانان  
 چهار شدند با قطع البیدین اند از امام محمد است که امام ابتدا کند بریم همچنین است در جامع روز نهم الامام ثم الناس  
 پس از کوانان امام شک اندازد و بعد از امام سایر مردم که حاضر بودند در مجلس شهادت و در اثنای امام  
 یا قافی و از اعظم است که تویی که شهادت معاینه نکرده است نباید که اقدام بر اجماع کنند همچنین است در جامع روز نهم الامام  
 و شروع کند امام یا قافی بریم توسط او اگر زانیه مغرب بود یعنی زنا با قدر او ثابت بود ثم الناس و بعد از امام یا قافی مردم  
 دیگر بریم کنند و بطور شریف امام اگر کینه بریم و شرط نیست ابتدا شهید بریم و نه ابتدا امام و لو غیر محض و اگر شهید علیه  
 یا مقرب زنا غیر محض بود جمله مایه بزند او را امام یا قافی صد تا زانیه برابر است که مرد جو و یازن و نصف به تشدید صداد  
 و رفع اول و نصفین کند جمله للعبه برای بنده یعنی اگر نجاه تا زانیه کند بر بند بوط لا ثم تا زانیه بر نیت کرد او را  
 بر کینه متوسطا زانیه میانگ یعنی سخت و در کینه زنی با و در و زنی سیاه و زنی او زنی شونده جای بهای او غیر از  
 از او و فرق عیال بدنه هر تا زانیه بجای دیگر زده شود بر بدن او زیرا که تمام اعضای اولدت گرفته اند و بطور شایع سو  
 برای زدن ضایع کرده شود نیت او الازامه و وجهم و فرم بک بر سر روی و اندام شایع او بنایه زود و از با پوست  
 بکروایت است که یکد و تا زانیه بر سر زانیه زده و ضرب از جل تا میانگ محدود و زده شود مرورا در حال ستادن در کینه  
 غیر محدود و بکشد و در رمی کشیدن سه قول است یکی آنکه بر زنی اندازند و در او کشته بیکدیگر زنند تا زانیه و  
 در از کینه با او سر خود بوقت زدن و دیگر آنکه بعد از تا زانیه زدن تا زانیه را بکشد و اطلاق غیر محدود و دلالت  
 میکند ازین سه نوع هیچ مانکنه زیرا که زیاد است بر واجب و همچنین تصریح است در روایت و در شرح تفسیرها کسید

تو نه جا نماز زن زیرا که برهنه کردن زن حرام است الد الفودو الخنومک بوستین و جایز است در زیر اگر آنها باز میدارند  
رسیدن در و او تفریب جائز و زود شود زن را در همه حدود نشسته و ایچقرها ایچ الرح و کندن شود متناک  
برای زن در رجم لاله نه برای مرد و اولاد عیده الد با فون اناه و حد زن موید بر بنده خود مگر بخت امام خود  
یعنی اگر موید سب هد بنده معاینه کند یا بکوانان ثابت شود بر وی یا با او در او موید را حق نبود که با بخت امام  
حد زن و درین استانت که موید را حق تعذیر بنده خود است یا جماع و احصان در رجم و احصان در نوبت  
کردن است و عفت در زین و شرعاً احصان که بویا رجم ثابت کرد و بر زین الحریه و التکلیف و الله سلام از او  
ست پس بر بنده رجم نباشد عقل است و بلوغ پس بر کودک رجم نبود و اسلام پس بر کافر رجم نباشد و این مجموع کرده  
یکجا شوند اولضه احصان مطلق بود و احصان رجم از زمان حاصل شود که صفت باقی نیز موجود شود و آن اینست  
و الوط بنکاح صحیح و جماع کردن به نکاح صحیح در قبل پس جماع بیک بین و نکاح فاسد احصان نبود و اما بصورت  
این قبده و طبع است بنکاح صحیح در وقتی حاصل نشد که ایچ مو طوده بصفت احصان باشد یعنی آن صفتها که پیش از  
ندگور شده در هر دو صحیح باشد پس اگر نکاح صحیح است و در طبع که واقع شده در طبع صفر بود یا زن کتابی بود در حال  
و بعد از و طبع اسلام آورده باین و طبع سابق از اسلام احصان ثابت نکرد و زود ما و بطور شکیف و احصان در رجم  
شرط نبود همچنین است از نهام و لایح بین جلد و رجم و یکی کرده شود میان جلد و رجم زود ما بکلف اصحاب طواهم  
بطور ایشان یکی کرده شود میان رجم و جلد همچنین است از کلبه و جلد و نفع و جمع کرده شود میان جلد و نفع یعنی  
پس و ن کشیدن از زهر در جلد بکرو بطور شکیف صد تا زینا نه زننه و یکسال از زهر بیرون کشنده و بو غراب بنشیند  
اوسط بایزای صحیح و اگر امام عزیز از با پنج مصلحت پذیرد است اگر امام صاحب تدبیر و ایچ بود و اگر ریف رجم  
در ریف نارجم کرده شود زیرا که رجم برای کشتن است پس روا بود در ریف رجم کردن و لایح حتی بسرا و حد زن  
نشود تا به شود زیرا که از حد عرف زجر است نه کتن و در ریف به طاقت است اگر او را حد زن و یا بپرد پس زیادتی  
از فاضل واجب آید و محامل با تقدیمی تله و وزن حایله را بنا بر زود تا بزیاد و فرج من نقاسما و ذراع شود  
از نقاس خود لوکان حدنا الجلد اگر حد زن جلد بود لیکن اگر حد زن رجم بود بعد از زادن پیش از نقاس رجم  
کنند همچنین است از کلبه الوطی الذی یوجب الحد و الذی لا یوجب الحد این بابت در میان و طبع

که در حکمت حد و ای و در طے کروا جب نکتہ را اصل آنست که حد شدہ سابقا کرد و در شہادت کہ ظاہر ثابت نماید  
 واقع ثابت بود و آن برود نوع است یکی شہد در محل است چنانکہ گانز میگوید لا بعد شہدہ محل حد واجب نزد شہد  
 محل و ان طے مرتہ شرا متصل است یعنی اگر در طے از احرام نبداشته باشد کو طے امتداد و ولد و ولد و ولد چنانکہ طے  
 کردن کہ پس و پس بر خود را زیرا کہ حدیث خبر البشیر شہد ثابت شدہ است کہ است و مالک را ایک عقده الکنیا  
 و طے زنی یا کہ در عدت انداز الفاظ کنایات زیرا کہ اختلاف مما بہ است در وقوع نسبیونہ بظنطای کنایات  
 و بشہ الفعل و دیگر طے شہد فعل است ان طے حمله بشرا لکنہ حلال و انداز اما اگر حرام دانہ برویا حد واجب ایہ  
 کسعدۃ التکلیف چنانکہ طے زیرا کہ در عدت است از نہ طلاق زیرا کہ بعضی احکام نکاح بلیغ است چنانکہ نفقہ و کف  
 و حیوت نسب اگر ولد از ایہ و امت او بر و طے کنیزک بدو مادر زیرا کہ لیسرا انساب و مال مادر و پدر شہد حلالیت  
 آورد بطور روزنہ حد باید از روز و کبہ بر و طے کنیزک منکوم و درین نیز خلاف زوجه است و سیدہ و کنیزک معیار باید  
 زیرا کہ با اجازت اکثر از مال موید انتفاع میگیرد پس شہد حلالیت بدایہ و النسب شہد الاول فقط و اگر طولوق  
 بشہ و ولد از و نسب است کرد در شہد محلی در شہد مثل و درین نظر است زیرا کہ معتمدہ ثلث نسب ثابت شود چنانکہ  
 در ہدایہ صیح کردن است و حد بو طے است انبوع عم و حد زودہ خود بو طے کردن کنیزک بر او و عم و عیال است حکم در طے کنیزک  
 بر محرم غیر محرم و ولادت کہ بالاندکور شدہ و ان طے سلم و اگر کہ لجان کند حلالیت او را و امر او و حد طے قرآنہ و حد زودہ  
 بو طے زنی بماند کہ بافت او را بر تبر خود اگر کہ کو بر کبر او را و خود بنداشتم لا با جنبتہ زفت حد زودہ شود بو طے زنی  
 چنانکہ برودند او را قبیل ہی زو جنک گفته شد کہ این زو جنک یعنی شخے زنی خواست و وقت بردن ازین  
 نیز اجنبیہ بو یا بردند و گفتند کہ ہمیں منکوم است و وی محظوبہ را پیش ازین ندیدن باشد و علیہ المہر و بران و طے  
 مہر مثل واجب آید و بجزتہ نکھا و حد زودہ شود بو طے محرم کہ او را نکاح کردن است چنانکہ مطلقہ شدہ او یا معتمدہ  
 دیگری در عدت یا منکوم دیگری یا زنی از محرم زودہ و عظم و ہمچنین است بطور زونہ اما تعذیر شدہ باید کرد و تقبول  
 حد باید زودہ و ہمچنین است بطور شافعی و این اختلاف در صورتی است کہ از احرام دانہ اما اگر لجان حلالیت دارد و  
 باتفاق شد بود و با جنبتہ و عدت بو طے زنی بماند یعنی غیر الفیل در زواج برابر است کہ در و بود با در زن یا ایہ  
 آن و تقبول مما بہ و در و طے اجنبیہ در و بر حد باید زودہ بالواطہ و حد زودہ شود بو طے زنی از عظم اما تعذیر کردن شود

یات

در نذر دهنده نشود تا آنکه تا بگوید و بقبول صاحبیه و شایعیه صدزده شود و شرح مذکور است که بواسطه کنیزک خود یا  
 خود صدزده شود با الاتفاق و در لواطه مرد و اختلافت است لیکن اگر مفعول با بالغ است بروی چیزی باشد از جنس  
 صغیر و از مرتبائی است که در بهشت لواطه نباشد و بعضی گفته اند از آنجایی که حرمه او منقل نسبت نیست اگر در بهشت  
 باشد رواست و بهیتمه و حدیث و طبع بهیتمه اما نذیر باید کرد زنا و لواط را حد و نذیر است تا نذر کننده و اگر  
 نذیر است صدکنند و اوصاف بکسوان بمنزله رضای در کوزن یا کس است زیرا که مجرور رضای است و ضامن نذیر کننده و نذیر  
 نیست به نزال و آنکه در بعضی فتاوی نقل است که آن دایره را بکنند و بوزن این جهت سرزنش است نه واجب چنانکه  
 خوردن گوشت آن حیوان حرام نیست و فتوی بهیتمه است و روایات دیگر بجهت تشدید آنند و این مذنب اعظم است  
 و سوختن قول صاحبیه است چنانکه در بدایه سخنان مذکور است بزنا حرباً و ذمیة اوبیخ و صدزده نشود بزنا کون  
 کردن در دار حرب یا در بیخ زنا و بطور شایعیه صدزده شود و بزنا حرباً و ذمیة یا حقه و صدنود بزنا کون حرباً  
 بذمیة در حق حرباً لیکن ذمیة را صدزده و در قول اعظم است و بقبول بیخ و یوسف به هر دو صدزده و بقبول محمدیه صدزده  
 صدزده و در قول اول از باب یوسف نیز همین است و بزنا صبی او مجنون بکلفه و حدیث بزنا کردن کودک یا دیوانه  
 بعاقله یا نوزاد یافته شده است بزنا را او بر هر دو نوع و بطور زنا و شایع بر زن صد واجب آید و همچنین رواست  
 از باب یوسف نیز بخلاف عکس یعنی بخلاف آنکه عاقل یا بالغ بدختر یا کون با او وطی کرد زنا کرد یا دیوانه بر مرد صد بود  
 خاص با اتفاق و بقبول صاحبیه و هم بطور شایعیه بر هر دو صد بود و بعتاب حرمه صدزده نشود بزنا که او را آنها دادند  
 و طبع و با کراه و صدنود بوطی با کراه بزنا از سلطان با اتفاق مذنب ما اما بطور زنا صد بود و از نذر سلطان  
 بقبول صاحبیه اما زنا اعظم صد بود و با قرار آن اگر الله و صدنود با قرار زنا اگر شکر شود و دیگری بیعی اگر یکی زانی  
 و مزنیه در چهار مجلس قرار زنا کرد و بی شکر شد از زنا و گفت که میان ما میان نگاه بوده است پس بر هیچ یکی حد نبود  
 و مهر مثل بدم آید همچنان است و در هر ایة و بقبول صاحبیه صد باید زد و مزنیة یا تبه و کی که زنا کرد بکنیزه و فتنه پس  
 گشت او را بعلی زنا شده الحمد لازم شود بروی صد زنی و بقبول بیخ یوسف صد نیاید زد و القیمه و بنای کنیزک نیز  
 لازم شود با صد و بقبول بیخ یوسف قیمت بفرود آمدن کرد و انقیمه یوسف با بقصاص و اللومال و خلیفه را گرفته شود  
 بقصاص یا بیخ اگر خلیفه نفس کس تلف کرد یا مال کسی ضایع ساخت صاحب حق او را مواخذة کند پس اگر امام خود

مطاععت کند بهتر از اسلامان صاحب خمار بعد گفته همین است و در هدایه لایحه و خلیفه را مواخذن کرده شود هیچ قدر است  
 که در زنا بود یا شرب یا سرقه در همین حد فزونی نباشد و در هدایه است و مراد از خلیفه سلطان است که بالا آورد و بیاج  
 سلطان یا نبود همچنان است در هدایه و جامع روز  
 الشهاده تا عیال از زنا و الرجوع عنها این بابت در مسایلی  
 دادن بر زنا و الرجوع کردن از آن شهید و الحجه متقاعد اگر کوایی دادند کوانان بر حد ویرینه هر حدی که بود از سرقه و زنا  
 و شرب و زانی و در چنان حد متقاعد در کانی است از جامع صغیر لفظ بعد صین است است شش ماه و همین است  
 از الحادی و اعظم نقد بر کرده است متقاعد را بحد صین و موقوف کرده است برای قانی در هر زمانه از محدوده است نگاه  
 تعدد کرده در این نیز بکر و دیده است از اعظم و اصح همین است اما اگر میان قانی و میان کوانان راه یکجا نباشد و اگر آن یکجا  
 بود متقاعد نبود و در حد شرب نیز از محدوده یکجا است و زنا اعظم و ایاب یوسف بزوال رایح سوی حد القذف است متصل  
 است یعنی هر حدی که کوایی دادند کوانان غیر از حد قذف لم یحه حد زنا شود و شهود علیه را حد زده شود و ضمن السرقه  
 یعنی اگر کوایی بر سرقه باشد اقامه حد کرده شود اما شهود علیه ضایع مسروق کرده و لو اثنین و زنا به نیت حد و اگر کوانان یکجا  
 شود ثابت کردند زنا شیخی بر نایغایه از شهر با از مجلس قانی حد زده شود شهود علیه را مختلف السرقه یعنی اگر سرقه ثابت کرده  
 کوانان بر شیخی که وی غایب است قطع کرده شود دست او را و لو اقر یا زنا مجهول حد در شیخی اقرار کرده زنا که  
 معلوم نیت حد زده شود او را همان شهید و ابدلک لا و اگر کوایی دادند بر نایغایه زنی که معلوم نیت حد زده شود کافضالم  
 فی طوعها شیخو اختلاف کوانان در رغبت زن بعضی از جبار کواه کوایی دادند که مرد با کراه و طبع کرده و بعضی کوایی دادند که  
 رغبت زن و طبع کرده حد زده شود زنا اعظم و بقول صاحبیه مرد را حد زده شود فانه او یا البله یا اختلاف کردند کوانان  
 در شهرت او کواه گفته که در بعد زنا که بفسلان زن و در دیده گفته که در کوفه زنا که در همان زن حد لازم نبودن بر مرد بزن  
 و نیز کوانان و لو علی ملک از بینه متصله است یعنی در صورت اختلاف بلد بر هیچ کی نبود اگر چه جبار کوان کوایی دادند  
 که بقلده در بعد زنا که جبار کواه کوایی دادند که در بز و همان زن که در بطور زوجه حد زده شود و لو اختلاف او اگر اختلاف  
 کردند کوانان زنا بر مردی و زنا معین یا بست و احد در یک حجره صغیر هبنا نکه و کوان کوایی دادند در گوشه شرقیه میان  
 زن زنا کرده و کوایی دادند که در گوشه دیگر همان زن زنا کرده حد از اجل و امرات حد زده شود مرد او زنا و بطور زوجه  
 زنا شود اما اگر حجره کلان باشد با اتفاق حد زده شود همچنان است در زنا شرح هدایه و لو شهید و ایلی زنا امرات و هر یک کوایی

دادند گوانان برزنا برزنا و حال اینست که آن زن بگرسست چنانکه زن در روی دیده و گفته که او بگرسست و آشپزی  
 یا گوانان فاسق اند و درین اختلاف شایع است او شهید و اعیان نهادند در بقعه یا گوانی دادند گوانان فرغ بر گوانی چار  
 گواه اصلی عدیده نشود زیرا که چون سخن بر زبانها جاریست بر این متغیر میگردد پس محل شبه باشد و صورتی شود پس  
 ان شبهه الدصول ایضا و اگر چه گوانی دادند اصل بران زمان بعد از حاف شدن لم یجد عدیده نشود هیچ یکی را در همه صورتها  
 و این جوابیست در و لو شهید و اولاد کانا عیال و اگر گوانی دادند برزنا گوانان و آن گوانان تا پستانند محدودین  
 یا گوانان محدود بحد تقذف است اولیفته یا گوانان سه اند حد شهید علیه عدیده شود گوانان را از شهید یعنی آنکس که بر روی  
 گوانی برزنا دادند و لو شهید و اگر چار گوان گوانی دادند و شهید علیه را عدیده شد فرجه اهدم عبد الیه و یا بی پسته  
 شد یکی از آن چار گواه بنده او محدود و تقذف یا عدیده شد بر تقذف حد و عدیده شود گوانان را در این مرتبه  
 و اگر مجموع شد محدود بر جمع او با بودست یعنی نه بر گوانان واجب شد و نه در پست مال نزد انظمه بصول  
 ارش او در پست مال واجب آید در شرح گفته است نقل از خواب که مراد از ارش ابرق طیبی بهای او آید بود نقل  
 از خواب و آن رسم و اگر رسم کرده شد شهید علیه فدیه عیال است مال پس خون بهای او در پست مال است نزد انظمه  
 بر ساقه قاضی و لو جمع احد الاربعه و اگر رکعت یک از چار گواه از گوانی خود بعد از رسم کردن شهید علیه  
 حد خون شود او را در بطور زوجه عدیده نشود او را و عن ربیع الایة و تا دان دهد چارم حصه خون بنا و بقده حد  
 و اگر یکی از گوانان برزنا پیش از رسم از گوانی برگشت حد او اولاد حد شود بگوانان و رسم نبود شهید علیه و لو جمع  
 احد الحزب و اگر گوانان برزنا پنج بودند یکی از آن پنج برگشت لایسی علیه فریادانم نیاید بر روی او و آن رسم الا فر حد و اگر  
 برگشت یکی از باقی چار گوان عدیده شود و در او عیال ربیع الایة و اگر رسم کرده باشند و فن الزیادیه المجموع و  
 ضام شود خون بهاد او و آن ظهر و عیال اگر ظاهر شد گوانان بندگان بعد رسم کما لو قتل امر بر چه چنانچه دیت و واجب  
 کرد بر کسی که گشت نامور بر رسم را یعنی گوانان گوانی دادند برزنا بر روی او یا محض بود پس قاضی حکم کرد بر او پس حکم  
 او را کردن زوجه فطره و اگر تک پس ظاهر شد غلامان و دینه مقبول بر قاتل واجب آید دان رسم فطره و یا پست مال  
 و اگر رسم کرده شد کسی را در صورتیکه گوانی دادند گوانان برزنا او و قاضی بغير ترکیه حکم بر رسم او کرد تا او در جمع شود  
 گوانان بندگان بر اعدند و بینه او در پست مال است و لو قال شهید از زعمه انظر قبعت شهاده و اگر گفته گوانان

اگر در رسم او را از گوانان که او را برزنا بر روی او

زیرا که مادانته بهم نظر کردیم در فرج الشک قبول کرده شود کواهی ایشان نزد عامه علاء و قبول بعضی کواهی ایشان قبول نمود  
 دلوانکه الاحصان و اگر کواهی دادند کواهی بر شنج و دریا شکر شد از احصان یعنی بنگشته ز روی منکوم خود نشهد  
 علیه رجل و امراتان ادولت روضه است پس کواهی دادند بروی او بگره خورد و زن یا بچم ز او زن او از روی عار هم سنگار  
 زد و او را در همه و صوره زودا و این وقتی است که منکر احصان و زن او مقر باشند که ولادت ایشانست و پسر زودا و شانه  
 رجم کرده نشود همچون ست از گانه صواب این بیابست در مسایل عدل شرب و مخ شرب و یکی که نوشید از سماه  
 کلف در دار اسلام پس بر ذمی و جی و شمار در شرب عدل بود خمر استراب اگر یک قطره بود نافذ و در جها موجود پس گرفته  
 شد و حال آنکه بویا شرب موجود است زیرا که اگر بویا موجود نبود متفادیم شود چنانکه بالا معلوم شد و گاه مسکران یا بود  
 انگس مت عطف است بر شرب یعنی یکی که نوشید شرب را و گرفته شد یا است بود و گرفته شد و نوشید و اگر مسخ را بر شرب بود  
 اما اگر مسخ بر شرب غسل بود یا غیر آن عدل از نیاید و همچنان در غیر باشد اگر است نباشد عدل بود و شرب در جها او اقره و اگر  
 کواهی دادند و مرد یا اقرار کرد و بکار و ایراد نصیح است مانند شهادت در عدل شرب دو مردانه و اقرار یک مرتبه خلاف عدل  
 که شهادت او و جها مردانه و اقرار بار بار متبر بود و خلاف بی شهادت در حقوق بندگان عدل شرب آن دو مرد  
 یا یک مرد و زن آن دو درین شهادت بکن اوله مقبر نیست عدل علم شرب طوعا عدل و نه شود اگر معلوم شود نوشیدن  
 او با اختیار و عطف است بر علم یعنی معلوم شد نوشیدن او با اختیار و وی بیوتی است پس بجای است عدل بناید و نه از علم شرب  
 نوشیدن شرب با گاه عدل از نیاید و اگر کسی اقرار کرد به نوشیدن شرب او شهادت بر حق راجح یا کواهی دادند و  
 کواهی بر شرب فرقی با اختیار عدل ز کد شتی بویا با در لای بعد اعسافه نه بجهت دور یا راه یعنی زودا بویا با در لای و شهادت  
 نهیب الکیان مقر با کواهی در تافه عدل از نیاید که تا رسیدن بویا تا قبل کرد او و بعد منه و لایحه الحزب یا یافته نو از وی  
 بویا شرب نقیایا بلیا که شرب در جها عا و یا برگشت از اقرار شرب فرقی از عدل یا در میان هم او اقرار مسکران یا اقرار  
 کرد در حالتی با در حال عقد لایسان است یعنی شرب که قابل شده است بقول او و عدل زده شود درین همه صورتها و عدل مقدار  
 عدل است و در شرب عدل از عدل رفتن خلاف عدل است و اگر در عدل شرب و بویا شرب قطره و اگر نوشید یک قطره با در حال عدل  
 سوطا شهادت از آن دو لعین نفع و در نفع را نصف آن یعنی اول تا زیاده و زن عا بجهت کد از آن و بعد از آن زده شود عدل شرب  
 برین مودو چنانکه عدل از آن زده شود برین مودو عدل تقضیف این باب در مسایل عدل شرب است

بود که از شرب آن حد قذف مثل مدبر است که گفته و شوق از روی چندی یا شوق است یعنی حد قذف نیز شهادت از آن است  
 در روز و راجع به علی بن ابی طالب نیز شهادت در مدبر است یا با او را یکی با حد قذف پس اگر قذف کسی یعنی نسبت کرد  
 در محضاد و محضاد نیز با هم ممکن در این است که گفته زنا کرده تو یا گفت ای زانی یا گفت زنا کنند  
 حد طلب حد زده شود تا زنی با طلب مقذوف و طلبی که در طلب او قذف واقع شود چنانچه بهر مقذوف  
 مقفوقا جدا جدا بر اعضا او یعنی در حد شرط حد طلب مقذوف است پس اگر کسی با طلب ننگه حد زنده و لا ینزع غیر  
 الفراء و الخوار و زوشیده شود بر پوستین و بنی برقت حد زنده و احضان بگونه مکلفا هر ایما و احضان مقذوف  
 که بر او است در قذف بیرون او عاقل بر باطن و انا و مسلح عظیم مزاجه پاک در زنا شرعی این امر از دست  
 از روی مجوسیه و حدیقه و مظاهره و عراض کرده شده بود کند و مشکوفه جز عدت و یک یا دو طبع و در خواهر علی است  
 و نیز اگر شهادت فاسد خریدار شده است زیرا که روی ایشان زنا نیست پس قذف علی بگما از بهانا حد زده شود  
 همچنین است در جامع از روز و چون قذف محضه و محضه موجب حد است فلوقال غیره پس اگر کسی گفت دیگر است  
 یا است یا تو بر خود خود اول است یا نه فلا یا گفت شد تو بر فلانی و او شهودی است پس اگر کسی گفت دیگر است  
 غضب حد مستغف است بقال یعنی گفت در حال غضب حد زده شود گوینده و غیره و اگر کسی گفت غیر  
 غضب گفت حد زده شود و از آن که در غیر غضب قذف یقینی نیست بلکه اضمال دارد که نفع است بتم میکند  
 از مرتبه زنی یا در و نیکوی یا غیر آن پس موجب حد زده و کشفه غیبه و همانکه موجب حد نبود نفع کردن که را  
 از پدر پدر شهادت نیز گفت تو بر خالد یعنی و فاله نام پدر پدر او است و قولی معرب یا نبط و مثل گفتن که عیال  
 یا عیال و نظیر آن حد زده شود و نیز قبیله البیت در کواجر عراق که مشهور است عدم فصاحت و حمله یا به  
 زیرا که در حدیث نیست بلکه تشبیه بصلحی است و باین ما و السماء و همانکه حد نبود گفتن صلحی که را با پدر  
 ابی سنان زنی که باین گفتن مراد نفع نسبت باشد تشبیه بود بصلح و نسبت با علم و فلا در راه و همانکه حد نبود نسبت  
 کردن که را بعم و یا حال او یا شوهر مادر او زنی که ایشان پدری نامدار است پس نسبت پدر یا با پنهانی و نفعی است  
 شود و لوقال جابن ابی زبیر و هر که گفت مردی را یا پدر زانی و آدم سینه و حال آنکه مادر مقول زنده است  
 منقلب الوالد او و ولد زده او و ولد و لای پس طلب کرد پدر آن زن و او را غلامی یا پدر زن یا پدر و آن غلامی حد زده شود



یا اگر ورنه دیگر غیر از اینها طلب صد کند صد بایز و در بطور شایع حق طلب هر طالب راست و در الغرض نیست که  
 بعد مادری غمی طلب است و زنی ما طالب بر است که مسلمان بود یا کافر بود یا بنده همچنان است پس زنی هر که باشد  
 مؤمن یا کافر یا بنده و بطور زنانه پدر اگر کافر بود یا بنده او را بحق طلب صد نبود و همچنان پس را او نیز پس  
 با وجود هر حق طلب صد نبود و بقول محمد بن سعد و فرزند او حق طلب صد نبود و قید کرد که ما نزد مادر او مردی است بسیار  
 اگر مادر او زنده باشد و محضه باشد حق طلب او را بوده و دیگر را و لا یطلب له و بعد ایاه و سیده و طلب نکند پس پدر  
 حقیق خود را و بنده هر موتی را خود را تصدق است تصدق مادر او را اگر پدر حجازیت صبا چو خواهر مادر پس را  
 حق طلب منفرد در او باشد و بطل عیوت اعتدوف و باطل شود صد بردن تصدوف بر است که پیش از زدن  
 صد پدر یا سینه زدن و بطور شایع نه و احدی بردن تصدوف باطل شود با رجوع و المصفا باطل نگردد  
 تصدوف میگذرد قاذف از تصدوف بعد از آنکه تصدوف کرده و بکشیدن تصدوف قاذف را بعد از طلب تر عفا  
 کرده تصدوف قاذف بر اعموف تصدوف همچنان است در شرح و قایه و بطور مالک شایع و احدی تصدوف باطل کرده  
 و بگوید و این از این یوسف نیز عفا باطل کند تصدوف را و تو قال زنات غ الجبل و اگر کسی گفت مرد دیگر از نا  
 کرده تو در کوه و غنی به الصلوة صد و در او شوم ازین گفتن بر آمدن بر کوه یعنی دعوی کرد که مادر او این سخن  
 کرده ایم صد داده شود زودیم و بنا یوسف و بقول محمد بن سعد و فرزند او تصدوف و قید مراد صمد بر اینی کرد و اگر  
 این دعوی نکند با اتفاق صد داده شود چنانکه ازین است در شرح و او ای و لو قال یا زانیه و اگر گفت یک مرد دیگر  
 از این زانیه و عکس صد و آن دیگر باز بوی گفت بلکه تو زانیه صد داده شود هر دو را و لو قال یا زانیه و اگر در دیا  
 گفت مرزن خود را اعزاز زانیه و عکس است و زن باز بوی گفت بلکه تو زانیه صدت صد داده شود زن را اول اتفاق  
 و لعان نبود میان زن و زانیه زیرا که اگر مرزن را بزن تصدوف که لعان واجب آید و بعد از زن شوهر را تصدوف در چون  
 زن تصدوف شد زن را لعان نمائند و لو قالت زنی که گفت بتو زانیه که در وجودت گفتن شوهر  
 یا زانیه بطلد هر دو باطل شده صد و عفا و لیکن اگر زن بطاقت را گفت یا زانیه و وی در جوابی گفت بتو زانیه که  
 ام آن زن را تصدوف زنی هر دو را همچنان است از ما غوان از بولدم نفاذ و اگر مرد را تصدوف کرد و بگوید که از وی است  
 و بعد از آن تصدوف کرد مرزن زنی تصدوف یا عصب نفع لعان گفته بگوید که آن عکس صد و اگر اول تصدوف کرد

ولد را بپندار آن مقرر شد که ولد از غنیمت صدزده شود و مرد را و اولاده فها و ولد او راست در هر دو صورت  
 یعنی نسب و ولد در هر دو صورت بر وی لازم است و لوقالی بیس با بنجا و انبک لطلبه و اگر شوهر گرفت مرزوم را  
 که این بهر منیت و هم بهر نیت نه صد بودن معان و مخ تذف امراتیم پیر ابو ولدنا و کی که تذف کرد  
 را که معلوم نیت پدر او یعنی مولدی در کنار دارد و کی غنیمت آن ولد از کزاده سب اولاد است بود  
 یا تذف که در نیاز اگر شوهر ولد او را بیخ کرده و پیکر معان کرده اند یعنی آن ولد بهر است که ولد زنده نه یا مرده  
 مقید و در بیای است که اگر معان کرده است یا بیخ ولد بهک معان کرده است بقذف صدزده شود تا تذف او را  
و بطله و طبع غیر ملک یا تذف که در مرد یا مردی که طبع کرده است در غیر ملک خود چنانکه کنیزک برادر یا کنیزک  
و دیگر یا اوامته مشرکه یا طبع کرده است محو که را که مشرک است میان او میان دیگر یا او مسلمان یا بیخ کفره یا تذف کرد  
 مسلمان را که زنا کرده بود و معانی کفر خود بیخ چون کافر بود در آن زمان زنا کرده بود او مکاتبات مخ و مخا یا تذف  
 بنده را که موثر را بیخ از او کرده و او هنوز مال کتابت ادا کرده است و برده و از وی مال بیخ مانده نزدیک و قار  
 کتابت او بشمار یک صدزده شود در بین صورتها و در صورتیکه و خاد کتابت نگداشته است با اتفاق صدزده شود تا تذف  
 او را در متن صورت و خاد کتابت برای آن آورده است که در وی با اختلاف میان صحابه که از او مرده است  
 یا بنده پس بشهد صد یا بدو این به شبه بنده مرده است پس با اتفاق صد واجب نبود و صد تا تذف و ایلی امته مجوسیه  
 عایق مکاتبه و صد تذف زده شود تا تذف و طبع کند کنیزک مجوسیه را و زنا یا بیخ و کنیزک مکاتبه خود را او اصل  
 ادب کفره و تا تذف مسیح را که مسیحی کرده بود مادر خود را و کفر خود و طبع کردن بود او را در آن کفر و بقول  
 او را صد نباید زد و مستام تذف مسلمان و صدزده شود مستام یعنی در هر یک که با مان در دین اسلام آید دست و تذف  
 که مسلمان را و مخ تذف او زنا و شرابی را و کی که تذف کند چند بار یا زنا کرد چند مرتبه یا با او نوشید مسلمان بار بار است  
 که هر تذف برای دیگری باشد یا یک نسبت یک زنا یا دیگر و زنا نیز مکاتبه بکنند بود یا زنا در بسیار یا غیر مکاتبه  
 مذکور بکنند بود یا اجناس مختلفه صد پس صدزده شد او را فیه مکاتبه پس آن صد برای همه آن نوع باشد زنا و بطور ملک  
 واحد و تذفها در صورت تذف که تذف همه تذفها یک است و یک زنا است برای هر یک صد بود و اگر تذف  
 هر تذف دیگر است یا تذف یک است اما نسبت تذف هر مرتبه زنا و یک است برای هر تذف صد یا صد بار زد

و تا اهل نبود در بند و زیرا که حق بنده بطور امان غالب است در حد قذف و در حقوق عبادت اهل سنت یا التقذیر  
 این فصل در مسائل تغذیر است در حد قذف مملوک او کافر یا آزاد یکی که قذف کرد بنده را یا کافرا یا زنا او مسلما ساقی است  
یا قذف کرد مسلمان را یا قذف یا قذف و قذف است که از طاعت خدا بترسد و بپوشد او یا کافرا یا مسلمانا گفت با کافر  
 یا کافرا یا خبیث یا نسی یا بلبه ای و زدی یا فاجر است که در این منافق منافق است که در صورت آن اسلام بود و در باطن کافر بود  
 یا لوطی ای لواطت کننده یعنی الله جماع در بر کند لیکن در تجسس آورد است اگر کسی گفت یا لوطی بروی فرزندان خود اگر گفت یا  
 اگر عمل قوم موط میکنی در وی تغذیر است زنا عظمی یا مخفی یا بعب یا بصیوان ای الله باری می کند بگوید کان یعنی کج باز یا کل البوا  
 ای سود خوار یا شارب الخمر ای شارب الخمر یا دیوت ای الله غیر از زن ندارد اگر کسی بر زن او در آید یا محنت ای زنانه  
یا خانین یا در بیانت یا این العجبه یعنی قاف و سکون طای و در زنی فاجره یا زنی ای الله بر حشر و معاد اعتقاد ندارد یا  
 قرطبان یعنی خوانده ای دلال مردان اجنبی زنا را جنبه برای تحمل نه موم یا مادی از دنیا ایمان معنی قرطبان است یا معنی  
 یکی شدن زانیان در سها و اللص و عطف است بر زنی ای طایر فرائم امن در دکان یا غرام زاده شهر عذر تغذیر کرده  
 شود و در این امورها گویند این الفاظ را و بطور اصدده بگفتن لوط و خبیث و فاجر این قبیله است نه تغذیر و بقول  
 ابا خضاب کرمانا در گفتن حرام زاده حد باید زد و اگر کسی را گفت ای قمار باز و ای بلیه تغذیر باید کرد همچنین است از <sup>خدا</sup>  
 و اگر کسی مسلمان را بر باند یا طایفه زنده یا دستار مسلمان در بار زنا از تغذیر باید کرد او را و اگر قافی بعد از اشدت و ظهور  
 کوفان از حکم امتناع آورد عاصی شود و واجب تغذیر کرد و از قضا معزول شود همچنین است از کافرا و زانیان رجوع  
 عم الشهادت و اگر دینی زنی مسلم را نگاه کرد و لوطی کرد او را تغذیر بر او واجب شده است و اگر کسی گفت بفقیری فقیرمان  
 عمل نکنم و یا گفت هر چه فقیر گویند انجان نباشد تغذیر کرده شود معنی را و محنت را و زنی که در کسین در پس مردگان  
 میان زنان مدح مرده کند و زنا را بکر باند او را تغذیر کنند و بنده کنند تا که تابش او از خلدصه است که تغذیر بال کردن بفقیر  
 بصلحت قافی و ایاست و قید تغذیر علما و علمویان با اسلام است چنانکه گوید مرا خبر شده است که تو چنین کرده است  
 تو نیست و تغذیر امر او ذرا رسان کشیدن بدروازد قافی و تغذیر بازاریان بگفتن و کشیدن و بنده کردن و تغذیر در  
 ردل باین هم و ضربت همچنین است در جامع رموز زاهدی و بیابان بگفتن مسلمانان را ای شک و یا تیس نفع  
 ای بزنی یا حارای یا خنجر یا جھوک یا بقرای یا کافر و یا صیای یا ماری یا حجام یا کزن یا بغا یعنی الله که رافع را تغذیر

زن بود یا سواجر ای مزوری بگیرنده در زانیان یا ولای الحرام ای حرام زاده یا عیاشی شب کردانکه بگیرد جرمه میان مردم <sup>کنند</sup>  
و بیعی گفته اند عیاشی است که نفس را بهوانی او باز گذارد و از هیچ منع استماع نیارد یا ناگس یا باز کونه یا شکوس یا یا  
باز کونه کرده شده یا سخره ای مردم سخری کننده یا فحک ای سخره یا کشتن کبک اول و فتح الیه است که از شنیدن  
بدگویی و بدگویی یا خوردن یا آبد ای نادان یا موسوس ای موسوس کننده در دلهای مردم یا تقدیر بنا بر بدیعی  
بیان به کلمات و اکثر تقدیر تسعة و ثلثون و اکثر تقدیر از دو شیئی تا زیاده است و اقله ثلثا و اندک تقدیر <sup>بسیار</sup>  
است نزد انظار و بقول ابی یوسف اکثر بعد بر مقدار و بیع تا زیاده است و کبلا در زونه نیز همین است و بقول ابی یوسف  
تا زیاده است همین است در زمانه و از ابی یوسف اگر قانی صد تا زیاده زد در تقدیر و او بود و زیاده از صد تا و صد <sup>بسیار</sup>  
در او بود بند کردن او را بعد از زدن و اشد القرب القرب تحت زین زدن زدن تقدیر ستم صد از زنا و از آن پس از آن  
در صد تا است ثم الشریع بعد از آن زدن در صد شرب ثم القذف بعد از صد شرب زدن در صد قذف زنا و بطور اشد  
سخت ترین زونها صد تا است بعد از آن در هر قذف بعد از آن در شرب بعد از آن در تقدیر و غم صد او عذر خاتم  
بسیار که صد کرده یا تقدیر کرده شد او را پس و بر هر در عین صد یا بسبب صد و تقدیر پس خون او باطل است بیغی خون  
بهای آن واجب شود زنا و بطور سنی و در بیت المال بود بخلاف آنچه از عذر زوجه بخلاف شوهر و قبیله <sup>تقدیر</sup>  
کردن خود را بیغی صد زدن و تقدیر کردن قانی و ایرام مخالفت است بصورت دادن شوهر هر گاه که تقدیر کند زوجه خود را  
الترک از تبه از بسبب ترک بیای بعد از آنکه نباید زینت داد باشد او را و اولا جایه و بسبب ترک اجابت و قیام که  
اجابت بر زن واجب بود چنانکه مانع از حیف و نفاس در روز قذف و اصرام حج فرض نباشد و زن را  
بهر عملی داده باشد یا زنی بخشیده باشد مهر خود را اذ او عا و قیام که طلب کند زن را یا فرشته بویا بستر خود را یا  
فهی و ترک الصلوة و از جهت ترک نماز و قیام صورت ترک نماز را جدا کرد از کلام سابق زیرا که در وی اختلاف میان  
است قاه رهنایات زبیره است که مرد را بزرگ نماز فرض زن روا نیست بخلاف پدر که او را زدن بر خود را  
بزرگ نماز فرض زدن رواست باجماع و الغسل و سبب غل فرض و خروج نه ابیت و از جهت بر اعدان  
باجازت شوهر در خانه و حال آنکه عمر معنی جیف کردن باشد یا بخشیده بود اما اگر مهر جیف نگردد ستم زن را روا بود  
در خانه با اجازت شوهر برای جوارح خود زیارت پدر و مادر و بیای تمام خود را در صورت تمام اگر شوهر زن را

تقدیر در زنا

نویس

تغذیه کرد پس ز یاد آن تغذیه ببرد و خان لازم کرد در شهر روزه و بطور احمد و عثمان واجب است  
 السرقة چون پنجم در زدی دست بریدنت و آن نیز عقوبت است بباران این کتاب را بکتاب حدود متصل ساخت  
 و گفت کتاب السرقة یعنی این کتاب برادر حسابیل در زدی است این افضل مکلف آن هر وقت گرفتن عاقل بالغ استم گیرنده بود  
 یا سبزه مرد بود یا زن جزی از کی خفیه از روی پنهانی او با و اخرا کرد زدی در روز بود و گرفتن پنهانی او با اگر زدی در شب بود  
 تا اگر در شب فانه را سوراخ کرد پنهانی و چون در آنه صاحب خانه بیدار شد و متاعی یا مانع از دست او کشیده برود زدی باشد  
 و روایتی می باشد خفیه در سرقت شب او را و اخرا شرط نیست تا اگر معلق در شب مال کی بکاره گرفت قطع واجب بود قدر  
 عشره در ام گرفتن مقدار ده درم مفروضه سکه زده شده و سره و این ظاهر روایتها صحیح است و روایتی حسن از اخطاه  
 مضروب غیر مضروب برابر بود و قید مفروضه برای آنست که آنچه از متاع یا طلا و نقره غیر مضروب باشد آنرا به بهای عشر مضروب  
 اعتبار بود و این نقایس کرده درم زرد ما سم و بطور شایع ربع و نیا رست یا سه درم و بطور مالک نیشتمین سه درم است  
 محرزه بکلان چنین قدریکه نگاهباید کرده شده بجا از رسیدن چنانکه خانه و جوائف او حافظ یا بنگاهان چون در بان برسان  
 و در حرز استارت بملکیت زیرا که در گرفتن مال غیر ملوک قطع نیست چرا که آن افضل سرقة نیست فیقطع آن اقمره این بریده شود  
 و دست آفزا اگر اقرار کرد یکبار بعد از بیعت و بقول ابی یوسف سه بار در دو بار در دو مجلس و شهادت جلال یا گواهی دادند  
 دو مرد گرفتن قدر موصوف مذکور و تقدیم اقرار بجهت آن کرد که در زدی کم است که بگوایان ثابت کرد و لو جمعاً و الا فذ بعض  
 و اگر در زدن بسیار باشند گیرندگان از هر بعضی نبند و دیگران ممانده قطعوا ان اصحاب بریده شوند همه اگر رسیده باشد  
 لکل نقایس هر یک را قدر ده درم مضروب چند و بطور مالک اگر جماعی بقدر سه درم و زدی بند دستا و بریده شود  
 و الا یقطع بخت و بریده شود دست بگرفتن خوب نزد اعظم و مخلوق بقول ابی یوسف قطع است و چنین دکیاه و قضب  
 و نیا و سمک و مایه نکی باشد یا تازه و طبر و پرده اگر چه از کبوتر ایما و ماکیان و بطور و حید و شکار و زرنج بکبر اول یکی است برنگ  
 طلا و مشهور است و مغرة بفتح میم و نشد بیدار و جمله ملک سرخ و نوزده و چون و بقول ابی یوسف و نیز بطور شایع در بریده  
 چرخ بریدن شود و فاکینه رطبه و میوه تازه و قید میوه تازه از آنست که در گرفتن میوه خشک بریده او عیال شجر یا پوره  
 بر درخت اولین و شیر و کج و بکونشت و زرع علم گنجد و زراعت که در او کرده نشده است چرا که اگر در او کرده شده است  
 لا محرز است بگرفتن آن قطع و در این همه اختلاف ابی یوسف است و نیز بطور شایع و اثره مسکه و بگرفتن میوه

کرمت کننده اند پس اگر استیست کننده نباشد مثل سرکه و غیره در رو یا قطع بود و ظنیر یعنی طایفه ای است  
 و بگرفتن مصحف و لومیا اگر چه مصحف باز بپوشد نزد اعظم و محمد و بطور زوجه اما اگر بقول ابی یوسف نه اگر بیای مصحف  
 بدفایب سعد قطع بود برابر است که محل بند یا نه و همچنین است بطور مالک و صاحب و دیگر و این از ابی یوسف اگر  
 حلبه مصحف برابر دفایب بود قطع باید کرد و الا قطع نبود و کتبهای فقه و حدیث مثل مصحف اند نزد اعظم و محمد با  
 مسدود و صلیب و بیب و بگرفتن در روازه مسجد و خانه که بناده بود بگرفتن آن قطع باشد و در شرح بکسر شین  
 و زد و بگرفتن زد برابر است که از طلبه یا از چیزی دیگر و صیحه و قطع نیست بگرفتن کودک از او و لومیا اگر چه  
 بان کودک زیور باشند و بقول ابی یوسف اگر زیور بقدر دفایب باشند قطع بود و بطور احمد در بی قطع بود  
 و این اختلاف در کودکی است که خود نمیزد و سخن نیکنند و عبد کبیر بگرفتن بنده کلان و دفاتر بگرفتن دفتر ادوات  
 جمع دفتر است و آن کتاب نوشته را گویند و برابر است که کتاب علم بود یا محاسبه زیرا که مقصود از مکتوب همان است  
 که در رو یا نوشته است نه عین کاغذ و آن مال نیست و بعضی مشایخ در دفاتر علم و دفاتر حساب فرقی کرده اند باینکه  
 مقصود از دفاتر علوم مکتوب است نه مکتوب فیه و آن مال نیست بخلاف دفاتر حساب که مقصود از رو یا عین مکتوب  
 است و این دویم است چنانکه توجیه معلوم شود که در هر دو قسم کاغذ مقصود از رو یا عین مکتوب فیه است تقاضا  
 بخلاف العرف بخلاف کودک یعنی اگر بنده که کودک است که عقل و تکلم ندارد اگر از دیدورین نوع قطع بود نزد اعظم  
 و محمد و بقول ابی یوسف قطع نبود و دفاتر حساب بخلاف دفاتر حسابی مراد حساب است که محاسبه آن  
 گذشته است چرا که مقصود همان کاغذ بود و مکتوب پس بهای کاغذ در حساب بر صد قطع بود و قید محاسبه گذشته  
 بنا بر آن که دریم که اگر محاسبه سال حال با حساب یا گذشته است پس مطلوب در رو یا مکتوب بود و آن در دفاتر مطلق  
 که مال گذشته و اقل است و کلب و قطع نبود بگرفتن سگ و خداید بوزن و بگرفتن دف برابر است که در رو  
 بود یا نه و در طبل و بگرفتن نقاره اگر طبل بهوست با اتفاقی قطع نبود و اگر طبل غار است در رو یا اختلاف مشایخ  
 است و بر بطل و مزمار و بگرفتن بر بطل و شهنار و نجاشه و قطع نبود چنانکه کردن در آنچه امانت بود نزد کسی و نمیب  
 و تیاره کردن یعنی گرفتن زر کسی یا از شهر یا با دویی یا با عذبه بزور و اختلاف در بودن چیزی از دست کسی که  
 بر طاعت و نشین و بگرفتن کفن مرده و مال عامه و بگرفتن مال عامه چنانکه مال بیت المال و مشترک مطلق

است که  
 در نزد  
 از آنچه  
 نزد کسی  
 ۵۰  
 ۵۱

بر عارضه مال عامه یا مال شریک میان سارق و مسروق حد و مثل دین و قطع نبود بگرفتن مثل دین خود بر است اگر چه مال  
بود یا سگ جل و مانند در قدر جنس مراد است و در پاره است اگر زیاد از دین خود نیز قطع نبود از جهت بیعت  
در زیاد از دین و اگر دین رینار است و و یاد ارام گرفت با عکس آن در این اختلاف شیخ است بقول بعضی نقوده هم جنس  
اند اما اگر متاع گرفت که بهای آن بقدر دین باشد قطع واجب آید و بقول بعضی قطع نبود بشرطی قطع فیہ و لم یتوق قطع  
بگرفتن چیزی که پیش ازین در گرفتن اندست آوریده بودند و آن شیء مالک باز داده و باز گرفته است و آن شیء هنوز  
بر همان حال است و متغیر نشده و یقیناً بقول بعضی است و در غیر دین است اما در نه قطع نبود زودین ساج و القناع فنادی یا  
بندیر و به و از دین او ندانید باز ندهد است اما در نه قطع نبود زودین ساج و القناع فنادی یا  
نیزه را گفته و اللابوس و آن جو پاست سیاه و مشهور و الصندل و آن جو پاست خوشبو و مشهور و العنبر و الحنظل  
بکنار این و قید نیز اتفاقاً است که در هر نوع بکنه قطع است بدلیل ذکر خصوص مطلق در مجمع البحرین و این نوع از زودین  
این هر دو سنگ اند سرخ و سبز و اللؤلؤ و درر و یاقوت و زبرجد و لؤلؤ قطع نبود چنانکه در شرح است  
و تفریح این اشیا بنا بر آن است که این همه در صحرا از مساجات یافته میشوند پس شهبند است بنا بر آن بکنه دفع آن ذکر کرد الله  
و ایضا اللؤلؤ قطع کرده شود و در دین او ندانید و در زودین او ندانید از ما العنبر و الحنظل که ساخته شده اند از جوهر و این  
قطع وقتی است که در دوازده در جای نگاه داشته اند اما اگر دوازده بسته اند بگرفتن آن قطع نبود و نیز اگر چنان باشند  
که یکس تواند برداشت اما اگر چنان تفیل اند که بقوت یکی برداشته نشوند قطع نبود همچنان است در مائیه  
یا اگر ز این متصل در بان مسایل عز است و هر زنگاه بانی است و آن در سرت شتر دست بریدنت تا اگر عز نبود  
ناقص شد در آن سرقه قطع واجب نیاید و عز با جاست که بجهت حفظ امتوساخته شده است چنانچه حویا عرفان و صدوق  
و دوکان و عز با جافظ بود چنانکه صاحب متاع نزد متاع خود نشسته است خوان در محوره بود و خواه در بر این یا حافظ  
یا جره نزد متاع بچرا نشسته است پس آن متاع محرز بچافظ است چنانکه متاع که در محل سعد با جی حفظ نموده است محفوظ است  
بجارت و در محفوظ بجمارت اعتبار حافظ نیست صحیح همین است زیرا که بچافظ محرز حاصل است چنانکه موت چنانچه  
اگر چه عمارت را در دوازده نباشد یا باشد لیکن از زمانه پس نبودین از عمارت قطع بد بود بشرط بر آوردن از دیوار  
تا زوال بد مالک حاصل کرد و زیرا که متاع تا اندرون دیوار است بد مالک ثابت است و در محفوظ کا جی قطع در جوا است

Marfat.com

بازار کو چھو کر نکلنے بد مالک ایل کر دو قطع واجب شود همچنین سہ در ہای و چون مرز در فقہا مشہور و مہین بود نیاز  
 کا از زبان آن تساہل کرد و در ہمان صورت ہمار در ایشان نقصان فرست و قطع نیت یا حرز کامل است و قطع واجب  
 شروع کرد و گفت نہ سرقانہ ذی ہارم محرم کیے کہ زوید از خداوند ہر محرم ہر است کہ حرمت بر لادت بود ہمانکہ ہر  
 و مادر و پسر و دختر یا غیر ولادت ہمانکہ خواہر و خالہ و عم و برادر و غیر ذلک و بطور اصرار مالک و شایعہ در غیر ولادت قطع واجب  
 اندک با رضاع قید محرم است یعنی نہ محرم کہ رضاع بود زیرا کہ در حرمت رضاع قطع پیدا واجب کرد  
 زدا علم و محمدنا و بقول ابی یوسف کہ اگر مادر رضاعی از خانہ پسر رضاعی بود قطع نبود حرم زوجه است و از منکوحہ خود  
 و بطور ستافیہ در سرقہ احد از زوجین قطع بدست و زوجه و بازن از خانہ شوہر و سبہ با زردیدن غلام از خانہ  
 مولای خود در زوجه یا از خانہ منکوحہ مولای خود و زوج سبہ یا از خانہ شوہر مالکہ خود و ملکانہ و از خانہ مسلمان  
 خود چستہ و از خانہ داماد خود و مکھڑہ و از خانہ خسر خود زدا علم و بقول صاحب خود ہر دو صورت قطع بود و قطع  
 و ضرر بود و یعنی کفہ آنہ شوہر ہر زینکہ خداوند قرابت محرمیت بود و صہر بکر ہما و ہر دو ماد و منکوحہ و مخ مہن یا از غنیمت  
 زویا گیر و حمام و پست اذن یا ز قولہم یقطع و از حمام و خانہ کہ ہذا نیت یافتہ است ہر امدان انکار قطع کردہ شود  
 یعنی درین ہمہ صورت ہا زیرا کہ جوابی نیست و نہ سرقانہ المسجد و کیے کہ زوید از مسجد جامعہ زیرا کہ اگر از مسجد خانہ زوید  
 در ایجا بودن مالک متاع زوید قطع نیت متاعا و رب عنده قطع متاعیر کہ مالک آن متاع در پیش متاع است  
 بریدہ شود دست او را و فایدہ قید رب عنده الت کہ اگر مالک متاع زوید متاع نبود دست سارق بریدہ شود از  
 جہت نقصان فرزند ہمنہ است از لہفہ و ان سرق ضیف و اگر زوید مہمانی ممن اضافہ از کیے کہ ہمان دار جا کردہ است  
 اورا او سرق نیتا و ہم بخیر ہر اللہ را یا زوید کیے جز یا از حویلی کیے و از حویلی او بیرون نکلیدہ بریدہ شود دست او را  
 و این در صورتی است کہ حویلی خورد ہنہ و اگر گلاں بود حکمش اینست و ان اخر ہم حجۃ ابی اللہ او اگر باورد سارق  
 سروق را از یک حجہ از حویلی کرد و وی حجہ ما نہ لبوی صحیح حویلی او اعمار غنم اہل الحج با غارت کرد اہل حجہ یا حجہ یک  
 حجہ را یعنی ساکن حجہ ما علیہ کو نہ و غارت کرد نہ متاع اہل یک حجہ را و لقب ندخل یا سوراجہ کہ خانہ کیے را ہر اہل  
 در ان سوراجہ و ایقہ شیخ طریقیہ و انداخت متاع از خانہ در را ہی تم افذہ و بعد از ان بر اہل در انجا گرفت متاع  
 را کہ بر و غارتا فذہ بود و در ان افندہ زوید است کہ بطور او قطع نبود لیکن اگر ان متاع غیر از اندازہ دیگر  
 را کہ بر و غارتا فذہ بود و در ان افندہ زوید است کہ بطور او قطع نبود لیکن اگر ان متاع غیر از اندازہ دیگر

در دین



بر قطع نمودن و بر باندن در آنجا با و بطور اصداف بر آنرا قطع شد او همه عیال حار فاقه را خرد با بار کرد بر خورشید  
 بر آنجا حرا و بر آورد و حار را از خانه قطع بریده شود دست و زرد درین همه صورتهای آن اگر بر خورشید کرد و همانجا گذاشت و خود  
 بجای آن رفت تا خورشید خود بخاورد و در صورت قطع نبود آن ناول فرغ صابغ یعنی اگر سورانه کد خانه را آورد و داد  
 حقایق از آن زردون بدیدگی که پروتست برابر است که انگلیست در از کرده از آن زردون گرفته شد یا اندرون دست در از کرده  
 به پروین داده شد و وی دست اندرون نه کرده و بقول یوسف اگر پروین دست در از کرده به پروین داده شد و وی  
 دست اندرون نه آورده بود و بقول یوسف اگر پروین دست در از کرده از آن زردون سورانه در آورده قطع از آن زردون  
 گرفته دست پرور اینند همین است از گلیان او ادخل بدین دست فاقه یا سورانه کد خانه را آورد و دست را اندرون  
 سورانه پس گرفت چیزی را بقول یوسف در صورت دست او بریده شود همین است از گلیان او کد خانه یا برید همین است  
 خارجه منجم که او بران بود هر چون از آنستین و بقول یوسف قطع است در صورت نیز یکم اگر دست در آن زردون استین  
 کرد و بدین بریده گرفت قطع واجبه اتفاق همین است از گلیان او سرقه قطار بجز ایاز و بدین قطار استران یک شتر یا  
 او مملدان یا زردی یک بار بار بریده شود دست او درین همه صورتهای آن شق لعل فاقه منجم در آن شفاف که رنگ این  
 کشیدن گرفت از وی مناسب او سرقه جواهر فاقه منجم یا زردی جواهر منجم صیم اوندی که در وی مناسب است در نارسی از آن تک  
 گویند و به کفچه و ماوند رنگا پانز او میکند او با هم علیه یا خواجده آ برای جواهر ادا و فل بدین فاقه منجم یا در آورد دست خود  
 در صدوق بقم صا و در جیب عبره یا انداخت دست خود را در گلیان دیگر یا او که یاد در استین و دیگر فاقه اعمال قطع  
 پس گرفت نایا و بریده شود دست او درین همه صورتهای  
 زرد و اثبات و ثابت ساختن کیفیت قطع بدست یک لفظ اثبات زاید است از هر دو تا شیخ زیرا که درین فصل حسابی حکما  
 مذکور است نه دلیل اثبات چگونه قطع و لفظ عین بسیار قه از آن زردی بریده شود دست است زرد زرد دست حکم  
 و داغ کرده شود و در داغ کردن اختلافی است بعضی گفته اند که آن کم کرده بر آنکه تا سوزد و زردان شدن خون زردان  
 و بعضی گفته اند که روغن کبچد کم کردن جای قطع دست را در وی غوطه دهند تا خون با آنستند و بعضی گفته اند دست او را با آن  
 بوزند در جلد البسرا ن علی و بر برده شود با جیب اگر باز در وی کد بقول رضایت و او در کینه برفقه یا بشود ثابت  
 و نیز بایرونک خود مان سرقه ثانی اگر زردی کرد سیوم بار جنس صفت بتوب بنده کرده سود تا آنکه توبه کند و عدلت حاصل

در کتب

در روی ظاهر کرده و لم یقطع و بریده نشود دست او را نزد مالک و بطور شایع و مالک اموال خود را بر دست چپ و چهارم مرتبه ای است  
 بریده شود و بعد از چارم دفع بند کردن شود و اعماب طوهر گفته اند که پنجم بار گفته شود همچنان است از مویط در سر اجماع است  
 یا چارم یا امار است که بگردد در آن بگردد سیاست کن سرف و ایجا به البری مقطوعه چنانچه بریده نشود دست که در او بریده  
 انگشت دست چپ بریده شده است او شکر یا شکر باشد او اصبعان مها سوره یاد و انگشت از دست چپ غرض از انگشت  
 او جدا یعنی یا پای راست او مقطوعه بریده شده است و دقیقه دو انگشت کردن اگر یک انگشت شل یا مقطوع بود قطع  
 و لایضه یقطع الیبری رصافم نشود بریدن دست چپ نم امر بگفته که حکم کرده شده است بخلاف آن یعنی اگر امر  
 حکم کرد شیخ را بر بدن دست راست و زد و انشع دست چپ واجب برید ضامن نشود زود انقطاع برابر است که قطع دانسته  
 هم باشد یا بسود بقول صاحب به ارش دست چپ واجب روی اگر عمد بریده باشد و اگر سهوا بریده باشد ارش خود و بطور  
 در سهوی نیز ارش آید همچنان است از گایا مالک اگر بر قطع دست راست امر کرده است لیکن حکم قطع مهم کرده بر بدن دست چپ  
 بازنقی جزئی واجب نیاید بر قطع همچنان است از جامع میفرموا السلام و طلب المروقانه و طلبت انکس که از روی  
 زدوی شده است بریدن دست و زد و شرط القط شرط دست بریدن است برابر است که سرقهت با قرار ثابت بود یا بر  
 و بطور شایع اگر با قرار ثابت است قطع آید با حضور سرقهت من و با طلب او و اگر گویا ثابت است حضور و طلب  
 من باید و لو مودعا و غا صاحب از بود اگر کم سرقهت امانت گرفته باشد یا کالایا کشیده گرفته باشد یا بر بواسته  
 و بطور شایع که بحضورت اینان قطع نباید کرد تا مالک حاضر نکردد و یقطع بطلب مالک بریدن شود دست و زود طلب مالک  
 سرقهت هم اگر زدیده شده از این یعنی اگر زدوی بر زدوی بر زدوی مودع و غا صاحب بواست بطلب مالک  
 او السارق یا بطلب زدوی سرقهت بعد القط اگر زدوید شود از زدوی پس از بریدن دست او یعنی شیخ متاع یکا  
 بزودید و درین سرقهت او بریده شده و این متاع از آن زدویدت بریده زدویا و بیکر زدویدت آن زدو تا شیخ  
 نبرد برابر است که طلب قطع مالک کند یا زدو دست بریده لیکن اگر دست زدو اولی بریده است دست زدو دوم بریده  
 شود یعنی زدو اول همچنان است از گایا و من سرقهت شایع و کی که زدوید چیزی از کی پس باز داد و آنچه قبل از  
 پیش از خصوصه ای مالک مالک او ملک بعد القضا یا زدو مالک سرقهت بعد از حکم کردن قافی بهیبه یا غلبه یا با قرار  
 ملکیت آن بعد از تسبیح آنچه بگوید و بگوید از ایابوسف و در بطور زود و شایع بود درین صورت قطع است و اگر پیش از قضا

مالک

مالک شد با اتفاق قطع نمود و ادعی آنه ملک یا دعوی کرد و زد که سر وقت ملک نیست برابرست بر دعوی بگویند با ثبات بعد از  
 او تقصیر قیمتی با نقصان بزرگت بهای آن سر وقت نه انقباض از قدر نقاب سرقتی بقطع بریده نمود دست در دو درین هم  
 صورتها و لو اقرار بر سرقت و اگر اقرار برزدی کرده و کسی تم قالی اعداها هر یک بعد از اقرار یکی از دو گفت این سر وقت مال نیست  
 بقطع بریده نمود دست آن هر دو مقربا برست که پیش از گفته بود یا بعد از قضا همچنان است از گمان و لو سرقتا و اگر در نزد  
 دو کس و غاب اعداها و غایب یکی از هر دو و شهدا علی سرقتها و گواهی دادند دو گواه برزدی یا هر دو قطع اذخ بریده شود  
 دست آن دیگری که حاضرست و بگروا تیر از اذخ طالع بریده نشود و لو اذخ بر سرقتی قطع و اگر اقرار کرد بنده کی برزدی بریده شود  
 دست او را برابرست که مادیون بود یا مجبور نزد السرقت یا المسروقی منه و باز در مانده شود سر وقت از بنده مالک شود و موجود بود  
 و اگر ملک شد همان نبود بر بنده برابرست که مادیون بود یا مجبور موی او را تصدیق کند یا تکذیب بقول صاحب و نیز بطور سابق  
 سر وقت ملک موی یا بعد از این است از گمان و با بچ قطع و همان یعنی اگر سر وقت ملک شد زود زود یا و یا خود ملک که دست باید بر سر  
 و حکم همان سر وقت نباید کرد و در بطور سابقه در حکم ضمانت و نیز عنده الله ضمانت بر دو العین لو تمال تا بجا و باز داده شود یا بجزا که موجود  
 باشد در دست و زود و لو قطع بی یوسف اسرقات و اگر بریده شد دست و زود یعنی از شاع زودم بسیار جدا از زود یا کرده  
 و یکی از آن جماع حاضر شده و اثبات سرقت و دست محو ف آن زود یا بریده شد یا یقیمه شیا ضام شود جز برای یعنی اگر جماع سر وقت تمام بعد از  
 قطع آئینه رخصت کرده و زود یا ثابت کردند و امتداد دست آن زود ملک شد یا خود ملک ساخت جز برای ضام شود زود اعظم و بقول  
 یا یوسف و محمد ضام شود و بجزا که بعد از قطع زود یا بر روی ثابت کرده اند اما اگر پیش از قطع همه جمع شدند رخصت کردند  
 تا دست او بریده شد با اتفاق ضام نشود برای هیچ یکی از آن سر وقت تمام و بطور سابقه قطع و همان جمع میشود پس برابر ضام کردیم  
 و لو شرف ما سرقتا و اگر باره کرد جزا که زود بریده است یا الدار بعد از نماز زود بریده است چنانکه بر چه از کی زود بریده تمام افرجه قطع  
 و بعد از باره کردن از آن سرول آورد بریده شود دست او زود اعظم و محمد و بقول یا یوسف قطع کرده شود اما اگر بعد از  
 باره کردن برابر درم نباشد قطع نبود با اتفاق همچنان است از گمان و همچنان ستم از بعد از را آوردن انخانه باره کرد و او پیش از باره  
 کردن به بیایا و درم میرسد و بعد از باره کردن از بیایا داده درم نقصان بزرگت قطع بود با اتفاق و لو سرقت ساقه فذ بحما و اگر  
 در زود جزای پس اورا گشت و افرجهها را و بعد از گشتن بر آورد زود از سر وقت او بریده نشود اگر چه بعد گشتن بهای آن  
 بدون درم برسد همچنان است از گمان و زود یا یوسف است که دست او باید بریده و لا یمنع المسروقی در ام و اگر ساخت زود آن مسوقا

در معا و نایر یا دینار تا بیاید اگر شخصی تقریباً تمام بند زید و از آن درم و دینار ساخت قطع برید شود دست او در دو بار  
دو درم و دینار مبروق منته و لو سبغ او و اگر رنگ مروق را بزرگ سرخ فقط با بر دین دست او بریده شد بان دردی  
بازند هر نزد اعظم له و اپایوسف و نیز ضامن بر چه سفید باشد و لا یفیس و بقول محمد و جاد رنگین باز دهد آنچه زیاد آید رنگ  
قیمت اگر مروق منته بویا باز دهد و همچنین است اگر نیز باز در رنگ کرده باشد و لو اسود بود و اگر جاد مروق را سیاه ساخت  
باز دهد با لک نزد اعظم له و محمد له مگر آنکه بقول اعظم له مالک جاد رنگین خود را بگیرد و او را بهار رنگ ندهد بقول محمد له  
رنگ باز دهد و بقول ابی یوسف مالک باز ندهد قطع الطریق این باب در ذکر مسایل راه زانست و قطع مصدر است  
بمعنی فاعل یعنی زنده در زندگان را از قاصد قطع الطریق اگر گرفته شده قطع کنند راه زدن را قبله پیش از راه زدن حسن  
بند کردن شود بعد از تفریق همچنین است از گایا حتی توب تا آنکه توب کند و آن افند مال محصوم او اگر گرفت آن قاصد را از زدن  
مال محصوم یعنی مال مسلم یا ذمی برابر است که مسلم هر بود یا بنده بخلاف هر یک که مال او محصوم نیست و نیز شرط است که مال او درم بود  
نقد یا متاع بقدر درم بود اگر قاصد یک مرد است و اگر جماعی اند شرط است که بهر یک و مکان درم نقد یا جنس برسد قطع بده  
در جمله خلاف بریده شود دست او و پای او از بند او قتل محتمل حد اگر کشت مسافر کشته شود او را از روی عداوت  
از روی قصاص و حد از آن گفت که در آن عینی الی و متصل شود یا او بکشته شود اگر در دیه مقتول عفو کند نزد ما و بطور مسلم  
قتل از روی قصاص است تا اگر وی عفو کند ساقط شود همچنین است از گایا و آن قتل و افند و اگر کشت مسافر او گرفت آن  
مال را یعنی هر دو کار که قطع بریده شود دست او و پای او از بند زدن اعظم له و بقول جاد به قطع کنند بکشته شود یا در  
بر کردن شود و قتل کشته شود بعد از قطع او صلب یا بر در کردن شود بعد از قطع او قتل مصلوب صبا یا کشته شود یا بر در کردن شود  
زنده یا قطع و بقول لجاوی بعد از کشتن بر در کردن شود زنده نشسته ایام تا سه روز یعنی تا سه روز بر در کشته شود بعد از آن  
باین او باید بر در تا او را دفن کنند و از ابی یوسف است که همچنان بود او باید کداشت تا آنجا تا بر در شود و جمع بطنه بر رخ و شلخته  
شود شلم مصلوب حتی بخت تا ببرد در ضمن مالا فده و خام نشود چیزی که گفته است اگر کدک شد ما خود نداده و با خود ملک  
کرد لیکن اگر قایم بود باز داده شود با لک نزد اعظم له همچنین است و شرح و غیره المباشر کالمباشر یعنی آنکه کجک نه بهر است  
برابر است در حکم قطع و قتل با یکدیگر است انکاری کرده است بکشتن مسافر مثلاً اگر جماعی بر ما و آن افتادند و چند یا از آن جماعه  
استاده مانند و چند یا دست در از کدک کشتن مسافر آن هر برابر باشند در احکام حد تا هر چه را اند باید کرد نزد ما و بطور مسلم

لا ین

صد بناید کرد مگر همان جانشینان است از لایحه و العضا و الحی کالسیف و طعنا و سنگ و غیره است شیخ اگر راه زن مسافرا  
بجوب یا لنگ گشت بجهانت که بشیر گشت وان افذمالا و جرح و اگر راه زن گرفتند بجا و زخم نیز کرد قطع و بطل  
بجرح بریده شود دست او باطل شد بدله سحر اجمت وان جرح فقط و اگر زخم کرد مسافرا و نکشتند که با او نه مال که گرفت او  
قتل قصاب یا گشت که را پس توبه کرد زره زیاد عدالت توبه بازماندن زره نیت و بقبول یا بازماندن و باز دادن اموال  
بمالکان او گان بعضی القطار بزرگ کلف یا بودند بعضی از راه زنان کودک بر اوست که یکی از مکلفان بزرگ یا قتل یا افذ  
باشد باز مکلفان جانشین قتل یا اند و بقبول یا بپوش یا اگر ز عاقلان جانشینت کردند همه را همد بود و اگر غیر عاقل جانشینت  
کردند که راه نبود او ذارم محرم از الحظوع علیهم یا باشد بعضی راه زنان حویض محرم از آنکه راه زدند ایشان او  
قطع بعضی القافل علی البوسف یا زدند بعضی مردم از کار و اینان به بعضی دیگر او قطع الا طریق لیسلا یا زده شد راه  
بر کار و اینان در شب او نهار بجزر یا زده شد راه بر او نندگان در روز شبهری و بطور سابقه که صد بود در صورت قبول  
آیا بوشه اگر از شهر بدست هر چند متقل شهر شد صد بود او پس مصرین یا زده شد بر او نندگان میان دو شهر و بقبول یا  
دوزه و سابقه صد بود هم می رسد کرده شود بر کی در بی صورت یا همه گرفته شوند به باز دادن مال و نه کرده شوند بعد نیز و چون  
ساعتی پس اگر با این گشتند که را عدا قفا و الویاد و عقیق بی قصاب بگیرد و یا مقتول و خواه غنوکند زیرا که صد حق است  
و قصاب حق و یا و خنق یا المصد و کی که غنق کرد و بجز مردم را غیر مرتبه قتل بگشته شود در بدل این خنق کردن بیکس  
اگر همین بگرتی که را خنق کرد گشت در بی صورت و به عاقله او است زوا غنق و بقبول صاحبه و قصاب است و اگر صحیحی که را  
زهر نوشانند تا او ببرد و سارق اجبت بجهنم است از جنایات بناج بگروا بی و عمل با این روایت درین زمانه او بیست از  
شیخ فتنه و اگر سب او با قرار یا شهود ثابت کرد و گشته شود اگر تا بب گشته پس از گرفتار بقول ابوالمیث توبه او قبول بود  
و بقول بعضی مقبول نبود لیکن گشتن ظالمان و مدد کنندگان ظالمان عدالت و ثواب بود گشتگان ایشان از بجهنم است اگر تخیس  
فتادی رجان السیر سیر جمع نیست یعنی راهی در کار نامی و شرعا فاسد است بگرت بیخ عم در زمانه یا  
ایشان بجهد لغت ضیح کردن آنچه در قدرت آدمی است از قول و فعل چنانچه از این نیست و شرعا فرج کردن طاقت  
ضوئیس و برداشتن محنت خود در جنگ از آن برای خدا و جهاد مصدر است چنانکه گویا جهاد است جهاد و وقت کفایت جهاد  
وقت کفایت است ابتدا و بنظر این که بگذرند کار آن تا اگر غلبه کفار شد وقت عین کرد و در وقت کفایت است که کار

میکویان تمام بر قوم سخط علی اگر بر بگردند جبار را بعضی از مسلمانان ساقط شد از همه والد استخوان اگر بر پا نکرده بعضی  
شدند هم مردم نیز که بعضی ترک جهاد و ولد یک عیال بی ادراک و واجب جهاد بر کودک و زن و پبلد و ای و بر بنده و مسلمان  
و معتقد و اقل و بزرگ و مثل و وقت عین انجم اجم العود و جهاد و فتن عین است اگر هجوم کرده کاران بر شهرها و ولایتها  
شد و این نفع مسالمت که خدا معلوم شده بود بجهت ترتیب بودن برویا مسایل آیند که میگوید فتح المراتب پس بر این زن  
و العبد و غیره بلا اذن روجها و سید لب اجازت شهر و مالک بر کن اجعل و کند و استم جعل بضم جیم و سکون  
اچگرفته شود از عام مسلمانان برای خارج مجاهدان ان و جیدیا اگر یافته شود کفایتی در پست امال و الا و اگر در پست امال  
کفایت عاریان نبود جعل کرده باشد فان حاضر نام بر اگر کردیم کافر از او قلع نموده ساختیم از زبان ایشان ندعو  
ایه الاسلام بخوانم ایشان بسوی اسلام واجب بود اکنون مستحب است زیرا که دعوت عام شده است بکثرت اسلام فان  
پس اگر اسلام آوردند جزای این شرط مخذوف است پس باز ما نیز از جنگ ایشان در جهت حصول مقصود و الله و اگر اسلام  
ایا الجزیه بخوانم ایشان بسوی قبول جزیه یعنی نای از کار عاقل بالغ فریاد گرفته شود بد نفس و این در حق کسی است که این  
جزیه بود چنانکه کتاب در بت برست از عجم و مجوسها اما اگر مرتدانه بخفتان جزیه نیست بعد ابا از اسلام فان قبلوا  
پس اگر جزیه دادند قبول کرده غلام مالک پس مران راست آنچه مسلمانان راست از عصب خون و مال و علم ما علیما  
در ایشان است آنچه بر مانت از حدود و قصاص و تخریب و دعوی بر صاحب مسلمانان بدون و در اوقات منم بخصم  
الدعوت ای الله سلام و قتال نکنم بکسی که ز سیده است او را طلب بسوی اسلام آوردن لیکن اگر پیش از دعوت بکشم  
ایشان را و سیده واجب شود نزد ما و بطور شایع بودیه واجب کرد و ندعو انما منم بلفظ و بخوانم بسوی اسلام در روی  
استجاب که را که او را دعوت سلام رسیده است زیرا که احتمال است که کسی ایان نیار و در استین با الله و اگر فری  
دادند نیز قبول نکنند یا بی بخوانم از خدا و بخاریم و جنگ کنیم با ایشان منصف بکما یبق با ستاده کردن منجیقها و  
و منجیق جزیت که با و ننگ اندازند و عرقم و غرقم و برفتن و عرق کردن اموا و اعتد و فانه ایشان و قطع  
اشبارم و بریدن در هفتان ایشان و افسار ز هم و ضایع ساختن ز اعمتها یا ایشان و در هم و تیر انداختن  
با ایشان و ان تشریفنا شرط متقل است و اگر بر بسیارند بعضی مسلمانان را یعنی احیانا مسلمانان بدست  
اختار و چون مسلمانان بجا و ان تیر یا اندازند و کاروان مسلمان سیرایشن مجازنه تا تیر بسوی رسد و نقد ام

و قسم کند در سر او افتد بر کافران آن مسلمان که در اسیر ساخته اند و بدینا و منع کرده شده ام غیر از آن مسکف از  
 بر آوردن مسکف وزن از دار اسلام یعنی همراه کردن مسکف و امر آنکه سرتبه در فوجی که سب خون رود و آنکه تا چار  
 صد رو بود و آنچه ازین بیشتر بود از اجیده کونید بجای علیا که خوف برده شود بر آن سرتبه اکثر و عذر عطف است از خراج  
 یعنی منع کرده شد ایم از حیانه و شکستن و عده و غلول و از زبان کردن چیز یا از غنایم و منکره فیمیم و از روی سیاه  
 کردن کیه رایا دست یا پای یا گوش یا پستی که بریدن همچون دست در جاع رموز و قتل امراته و از کشتن زن و غیره خلاف  
 و از کشتن کودک و دیوانه و شیخ فان و از کشتن بر فرزند و اعلی و پانصد الحقه و جامانده و بطور سابقه و سرتبه و پانیا  
 و جامانده کشته شود الا ان یکون اهدم ذرا یا یا ایة الحرب مگر آنیکه بشدیک از بی سه نوع خداوند تدر در جنگ ان ملکایا  
 با و شاه بود و قتل اشک و از کشتن بد اشک یعنی مردی مسلمانت و پدر او مشرک و در جنگ تقابل شد میان ایشان  
 پسر را و انیت کشتن پدر و البیابین بقیتم غیره و کوا با کند پسر تا پدر را دیکری و لضا کجیم و صلح کم بکاوان و کمال  
 ان خیرا و اگر صلح بقرار کفتن مال بود اگر صلح کردن تهر بود در حق مسلمان یا الکه مسلمان ضعیف باشد و کافران  
 باشوکت و نینه لوجراد کتیم عهد را اگر شکستن عهد نکو بود بشرط اجبار و در کردن عهد تا فریب نبود که فریب است  
 و نینه شکستن عهد بود که با سلام بود بنار با بگویند و تقاضی بدیند بخوان ملکیم و قتال کنیم یا بشن از حیانت کرد  
 ایشان و امر تدین بد مال و صلح کم بر تمدان بد کشتن مال یعنی صلح بر تدر بکفتن مال رو انو و خان اخذیم بر دو اگر کتیم  
 ما یا از مرتدان باز گردانیده نشود با ایشان و هم نینج سلا حانیم و نفرو شیم سلاح یعنی او را از جنگ از نشیر و کمان  
 و تیر و نیزه و غیره بدست کافران و هم نقتل نرا مننه و نکشم کیه را که امان داده بشد او را او حرة مردی از ادبار زین  
 را و ان که عاقل و بالغ باشن اما اگر کودک است رعاقل و امان داد کافر یا باید دید اگر اذون است در قتال پس امان  
 صحیح بود با اتفاق چنانکه امان دادن مذکور و امان باشد چنانکه امان دادن بنده مجور و انیت نرو اعطی  
 و بقول محدوده صحیح است امان بنده مجور و هم بطور سابقه رواست و از امان یوسف و در رواست روایتی با اعطی و  
 روایتی با محرمه و نینه نوشرا و نینج امان اگر در امان دادن عز بود مسلمان و بطل امان ذمی و اسیر و باطل است امان دادن  
 ذمی و بنده یعنی مسلح که در دست کافران افتاده است و تا جبر و امان دادن سوداگر کافران را وقتی که در آید است بدار  
 برای تجارت و عبید مجور غیر قتال و امان بنده که نوبیا او را منع کرده است از جنگ و اخذن سابقه مذکور  
 الغنایم این باب در مسایل غنایم است و قسمتها و قسمت غنایم و صلح و نینج غنایم و کوه نینج غنایم و نینج غنایم

در قتال امانت با اتفاق و قیام با امان است و اگر در قتال  
 اتفاق بود از غنایم

که از مسکوک مافتح انا دم جزاییت گرفته اند امام بیخ بکبر و میکی از ملکهای کافران عفو و غنیمت بر حکم غنیمت اینست قسم نشاء  
 قیمت کند امام میان مسلمانان بعد از جدا کردن شیء حصه فقرا پس چار حصه قسمت کند و پنج حصه فقرا رسا سه اوقرا آنها  
 با ثابته دارد اهل آن دیار را بران زمینها و وضع الجزیه و اخراج و بنید جزیه و خراج بران زمینها نزد ما و بطور شایسته  
 زمینها قیمت باید کرد و بدست ایشان گذاشتن روا نباشد و در وضع جزیه استارتت که منت نهادن بدون زمینها  
 بر ایشان و گذاشتن جاها و مالها و روا نباشد بلکه سایر اموال قیمت باید کرد و در آنجا قیمت با بر حال داشته  
 بر ایشان یوضع جزیه و خراج و قتل الاسری او استرقاق و بکشند بنده یا را غیر آنکه نهی الله از کذاشتن اگر ایمان نیاوردند اما  
 اگر بنده ایمان آید آنند کشتن ایمان روا نبود او ترک او را از دست کفایا بگذارد از دادن برای ذمی شدن مسلمان نیز  
 سوای مشرکان عرب و مرتدان و مردم این دو در احرب و حرام است باز فرستادن بنده یا زاهد احرب و انفساد  
 و حرام است خدا کردن از مال و نفس یعنی از بندهای کفار جلیع گرفته سردادن و حرام است و همچنین خدا بندهای کفار  
 بندهای از مسلمانان که بدست کافران باز گرفتن و امن و حرام است بمنت را ایمان گذاشتن بنده یا زاهد  
 ما و بطور احمد و شایسته من حرام نبود و عقرب موافق شقا افرجه و حرام است با زدن موافق را که شود بود با آوردن  
 موافق از دار احرب بعد از اسلام نزد ما و بطور احمد روا بود و عقرب من کردن است یا یکی از دست و پای چار پای  
 برین و موافق چها شایسته است اطلاق آن باعتبار عرف و شتر و گاو و کوفته برابر آمده است فتح و حرق پس آن  
 موافق که بر آوردن او از ایجا محال بود در من کردن شود و سوخته شود و قیمت الفیقه بنا در حرام است قیمت کردن  
 اموال غنیمت را در دار احرب نزد ما و بطور شایسته و بطور مالک و احمد حرام نبود قیمت غنیمت در دار احرب هر گاه که  
 مقر شده بنیت کفار و اختلاف در قیمت غیر امام است لیکن قیمت امام روا بود بخلاف لا لایباع حرام بود  
 قیمت کردن غنیمت در دار احرب بجهت امانت سپردن مسلمانان در دار اسلام سپارند و جمع سازند و بعد از جمع قیمت  
 شود و چها قبلها و حرام است فروختن غنیمت پیش از قیمت و بطور شایسته روا بود و شرک الودا و بکرا و کلان  
 مهملتی و شریک بود معین یا مقاتل و آعد و جهای از مسلمانان که بعد و غانمان رسیده پیش از نیک برارند غنیمت  
 از دار احرب در اسلام شریک بنهند یا مقاتلان و بطور شایسته و مالک شریک نباشند فیما در ان غنیمت را سوخته  
 مردم یا زاهد یعنی شریک نباشند باز از میان شرک یا مقاتلان در غنیمت بلا قتال یا جنگ کردن تا اگر بعد از مقاتلان جنگ  
 کافران در آمده شریک باشند و غنیمت و لامحتمات فبا و شریک نبود که در دار احرب نزد ما پس حصه او نباشد

اینها را در کتابها نوشته اند



از باران و اگر کسی برود بعد از جمع کردن غنیمت بدر اسلام بعد از غنیمت ارت برده شود حصه او از غنیمت ترک بود  
و حصه او در میان گیرند و منتفع میباشند و نفع بگرم در دراز حرب بلیه بچرا ایند برای امرای و طعام و با خوردن طعام  
و حطب و سلاح و دهن و با استمال بزم و سلاح و دروغن لیکن استمال عام و دایه پیش از قسمت روایت شد الله عند الفوذه  
بنا قسمه غیر از قسمت کردن غنیمت و لا بیعها و نفوسهم این همه چیزها و بعد از خروج مهلا و بعد از بر آمدن از دراز حرب نفع  
کثیر می آید یکی از این مذکور است و با فضل ردا ایا الغنیمه و آنچه زیاده شود از حاجت ازین مذکور است نزد استمال باز  
سپرده شود و غنیمت و نه اسلام منج و کج اسلام آورد در میان یعنی از اهل حرب در دراز حرب ای جز نفع و طفله نکاد را  
نفس خود را و کودکان خود را از کشتن و اسیر گرفتن و کشتن و در هر زرد هر یای را که با او است او دویعه عند العلم یا  
امانت است نزد مسلمان او دمی یا امانت است نزد ذمی تا اگر امانت داشته است پس هر چه بود یعنی اگر کسی اسلام آورد در  
دراز میان در دراز حرب در عصمت که نفس خود را و نفس منیر خود را بر مال که پیش خود دارد و مال که امانت داشته است پس  
یا ذمی بودن و لده الکبیر در هر زرد و لده خود را که بالغ است در ذمبه و کجها و در هر زردن خود را و بچ که در شکم زن است  
بلکه زن را که بچ است و زوجه و حمل زوجه باشد و اقل غنیمت بود و بطور شایع له عمل زن مسلمان بود بتبع پدر و عفارده  
در هر زردن زن خود را پس زین او نیز بخود و بقول ایا یوسف و هم بطور شایع له زین هم او را بود و عبده اطفال  
و در هر زردن زنده خود را که جنگ میکرد لیکن اگر زنده دارد که جنگ نمیکند او نیز در هر زردن برای همه باشد همچون است  
شرح یا کیفیت القسیمه این فصل در حساب چگونه قسمت غنیمت است در اهل سیم و خلفا سیمان برای پیاده  
یک حصه و سوار را دو حصه و لوله فرسان و اگر سوار دو اسب باشند نیز دو حصه و نه نزد اعظم له ایا بقول صحابه نیز  
دهور شایع له سوار را سه حصه بود و اگر دو اسب دارد پنج حصه بود یعنی غنیمت را بعد از عرض نفس سوار بر دس با دو کمان سوار  
حصه سازنده حصه پیاده یک حصه و حصه سوار دو کمان هم اعتبار نموده قسمت کنند و اگر ازین جمع برزین است اسب ترک  
کالتفاق یکسری جمع عتیق است عرب یعنی اسپان ترک مثل اسپان عربانه در حق سیم و بطور اوجه حصه اسب ترک دو حصه بود  
و برای اسب عربانه هم اگر احواله بر ازین مانند راهله نسبت نفع شورا بقول و مانند بهتر نیست در نبودن حصه او یعنی اسب  
ترک سیم بر در راهله و بقول سیم بر و پس بگذشت بر نشه نه و ابوجه خلفا و اراجل عند المماوزه و اعتبار سوار پیاده  
وقت در گذشتن از سر حصه در اسلام به در حرب سیم تا هر که در الوقت پیاده بود و بعد از در آمدن به در حرب اسب و نیز سوار

اور اس میں پادشاهی باشد اگر در آن زمان سوار بود و بعد از دخول به در حرب استیضاح شد و اسامی ساداتان شود و اگر در آن زمان  
 سوار بود و بعد از دخول به در حرب استیضاح شد و اسامی ساداتان شود و اگر در آن زمان سوار بود و بعد از دخول به در حرب استیضاح شد و اسامی ساداتان شود  
 جنگ بود و ملکوک و امراة و ابی و الذی ارضع و برای بنده وزن و کودک فنی که بقنان اعانت گشته رضع بود  
 و انکار المعین چیزی اندک اسامی ساداتان باشد بجهت خردیستالی را اسامی حصه از غنیمت یعنی اینها از هر حصه غنیمت حصه  
 باشد و الحس و پنج حصه از غنیمت قسمت کرده شود بر سه طایفه لیتامی بجهت بستان و رستم کیست که پدرند از و تا بعد  
 بلوغ و بعد از بلوغ پنج بود و اسامی مسکین و مسکین کیست که اندک چیزی داشته باشد و این اسامی  
 و مسازمی که مال همراه ندارد و از زاده عاجز شده باشد و اما فداوندان قرابت بنوعی درین سه صنف باعتبار صرف  
 داخل باشند چنانکه بیامار و ذوی القربا و ریتامی و مسکین این است و مسکین و مسازمی اینها در مسازمی  
 و قدم ذوی القربا و منعم علیهم و مقدم دانسته شوند ذوی القربا و منعم علیهم و آن پنج نام است و بن اعطاب  
 که محتاج آنه از آن سه طایفه یعنی ذوی القربا اگر از طایفه بستان آنه از بستان مقدم باید کرد و اگر از طایفه دیگر بر آن طایفه  
 دیگر بر آن طایفه مقدم باید داشت و لاحق و غنیار هم و نیت حق غنیان ذوی القربا را از غنیمت نزنوا و بطور  
 مالک احمد و شریفه و اشیا را اعتناست در ضمن ذکره التبرک یعنی در ابته قرانیا باری تعالی فرموده است  
 انما غنیمت من شیء ما ان الله فخره للرسول تا آخر ابته استه ارباسم الله تعالی بجهت تبرک است و بطور احمده غنیمت  
 باید کرد و یک غنیمت سلم الله تعالی و ابی عام که فرج کرده شود در بستان با بنای خوف و رزق غزاة و قضاة باشد و  
 کندن جوینا و عمارت پلها و یکسهم ای ذوی القربا غنی و غیر ایشان برابر آنه در قسمت مردار و حصه آن زن یا به  
 و در باب اسامی سه غنیمت باید داد همچنان است در کایه و سهم ابی عام سقط بموت و سهم بنوعی ساقط شده بسف کردن  
 ایشان از دنیا و بطور مالک و حد و شایسته سهم بنوعی بخلیفه حادده شود و کالشیخ ضایح صنع ساقط شده یعنی خاص  
 کردن چیزی که بنده فاطر شریف ایشان را بر آنکه بسف کردن ایشان ساقط شده است و آن داخل هم و و منقده و اگر در آن  
 جماعی فداوند شوکت و قوت دارم در در هر سله اذن با اجازت امام و غنیمت از هر بیان آورده بقوت  
 صلابت خود خمس پنج گرفته شود یعنی امام پنج حصه بگیرد و امام از ایشان ما افه و از آنچه که ایشان گرفته اند از در  
 حرب و الله لا و درین استثناء احضار است و اجمال بنده مسلم کی یکی آنکه جماعی با اذن بدار حرب در آنده که فراد

غوث مستبصر

فریضه است و دیگر آنکه یکس یا دو کس در آن نه با اول بقوت و مردانیک خود دیدار که خوردی در آن نه بر است که جمیع  
 یا بیان دوگان درین هم صورتها امام خمس نزد یکس اگر فوجی باذن امام در آن نه باذن امام اخلافت اما مشهور است  
 خمس که در همین است در هدایه و السلام ان یفعل و رواست امام را آنکه زیاده گفته برای مقاتلان در سهام بجهت  
 تحریص آنها پیش از فتح و امر از غنیمت زیرا که چون غنیمت در مرز آن حقوق عامه غانان و رویا که شده بر نفس کرده  
 برای یک ابطال حق دیگران بود بقوله گفته خود متعلق بنفل است یعنی نفل گفته گفتن قتل قتیله لانه سلیم بفظ و است  
 در عبارت درج کردن است بنویس که معلوم میشود که عبارت کتاب است و این نوع اسلوب عبارت را طبایق خوانند یعنی از آن  
 یکی که بگفته شده تا پس مراد است آنچه از وی باشد بعد گفتن سلاح بود با پوشاک یا دیو مراد از آنکه مجاز است یعنی چون  
 بمردن رسیدند که گویا کردند آنست و بقوله نفل گفته یعنی زیادتی از سهم ایشان گفته است برای فوجی گفتن آنکه صفت یک  
 الی بعد محکم گردانیدم شمار چهارم هم بعد از بر آوردن پنجم حصه و بنفل عبدالله فرزند از آن خمس فقط و نفل گفته امام برای هر کس  
 بعد از آنکه غنیمت در قید است از خمس در زیادتی چهارم سلب لاسک و آنچه کشیده شود از حقوقی برای آن غانان است یعنی  
 داخل غنیمت بود و مقاتلان در وی شریک شده امام بنفل اگر تمام سلب برای قاتل نفل نکرده است و بطور شایع  
 سلب قاتل در آنست که قاتل از اهل سهام است و او را برود کرده است و مورد کینه و تباها در سلام و نام و آن سلب با بقوله  
 و بعد او و سلاح او و آنچه با او بود سوای آنکه کور است از نقد او و اجناس استیلاء الکفار این باریت در حساب  
 کردن کاوان و العیاذ بالله بیاترک الروم بنزد کرده ترکیان رومیان را و اخذ و اموالهم ملکوا و اگر گفته مالها در میان  
 مالک شدند ترکیان رقبه مایه و مبارز او مالها است از او این حکم غلبه کاوان بر کاوان است و ملکنا ما نجد و مالک شوم  
 ما جزیرا که بایم آنچه را از بزرگان از اموال رومیان گرفته ایشان را ترکیان ایشان را گرفته اند ان غلبنا علیهم  
 اگر غالب شوم ما بر ایشان یعنی ترکیان غایب شده و اموال رومیان گرفته ایشان مالک گدمنای و مالهای رومیان شدند  
 و بعد از آن اگر لشکر مسلمانان بر ترکیان غالب آید که در میان مالهای رومیان و ترکیان را مالک شوم و ان غلبوا علی اموال  
 و اگر غایب شده کفار و العیاذ بالله بر مالهای ما و از هر جا بداریم و بردند و در خود آن مالها بجز در او آورده بر آن  
 که در آن برود و در هر کس که بران غالب آید آنرا باید از مالها دید ملکوا مالک شدند آن مالها را از خود و بطور شایع و کاوان  
 مالک آنرا مالهای ما را غلبنا علیهم پس اگر باز مسلمانان غالب آید بران هر چنان نموده و بعد ملک پس کی که یافت گفتند

اہل غیر و تبدیل و غنیمت یعنی شناخت کمال و دست و دیگران تصدیق کردن یا به بنیہ ثابت کردن ملک دست قبل غنیمت  
 پس از قسمت شدن غنیمت در مقابلند افندہ بمانا بکیر و آن عین را بے بیمار ایگان و بعد با بقیتہ و کیے کماقت ملک  
 خود را در غنیمت بعد از قسمت بے بہا بکیر و اگر و پرا خوش آید و بالشمع و استراہ تا جرہم و اگر شناخت مسلمان ملک  
 خود را در دست بود اگر کسی که از و بیان خریدہ آورده است بہمان بہا بکیر و اگر شن او در اہم بود یا جزئی شیاء و اگر  
 بخری غیر متاع خریدہ است تا و بیان کہ را بخشیدہ است بقیعہ آن متاع بکیر و وہاں فی عینہ و افندہ اسے متعلق است  
 و اگر بکشیدہ شدہ است چشم او گرفته شدہ است ارش او یعنی اگر و بیان بندہ مسلمانہ را بردند و از ایشان تا و بیان آن  
 بندہ را خریدہ آورد و پس تا و بیان کہ یک چشم آن بندہ کور کرد تا جوردش یعنی فدویہ چشم گرفت و بعد از آن مالک قدم  
 او را شناخت نیز بہمان بہا کہ تا و بیان خریدہ است بکیر و بقول محمد قدر ارش از بہا ساقط گنہ خان تکرار کرد  
 اگر مقرر شدہ بندہ الشرا و خریدن یعنی بندہ مسلمانہ را و بیان بہ بندہ بردند بدر حرب و تا و بیان از ایشان بہ بالفقہ خریدہ  
 بدر اسلام آورد و زدی با و بیان بہ بندہ بردند و باز دیگری از ایشان بہ بالفقہ خریدہ آورد و افندہ الاول من القاتل غنیمت  
 بکیر و شری اول زردوم بہ بہا یا آن بندہ ثم القیم بالتمین بعد از آن مالک قدم بکیر و از شری اول بہر دو بہا  
 اول آنکہ بیان بہا از و بیان خریدہ بود دوم آنکہ بیان بہا از تا و بیان خریدہ و لم یملکوا عرفا و عدبہ و دام و دلتا و  
 ملکاتنا و مالک ثونہ و بیان از او ان ما یا ترا و مدبران ما یا ترا و دام و ولد ما یا ترا و ملکاتنا و ما یا ترا یعنی اگر و بیان غلبہ کردند  
 و مسلمانہ را یا از جلد این مذکور است بکیر یہ بندہ بردند بدر حرب مالک ثونہ او را تا اگر اہل اسلام غلبہ کردند ایشان بہر صفت  
 شوین باز آمد و ہمچنین حرب و میان مالک ثونہ یا حر از بدر خویش و ملک علیہم و مالک شویم ما یا ترا بر و بیان جمیع  
 ملک ہم مذکور است را یعنی از او ان ایشان را و مدبران و دام و ولدان و ملکاتنا و و بیان را با سیر کردن و آوردن بدر اسلام  
 و ان ند اہم حمل و اگر رقیب شری از در اسلام بدر حرب فاخذہ و ملکود پس گرفتہ و بیان آن شتر مالک شدہ و بیان  
 آن شتر او و لو البق اہم قنہ و اگر گرفتہ بودی از و بیان بندہ از مسلمانہ یا ذمی و و بیان او را گرفتہ مالک ثونہ و یا  
 زو اعظم و بقول صاحبہ مالک ثونہ تا اگر مالک اول او را یافت درو شری یا موہوب یا در غنیمت بکیر و پس از  
 قسمت بے بدہ و بعد از قسمت بے تا اگر از دست مال دادہ شود و بقول صاحبہ مالک اول نیکو و لو البق بفس و متاع پس اگر گرفتہ  
 بندہ کی بوی و بیان با پس و متاع یعنی پس و متاع مویا گرفتہ بدر حرب گرفتہ شری یا رجل کلمہ ہمچہ پس خریدہ و متاع

ان بندہ

آن بنده و اسب و قنار را از هر بیان در اسلام آورد پس ساخت ملک ل به غیر اهل الذمه جان بگیرد بنده را  
 را ایمان و غیره تا مشق و سوای بنده به با بگیرد یعنی اسب و قنار را به با بگیرد و زدا غنم و بقول صاحب بنده به با بگیرد  
 اگر خواهد و آن اتباع متابع عبده او مناد و اگر فرید متابع یعنی هر یک که مایان خواسته در دار اسلام آید دست بنده را که خون  
 است و اذله دارم و در آورد او را در در و ب او امن عهده نم یابان آورد بنده که از هر بیان در در و ب عیار  
 پس آید بدار اسلام تا اگر بدار حرب مانند بنده شده او ظهر تا علم عتق یا غلبه کردیم ما بر هر بیان از او شود آن بنده که او را  
 ستان فریده بود یا ایما یا ایمان آورده بدار اسلام آید بود یا ایما یا بنده بود اما اهل اسلام غلبه کردند بر هر بیان  
 زدا غنم و بقول صاحب در صورت او یا از او شود از مسو ط است در شرح که اگر در دستان بنده موخ فریده یا بنده می  
 یا مسلمان شد بنده که او را از در حرب همراه آورده بود در در اسلام بناید است که این بنده را از در حرب بر و ب که  
 جبر باید کرد تا بدست موخ بفرشته یا بنده که بنده ذمی اسلام بر و ب جبر باید کرد تا بدست مسلمانان بفرشته و الله اعلم  
 الحاکم این بابت در ذکر مسایل متابع و فصل تا جرم تا تم اگر در راه سوفا که اهل اسلام با مان خواستن  
 از هر بیان در در حرب و م توفیق مرام شد متوفیق در او را بنده منم بخیر یا از ایشان یعنی روان بود آن تا جرم که با مان  
 یا با مان ایشان متوفی شود تا زمانه سرد در هر بیان بر عهده خود بنده با و یا او اگر سرد در هر بیان با و یا متوفی عهده کرد متوفی  
 مال او یا جان متوفی شد با کسی دیگر علم ملک این ملک منع نکند او را و باید که او نیز متوفی شود بهر دست یا بد از ایشان  
 فلوا فرج شیائ پس اگر او بود آن تا جرم چیزی از اموال هر بیان بنوعی از انواع بدار اسلام بلکه محظور است که او آن مال یا ملک مرام  
 فی تصدق بر پس چون مرام است صدقه کند از انفق او و مایه فان ادان هر بیس اگر بدین زوجهت هر بیست  
 او ادان هر بیس یا بدین زوجهت تا جرم بدست هر چیزی او و ضرب اعدا صاحب یا بنده کشیده گرفت یکی از دیگر تا جرم  
 و هر چیزی را و فرجا الینا و آید هر بدار اسلام لم یقبض شیء حکم کرده شود چیزی را ایما که یعنی اگر در در اسلام  
 دعوی کردند حکم با و ایما مدعی به بر تاجر و هر بیس باید کرد و چیزی یکس باز بناید و ما نیز از دین و غصب بقول این بنده  
 دین هر بیس از ما نیز بناید شود همچنان است از بناید و کذا در کما هر بیس همچنان حکم بناید کرد و باز دین بناید  
 و دین اگر غاصب چون هر دو هر بیس بناید فسد ذلک چنین هر بیان که کردند چنین معالجه بین و غصب در در حرب  
 است اما بعد از آن مایان در در اسلام آید و آن فرجا مسلمان و اگر آید غاصب و تاجر و محظور است و خستری است

یا بودند بعد از اسلام بدر اسلام قبیله بالین بنما حکم کرده شود با او درین میان ایشان تا با غضب نه با او غضب اما  
 فیما بین الله و بین العبد امر با او مقصودست برای مقصودست باید کرد مسلمان متانند و مسلمان که میان در در اول  
 قتل احد خاصه کشت یکی از ایشان دیگر را نجس الدینه نام واجب شود و بشورمال قاتل در قتل عمد و الکفره تا  
 الخطا و در اجنبی کفاره در قتل خطا زدا اعظم به و از کایه است که در اجنبی خود یعنی قصاب در ظاهر و اینه  
 در هر دو صورت و از ایوسفه خود در عمد است و قاتلینان دین مد در باع صیوان حکم قول اعظم گفته است  
 صاحب قصاب عمد گفته است و لایسی که الدیرین سوی الکفاره تا خطا و واجب شود جزای در کشتن سیریا  
 را سیریا از مسلمانان در در ضرب غیر از کفاره در قتل خطا زدا اعظم به و بقول صاحب به واجب شود دینه  
 در خطا و عمد در مال قاتل و بطور شافی بوقصاص و عمد دینه در خطا و قتل مسلم مسلم است و واجب شود  
 جزای در کشتن در در ضرب مسلمان مسلمان نیز که اسلام آورده است در در ضرب و هجرت نکرده مدار اسلام  
 غیر از کفاره تا در قتل خطا یعنی در قتل عمد دینه بود و در قصاص و بطور شافی دینه در خطا و عمد  
 همچون است از کایه تا ممکن به تشدید کاف مستان فیما سنه با داده شود متانند در مسلمانان تا  
 یک سال و بطور احمد کدشته شود متان تا سال بلکه زیاده نیز و قیل به ان اقرت سنه و گفته شود متان را  
 اگر تمیق شد یا تو در میان یک وضع علیه اجزیه بناده میشود بر تو جزیه فان مکث بعهده سنه پس اگر ماند در  
 اسلام یک بعد از کشتن فهد می پس او ذمی شد فلم تبرک ان یرجع الیهم پس کدشته شود انبیرا که باز کرد در ضرب  
 کما لو وضع علیه الخراج چنانکه بناده شد به حرب خراج باز کدشته شود بر نتن بد در حرب یعنی حرب اگر زمین و ارضی  
 و کاشت بر زمین او خراج بناده شد او نکوت ذمی یا زید حربه مانان در در اسلام الله و نکاح کرد ذمی او را با بار رفتن  
 ندیده لا عکس نه عکس آن یعنی اگر حربه متان ذمی را نکاح کرد او ذمی شود فان رجع الیهم پس اگر کشت حربه که مانان  
 در در اسلام الله بود بد در حربه نه و دلیته و مران حربه را امانت عند مسلم نزد مسلمان او ذمی یا نزد ذمی او دین  
 علیها یا حربه را دینی است بر مسلم یا بر ذمی حل و نه حلال شد خون ریختن او به باز رفتن یعنی امان او باطل شد  
 فان اسروا ظهروا علیهم پس اگر آن حربه در بنده اهل اسلام او کرده شد یا غلبه شد لشکر اسلام را بر حریفان غنیمت  
 کشته شدن حربه بقطره دینه ساقط شد دین او و هجرت و دلیته فبا کشت امانت او از مال غنیمت و بقول ای

بوقول

یوسف امانت او ملک امانت دار شود و بلور شایع بود و بیعت و ارشاد او بود و درین دو قول دارد و بقول در غنیمت بود  
 و آن قتل و لم یظفر علیهم و اگر آن حرب مسامحه برکتی رفته است از دار اسلام گشته شد و لکن اسلام را علیه برده در عرب نشد  
 امانت با مردن فخره و بیعت مورثه پس طرف امانت بوارشان او بود فان جار ناهر یس اگر آمدند بدار حرب  
 یا مان یا مان خواستیم و در زبانه نمی و مراد از انکه هم الیت و در حرب و ولد و فرزندان اندا بر اوست که فرزندان  
 صغیر باشند یا کبیر و مال عند مسلم و ذمی و را و اما ایست نزد مسلمان یا ذمی و حرب و یا زده حرب فاسم یا پس اسلام آورد  
 در پنجم خطه علیهم بعد از آن لکن اسلام علیه کردند بر سپان بنی العکله پس به جز از زن و فرزند و مال امانت او از غنیمت بود  
 و آن اسم غم اگر اسلام آورد و در حرب حجاز تا پس آنکه نزد ما بیع در دار اسلام و ظهر علیهم پس علیه شد بر سپان فولد الصوفی  
 و مسلم پس فرزند آن او که کودک اند و باشد و مسلم و اولاد بالغ او و زن او و حمل زن میا بود یعنی در غنیمت و ما بود عند  
 علم او ذمی و آنچه امانت داشته بود نزد مسلمان یا پیش ذمی فهو له پس آن امانت او را بود و نیزه یا غیره و ولد صغیر و مال  
 مودع نزد مومنین یا ذمی در غنیمت بود و آن اولاد کبار رستم و زن و ولایا که پیش حرب امانت گذاشته شد و نیزه قتل مسلمان  
 حفاظت و کی که گشت مسلمان را بظن الله و لایه چند مسلمان که او را هیچ و یا نبوده تا فرزند غایب او و حرب یا جار یا مان  
 یا گشت حرب را که در دار اسلام آمده است یا بان گرفتن فاسم پس اسلام آوردند فدیته علی عاقله پس دیت آن مقبول  
 بر عاقله قاتل بود و السلام برای امام یعنی گرفتن دیت امام راست و یا العمد القتل درین هر دو صورت اگر قتل عمد بود  
 بر قاتل گشتن باشد و الله به یا خون بها بود و لا یعفو و در کشتن یعنی امام است که بکشد قاتل را یا دیت بگیرد اما عفو کردن  
 نیست  
 العشر و الخراج و الخزیه این باب است در ذکر سایل عشر و خراج و جزیه ارض الیوم و اسلام الیوم  
 عرب تمام و آن زمین عذب بفتح دال منقوط و آن نام ایک بنی تمیم است و در مرحله است از کوفه و ماخوذ است از  
 بیعی طرف شیخ بنابر آنکه طرف زمین عربت تا ثنابت حجر سیم در درازجا و از مهرة تا حد شام از روی عرض زمین  
 که اسلام آورده اند اهل آن زمین از فتح عنوة بفتح عین مهمله یا گشاده شدن است بفتح و غلبه و قسم بین انقاصین  
 و قسمت کرده شده است میان غنیمت کنندگان عشرتیه عشرتیه یعنی در محصولات این آراضی ادای ادم حصه لازم آید و اولاد  
 مطلق است بر عرب یعنی زمین سواد و آن زمین عراق عربت کرد و عرف ما بین عذب اوست و آن دهر است از کوفه تا عقبه  
 اهلوان که ثنابت سواد عراق است و در طول از ثنابت تا عبادان و آن به نشدید یا اثنتانیه قلوب الیت صغیر بر گشته دریا

و با فتح عنوة و اذا شبه عليه در زمینی گرفته شده است بزور و به حال دانسته شده اند مردم آن زمین بر آن زمین بی زمین از طرف  
 ایشان نگه داشته اند و با این همان و با این باز کرده اند او صاحب عطف است بر فتح بی زمین که صلح کرده اند با این آن زمین  
 خراجیه جز و او است بی این همه زمینها خراجیه اند سویا مکنه غیر از زمین مکه که را بموعوم بقهر و زور فتح کرده و دانسته  
 و این از این بر آن زمین گرفته شده لیکن خراج بر اهل آن نهاد و لو اجبی سوات بقبر قریه و اگر زنده کرده شد بی کاشته شد  
 زمین ناکاشته اعتبار کرده شود بر زمین که نزدیک نزد ابا یوسف تا اگر نزدیک زمین خراجی بود و این زمین نیز خراجی  
 و اگر حرب او زمین خراجی آن عشر است این هم عشر باشد و بقول محمد اعتبار آن زمین کرده شود تا اگر زراعت  
 آن زمین با آن عشر است زمین عشری بود و اگر با آن خراج است و اجبی باشد و البقرة عشره و زمین بقره عشرت و بول  
 ابا یوسف و خراج است و چون عشر خود ظاهر بود و خراج بیان میخواست بنا بر آن گفت و خراج حریب خراج زمین  
 که شفت که طولی است و شفت که عرض او صلح للزرع چنین حرب زمینی که قابل زراعت بود بر سیدن آب را آورد  
 شور تا آب از وی منقطع شد بار زمینی شور است قابلیت زراعت ندارد و روی خراجی واجب نبود و فایده صلح  
 آنست که اگر با وجود قدرت زمینی را مطلق کند و شد کار کند خراج واجب بود چنانچه بعد از این میگوید صاع و درم  
 یک سمانه آنچه در آن زمین کشته باشند و یک درم و نیم حرب خرطبه و در حرب ترکاری یا خسته در ام بیج درم اند  
 و نیم حرب الکرم و النخل و در حرب انگور و فرما العنقل که متصل باشند چنانکه تمام زمین را مشغول کرده اند عشره  
 در ام و درم اند و انهم تطلق ما وظف و اگر طاقت نیار و زمین خراجی را که بر وی بنا شده است بی حاصل کم  
 و او است چنانکه شد و طبقه زمینی بیخ درم است و حاصل او هفت درم رسید پس آن زمین طاقت بیخ درم ندارد زیرا که  
 نهایت طاقت خراج نصف خراج است چنانچه در شرح و قایم است پس در وظیفه صورت سابقه نقص نقصان کرده شود  
 و بقیه را تا ظلم نشود بر زارع بخلاف از زیاده یعنی اگر زمین حاصل بسیار دهد و طبقه که بر آن زمین بنا شده است زیاده  
 کردن در آن و طبقه روا نباشد و لا خراج آن غلبه عیاره اما در خراج لازم نبود و اگر غلبه کرد بر زمین خراجی بی نقص  
 یا منقطع شد آب از آن زمین او صاحب الزرع افضله یا رسید زراعت را افضلی چنانکه بیخ یا زاده یا مانند آن که دفع نتوان کرد  
 لیکن اگر افضلی رسید که ممکن بود دفع آن خراج لازم شود همچنان است در شرح و زجره دان عطفها صاحبها و اگر بجهل کند  
 آن زمین خراج را صاحب با وجود قدرت و صلاحیت زمین برای زراعت او اسلم یا مسلمان شد صاحب زمین اجبا



مستطیل

درین صورت خراج یا خرید مسلمانان از زمینها بجز خراج واجب و سبب خراج درین همه صورتهای ممکنه اگر در صورت  
اینکه صاحب زمین قدره ندارد از جهت عدم اکت امام زمین را باید یک یا دو تا و یا در دو خراج از حصه مالک زمین بگیرد  
و یا بویا دهد و با از بیت المال خراج نموده بر پا کند اما اگر زمین خراج را خراج مؤلف نیست بلکه خراج قیمت است و مالک  
مستطیل داشت خراج واجب در جهات دیگر در زمین غرضی مستطیل و اجنبی و در غرضی خراج ارضی خراج و غیره واجب بود  
خزیه ساحل نیست زمین خراجی یعنی نژاد کیمه جامع در عشر و خراج نیست و در بطور سابقه و مالک احمد هم خراج گرفته شود در عشر  
مالک در خزیه مؤلف است و زمین خراجی یا کار در زمین خراج گرفته شود و هم خزیه همچنان است از جهتی

المخزیه این باب در ذکر مسایل خزیه اند المخریه نوعی است بر آنست که اگر بنا داشته است بر زمین یا یکد از نام موضع  
علیه لا یعدن عنها تجاوز کرده نشود از آن قدر بطلد بنا و یا در موضع علی الفجر و اگر زمین یا یکد که بنا شده است بلکه  
امام غالب آمده است بر کفار و ایشان را بر زیاد ملک خودشان گذاشته و وضع خزیه میکند بناده شود بر فقیر کفار که  
کسب میکند و نذر است با یک سنه آنرا عشر در هر سال در آورده درم و عیال وسط مال ضعیف و بر کافری میانه مانده <sup>ضمان</sup>

آن یعنی نسبت و چهار درم و عیال کمتر ضعیف و بر مال دار ایشان در چند آن قدر وسط کمال یعنی جل و پشت درم زرد ماه بطور <sup>مستطیل</sup>  
تفاوت فقیر و وسط و کمتر نکتند بلکه بلا تفاوت بر سر هم کجا از ایشان یکد نیار یاد آورده درم بناده شود و بطور <sup>مستطیل</sup>  
طاقت باید بناد و بطور نوری کاه خزیه مقدار نسبت بلکه مقوف برای امام است و این فقیر میگوید که این تقدیر بدست <sup>مستطیل</sup>

سابق بود اما باید که درین زمانه مقوف بقدر امام بدست هر چه مصیبت دانه بگیرد چنانچه بدست نوریت <sup>مستطیل</sup>  
کفار نه کمتر تراند از توانگران بایه دیار و بزاره کفار نه خبث تراند از کفار دیگر و الله اعلم بما یصلح و <sup>مستطیل</sup>  
علا کتاب و بناده شود خزیه بر کتاب برابر است که سودی یا نوائی عرب بود با عجم و عجم و دوشنی عجم و بناده شود بر عجمی و دوشنی

اتش پرست و بت پرست عجمی و بطور سابقه به بت پرست عجمی خزیه نباید بپردازند که اسیر باید کرد لا عریه و حرته خزیه نباید بپردازند  
بر عرب دوشنی و بر حرته بلکه از ایشان طلب ایمان باید کرد اگر ایمان آوردند بهتر و الله شیف همچنان است در هدایه و حجی امرات  
و عبید و مطانبت و خزیه نباید بپردازد بر کودک و زن و بنده و مطانبت ایشان و زمین و اعلی در جاهانده و بر ناسا و بقول  
ابن یوسف خزیه بناده شود در ایشان و زمین است که مرض او مستطیل شود همچنان است در بعضی شروع کند و فقیر غیر  
مستطیل و خزیه نباید بپردازد بر فقیری که کسب نمیکند یعنی قادر نیست بر کسب از مرض یا مانع دیگر بطور سابقه بود رویا

جزیه نهند در اسباب لایحه الناس و بر کوشه نشین کفار که مردم اختلا و اندر دتا که مردم اختلا میکنند و در ایشان بسیار  
میکرد بروی جزیه باید نهاد و بقول محمد با وجود کوشه نشین اگر قدرت کسب نماید بروی جزیه نهند و یک قول از پیغمبر  
و نیز در تفسیر با السلام و ساقط شود جزیه با سلام آوردن بر اوست که بعد تمام شدن سال ایمان آورد یا پیش از تمام شدن  
سال و بطور سابقه به اگر بعد از تمام شدن سال ایمان آورد جزیه ساقط نمیدارد و اگر پیش از تمام شدن سال ایمان آورد  
درین دو قول در رد و التکرر و ساقط شود جزیه تکلیف در سالها یعنی اگر چند سال برآمد که فی جزیه نداد بروی جزیه و احوال  
حال واجب شود زوا اعظمه و بقول صاحب و سابقه بود جزیه به سالها از وی گرفته شود و امرت و ساقط شود جزیه بدون وی  
زوما و بطور سابقه به ساقط شود بلکه از ترک او گرفته شود کذا فی الشرح نقل از ترویج سابقه به و لا تحت بیعت و عمارت نو  
نکنند معبه نصاری و کنیت و معبه یهودی و در بار اسلام یعنی در میان آنکه دارند که معایه جدید در بار اسلام بنکنند و معبه  
و کنیت اتفاق است بلکه مطلقا هیچ معبه ی بر بانکنند خواه اثنی عشری بود و خواه تجمانی و برابر است که در شهر باشد یا در دیه  
بهمین است و در بعضی شرحها و تفاد ائمه متد و بازار آراسته شود معبه افتاده یعنی اگر معبه کفار قدیم است و افتاد او را  
بر پا کردن و مع و بطور اجدد معبه گفته که افتاد بازار عمارت کردن نهند و در زهره است که معایه کفار چون غلبه اسلام شود  
بر دیار ایشان باید انداخت و بمنزله ذمی یا ازی عتاد و جدا کرده شود ذمی را از مسلمانان در لباس پس پوشاک که فله  
با این هم و درع و سلاح است بنوشند و امر کسب و السرج و در هر کجا و زینا فله بر کسب ضعیف پس سوار شوند بر اسبان بلکه  
سوار شوند بر زنان و استراحت مک وقت حاجت یاری کردن بشکر اسلام و لا یعمل با سلاح و استعمال نکنند به تیر و شمشیر  
و غیره و در بعضی گفته است بعضی لازم و ظاهر کند ذمی کسب را و ان نویسمانیت از پیشم به بری انگت بود که در کمر بند و بالایا  
عمدت را و بر کسب جا کالاکف و سوار شود ذمی بر زینا که مثل پادشاهان شریفند و در این تقص عهده بالا با و عن ایمنه  
و نیز شکنند عهده ذمی به باز ماندن از ادای جزیه و از آن جمله و زینا کردن بزن مسلم و قتل مسلم و کشتن مسلم و سب البتله  
و خاک برین کاوان که گفته بر پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم بلکه شکنند عهده ذمی ببلد حق شدن بداد حوب او یا لذیبه عن موضع  
لحاراب بکسب فاء مهمله یا بقیه کردن بروی از مسلمانان بر جای برای جنگ و صدرا کالمتره و کشت ذمی بقلبه و بیهامی  
چون مرتد در اعلام پس حکم کرده شود بیعت او و قسمت کرده شود مال او در میان و در میان مک و قائلست که چون مرتد  
بدست افتد باید کشت و ذمی ناقص عهده چون بدست افتد بزند کرده شود و بوقف من تعلیمی و تعلیمی در گرفته شود از

تعلق در روزی یا بعضی صنف زکوٰۃ تا که باقی باشد در چند روز زکوٰۃ از زکوٰۃ مسلمان یعنی نصف عشر که در شواهد احوال  
این است لیکن اگر باقی نباشد از ایشان چیزی گرفته نشود بطور روزانه از زمان تغلیبی چیزی نباید گرفت همچنین است از  
کافی و مولاه ملویا التوتی و معتق تغلیبی چون معتق فریث است یعنی از معتقان تغلیبان چیزی باید گرفت صنف زکوٰۃ  
بنا بر آنست که قریش بنده کار از او کند بر زن بنده چیزی بود و رجال موی را و اعتبار نبود همچنان معتق تغلیبی  
حال موی اعتبار نباشد نزد ما و بطور روزانه حال موی اعتبار باید کرد و صنف زکوٰۃ باید گرفت که از چند خراج و غیره مال  
پیان کرد اندر بیان مضار بسیار گفت و احوال و مال تغلیبی و بهر اهل الحرب و اموال از خراج و غیره و مال تغلیبی  
و آنچه در بیان بدیهه نوشته ما افند نهیم بحد قتل و آنچه گرفته شود از در بیان با جنگ چنانکه عشر مستحق یعرف در مضار  
ضیح کرده شود در مصلحتهای مسلمانان پس فورا دنیا را از دست اهل حقه نباشد که انفقور چنانکه نگاهداشتن هر  
و بنا و اقطار و عمارت کردن بدیها بر سر ارباب از خوب یا از خشت و کک و الجور و بدیهای که از سر ارباب جای بر داشته  
شود و گامی برابر بناده و کفایت القفا و احوال ضیح روزمره قاضیان و مالکان و این استادت که زیاد  
قدر کفایت نشاید داد و اگر از این زیاد از کفایت بدیهه عاجی گردد و العلماء و روح عالمان یعنی آنکه بر روی و تدریس استغفال  
دارند با ابراز محمدیان و مفسران و فقها پس برین تقدیر اگر عالم بکس مشغول است نه بعلم صحا و در دست اهل نبود و عقاید  
و کفایت بسیار و در از هم در کفایت فرزند این همه صنف و مخزومات نصف سنه حرم غ العطاء و کس که بر در بیان سال  
شد از دادن و نصف برای آن قید کرده است که اگر در آن سال بر سهیم او بود اموال او داده شود همچنین است در بنام  
شرح ۴۱۱  
المترین این باب در مسایل مرتدان است یعنی بر کردن کان از دین اسلام بوی کفر موصوف اند  
اسلام علی المرتبه یعنی اگر کسی از دین برگشت خدا پناه دهد او را اسلام باید نمود هر چه بود یا بنده یا زن و تکفیر ستمه و کشاده  
شهادت و یعنی آنچه در سوره و در اول او ممکن بود بدلیل و فصیح دور باید کرد و بجز نلثه ایام و بند کرده شود تا سه روز از  
استحباب نزد ما و بطور شافیه واجب بود مهلت سه روز تا آن اسلام بی اگر اسلام آورد و نیز از آن درستی که بدان نقل  
کردن بود پس بهتر و اذ قتل و کرباب نشسته شود و اسلام ان تراغی اللدیان سوی الله سلام او عا انقل آیه و اسلام  
مرتد است که بازم از دین سوادین اسلام یا بجز از آن دینی که با آن دین رفته بود و از اختیار کرده و که  
فقد قیل و لکوه بود کتن مرتد پیش از عرف اسلام یعنی ترک ستم کرد و لم یفهم قانده و اگر پیش از عرف اسلام که

اورا گت خاصا نود قاتل او و لاقتل المرتد و کشته نشود مرتد را حرمه شب یا کتیک نزد ماد بطور مالک و اهل بیت  
شود اگر اسلام نیارد و اگر کتیک کیست و هو الطلعه او را بد مذتای نه خود بند دارد بخانه خود و میر کند او را بر اسلام وقت  
حاجت صحت نماید همچنین است در هائیه کتیک بل تجبسی صحیحی تلم بیکه مرتد را بنده باید کرد تا اسلام بیارد و زوال  
وزایل شود ملک مرتد غنیمت زوال موقوف از مال او و زوال موقوف زوال غنیمت و بقول صاحب مزایل نشود ملک غنیمت  
ماد ملک پس اگر اسلام آورد باز آمد ملک بر مال او و ان مات او قتل علی رویه و اگر مرد یا کشته شد بر مرتد بودن و دست  
کسب اسلام ارث بگیرد آنچه کسب کرده بود در حال اسلام خود و ارثه المسلم و ارث او که سلامت بعد قضا و دین اسلام  
پس آزاد کردن دین او که در حال اسلام بر وی لازم شود بود کتیک یا کسب حال مرتد شدن او داخل غنیمت باشد و  
بعد قضا دین رفته بعد از دادن دین که در حال مرتد شدن گرفته در دست از صاحب و دینهای او از هر دو کتیک داد  
همچنین است در بعضی حواشی و ان علم بلیاقه و اگر کتیک مرتد شد و بعد از عریضت و قاضی حکم کرد ببلد حق شدن او بعد از حرب  
و لحاق لفتح لام است همچنین است در مذهب شرح کتیک و این اشارت که مجرد لحاق کافی نیست در ثبوت این احکام  
بلکه بعد لحاق او حکم قاضی نیز باید تا این احکام ثابت شوند و در بعضی آیات که مجرد لحاق او این احکام  
شود و حکم قاضی بلیاقه او موقوف نباشد عتق مدبره و ام و لده از زاد شود مدبره و ام و لده او زیرا که حکم بر دین او پسند  
و اصل دین در حال شد بر کسی که لازم بود بر وی بجهت و لازم شده احکامی او با العمل و توقف مباحیته و موقوف بود خرید  
و زوجه او و عتقه و بینه و موقوف بود از لدا کردن و بخشش کردن از زوال غنیمت و بقول صاحب موقوف نبود ملک او  
مگر آنکه بقول ابایوسف روای بود پس از جمیع مال او نافع بود و بقول محمد بن نافع بود فیکه از ریف نافع بود غنای  
نقد پس اگر ایمان آورد روان شد به تصرفات او و ان ملک و اگر ملک شد بر دین یا کتیک بطل باطل شد هر سه چیز  
ان عامر مسلمان و اگر باز آمد بحال اسلام بعد از حکم بلیاقه بعد از حکم کردن قاضی بلا حق شدن او بعد از حرب فارجه و غیره  
افقه پس آنچه موجود یا به از اسوا خود بدست و ارث خود بگیرد از اولاد او و اگر سیاه از مال خود چیزی بدست و ارث  
خود چنانکه ملک شد یا تلف کرد و ارث یا از ملک او بر آید از آنیکه در بیع و ارث تمام نشود مال را اما اگر پیش از حکم  
بمروق مسلمان شده باز آید آنچه موجود بود در دست و ارث از باقی قضا و قاضی و با حکم و ارث بگیرد و آنچه تلف  
کرده شد از امانت شد و ان ولایت الله له فی انبیه و اگر کتیک یا نفرانی او که دین کرده است او را در حال اسلام

Marfat.com

سنة ۱۰۰۰

در صورتی که در آن زمان دست خاوندان پس خودکار بران ولد که از من است میام دلد به این ان  
و در صورتی که ولد اوست و هوایه حران ولد به اوست ازاد و لایر نه وارث نکیر و از وی اگر بگیرد یا کشته شود  
مسئله ورنه ابدین و اگر داده او مسلم باشد ولد آن ارث گیر و از و ان علی السرة او محقق در محرب اگر مردان نفرایز برده  
یا لاحق شد بدو در مرتبه پندوان محقق مرتبه بدو اگر محرب و اگر لاحق شد مرتبه بدو در محرب با لفظه علیه پس غلبه کرده شد بران  
غیر فنی بران مال فنی است یعنی فاضل است اما است نای رج و ذهب با او اگر مرتبه که بدو در محرب لاحق شده بود باز آمد  
و مال خود باز رفت فظنه علیه فلوارنه پس غلبه کرده شد بران مرتبه پس مال دیوارث او بود برابر است که پیش از حکم بمحوق  
او باز آمده مال برده باشد یا بعد از حکم بمحوق و بر او استی اگر پیش از حکم باز آمده مال برده باشد مال او فنی بود نان محقق و قفس  
بعیده پس اگر لاحق شد بدو در محرب و حکم کرده شد بارت گرفتن بنده او لایر و کاتبه برای لایر او و ان لایر او را مال است  
غیا مسلم پس باز آمد در انحال که مسلمانست فاما کاتبه و اولاد بمورنه پس طلب مال کاتبه و و لاء که در کتاب فرائض مذکور شود  
ان الله قاتل حوث را بود یعنی پدر را که برافان قتل مرتبه این اگر کشت مرتبه یا رجلا خطا مردیرا بخلط و محقق او قتل  
و لاحق شد بدو در محرب یا کشته شد فالدیه و کسب الاسلام پس و تیه ان قتل در کسب سلام او بود نزد اعظمه و بقول صاحبیه در هر دو  
کسب لو ارتد بعد القلع عمدا و اگر کی را دست برید کی بد استیج و مقطوع الید مرتبه شد بعد از قطع و مات منه و بعد از آن مرتبه  
از تائیر همان دولت برین او محقق یا لاحق شد بدو در محرب غیا مسلم پس اند کمال سلام فات منه پس بمرد از ان قطع ضمن العا  
ضام شود دست بر نه و صرف الدیه نیمه دیت بخ مال مورثه در مال خود برای وارث آن دست برید اما اگر در حال دست  
دستش کی برید و از ان قطع بمرد پیش از اسلام یا بعد از اسلام چیزی واجب نشود بر قاطع همچنین است در بعضی شروع و ان محقق  
و اسلام و اگر مقطوع الید لاحق شد بدو در محرب مسلمان شد و مات و بمرد بسبب همان قطع ضمن الدیه ضام شود قاطع تمام و تیه را  
و لو ارتد مکاتب و اگر مرتبه مکاتب و لاحق فاضل به و لاحق شد بدو در محرب پس گرفته شد با مال او و عرفن کرده شد بروی اسلام  
و وی را آورد و قتل و کشته شد فاما تبه بمولاه پس مال کتابت او بمولاد او بود و با لفظه مورثه و آنچه باقی ماند از برکت  
بوارثان او بود و لو ارتد از و جان و اگر مرتبه شد زن و شوهر و لاحق شد بدو در محرب فظنه فلودت پس مانع شد زن در در محرب  
و زاد در همانی و ولد و ولد و زاد و ولد او را و لای فظنه غلبه پس غلبه شد اهل اسلام را بر ایشان فالولان فنی پس هر دو ولد  
غنیمت شونده و بمرد مولد علی الاسلام و جبر کرده شود و ولد در اسلام و ولد الولد و ولد آن و ولد او در ظاهر و و تیه

بروایت حسن از اعظم اولاد و در آئینه جبر باید کرد همچنان است از کلام وارثه او البصر العاقل در مرتبه شدن کودک عاقل صحیح  
نابت کننده است احکام ارتداد را پس باطل شود در نجات او و محروم شود از ارث و بقول ابایوسفه در ذوق شافیه صحیح بود در وقت  
کودک عاقل کامله چنانچه اسلام آوردن کودک عاقل که میداند حق بودن اسلام و باطل بودن کفر صحیح است از ما و بطور کلی  
و شافیه اسلام صحیح عاقل صحیح نیست و بجز علییه و لا تقبل ویر کرده شود کودک مرتد شده در اسلام و گفته شود و اگر چه عاقل است  
ما در وجود مسلمانان بعد از آن بالغ شود در حال مرتد شدن پس قیاسا گفته شود و استحسانا گفته شود و همچنین است اگر در کودک  
ایمان آورد و بالغ شد مرتد لیکن اگر کسی او را کشتن پس از آنکه اسلام آورد بر قاتل جزای نبوی و همچنین است از مسوط در شرح اللامع  
النفیة ابن بابیت در مسایل باغیان بغایة جمع بانمی است یعنی بیرون شوند از اطاعت امام که بر حق است و خطای  
صحیح بودن امامت اسلام صحیح و در حق و عقل و بلوغ و عدالت تا ظام خلیفه بر حق نبود بلکه امام شده باشد به بیعت جماعه مسلمانان  
که خداوند آن علم و صلاح و شوکت باشد و ایشان را رخص کرده باشد بر خلاف او و وی نیت تقویت اسلام و مسلمانان داشته  
باشد در امان بود از وی مال مسلمانان و فزون مسلمانان و فرجای ایشان و عشر و خراج بر وجه مشروع بگیرد و حق علمای و فضیلة  
و مفتیان و مدرسان و فطیان و طالب علمان و فاضلان و فقرا و مساکین و این السبیل و غیره از دست حال اما گفته و متفق است  
بر مومنان و ملایم بود و متکبر و عنیف و کسی که امام بر حق نبود او امام بر حق نباشد پس واجب بود مقاتله با او و جای اعانت است  
همچنین است در شرع فرج قوم مسلمون غیر طاعة الامام بر آمدند قومی از مسلمانان از زمان برداری امام حق و غلبه بیاید و  
غلبه کرده بر شهر یا و این غلبه وقتی مستحق شود که در دوره هزارگی باشند متفق بیک اتفاق و دعوی کنند بر حقیقت خود  
و سلطان امام اما اگر کمتر از دوره هزارگی باشند فرزندان باشند باغیان و عام ایسه بخواند ایشان را فرمان برداری  
خود و کشف شبهت و بکشاید شبهه ایشان را بوضوح و دلیل پس اگر قبول کردند تمام شد مقصود و اگر گویند که از ظلم کردن کشیده  
یا در سنان از ظلم باز آید و اگر خلیفه از ظلم بازماند و با ایشان جنگ کند مردم اعانت نکنند خلیفه را و نه باغیان را و اگر گویند یا  
بر حقیقت اعانت کنند مردم خلیفه را و این در زمان ائمه متقدمین و مشایخ تافرنین بود بخلاف زمانه ما که در زمانه حکم غلبه را  
زیرا که ملکی سودی حقوق و شرایع نیست و همه طالبی بیاند و ظلم پس مسلمانان در همه زمانه که را همین نباشد همچنین است در عام  
روز از عادی و غیره و بعد از قتال و شروع کند امام جنگ باغیان و بطور سنان شروع نکند امام جنگ باغیان تا باغیان  
جنگ نکنند و بولیم قیمة و اگر باغیان را فخر باشد از جهنم بر کیم بکنند زنی ایشان را و اشیاء مو لیم و در چاقه که خنجر را

Marfat.com

از ایشان و اولاد او را که خودی شود باغبانرا کشته نشوند ز غمبار از ایشان نوا و قرب نکنند که نیک کاراوم رب فریتم و بنده نکند  
اولاد او را و حبس عوام و بنده نکند ما با باغبانرا حتی بتولوتا آنکه کتور کتند و متابعت امام اختیار کنند و آن احتیاج و اگر  
احتیاج شد لشکر امام عدل تا قتل سلاجهم مفاکه کند سلاجه باغبان از تبر و شمشیر و غیر ذلک خلیف و اسبان اینها یعنی در جنگ کردن  
سلاجه و در اکثراستغفار کنند اگر احتیاج افته و در پورش نی سو حرام بود استعمال اموال مسلمانان به دستور یا و آن قتل باغ مندر و اگر  
کشت باغی باغ دیگر را در کشت خود و ظهر علیهم بس غلبه بشاید عدل را با ایشان لم یکب شیء واجب نبود جز یا بر آن قاتل از قویان  
دایه و آن غلبه و یا بصردا باغبان غلبه کردند شهرهای مقتول معرشته پس کشت شهرهای دیگر و بیکر او فطره عیال معسرین غلبه کردن  
شد و شهر قتلیه کند شود قاتل را بقصاص مقتول در این مرتبه است که باغبان حکم خود را در آن شهر جاری نکند و اندلیکن اگر باغبان  
حکومت خویش در شهر جاری کردند و منقل شدند و در آن ایام یک شهر یا شهرهای دیگر را کشت و بعد از آن این عدل غلبه  
کردند بر آن شهر در صورت قصاص لازم نیاید همین است در کانیان قاتل عادل باغبانرا کشت عادی یا غیر او قتل باغ  
با کشت عادل را باغی و درین هر دو صورت قاتل وارث است و مقتول مورث یعنی اگر یکی از وارث و مورث در باغبانست و یکی  
در لشکر عدل و یکی از ایشان و بیکر را کشت و قاتل را باغبان و کفت قاتل مز جمیع یعنی یا غیر کرد زیرا که عادل خود بر حق است او را  
و عویجا حاجت نیست و در وارث بود مقتول او لقبول شایع به باغی وارث نبود از مقتول که عدل است و آن قاتل را باغبان باطل است  
و اگر باغی قاتل گوید من بر باطلم یعنی مقرب بود یعنی خود وارث نشود وارث نمیرد و که مع السلاجه من اهل القننه و مکروه است بخون  
الذات جنگ بدست باغبان اگر دانسته بهم زدند و آن هم بدو از منم لا و اگر نیاید باغ که خستر یا از اهل فتنه است مکروه نبود  
اللقیظ این کتاب در مسایل لقیظ است و آن کم است هر چیزی از زمین بافته شود و شرعا گوید که اهل او انداخته باشند او را از  
ترس فیر یا با از ترس تهمة زنا و چون لقیظ و القیظ را با جهاد مناسبت بود از راه خوف بلد کت نفس و مال بنا بر آن متصل کتاب  
اجود کتاب لقیظ و لقیظ آورده و چون نفس شرف است از مال زمین جهت لقیظ مقدم کرد بر لقیظ غریب القیظ است بر او  
لقىظ اگر خوف ضایع شدن او نبود و در جنگ فانی الفباع و واجب است برداشتن لقیظ اگر در مکان بنشیند اخته ضایع شدن او بود  
و هو مردان لقیظ از دست و نفقه بابت مال و خرج او در بخت حال است کار از وجهایه همانند ارث او بعد از مردن بنا  
سوا بودن وارث در بخت مال رسد وارث ضایع او از بخت مال بود و ارث مولد را گویند که بختایه کم از نفس واجب کرد و ضایع

انست که جعل عام از کی واقع شود در نفس آدمی مانند زخم یا شکستن یا بریدن عضوی از اعضای آدمی و لا با فحده نه اهدی  
 لقیط را از لقیط هیچ کی مثبت نیست و اهدی ثابت شود نسبت از یکی اگر یکی دعوی کرد که پسر منست و قیاس نسبت که ثابت شود  
 نسبت چنانچه در کافیه است و در اثبات ثابت شود نسبت از دو کس اگر دو کس دعوی فرزند یا او کشته و در لجه و شایع و مالک  
 و اهدی اگر دو کس دعوی فرزند یا او کشته در جمیع بقول تالیف باید کرد تا قایف هر که او را نسبت کند نسبت بهمانکس اجماع بود  
 تالیف یکی نسبت بکنند از ایشان با هر دو نسبت کند موثوق باید کرد تا باطل شود و یکی از آنها بودند و تالیف نسبت که نسبت  
 مردم را بمناسبت شایع و حرکات و سکات و ان وصف اهدی و هر صفت که یکی از ایشان علامت پندار یا کربان  
 لقیط است فهر اصفی بر پس آن و اصفی را در دست به ثبوت نسبت باری و ذمی و ثابت شود نسبت لقیط از ذمی و مسلم  
 و آن لقیط مسلمان بود و آن هم یکسان اهل الذمه اگر باقیه نشده است در اهل ذمیان و بطور شایع لقیط بر ذمی بود که  
 دعوی آن دین کند اما اگر در محلت ذمیان یافته شده است و ذمی دعوی فرزند یا او کرد لقیط ذمی بود برابر است  
 که لقیط مسلم بود یا ذمی در هر دو صورت و منعمه و ثابت شود نسبت از بنده و اهدی و آن لقیط بود استمانا و قیاس نسبت که  
 نسبت لقیط از بنده ثابت نبود همچنانست از زنا و ولایت و بنده نکرد لقیط الذمیه مگر شهادت کوانان و آن رهبر و مال  
 فهور و اگر یافته شود بالقیط یا پس آن مال لقیط است و لایق لملقط و روانیت با بنده را علیه نکل و بیع و اجاره  
 بر آن لقیط نکل و بیع و اجاره یعنی ملقط را در روانیت نکل دادن لقیط یکی را در فرست و در فری برای اهل  
 کردن اگر پسرست فروختن یا خریدن متاع او یا متاعی بر ایا او از مالش بیوغ و اجاره دادن او را بیکس اگر  
 از منفر قدور است که اجاره دادن او را بود همچنانست از کافیه و سلیمه بخ حرفه و بیار و ملقط لقیط را در اموختن کی  
 و یقفیست و یقفی کند به اگر کی او را جزئی بخشد  
 الاقطه این کتاب در ذکر مسایل لقیط است و آن  
 بضم نام و کاف مایه را گویند که از زمین یافته شود و مالک او معلوم نبود و لقیط کل و حرم رمانه لقیط علی و احوام اما آن  
 اهل زمین تمام عالم است بیرون از مواجیت احوام بر کرد کعبه و حرم اندرون مواجیت لواجه کعبه ان افه الیه و علیها  
 اگر گرفته است کعبه بنیت انگه باز دهد بر مالک او هر گاه که مالک پیدا شود و در زمین است که کعبه اندرون مواجیت که در  
 کتاب حج پان شده و مسوا ای آن زمین حل است و علامت گرفتن لقط برای ردالت که کاز میگوید و آشهر و وقت



آن مال که گرفتند...  
حکم لفظ است که یا بده تعریف کند او را برابر است که چیزی اندک بود یا بیش و تعریف در بابی کند که یافته است و در کسبها  
و مسجد ما و بازارها و راهها با ایضا تعلیم آن را بهمانها تا آن زمان که در خاطر او کم آن گرفته که مالک از طلب بازمانده باشد  
و بقول محرمه بیک تعریف کند بده تفضیل اندک و بسیار بودن لفظ همین است نه بیک مالک و سابقه ۴ و اگر لفظ فری بود که اگر  
چیز بماند ضایع شود صدقه بکند اگر غنی است و خود بخورد اگر فقیر بود نیم تصدق بها بعد از تعریف صدقه کند اگر غنی بود و اگر فقیر  
است بخورد تعریف کند فان جار بهمانفذه پس اگر به مالک لفظ و لفظ تصدق شده یافت روادار و صدقه او از خواهر  
او ضمن امل لفظ با همان بگیرد و لفظ را یا میکند را که بوی تصدق رسیده است و هر که اضافت گیرد و دیگر در یک بار صومع  
نکند تا اگر لفظ را یا میکند را اضافت ثواب بوی باشد اگر فقیر اضافت ثواب بهیچ یکی نبود و این  
در صورت هلاک لفظ است اما اگر هلاک نشود است عین آن باز کرده و لفظ را اضافت نسا زد و وضع التقاط البهیمه و روادار  
باز داشتند جار پای برابر است که شتر بود یا اسب یا گاو و یا بز و دیگر شایع مالک روادار بود و هو تسرع فی الاتفاقی  
و لفظ انگویا کند است در نفقه دادن علی اللقیط و اللقیط بر آدی و صیران اگر با اجازت قافی بطور خود نفقه کند  
و باذن القافی یکون دینا و نفقه با اجازت قافی با حکم دین بود بر مالک و بر لقیط چون مالک نباید لفظ را  
از وی مطالبه کند و حق حبس دارد تا آدی دین و چون لقیط کلان شود بر لقیط رجوع کند و حکم وقتی حکم کند که گویا  
ثابت شود که لفظ است نه غصب و اگر لفظ کوی که گویا آن نذرم قافی او را گوید که نفقه کند اگر مالک آید بروی رجوع  
کند پس اگر مالک آمده دعوی غصب کند رجوع بنفقه نکند و در روایتی مجرد حکم قافی برای دین شدن گایا بود و روایتی  
اگر قافی به نفقه حکم کرد دین نکرد تا گوید که نفقه تو دین است بر مالک و لقیط و لو کان لها نفع امرنا و انفق علیها  
والا و الیها نفع نباشه بغوشه انرا و اگر لفظ را نفع باشد بگایا و دهر آن لفظ را و امر کند بحفظ ثمن او و نفعها را بباقی  
یا فده النفقه و چون مالک لفظ پیدا شود و ثابت بکند حکم خود و لفظ را حق بود که باز دارد و لفظ را از مالک تا آنکه بگیرد  
لفظ لفظ آنان مالک هلاک لفظ پیش از حبس نفقه ساقط نشود و بعد از حبس نفقه ساقط کردیم او را حکم کرده باشد  
ولا یرفعها ایله مدعیان بده نیست و نه هر لفظ لفظ مدعی ملک آن بنفره گویان چون مدعی حاضر شود پس اگر گویان کند رانه  
در آن زمان به هر فان بین علامتها پس اگر مدعی لفظ علامت است که در روایت بیان کرده و بیان او خواهر از نفقه حل الوقع بدو

Marfat.com

حال بود و مقتضای آن نقطه با آن معنی قاضی بود و اگر مقتضای آن معنی قاضی بود و مقتضای آن معنی قاضی بود  
 کوا که قاضی بشماره کوا مان خبر کند بر مقتضای با دریا نقطه که دریا استماع نماید و منتفع بهای فقیه اولی و بقیه بقیه  
 بقوط از فقیر بود یعنی اگر دنیا که مصامت و به توفیق کرد و مالک و به انشاء که مقتضای فقیر بود و در نفقه خود خرج کند و الله  
 تصدق عیال اجنبی و اگر مقتضای غنی بود صدقه کند به پلانه و ابوی و در وجهه و ولد و فقیه او بر مادر پدر خود و در وجه خود  
 اگر ایشان فقیر باشند الایق این کتاب در ذکر مسایل مذکور نجیه است و ایق اسم فاعل است از بابی  
 و آن لغت و شریعت که بختن بنده است از مولد و چون این کتاب با القیاد و لغت مناسب است ظاهر بنابر آن عقب آن  
 هر دو کتاب این کتاب است و در افقه حیب گرفتن ایق مستحب است یعنی اگر کسی بنده شخصی را دید که نجیه است گرفتن او بهتر است  
 از کد داشتن بگدن که شده که کد داشتن او مستحب است از گرفتن او و آن قوی علیه اگر غالب شد بر وی یعنی تواند باشد بنده  
 داشتن او و گرفتن او اگر عاجز باشد از گرفتن او بیک نبود و در مدته سفو کی که باز در وقت ایق از مقدار سه روز  
 فدا ر بون در باین مراد راست جل درم ر بر ر است که شرط کردن نهیانه و قیاس است که با شرط جعل نبود چنانکه قول  
 شایع است و لو قیمة اقل و اگر چه بهای او اندک بود در جل درم بقول ابو یوسف و بقول محمد و از قیمت او یکدم کم باید  
 کرد و در وقت اقل منها نجیاً یعنی که باز از وقت ایق از اندک سیرت سفر پس جعل او بحساب بود یعنی جل درم بر او  
 سه اوزن قیمت باید کرد تا از نقد راه که باز آورده استم با نقد حساب باید داد و اندر و ام الولد کما لفق و مدبر ام  
 ولد در حکم جعل مثل قتل اند و در مدت حیوة مویا یا بعد موت میراث آن از او شود پس جعل واجب نگردد و آن ایق آن  
 از اول الفیحه و اگر کفایت از باز آرنده نیز تمام نشود زیرا که امانت دارند است و این حکم یک است و او آهندانه یا فقه  
 بید و عا در آن کسیر نده ایق کوا که گرفته است که این ایق ای کبر و تا باز رسانه عهده او پس کوا که گرفتن لازم است و  
 نزدیک اعظم و محمد و بقول ابو یوسف اشهاد در درم نبود جعل الین علی المهرتم و اجوده بنده پس بر مهرتم است  
 زیرا که در دست اوست و این وقتی است که قیمت او مثل دین بود یا اندک از دین و اگر قیمت اکثر از دین بود زیاده از دین بود  
 مالک باشد و امر نفقه کال لفق و حکم خرج او مثل خرج لفق است پس اگر نفقه یکم قاضی بود دین بود و اگر با حکم قاضی بود  
 تبرع باشد المفقور این کتاب در بیان احکام فقیر است و مناسب است این کتاب با کتابهای سابق ظاهر است  
 هو ان مفقور و غنة و غیره غایب است لم یدر محضه که با فقه فتنده است جای او و حیوة حیوة و معلوم نیت زینت

در وقت اول حکم در مال مجهول است و در اموال دیگر تلف بدیگران در حکم مرده و در وصیت القافی یا فقه حقه و نصیب قافی  
 کسی را که بجز حق او زده باشد و اگر مفقود مال حضور خود و کیل جهت قیف حقوق خود کرده باشد همان بس بود قافی و دیگر را نصیب  
 و بجز مال و نگاه دارد مال او را و قیف کند دیون او و اگر پیش مردم باشند در مطالبه کنند نمیشد غایب فرشته باشد و بقوم علیه و  
 قایم باشد بر مال او یعنی در حفظ مالها را او بر پا باشد و بجز خود نیز حقوق صاحب شدن آن باشد که فروختن آن همانند است و در مین  
 و بیعقی نه بی اثر بود و وضع کند از مال غایب بر خویشاوندان او و در از روی ولادت یعنی پدر و مادر و فرزندان و زوجه و فرزندان او  
 و لایق قایم است و پسران و عیال آنکه قافی بیان غایب و آن تا حکم نکند قافی بموت او و بطور مالک بعد چهار سال قافی تفریق کند میان او  
 و زوجه و او در حکم بموت بعد تسعین سنه و حکم کرده شود بمردن او بعد از نود سال از وقت زادن او و در ظاهر روایت بمردن  
 او پس چون از سمع او که زنده مانند حکم کرده شود بموت او و بر و اتح صفا از اعظم له بعد بکشد و بیست سال و از ایام یوسف  
 بیست و سه سال حکم بموت او کرده شود بیکس فتوی بر نود سال است و نعت امراته و عدت و در از ن او بعد نود سال عدت بموت  
 و بطور مالک بعد چهار سال عدت و در حکم قافی بموت او و در وقت بیستم اول منه حنیفه وارث گرفته شود از روی این حکم یعنی  
 در زمان ارث گیرند و از روی بعد حکم قافی بموت او و آنکه تا نود سال زنده باشد تا قبده پیش از پیش حکم بموت او نبود سال  
 پس آنکه پیش از نود سال مرده باشد ارث نگیرد و لایق است از اهل و غایب ارث نگیرد و از کی یعنی مورثان او اگر در حین غایب  
 بودن او مرده اند غایب ارث زنده از ایشان زیرا که میت است در حکم اموال دیگران و لو کانت المفقود وارث و اگر بترک  
 شده و در آنکه بجز محجوب میشود بآن مفقود یعنی اگر در آن است مرگوار که مفقود زنده باشد او را چیزی از سهم بویط  
 شیخ داده شود او را چیزی در آن انتقاف حقه به بویط اقل از نصیب و اگر حج نقصان میشود او را یا بودن مفقود است پس در  
 حصه ناقص باید داد همانکه در صورت شده و از روی وارث مانده و در هر یک این که مفقود است و یک سهم از سهم و این است  
 باها وجود این چیزی نمیرسد پس حصه او را موقوف باید داشت در دست ثالثه که بدست او بود و در هر یک مفقود  
 ثلث آینه و با وجود او و نصف پس نصف از با بیه داد و بوقف الباقی کا محل موقوف داشته شود بایه را چنانکه حصه یک سهم  
 موقوف داشته شود برای محل بختوی مختار اگر وارثان دیگر از آن قسم اند که با وجود سهم حصه ایشان نقصان میشود اگر با وجود  
 بر چیزی نیاید این را چیزی نباید داد و اگر با وجود سهم نقصان حصه ایشان نمیشود و محروم نمیشود حصه آنها تمام باید داد و الله اعلم  
 بالشکرت این کتاب در میان مسائل شرکته و آن بر دو قسم است شرکته است و شرکت عقدی باز شرکته عقدی  
 بالشکرت

بر جاره است شرکت مفاد و شرکت عیان و شرکت ضایع و شرکت وجوه و کار هر یک را بعد از بیان میکند شرکت ملک قسم اول  
 شرکت ملک است و ان اینست ان ملک اشان عینا ارثا او شرارا انکه مالک شوند و کن باز یاده زرد و یک چیز را از راه ارث یا  
 چنانکه شیخ برود و اسبی و یا شتر یا باستانی گذاشت و بعد در اشان گذاشت اینان شرکت شد و ملک اجنبی یا شرطی نه و هر یک  
 ازین شرکایان بجا ناست در حصه دیگر یا پس تلفی که بار و ابا شود و ان هر مشترک است و شرکت دیگر و شرکت المعقده و قسم دوم شرکت مفاد  
 است که آن بر چهار قسم است و تعریف شرکت عقد میکند بقول خود ان بقول اعدا مشارکتک یا کذا انکه بگوید یکی از دو متعلق  
 در دیگر یا شرکت کردم تر و در جنین جزو قبیل الذخر و قبول کند و در بی بی بگوید قبول کردم و بی مفاد و در این شرکت عقد  
 چهار قسم است اول شرکت مفاد است اگر شرطهای او حاصل شوند و شرطهای او اینست که کار نسکو به ان نصبت و ولایت اگر متعلق  
 شرکت و ولایت را با نیکه هر یکی از دیگر یا وکیل باشد در همه متعلقات مشترک تبه و کفالت و نیز کفالت را بیع هر یکی خانم باشد  
 از دیگر یا وکیل باشد در همه و تسا و یا مال و اگر برابر باشند هر دو شرکایان روی مال و تصرف از روی یا تصرف بیع هر دو تصرف  
 برابر باشند تا تصرف یکی از دیگر یا ناقص باشد و در این بیع هر دو در این برابر باشند چنانکه هر دو مسلمان باشند  
 یا هر دو ذمی خلاص بین هر دو عهد این تفریح است بیع چون برابر یا در تصرف در این شرط شرکت مفاد است بی روائت  
 شرکت میان بدن و از اد و صبی و با ان و میان کودک و بالغ هر چند ایشان هر باشند و مسلم و کافر و میان مسلمان و کافر اگر  
 باشند و بقول ابی یوسف شرکت مفاد میان مسلم و کافر و ابا الله و چون شرکت مفاد با هر شرکایان تمام شد حکم او میگوید  
 بشرط ملک بیع مزایا و هر چه جزو هر یکی از مفاد صین واقع شود مشترک میان هر دو شرکایان الا الطعام اهل ملک خوردن خانه  
 استخوان و قبا است که طعام نیز مشترک بود لیکن اگر یکی طعام خرید یا بیع هر کدام را بگیرد تواند پس اگر سوای شریک یا در بی روائت  
 و آن شرکایان او اگر در رجوع کند بر شتر یا و کونتم و پوشاک اهل خود و ملک زمین اصدما تجارت و هر در نیاید لازم شد یکی  
 ایشان را به تجارت از سوداگری و اجاره او غصب بالتعصب بقول ابی یوسف آنچه بر یکی بغصب لازم شود بر شریک دوم لازم  
 نگردد و کفالت با بیفانیت و بقول صاحب ۱۹ آنچه بیفانیت لازم شود بر یکی بر دیگر یا لازم نگردد و لازم الذخر لازم شود بشرط  
 دوم و تبطل ان و بهی اصدما او درت و باطل شود شرکت اگر بخشیده شد یکی را از ایشان روی قبول کرد یا ارث گرفت یک  
 ایشان از صورت خود یا یصحب غیر شرکت چه بزرگ است در آنچه شرکت همانند نقدین و غیره مال الحرف باطل شود و مفاد  
 اگر بخشید شریکی از ایشان را یا ارث رسید یکی از ایشان استماعی و لاقع مفاد عیان در و انیت شرکت مفاد و عیان

بغير التقدير و در بيار و ظهور مالک است رواست شرکت بکيل و مواد و نیز در کور یکینس باشد لیکن در زود نقد  
که در کتاب شرکت اصل است و هم در جامع صیغ که بر بجز حدیث است این رواست شرکت در تبر و الفس و مفروض  
لنا فقیهین تبر و نفس که در استقال مباحث جاری باشند و بواج کل نصف عرضه و اگر خدمت هر یکی نیم متاع خود را نصف  
عرضه دهد بر غیر متاع دیگر یا عقد شرکت دهد و شرکت نسبت به صحیح و اولی این شرکت و این حدیث هم در شرکت کردن  
بواجی نقدین مگر شرط است که بهای نصف متاع هر یک برابر بهای نصف متاع دیگر یا بود و اگر برابر نبود بقدر بهای متاع یکدیگر  
باشند چنانکه مثلا بهای متاع یک صد درم است و بهای متاع دیگر شصت درم است و شصت یک بیست و پنج و دیگر بیست و شش شرکت  
کنند و نفع میان ایشان بقدر حصه های مال باشد چنانکه در جامع رهوز و عنان عقد شرکت عنوان است ان نصفت و کفالت  
فقط اگر متضمن باشد شرکت و کيل شدن هر یک را از دیگر کفالت را بر تصحیح مع التما و یکایف مال و رواست شرکت عنوان با برابر  
بودن مال هر دو شریک و در هیچ مورد فایده و عکس و رواست شرکت عنوان با برابر بودن فایده و تفاوت در مال  
و ظهور زوجه و شایع این هر دو صورت شرکت روا باشد و بعضی اقال در رواست شرکت کردن در بعضی مال از در بای  
و خذف اجنس و یا خذف جنس چنانکه مال یکی در مال دیگری و در مال غیر یا فلوس و علم مخلط و در اولی شرکت عنوان  
بغیر اخلط مالین و ظهور زوجه و شایع این هر دو صورت نیز روا باشد از جهت شرط اخذ الا مالین نزد ایشان و طویب  
با شمس فقط و طلب کردن شود مشتری با بهای بیع نه دوم شریک چرا که عنان مقفین کفالت نیست و ربح عا شریک بجهت  
و ربح کتبه آن شریک فریده است چیزی را بر شریک خود بقدر حصه آن شریک از آن بیع اگر بهای آن از مال خود داده  
باشد و بطلان مالین و باطل شود شرکت هلاک شدن مال هر دو شریک او اهدای مال شریک قبل از شراکتش از خریدن  
متاع لیکن اگر بعد از شراکت مال یکی هلاک شد شرکت باطل نشود و ان شریک اصدای با دو اگر فرید یکی از شریکین مال خود هلاک  
مال الی فرد هلاک شد مال دوم شریک پیش از آنکه فایده شریکین بیع بیان هر دو شریک شریک باشد بقدر حصه شرکت  
انرا که بعد از آنکه هلاک شود بر عهد هر دو هلاک شود و ربح بجهت فرغ و ربح کتبه کتبه شریک از بهای آن متاع  
و نقض آن شرط اهدا در اجم مسان و فاسد شود شرکت اگر شریک را در شریک بر ای یک از آن دو شریک در عبا یا حصین فرایج  
از نفع و کل شریکی عنان و انفا و نه در رواست هر یکی از دو شریک عنان و حقا و نه ان نفع و بقاء و بیوع و  
در بزار ب و یوک ایگ ان شرکت را بیعت کند و اگر او امانت کند و حقا و نه کت و کت و ظهور اجم و بیع فری از زمین

مذکور است و این باشد شریک با رضعت شریک دوم و بدون این مال به امانت و دست هر یک در مال شرکت دست امانت است  
 تا اگر مال هلاک شود هیچ یک ضامن نگردد و تقبیل و شرکت تقبیل است سیوم نوع شرکت آن شریک یا ضابطان در شرکت تقبیل است  
 شریک شدند دو جامه دو زاد ضیاط و جباغ در یک از ی و دیگر رنگ نیز در بطور و مالک و این باشد شرکت و خلاف آن در تقبیل  
 شایع شرکت تقبیل صحیح نیست علی ان بنقیده الاعمال بر این که قبول کنند هر دو ضیاط و یا ضیاط و جباغ علیهما از مردمان  
 و یکون الکب بنهما و باشد ضروری میان هر دو شریک و یک عمل بنقیده اعدا می نماید هر علی که قبول کنند یک از این  
 لازم شود هر دو را در کسب اعدا بنهما و عمل هر یکی از هر دو وجود و وجود شرکت وجود است و این سیوم نوع شرکت است  
 ان شریک یا بلا مال اگر شریک شوند و کس بنمایان علی ان شریک یا بوجوهی که بر این که بخرند و شریک یا شایع خود بنقیده سیوما  
 در لغزشند بنقیده و ربح آن شرکت بود میان ایشان و تقبیل الوکالته و شرکت وجود متفقین بود و کالت را یعنی یکی از دیگر یا  
 و کسب بود فان شرط مناسفته مشتری پس اگر شرط کرده نصف نصف بودن جباغ او شایع یا جباغ سیوم حصه نفعی یک  
 در حصه و بدیگری یک حصه خارج کند پس نفع آن نیز بهیچ حساب بود و بطل شرط الفضل و باطل بود شرط زیاده  
 یعنی اگر شرکت شریک یا بنقیده است و قرار ربح با نماند بود مثلاً این شرط باطل باشد و نفع جباغ ملک بود و این شرکت  
 وجود بطور شایع باطل و این شرکت یا احتساب اصطیاد در امانت شرکت بهیچ نوع در هر نیم حصه ن  
 از صحر و شکار کردن و استقامت آب کشیدن و الکب للعامل یعنی با وجود الکب هیچ گونه شرکتی درین سه چیز و امانت اگر کس  
 شریک شد کسب نفعی مکتوب کار کننده را یعنی هر نیم برای هر نیم جنیده و شکار برای شکار کننده و آب برای آب برارنده  
 بود و علیه و بران عمل کننده که عمل او را بود لازم کرد در امر مثل مالک و ضرر و ضروری که بر ای دیگری باشد در کسبهای دیگر ایما  
 بود و اصل عبارت چنین بوده است امر مثل مالک فرغی عمل آخر لکفر و کاز این عبارت احتقار کرده مثل مالک فر و  
 آورده تکیه بر فهم سماع کرده و آنچه بعضی در اینجا گفته اند که لفظ ما صفت پیش بیان تا دلیل عبارت تمام می ماند و امر مثل  
 بقول محمود هر طوریکه باشد باید داد و بقول ابو یوسف بشرط آنکه از بهای نصف مکتوب زیاد نگردد و اما نفعی بقول محمود است  
 و قیاس است که یکی عمل میکند و دیگری یاری میدهد اما اگر دوم یاری نماید هر دو را جزایا باشد و اگر هر دو هم کار میکنند هر یک راست  
 آنچه از کسب و نفع شده است در ربح یا شرکت الفاسد و منسخت در شرکت ما در تقدیر مال بقدر مال باشد و ان شرط  
 الفضل منقسم یعنی اگر در ان شرکت شریک یا زیاده ربح بود برای یکی و تبطل شرکت بجهت آنکه هر دو همکار و باطل شود

کردن

بگردن یکی از دو شریک که بموت حکم بود زیرا که شریک مقتضی است و کالت را در مال بعد مردن یکی از عاقدین جاری نشود <sup>حکومت</sup> <sup>حکومت</sup>  
 که یکی از شریکان مرتد شود و با حرب بمردن قاضی حکم بماند او کند و هرگز مال الاخره زکوٰۃ ندهد هیچ شریکی از مال دیگر <sup>اذنه</sup>  
 حکم او تا اگر بخصت شریکی که مال او بدو ضامن کرد و در آن اذن کل و اگر خصت داد هر یکی از شریکین بدیگری و ادای  
 زکوٰۃ و ادای معاوضه و او اگر در آن زکوٰۃ بهم یعنی در یک وقت ضامن شد هر یک حصه و دیگر اگر است که بدانند که شریک دیگر زکوٰۃ  
 او کرده یا ندانند نزد اعظم لو و بقول صاحب اگر عین با ادای دو می ضامن کرد و لو متعاقبا و اگر او در آن زکوٰۃ مال  
 شریک متعاقب یعنی یکی از بعد از ادای دیگری و او ضمن الثانية ضامن شود آنکه بعد از دو مراد کرده است نزد اعظم لو و اند با ادای  
 یا ندانند و بقول صاحب اگر در آن ضامن شود اگر ندانند ضامن شود و آن اذن احد المعقودین و اگر اجازت داد یکی از دو شریک  
 متصرف در دیگر البتة از آنکه خریدن کنیز از مال شریک لوطیا یا تا و بی گناه شریک را فسخ پس اگر آن مأمور یعنی  
 مأمور ادای خرید از مال شریک و و بی گناه او را نمی بدهد پس آنرا مراد است با لازم شدن ضامن شریک اما اگر او را  
 که ادای برای قدرت بخرد این امر شبیه نیار و و صاحب نکند پس اگر آن شریک جماع کند ضامن شود حصه شریک را همچنان است <sup>حاشیه</sup>  
 و این نزد اعظم است و بقول صاحب اما مأمور اما گفته الوقف ابن کتاب در ذکر مسایل وقف است <sup>موان</sup>  
 وقف در لغت حسب مطلق است و شرعا حسب العین علی ملک الواقف حسب کردن چیزی بر ملک وقف کننده از ملک واقف  
 خارج شود بل و او در وی رجوع و بیع و هبه مثل عاریة و القرض با اعدتة و صدق بودن عینت او به وجهی که <sup>و وجه</sup>  
 منفعت نزد اعظم لو و بقول صاحب ۲ وقف حسب عین است بر ملک خداوند تعالی بر وجهی که نفع او به نفع رساند و انتقال <sup>علی</sup>  
 و کانت قول اعظم لو اختیار کرده و یعنی مضمان چنانکه صاحب مختصر قایم قول صاحب اختیار نمود است و اعلم که در <sup>بقضاء</sup>  
 و ملک اخف زایل کرد و بقضاء قافی یعنی وقف لازم نشود بجز و گفتن واقف که وقف کردم فلان چیز را بر ملک من بلکه بقضاء  
 تا فی وقف لازم کرد و کانت زوال ملک بقضاء قافی ذکر کرد است و اراده داشته است لازم او که لزوم وقف است و این نزد اعظم <sup>لو</sup>  
 است به صاحب واقف چیزی را وقف ساخته بمیرد و وقف بر و بقای عین خود تا فی حکم لزوم وقف کرد و وقف لازم شد و ملک واقف  
 زایل گشت و اگر واقف شخصی را حکم ساخته زدی با تمام واقف حکم لزوم وقف کرد در آن اختلاف مسیح است و بقول <sup>وقف</sup>  
 ۳ جماع قافی بجز و گفتن واقف <sup>وقف</sup> زایل کرد و بطور سابق و بقول عمه بود تسلیم عین ملک واقف زایل کرد و <sup>وقف</sup>

Marfat.com

سوي يکي بکي نقل کند و در بنايد و بقول سابقه و اهداء در ملک خوف عليه در ايد و روايتي از اعظم است که چنين است و در حق  
 يقبض و تمام نشود و وقف تا قبض کند موي از اعظم که بکند في قول با يوفيه چنانکه گذشت و بقره و جدا سازد و وقف  
 از مال غير موقوف خود در جعل آفره بجهت نامتنوع رتبه بکنه آفره وقف بکمي که قطع نکند چنانکه فقهاء مسلمين از چنين  
 وقف کرده اند که احتمال انقطاع دارد مثله با اولاد و نسايا که اين جهت را احتمال انقطاع است و در اين جهت وقف تمام نشود  
 و بقول با يوفيه اگر در اين نوع جهت نسين که در غير وقف تمام شود و بعد از انقطاع آنچه ببقا استوفيه کرد اگر چه معين کرده است  
 و صحیح وقف العقار بقوه و اگر در راست وقف کردن عقار با کادان و کارندان و بقول با يوفيه وقف نقليات صحیح است  
 و مشاع قضي بجزا و صحیح است وقف بر اکنه که قاضي حکم کرد بر او بودن او مثله شخصی يا ديکي شرکت در زمين يا غير  
 ديگر وجه خود را وقف کرده و بقا في اتماس کرد و قاضي روا داشت و وقف صحیح بود و منقول فيه بناقل رواست و وقف  
 که در ان احتمال مردع باشد يعني عادت مردع و وقف که منقول شده اند است چنانکه کلمه وارده تيمم و تا بوت چنانکه  
 و صحیح و غيره و بقول با يوفيه روا باشد در غير مشاع و کراي ليکن اگر منقولات از آنچه است که در و يا استعمال مردع  
 روا باشد جا مباد و حيوانات زود ما و بطور سابقه و احمد بود و ايله و لا يملك و چون وقف تمام شد تملك کردن نشود يعني رواست  
 مشاع او و ديکي و بقول سابقه روا باشد و لا يفسخ و چون وقف مشاع قاضي بايست و شريک قسمت بخواند قسمت کردن روا  
 باشد و بقول با يوفيه محمد روا بود ليکن اگر تمام زمين وقف بود بر چند کس و اينان قسمت خوانند با اتفاق قسمت روا نشود  
 است از کانا و ان وقف على اولاده متعلقه است يعني قسمت کردن نشود زمين وقف اگر چه وقف بر اولاد خود کرده بجز وجه ارض  
 غلته بعمارت و شروع کرده شود از حاصل وقف بعمارت ان اگر حاجت بود بغير وقف بلا شرط يا شرط کردن و اوقف عادت  
 کردن وقت از حاصل ان و لو دارا بعمارت عيان بود لکن اگر وقف خانه بود بعمارت او ديکي است که او را سکونت است در آن  
 و لو ايله بجز عمره و حاکم با جرت و اگر بازرگساکن با عاقر شود از تيمم خانه کند حاکم با جرت انخانه بعد اماره دادن ان و چون  
 خانه درست شد باز بيمون بده و حرف نقضت ايله عمارت و فرج کند آنچه از خانه وقف يا رصميا يا باغ از جوب خشت و غيره جدا  
 شود بعمارت او ان اجتمع اگر حاجت بود با ان منقول و الا حوطا بيمتد و اگر حاجت با ان باشد نگاه دارد از ان خانه مالک  
 حاجت افتد بغيره که عاقر و لا يفسخ بين سمي الوقف قسمت نکند قاضي منقول و وقف اسيان مستحقان وقف و ان جملها









